

# تجارب السلف

در تواریخ خلفا و وزرای ایشان

تالیف

هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی نخبجوانی

به تصحیح و اهتمام دانشمند فقید

عباس اقبال

« آشتیانی »

با فهرست آیات ، احادیث و عبارات و اشعار عربی و فارسی و اسامی

اشخاص و امکنه و کتب و رسالات. و فرهنگی از پاره‌ای لغات مشکل کتاب

با اهتمام

دکتر توفیق سبحانی

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.**

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ







زبان و فرهنگ ایران

۴۲

# تجارب السلف

در تواریخ خلفا و وزرای ایشان

تألیف

هندو شاه بن سنجر بن عبداللہ صاحبی نخبجویانی  
کہ در سال ۷۲۴ ہجری بانجام رسیدہ است

بتصحیح و اہتمام

عباس اقبال



132843

ناشر

کتابخانه طهروری

تهران: خیابان شاه رضا مقابل دانشگاه  
تلفن ۶۴۶۳۳۰ - ۶۶۸۲۳۵

حق چاپ این کتاب به موجب قرارداد کتبی مورخ ۱۳۴۴ / ۸ / ۲۶ و  
۱۳۵۷ / ۲ / ۴ به سید عبدالغفار طهروری هدیه و  
صاحب کتاب خانه طهروری واگذار شده است .

چاپ سوم ۱۳۵۷ خورشیدی

حق چاپ محفوظ است



## یادداشت ناشر

کتاب تجارب السلف بتصحیح دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی نخستین بار بسال ۱۳۱۳ هجری شمسی در مطبعه فردین بطبع رسید و با اینکه مصحح محترم در «مقدمه ناشر» ابراز امید کرده بود که «بزودی طبع دیگری از تجارب السلف بعمل آید» بزودی در حیات مصحح طبع دیگری از آن مقدور نگردید زیرا کتاب بسیار دیر بفروش رسید و با اینکه اکنون چند سالی است نسخ چاپ اول نایاب و عزیز الوجود شده است هیچکس از ناشران یا اساتید معاصر در صدد تجدید طبع یا تصحیح ثانوی و تکمیل فواید این کتاب نفیس بر نیامد، و چون کتابخانه طهوری با تماس دائم التزایدی که با خواص اهل علم و ادب دارد درخواست مکرر اهل فضل را در جستجوی این کتاب دید و توفیق آشنائی با خاندان شریف مرحوم عباس اقبال را دریافت تجدید طبع این نسخه عزیز را بهمان صورت قبلی در حکم خدمتی ناچیز باهل مطالعه مفتنم شمرد و با کسب اجازه از وراث مرحوم اقبال به نشر این چاپ همت گماشت.

طبع حاضر که چاپ دوم تجارب السلف محسوب میگردد برای احتراز از اغلاط چاپی و تغییر صفحات کتاب و رعایت اهمیت یادداشت‌هایی که در این مدت در مطبوعات و آثار محققین بصفحات این کتاب اشاره شده است بطریق افست بعمل آمده و تنها از اول کتاب تا صفحه (و) مقدمه و از ۳۶۱ تا آخر کتاب بعمل فنی حر و فچینی شده است. اغلاطی که در صفحات ۳۶۲ و ۳۶۳ چاپ نخستین فهرست شده بود و همچنین برخی از اغلاط دیگر مطبعی که در آن فهرست نیامده بود در این طبع حاضر اصلاح شده و چون هیچ تغییر و تحریفی در متن راه نیافته امید است فن افست توانسته باشد تکثیر نسخ این کتاب عزیز را بهمان خوبی چاپ اول بدرستی تعهد کند. البته جای يك فهرست اعلام در پایان این کتاب خالی است که چون در طبع اول نبود و تنظیم آن نیز با وجود اسامی فراوان و القاب و کنی و انساب مفصل کاری دقیق و حساس و مستلزم مراقبت اساتید فن بود به چاپ بعد موکول گردید که انشاءاله با دست یافتن به نسخ خطی معتبر به صورتی کامل و مهذب طبع گردد. امید است اقدام کتابخانه طهوری در تکثیر این نسخه برای آن عده از اهل فضل که خواستار متن این کتاب بودند و نسخ آنرا نمی یافتند مقبول و مشکور خواهد بود.

آذرماه ۱۳۴۴ ه.ش. سید عبدالغفار طهوری

«خلخال»

## مقدمه ناشر

یکی از کتب بسیار معتبر که تا کنون بزیر طبع آراسته نشده بود کتاب حاضر یعنی تجارب السلف است بقلم هندوشاه بن سنجر بن عبدالله کیرانی نخب جوانی که هم از جهت جلالت مقام آن در انشاء فارسی وهم از جهت دلکشی موضوع که تاریخ خلفا و وزرا و سلاطین معاصر ایشان باشد در میان کتب نثریه فارسی کمتر نظیر دارد مخصوصاً چون هندوشاه نگارنده آن منشی با ذوق زبردستی بوده کتاب خود را در قالب عباراتی سلیس و فصیح و سهل الفهم ریخته و در آوردن حکایات جذاب و داستانهای دلپذیر بنهایت درجه مهارت و خوش سلیقگی بخرج داده است بطوریکه خواننده همینکه بقرائت قسمتی از آن شروع کرد چنان مسخر و مفتون قلم نویسنده سحر آن میشود که باختیار نمیتواند رشته مطالعه را قطع کند و چنان در قرائت این نگارش ممتع مفرح از خود بیخود میشود که گذشته از آنکه از صرف وقت غافل میگردد پس از اتمام مطالعه بر کوتاهی کتاب و نادر بودن امثال آن در زبان فارسی تأسف میخورد و این هنر مخصوص انشاء کسانی است که با داشتن ملکه فصاحت و ذوق سلیم که نعمتی خدادادی است سرمایه و آفری نیز از معلومات علمی و ادبی بکسب و تعلم و تحقیق و مطالعه فراهم آورده و آئینه ذوق و قریحه خود را بدین وسیله جلا و صیقلی تمام بخشیده اند .

در انشاء این کتاب نظر کلی هندوشاه مؤلف تجارب السلف چنانکه خود در ضمن مقدمه آن میگوید بکتاب عربی «الفخری» تألیف صفی الدین محمد بن علی بن طباطبا علوی معروف بابن الطقطقی بوده است و او علاوه بر ترجمه قسمت اعظم و اصلی کتاب الفخری مطالب بسیار زیادی نیز بر آن افزوده بطوریکه کتاب تجارب السلف را



اقلّسه برابر از کتاب الفخری که موضوع هر دو عیناً تاریخ خلفا و وزرای ایشان است بزرگتر کرده است .

### کتاب الفخری

کتاب الفخری که یکبار بسعی آهلوارد (۱) مستشرق آلمانی بسال ۱۸۶۰ میلادی در آلمان و یکبار نیز باهتمام در انبورگ (۲) مستشرق فرانسوی بسال ۱۸۹۵ م. در فرانسه و چند بار هم در مصر طبع گردیده و بعلاوه بقلم آمار (۳) بفرانسه ترجمه شده است گرچه از کتب بسیار نفیسه ایست که بلغت عربی در فن تاریخ تألیف یافته ولی در میان مسلمین چنانکه باید مورد اعتنا و توجه قرار نگرفته و گویا ایشان با داشتن کتب مبسوطه ای مثل طبری و ابن الاثیر و تجارب الامم و تاریخ الاسلام ذهبی و تواریخ متعدده دیگر مخصوص بوزرا و خلفا چندان حیرت را محتاج بمراجعه بکتاب کوچکی مثل الفخری نمیدیده اند در صورتیکه فضلالی مستشرقین با وجود کوچکی حجم بعلت جامع بودن آن کتاب بر رؤس مسائل مهمه راجع بخلفا و وزرای ایشان و نظر خاص مؤلف آن در طرز نگارش تاریخ و بحث در علل تاریخی وقایع و بیان سیر ترقی و تنزل سلاله های مختلف سلاطین و خلفا کتاب مزبور را مورد عنایت خاصی قرار داده و بطبع و ترجمه آن پرداخته اند و کتاب الفخری فقط پس از اعتنای مستشرقین بشان آن شهرت و اهمیتی را که شایسته آن بوده حاصل کرده است .

اسم حقیقی کتاب الفخری بتصریح نگارنده تجارب السلف (۴) 'منية الفضلاء فی تواریخ الخلفاء والوزراء' است و چنانکه علامه استاد حضرت آقای آقا میرزا محمد خان قزوینی مدّ ظله اوّل مرتبه در مقدمه جلد اوّل جهانگشای جوینی اشاره

(۱) W. Ahlwardt

(۲) Hart . Derenbourg

(۳) Amar

(۴) رجوع کنید بصفحه ۳ و ۳۴۴ .

فرموده اند (۱) هیچیک از مستشرقین و طبع کنندگان کتاب مزبور از این اسم اطلاعی نداشته و اصلاً از وجود کتاب تجارب السلف نیز بی خبر بوده اند .

ابن الطقطقی که بقول در ۷۰۹ فوت کرده و بهر حال در سال ۷۲۴ که سال انجام تألیف تجارب السلف است وفات یافته بوده کتاب منیة الفضلاء یعنی الفخری معروف را بتاريخ سال ۷۰۱ بنام فخرالدین عیسی بن ابراهیم صاحب موصل تألیف کرده و وجه تسمیه کتاب مزبور بالفخری نیز همین تألیف آن است بنام فخرالدین مزبور ولی نگارنده ندانستم که این تسمیه از خود مؤلف و مورّخین قدیم است و یا از جانب مستشرقین که چون از اسم اصلی آن غافل بوده اند بر آن تعرفه آن آنرا باین اسم خوانده اند؟ هندوشاه در مقدمه تجارب السلف بهیچوجه اشاره ای بتألیف کتاب مزبور بنام فخرالدین عیسی بن ابراهیم نمی کند بلکه میگوید: « کتاب منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء از مصنفات مرتضی سعید ملک المحققین صفی الحق و الملة والدین محمد ابن علی العلوی الطقطقی رحمه الله تعالی که جهت دارالکتب مخدوم و مرتبی این ضعیف صاحب اعظم . . . . جلال الحق والدینا والدین زنگی شاه بن صاحب السعید بدر الحق و الدین حسن بن احمد الدامغانی . . . ساخته است » .

از مقایسه این بیان هندوشاه با آنچه که در مقدمه کتاب الفخری بقلم خود ابن الطقطقی در باب تألیف آن نسخه در سال ۷۰۱ بنام فخرالدین عیسی بن ابراهیم نگاشته شده شاید بتوان حدس زد که ابن الطقطقی بعد از تألیف نسخه اول کتاب خود نسخه دیگری از آنرا بعدها، یحتمل با بعضی تصرّفات در افزایش و نقصان مطالب متن، تقدیم دارالکتب جلال الدین زنگی شاه بن بدرالدین حسن بن احمد دامغانی کرده بوده و هندوشاه در تألیف تجارب السلف این نسخه جدیدتر و شاید عین همان نسخه تقدیمی بزنگی شاه مخدوم و مرتبی خود را در دست داشته است و ظاهراً همین نسخه ثانی تقدیمی بکتابخانه زنگی شاه بوده است که منیة الفضلاء خوانده میشده چه با احتمالی

(۱) صفحه ید از همان مقدمه .

این نسخه دیگر، بهمین مناسبت تقدیم آن بزنگی شاه که هندوشاه اورا با القاب تفخیمی شایسته امیر و رئیس صاحب دستگاہ نام میبرد، ازدیباچه مرقوم بنام فخرالدین عیسی بن ابراهیم صاحب موصل خالی بوده و لا بد دیباچه ای مناسب حال و مقام زنگی شاه داشته است. بهر حال در این که نسخه ای از کتاب الفخری که هندوشاه آنرا در دست داشته غیر از نسخه موجوده امروزی بوده است گویاشک و شبهه ای نباشد چه بتصریح هندوشاه بعضی مطالب که در متن منیة الفضلاء بوده در نسخه فعلی نیست (۱) بعلاوه در بعضی قسمتها مثل پاره ای تواریخ راجع بانتهایا ابتدای وزارت وزرا که هندوشاه قاعده بایستی آنها را از الفخری نقل کرده باشد بین تجارب السلف و الفخری اختلاف است (۲) و بآن می ماند که مؤلف الفخری ثانیاً تاریخ اول را تبدیل بتاریخی دیگر کرده است و غیر از اینها که اینجا علی العجالة مجال استقصای آن نیست.

### مؤلف تجارب السلف

نگارنده تجارب السلف چنانکه خود خویشتن را در مقدمه این کتاب معرفی میکند هندوشاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی الکیرانی است و کیران شهری بوده است در آذربایجان بین تبریز و بیلقان (۳) جزء تومان نخجوان (۴) بنا بر این اصل و منشأ مؤلف کتاب یا خاندان او از ولایت نخجوان بوده است. از خانواده او هیچگونه اطلاعی در دست نیست شاید از نسبت «صاحبی» که در دنبال اسم او دیده میشود بتوان حدس زد که او در سلك حواشی و خدمت خواجه شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان معدود بوده است و یاد دستگاہ خواجه شمس الدین یعنی علاء الدین عطا ملک که او را نیز بمناسبت شغل صاحب دیوانی بغداد صاحب می خوانده اند

(۱) رجوع کنید بصفحه ۳۴۴

(۲) ایضاً صفحه ۱۷۰

(۳) مرصداً الاطلاع در لغت «کیران».

(۴) تجارب السلف، ص ۱۶

و بعضی از کسان او بهمین مناسبت بنسبت «صاحبی» معروف شده بوده اند (۱) میزیسته و این نسبت او شاید ناشی از انتساب بیکی از این دو صاحب دیوان بوده است و مؤید خدمتگزاری هندوشاه و کسان او بخاندان جوینی اینک برادر هندوشاه که **سيف الدوله امير محمود** نام داشته در حدود سال ۶۷۴ حکومت کاشان را عهده دار بوده و در این سال هندوشاه بنیابت از برادر در آن سرزمین حکومت میکرده است (۲) و کاشان در این تاریخ در قلمرو و حوزة حکومت خواجه بهاء الدین محمد پسر خواجه شمس الدین بوده با غالب ولایات عراق عجم و اصفهان و این خواجه بهاء الدین تا سال ۶۷۸ که سال فوت اوست اقامت در این مقام با استبداد و سطوت تمام بسر میبرده است، بعلاوه هندوشاه در همین تجارب السلف افراد خاندان جوینی را با تعظیم تمام نام میبرد و برخلاف ابن الطقطقی که با خاندان جوینی بعلت قتل برادر کینه داشته و در کتاب الفخری به تعریض از نسب ایشان یاد میکند او خواجه عطا ملک و خواجه شرف الدین هارون را صاحب سعید و خواجه شمس الدین را صاحب شهید و سلطان الوزراء الافاق میخواند (۳). از همین اشاره ای که هندوشاه راجع بحکومت خود بر کاشان بنیابت از برادر خویش در سال ۶۷۴ میکند معلوم میشود که او قریب پنجاه سال قبل از تألیف تجارب السلف که بتصریح خود او در سال ۶۲۴ انجام یافته (۴) در این شغل کم اهمیت سر میکرده و لابد در آن تاریخ سنی که شاید از سی تجاوز نمیکرده بیشتر نداشته است. هندوشاه در موضع دیگر از تجارب السلف آنجا که صحبت از مدرسه مستنصریه بغداد می کند میگوید که او در آن دار العلم که در عهد حکومت عطا ملک جوینی

(۱) رجوع کنید بالحوادث الجامعة ص ۴۴۸ و سایر مواضع در شرح حال ناصر الدین قزاق شاه

صاحبی مملوک عطا ملک جوینی .

(۲) تجارب السلف ص ۳۰۱ .

(۳) تجارب السلف ص ۳۴۶ .

(۴) ایضاً ص ۳۰۱ .

بر بغداد بهمان اعتبار عهد مستنصر و ناصر رسیده بوده درس می خوانده و این است عین عبارت او : « در آن وقت که این ضعیف ساکن مستنصریه بود تدریس طب ابن قیس نصرانی داشت اما او بغایت پیرو ضعیف بود و شرف الدین طبیب بنیابت او از جانب غربی می آمد و بر صفت ساعت مدرسه کحالی میکرد و تدریس نحو مولانا جلال الدین بن ابّار نحوی، داشت از او با استاد شهید مولانا جلال الدین رازی رسید (۱) » .

از این جماعت که بعضی از ایشان شاید از استادان هندوشاه و یا لا اقل از معاصرین او در مدرسه مستنصریه بوده اند فقط نگارنده بتقریبی در کتاب الحوادث الجامعه تألیف کمال الدین عبدالرزاق بن الفوطی بغدادی (۶۴۲ - ۷۲۳) از معاصرین هندوشاه بنام یکی بر خورده ام و آن ابن ابّار نحوی است . ابن الفوطی در کتاب مزبور در قسمتی که بدبختانه در نسخه مطبوعه آن در همین موضع سقطی راه یافته از همین جمال الدین ابن ابّار نحوی مدرّس نحو در مدرسه مستنصریه نام میبرد و میگوید که او بسال ۶۸۱ فوت کرده است (۲) . اطلاع بر احوال سایرین علی العجاله برای نگارنده مقدور نشد .

در موضع دیگر از تجارب السلف هندوشاه از شخصی بنام شمس الدین محمد بن الحکیم الکیشی ذکر میکند و او را از استادان خود می شمارد و باو رسالتی پیاری در شرح دعایی منسوب بحسین بن منصور حلاج نسبت میدهد (۳) . این شمس الدین محمد کیشی که از مشاهیر حکما و عرفا و شعرای عصر خود و از خاصان خاندان جوینی بوده بشهادت ابن الفوطی در سال ۶۶۵ مدرّس مدرسه

(۱) ایضاً ص ۲۴۷ .

(۲) الحوادث الجامعه . ص ۴۲۶ .

(۳) ص ۲۰۰

نظامیہ بغداد شدہ و پس از چندی از آنجا بخدمت بهاء الدین محمد جوینی سابق الذکر پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان کہ لا اقل از ابتدای سلطنت اباخان یعنی از سال ۶۶۳ تا ۶۶۸ کہ سال فوت اوست بر اصفهان و قسمت معظم عراق عجم حکومت میکرده رفته و در اصفهان مقیم شده (۱) و از آنجا با استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی مکاتبه می نموده است (۲) . چون خواجه در ۶۷۲ فوت کرده پس معلوم می شود کہ شمس الدین کیشی مدتی قبل از این تاریخ اخیر از بغداد باصفهان منتقل شده بوده است اما معلوم نیست کہ تلمذ هندوشاه پیش او در بغداد بوده است یا در اصفهان پس از انتقال شمس الدین زبور از بغداد باین شهر . وفات شمس الدین محمد کیشی را ابن الفوطی در سال ۶۹۴ یعنی در ذیل وفات سعدی مینویسد و این است عین عبارت او « و فیها [ ای فی سنة ۶۹۴ ] توفی سعدی الشاعر المشهور بشیراز ، و فیها توفی شمس آل الکبشی [ والصحیح : شمس بن الکبشی | بها (۳) ] » و ظاهر این عبارت چنین می فهماند کہ شمس الدین زبور هم مثل سعدی در شیراز فوت کرده است .

دیگر از معاصرین هندوشاه کہ در تجارب السلف اشارتی بنام آنها رفته است یکی صدر الدین عبداللطیف القصری است کہ هندوشاه او را خادم مولانا المعظم (۴) میخواند و احوال او بدست نیامد ، دیگر تاج الدین علی بن أنجب بغدادی یعنی ابن ساعی مورخ معروف کہ سال ۶۷۴ فوت کرده و هندوشاه يك فقره از تاریخ او نقل میکند (۵) دیگر کمال الدین عبدالرزاق بغدادی یعنی ابن الفوطی ( ۶۴۲ - ۷۲۳ ) صاحب الحوادث الجامعة و مجمع الآداب فی مجمع الاسماء والاقاب و ظاهراً

(۱) الحوادث الجامعة ص ۳۵۸ .

(۲) رجوع کنید به مقاله آقای میرزا سعید خان نقیسی در مجله اردکان سال پانزدهم شماره شش .

(۳) الحوادث الجامعة ص ۴۸۹

(۴) تجارب السلف ص ۱۶۵

(۵) ایضاً ص ۳۲۰

مقصود هندو شاه در تجارب السلف (۱) از مؤلف معجم اهل الادب همین ابن الفوطی است که يك سال قبل از انجام تألیف تجارب السلف فوت کرده .

دیگر جمال الدین ابوالقاسم عبداللہ کاشی مورخ مؤلف زبدة التواریخ که در

عهد تألیف تجارب السلف هنوز باقی بوده و هندو شاه اورا ملک الافاضل و قدوة المورخین دامت ایامه می نامد و از او خبری را که شفاهاً استماع کرده بوده با قید احتیاط نقل

مینماید (۲) . دیگر شیخ بزرگوار شمس الدین محمد ساوجی (۳) که معلوم نشد

کیست ، دیگر امام الدین یحیی افتخار بگری قزوینی و برادرانش افتخار الدین

و رضی الدین بابا (۴) که نسب بابوبکر صدیق میرسانده و از عهد منگوقاآن تا آخر

ایة هفتم در دوات ایلخانان صاحب مقامات مهم بوده اند از آنجمله افتخار الدین محمد

که برادر بزرگتر است در دستگاہ منگوقاآن محترم میزیسته و کلیله و دمنه را

بمغولی و سند باد نامه را بر کی ترجمه کرده و رضی الدین بابا که شعر فارسی نیز میسروده

مدتی حکومت موصل و دیار بکر را داشته [ از ۶۶۳ تا ۶۶۶ و نوبت دیگر از ۶۶۸

تا ۶۷۶ که مقتول شد (۵) ] و امام الدین یحیی که ابتدا متقلد حکومت تومان قزوین

بوده و بتدریج صاحب ثروت و شوکت عظیمی شده و بر تمام عراق عجم حکومت یافته

و پس از ده سال که از این حکومت گذشته در سال ۶۹۶ بمعیت ملک اسلام شیخ

جمال الدین احمد بن محمد ضیبی ، مقاطعة دار قلمرو فارس بر آذربایجان از جانب غازان

خان ، بلاد عراق عرب و واسط و بصره را در ضمان خود گرفته است و پس از

انقضای سه سال یعنی از اواخر سال ۶۹۸ بمعیت ملک امام الدین دست ملک اسلام را از

عراق عرب کوتاه کرده و خود عهده دار مقاطعة عراق عرب و صاحب دیوان بغداد

(۱) ایضاً ص ۱۶

(۲) تجارب السلف ص ۲۲۰

(۳) ایضاً ص ۳۰

(۴) ایضاً ص ۱۶

(۵) الحوادث الجامعة ص ۳۵۴ و ۳۶۱ و ۳۶۷ و ۳۹۸

شده و تا سال ۷۰۰ که سال فوت اوست در این مقام باقی بوده و پس از او پسرش افتخارالدین عراق عرب را در ضمان خود گرفته است (۱).

اگرچه پیش از این جمله مختصری که در شرح حال هندوشاه مذکور شد اطلاعی راجع بزندگانی او در دست نیست ولی از مطالعه همین تجارب السلف بخوبی برمی آید که او مردی با اطلاع و خوش سلیقه و منشی و صاحب ذوق شعر و استاد دیده بوده و از فنون ادب بهره بسیار داشته و بر اثر همین ذوق طبیعی و معاومات وافیه اکتسابی درست در همان عصر و همان حوزه ها (یعنی عراق عجم و فارس و دسنگاه افراد خاندان جوبینی و اتابکان لر) که منشیان و شعرای متکلف متصنعی مثل شمس فخری اصفهانی مؤلف معیارنصرتی و شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی صاحب تاریخ معجم، مردود کتاب بنام نصره الدین احمد بن یوسف شاه اتابک لر مرید و مخدوم هندوشاه، بآن درجه از تکلف و تصنع شعر میگفته و انشاء کتاب می کرده اند هندوشاه مثل هم مصر دیگر خود یعنی استاد فصاحت و بلاغت فارسی افصح المتکلمین شیخ سعدی یکی از بهترین نمونه شرفصیح و سلیس این زبان را با جزالت و استحکام تمام از خود بیاد کار گذاشته و برهنمایی ذوق سلیم و قریحه مستقیم در ورطه سخن سازی و عبارت پردازی نیفتاده است.

هندوشاه پسری داشته است بنام **شمس الدین محمد بن هندوشاه نخبجویانی** معروف به **شمس منشی** که مؤلف کتابی است در فن انشاء با اسم **دستور الکاتب فی تعیین المراتب** که او را در عهد سلطان شیخ او بیس بهادر خان (۷۵۷-۷۷۶) تألیف کرده و

---

(۱) برای احوال ملک امام الربین یعنی و برادران او رجوع کنید به العوادم الجامعة ص ۴۹۴ و ۵۰۴ و تاریخ گزیده چاپ عکس مرحوم برادون ص ۸۴۳-۸۴۴ ( که در این قسمت آن نسخه بکلی ناقص و منقوش است و ما در نقل مضمون تاریخ گزیده در این مورد بنسخه خطی خود مراجعه کردیم ) و کتاب الفهری ص ۲۱ که این الطعقاتی حکایتی از او بنقل شفاهی راجع باسماهیله و حال نزدین در مقابل ایشان روایت می کند .



کتاب دیگری بنام صحاح العجم باسم خواجه غیاث الدین محمد رشیدی (۱) .

### کتاب تجارب السلف

کتاب تجارب السلف چنانکه گفتیم اصلاً ترجمه مانندی است ، بنام اناک نصره الدین احمد بن یوسف شاه (۶۹۵-۷۳۰) از اناکان لر بزرگ، از کتاب منیه الفضلا فی تواریخ الخلفاء والوزراء تألیف صفی الدین بن الطقطقی با تصرفات بسیاری از جانب هندوشاه در نقصان و افزایش آن کتاب که بیشتر آن از نوع افزودن مطالبی است بر مطالب کتاب ابن الطقطقی و کمتر آن از نوع حذف بعضی از مندرجات آنست .

متأسفانه بعلمت ضیق مجال فرصت آن نگارنده را دست نداد که مقایسه کاملی ما بین مندرجات کتاب الفخری و تجارب السلف بدست دهد و جهت اختلاف آنها را با یکدیگر متعرض شود فقط اجمالاً خاطر نشان می کند که هندوشاه قسمت اول کتاب ابن الطقطقی را که راجع بآداب سلطانیه و سیاسات ملکداری است تقریباً تمامه حذف کرده ولی در قسمت دوم که قسمت مخصوص بتاریخ خلفا ووزرا ودول معاصر ایشان است بجز حذف پاره ای مطالب جزئی دیگر چیزی از اصل کتاب الفخری را نینداخته در عوض اضافات بسیاری در کتاب خود آورده است که در الفخری اصلاً نیست مثل سیره حضرت رسول و احوال وزرای آل بویه و سلاجقه و مطالب کشیری در احوال خلفای اخیر بنی عباس و نحو ذلك و اینها غیر از حکایات و اشعار و قصصی است که در طی تاریخ خلفا ووزرا از کتب دیگر اقتباس نموده و در تجارب السلف گنجانده است . هندوشاه در تجارب السلف از کتب ذیل نام میبرد و از آنها مطالبی نقل میکند :

(۱) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسی موزه بریتانیا تألیف ریو نمره ۱۸۹

و فهرست نسخ کتابخانه ملی پاریس تألیف بلوشه ج ۲ ص ۲۶۶ و مقدمه حدایق السحر طبع نگارنده ص ۴۰ .

ترجمة تاريخ طبري (ص ۴، ۴۱) كامل ابن الأثير (ص ۲۲۸) ، شرح  
نهج البلاغة عبدالحميد بن ابی الحديد (ص ۳۹) ، كامل ميرزا (ص ۴۱) كتاب المعارف  
ابن قتيبه (ص ۴۲) ، ابو مسلم فامه تأليف طرطوسي (۱) (ص ۸۴، ۸۶) ، سير الملوك  
تأليف خواجه نظام الملك (ص ۱۹۵) ، اخلاق العميدین و مثال الوزیرین تأليف  
ابوحيان توحیدی (ص ۲۴۴) ، نضة المصدور تأليف انوشروان بن خالد وزير كاشاني  
(۲۶۹، ۳۰۱) ، جوامع الحكايات سيدالدين محمد عوفي بخارائي صاحب لباب-  
الألباب (ص ۷۳، ۲۶۹) ، تاريخ تاج الدين علي بن أنجب بغدادی یعنی ابن ساعی  
(ص ۳۲۰) و معجم اهل الأدب (ص ۱۶) ظاهراً از ابن الفوطی و غيرها ، به علاوه  
گویا هندوشاه در تأليف قسمت اخير تجارب السلف بكتاب الحوادث الجامعة ابن الفوطی  
نیز نظر داشته است زیرا که بعضی قسمتهای آن بعینها ترجمه کتاب ابن الفوطی است مثلاً  
وزارت ابوالاظهر بن الناقد وزير مستنصر و غيرها (۲) .

با وجود کمال مهارت و استادی که هندوشاه در ترجمه عبارات عربی کتاب  
الفخری و کتب دیگر مورخین عرب بخرج داده و ترجمه النصيحة النظامیه مندرج  
در متن حاضر (ص ۲۷۴ - ۲۷۹) بهترین معرف استادی او در نقل از عربی بانشایی  
شیوا بفارسی است با اشتباهات مختصری در نسخه‌هایی که در دست ما بود موجود است

(۱) ذکر این کتاب و مؤلف آن یعنی طرطوسی در هیچ جا بدست نیامد . يك نسخه  
ناقص از ابومسلم نامهای كه انشاء عهد صفویه است . فاضل نگارنده آقای وحید دستگردی  
مدیر مجله ارمغان در تصرف دارد که در آنجا منشی کتاب ابومسلم را « کشته خارجیان  
و نائب امام المتقين و بموجب الدين » می خواند و ضمناً اشاره می کند که منشی این  
روایات نیکو گفتار ابو طاهر بن حسین بن علی بن موسی طرطوسی است .  
معلوم نشد که آیا اصل کتاب طرطوسی كه نسخه آقای وحید لابد تحریر جدیدی از  
آنت در دست هست یا مفقود شده و آیا آن کتاب بهر بی بوده است یا بفارسی ؟

(۲) مقایسه شود بین تجارب السلف ص ۳۴۸ و ۳۵۱ و الحوادث الجامعة ص ۳۴ - ۳۵

که شاید غالب آنها ناشی از نادرستی و سقیمى نسخى بوده است که منشى زبردست تجارب السلف در دست داشته و ما برای مثال بدو فقره از آنها که اتفاقاً بدانها برخوردیم اشاره می کنیم :

در نسخه‌هایی که در دست ما بود چنانکه در صفحه ۱۳ طبع کرده‌ایم در باب ابوقحافه پدر ابوبکر صدیق چنین مسطور است : « هوی سر او از سفیدی مانند بیضه نعاه بود یعنی در منتهای سفیدی ». این عبارت که ظاهراً منقول از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید یا کتاب دیگری است بصحت نقل نشده چه بیضه نعاه اختصاص معین بارزی بسفیدی ندارد که بیضه بعضی دیگر از طیور نداشته باشد و هیچکس هم تا کنون بیضه نعاه را از جهت سفیدی مشبه به این صفت نשמوده است . عین عبارت ابن ابی الحدید اینست : « هو شیخ کبیر رأسه كالثغامة البيضاء » و ثغامه درختی است دارای ساقی سبز و چون خشک گردد سرپای آن سفید میشود و پیری را بدان مانند میکنند و جوهری آنرا « در منه اسپید » ترجمه کرده و رأس ثاغم یعنی سری که تمام سفید شده باشد مانند ثغامه (۱) .

در شرح اسامی زوجات حضرت رسول در نسخه‌های تجارب چنین مسطور بود (ص ۶) : « حفصه پیش از پیغمبر زن عبدالجلیس بن صداقة سلمی بود » در حالی که صحیح : خنیس بن حذافه سهمی است و در این الاثر این عبارت چنین است « و کانت قبله عند خنیس بن حذافه السهمی » در جزء دوم این مطلب یقیناً کاتبین بفاظ حذافه سهمی را صداقة سلمی نوشته‌اند و اسی در جزء اول آن ظاهراً « عند خنیس » بفاظ « عبدالجلیس » نقل شده و بعضی دیگر از این قبیل تحریفات که تا نسخه‌های قدیمی و طرف اطمینان از تجارب السلف بدست نیاید نمیتوان آنها را جازماً بنگارنده فاضل آن نسبت داد بلکه غالباً باید آنها را به بیسوادی ناسخین منتسب داشت لیکن پاره‌ای مسامحات و اغلاط تاریخی جزئی در متن تجارب السلف هست که ظاهراً از خود مؤلف

(۱) تاج العروس ماده ، ث غ م

است مثل معاصر شمردن مؤلف عمرو بن عاص متوفی بسال ۴۳ هجری را با جلوس یزید بن معاویه در سال ۶۰ و غیره که اینجا مجال تعداد آنها نیست .

### کیفیت طبع کتاب

کتاب تجارب السلف مثل اصل عربی آن یعنی منیة الفضلا که همان الفخری باشد نه در میان فضلائی سابق ایران و نه در میان مستشرقین فرنگی اشتهاری نداشته و تا آنجا که نگارنده تفحص کردم کس به آن کتاب و مؤلف آن در هیچ جا ظاهراً اشاره ای نکرده است فقط چنانکه سابقاً نیز یاد آور شدیم اول بار حضرت علامه مفضل آقای قزوینی دام افضاله این کتاب را با مختصر اشاره ای در مقدمه جلد اول جهانکشا بعامه اهل فضل معرفی کرده اند و گویا با اشاره معظم له مرحوم پروفیسور ادوارد براون خیال طبع آنرا داشت ولی عمرش بانجام این نیت خیر وفا نمود .

اخیراً که اولیای محترم وزارت جلیله معارف طبع و نشر عده ای از کتب نفیسه فارسی را مطمح نظر و جزء دستور کار خود قرار داده و فهرستی از مؤلفات قدیمه را برای تصحیح و طبع تهیه نموده اند در صدد طبع کتاب تجارب السلف نیز برآمدند و انجام این خدمت را بنکارنده این سطور محول کردند .

نگارنده با وجود قلت بضاعت علمی از جهت شوقی که بنشر این کتاب مستطاب داشت بمیل تمام اقتضای این خدمت را پذیرفت ولی بدبختانه بعلمت مشغله فوق العاده که در حین طبع پیش آمد مجال آن فراهم نشد که حواشی و تعلیقاتی که جهت توضیح و تکمیل مطالب کتاب و ذکر خصایص و امتیازات آن یاد داشت شده بود با آن ضمیمه گردد و نسخه حاضر با منشی قدیمی و بالنسبه صحیح مقابله شود . چون امیدواری میرود که بزودی طبع دیگری از تجارب السلف با رعایت ملاحظات مذکوره بعمل آید سعی خواهد شد که در طبع دیگر آن حواشی و توضیحات باو آخر کتاب منضم شود و نسخه حاضر بامعنی نسخ قدیمتره مقابله و مواضع مشکوک که آن اصلاح و نواقص آن مرتفع گردد . اساس کار طبع حاضر مبتنی بر دو نسخه بوده است هر دو جدید یکی

منطق بحضرت استاد مکرم آقای میرزا عبدالعظیم خان قریب دام اجلاله مورخ بتاریخ ۱۲۷۷ دیگری ملک دوست ارجمند نگارنده حضرت آقای سید عبدالرحیم خان خلخالی مد ظله مورخ بتاریخ ۱۲۹۸ و گاهی نیز بنسخه کتابخانه مجلس شورای ملی مورخ بسال ۱۲۸۰ مراجعه شده است. این سه نسخه هر سه بسیار غلط و سقیم است و اتفاقاً مثل این است که هر سه از روی یک نسخه استنساخ شده باشند چه در مواضع غلطه یا مشکوک و در قسمتهائی که کتاب اقتاده دارد هر سه یک شکلند مخصوصاً در اعلام تاریخی و جغرافیائی و عبارات و اشعار عربی در متن هر سه اغلاط و تحریفات عجیب راه یافته که ما آنها را با مراجعه بکتاب الفخری و سایر کتب معتبره تاریخ و جغرافیا تا حدی که ممکن بود تصحیح کردیم باوجود این باز پاره ای از آنها همچنان مجهول و مشکوک ماند.

باتمام این احوال نسخه حاضر بهلاحظه آنکه نگارنده آن در انشاء لغت فارسی بسیار ماهر و زبردست بوده و سعی بسیار کرده است که کتاب خود را مطابق وصفی که در مقدمه آن از تاریخ و فواید آن بدست میدهد دلگش و سودمند بانجام برساند و در انتخاب حکایات و اشعار نیز جانب منات و اخلاق را بخوبی رعایت نموده شایستگی آنها دارد که در مدارس جزء کتب قرائتی قرار گیرد تا علاوه براطلاعات بسیار نفیس دقیق که از احوال خلفا و سلاطین بدست می آید کم کم طباع محصلین ما بر اثر مطالعه یکی از نمونه های کامل انشاء موجز وافی برای بیان مطالب تاریخی و روایات باین جنس ازسخن شیوای فارسی انس بگیرد و ذوق های سلیم ایشان بواسطه نداشتن سرهشق در خط اعوجاج و انحراف نیفتد.

در پایان این مقدمه لازم میدانم که مراتب تشکرات قلبی خود را حضور حضرت مستطاب اجل آقای آقا میرزا علی اصغر خان حکمت کفیل محترم وزارت معارف دام اجلاله که در احیای این نسخه شریفه بذل توجه فرموده و در انجام آن مشوق و مؤید نگارنده بوده اند تقدیم دارم.

عباس اقبال

طهران مهر ماه ۱۳۱۳ شمسی

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ادامت تہلیل و تمجید و اقامت تسبیح و تحمید حضرت ذوالجلالی را سزد کہ بحکمت بالغہ و قدرت کاملہ موجودات ارضی و سماوی را از مکامن عدم بمظاہر وجود رسانید و از امتزاج عناصر و از ازدواج ارکان **نک** اصول تر کیب موالید نلثہ اند انسان را کہ موجودیست مرگب از عالم ارواح و عالم اجسام پدید آورد و در ہر جزوی از اجزاء حقیقت او خاصیتی کہ چنان تر کیبی بدان مخصوص تواند بود تعبہ کرد و بعد از انبیا کہ اشرف وجود و اکمل اصناف موجودند اولیا و علما را برگزید و مستعدان را توفیق داد تا بدقت نظر و حدت فکر و احکام تأمل و اتقان تقرّس از ہر حالی مثالی و از ہر تجزیتی تجربتی و از ہر قاعدہ فائدہ و از ہر شدتی درستی حاصل کردند تا وقایع سلف تجارب خلف شد و متأخران را بسبب مطالعہ احوال متقدمان بامتحان زمان و اعتبار دوران احتیاج نیفتاد **جل من صنع و ابدع و اَفی و اخترع له الحکم و الیہ ترجعون** ، و صلوات نامیات و تحیات زاکیات نثار روضہ معطر و مشہد منور افضل رُسل و موضع سُبُل ابوالقاسم محمد مصطفی (ص) و آل و اصحاب و اتباع و احباب اوباد ، صلواتی کہ امداد آن بازمان مُساق و هممنان باشد و تحیاتی کہ افراد آن براقطار امطار و اوراق اشجار فاضل و راجع آید ، **ان اللہ و ملائکتہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ و سلموا تسلیما** .

محرّر این احوال و مقررّ این اقوال الفقیر الی اللہ الغنی **ہندو شاہ بن سنجر بن عبداللہ الصاحبی الکیرانی** عفی اللہ عنہ میگوید : کہ چون صیت مکارم و آوازہ فضائل و سمعہ انصاف و معدلت مخدوم معظم اتابک اعظم خدایگان جهان وارث سلطنت کیان اعدل ملوک و اکمل ولایہ ، دارای زمان ، خورشید دہر ، جمشید عصر ، جنید تانی ، مؤید قواعد مسلمانی ، حامی حوزہ یقین ، راعی بیضہ دین ، صاحب الآیات العظام و مالک الغایات الجسام ، نھرہ الحق و الدنیا و الدین ، عون (۱) الاسلام و غیاث المسلمین المختص بتأیید اللہ رب

(۱) خ ل ، فوت

العالمین ، المستظهر بعواطف سلطان السلاطین ، احمد بن اتابك الماضی السعید قدوة ملوك الاقطار اعدل ولاة الامصار نصرۃ الدنيا والدين الواصل الى جوار الله يوسف شاه بن اتابك الماضی شمس الحق والدنيا البارغون بن ابی الملك السعید القديم نصرۃ الدين هزار سف اید سلطانه واعلى في ممالكه شأنه ورضی عن آباءه الكرام واجداده العظام در مشارق و مغارب عالم چون آفتاب جهان تاب اشتہار یافت و باطراف بلاد و اَسْمَاع عباد چون اجرام افلاك با كنف مركز خاك محیط شد همگی همت دعا گوی دولت بر آن مصروف گشت كه از وطن مألوف خویش روی بدین در گاه جهان پناه نهد و از طریق نیمن و تبرك طلعت همایون و غرۃ میمون شهر یاری كه ابا عن جد بسمت اسلام موسوم باشد و بصفات ذوالجلال متحلی ، ببیند و سعادت این فرصت را ماده مباهات اولاد و مایه مفاخرت اعقاب و احفاد سازد . چون امضاء این عزیمت بتكرّر تدبیر و تعوّد تفكر در صمیم دل و سویداء جان راسخ و راسی شد گفتم بچنین در گاهی التجا نمودن بی وسيلت و ذریعت تحفنی كه لایق بار گاه چنین عالم پناهی باشد چگونه میسر شود و چون واجبت كه تحف و هدایا مناسب متحف و مهدی باشد ملایم حال و مطابق دجال ابن ضعیف جز خدمت علمی تواند بود و چون فنون علوم متكثّر و متعدّد است اجماع رأی بر آن قرار گرفت كه كتابی تألیف کرده شود مشتمل بر علم تاریخ و احوال امم سالفه چه درین نوع از پنج گونه فائده متحقق می شود :

**اول** آنكه قوه عقلی بمطالعه كتب تواریخ زیادت گردد زیرا كه متأمل از خواندن سیر سلف از سیاسات پسندیده و تدابیر صائب و رایهای راست و حیل مؤثر كه بواسطه آن از شدائد خلاصی یابند و مكابد كه باستعانت آن براعدا مظفر شوند و بمبرادات واصل گردند ، مطالعه كند هر آینه او را از وقوف برین حالات فوایدی حاصل آید كه از وقایع و تجارب دیگران مستفاد باشد و این معنی نزدیكست بدان مثل كه گویند از هر زبان زیر کی حاصل آید اما اگر این زبان دیگری را اقتد و عاقل از مشاهده عبرت غیري فائده و تجربتی كسب كند هر آینه بی غایله تر و نيكوتر باشد ، دوّم آنكه كتب تواریخ نفس را منفرّجی نژده و متنزّهی بدیع باشد زیرا كه وقایع غریب و حوادث عجیب و اتفاقات نادره

گذشتگان بدانند، سیم آنکه بسبب وقوف بر تغییرات و تغییرات روزگار که اکابر را بمراتب اصغر می افکند و اقویا را بدرجات ضعف میرساند عاقل را ملکه صبر میسر شود، چهارم آنکه چون حکایاتی که متضمن فرج بعد الشدة باشد مطالعه کند قنوط و نومیدی از نفس برخیزد و بلطف و رحمت ایزدی مستظهر گردد و بدانند که شدت مستلزم فرج است و عسر مستعقب یسر.

پنجم تواریخ در حقیقت اسمارند و اسمار مرد را مشغول گرداند تا از غمها ساعتی خلاصی یابد و از نامرادیها بر آساید و باشد که تأثیر آن در نفس بماند و از تذکر آن فواید متنوع دست دهد، بناءً علی هذه القاعدة این کتاب که موسومست بتجارب السلف در علم تواریخ جمع کرده آمد و اکثر آن از کتاب ضیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء از مصنفات مرتضی سعید ملک الحققین صفی الحق و الملة و الدین محمد بن علی العلوی الطقطقی رحمه الله تعالی که جهت دار الکعب مخدوم و مرتبی این ضعیف صاحب اعظم خدیو معظم مالک ممالک اسلام زبدة اللیالی و الايام اعقل الملوك و افضلهم اکمل الولاة و اعداهم ذوالحزم المتین و الرأی المبین نقاوة الموجودات من الماء و الطین اخو کبار السلاطین السابق فی مضمار المکارم علی الا کرهین جلال الحق و الدینا و الدین زنگی شاه بن صاحب السعید بدر الحق و الدین حسن بن احمد الدامغانی اعز الله انصاره و ضاعف اقداره و خلد جلاله و مد علی المسلمین ظلاله ساخته است و آنرا بفصیح تر عبارتی برداخته نقل کرده شد بشرط آنکه هر چه در آن کتاب موجود است درین نسخه هم موجود باشد مع الزواید الملتقطه من غیره، امید بفیض فضل یزدانی و اتق است که مقبول نظر سعادت بخش گردد و چون صیت سایر این حضرت بهمه آفاق و اقطار این ممالک برسد ان شاء الله تعالی و حده العزیز.



## آغاز کتاب و شروع در مقصود

بیاید دانست. که تواریخ جاهلیت را زمان دور است و حکایات آن محقق نی ، بلکه کیفیت آن بیشتر فراموش کرده اند یا اگر مسطور گردانیده اند بسبب اختلاف اقوال و تبدل احوال مطابق واقع نیست زیرا که وقایع اسلامی بر آن طاری شده است و ثابت را حکم زایل داده پس اولی آن نمود که این کتاب مشتمل باشد بر طرفی موجز از احوال سید المرسلین و خاتم النبیین (ص) و بعد از آن احوال خلفاء و وزراء ایشان بر سبیل اختصار و ایجاز ایراد کرده آید از آنگاه باز که مصطفی (ص) بجوار حق پیوست و با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق بیعت کردند تا آخر دولت عباسیان که مبدء آن ماه ربیع الاول است سال یازدهم هجرت و آخر آن صفر سنه ست و خمسین و ستمائه که تاریخ شهادت ابوبکر مستعصم خلیفه است و انقضاء دولت عباسیان و آن مدت ششصد و چهل و پنج سالست .

ذکر طرفی موجز از احوال سید المرسلین و خاتم النبیین المصطفی

ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم .

مصنف اصل چون بناء کتاب بر احوال خلفاء و وزراء ایشان نهاده ذکر مصطفی (ص) نکرده اما این ضعیف را چنان روی نمود که صدر کتاب را بد کر خاتم النبیین و سید المرسلین مطرز سازد و طرفی از احوال او بر سبیل ایجاز و اختصار تقریر کند و بعد از آن در احوال خلفاء شروع نماید والله ولی التوفیق .

مترجم تاریخ طبری میگوید که در زمان نوشیروان عادل تجاوز الله عن سیئاته در عام الفیل که ابرهه بخانه مکه پیل آورده بود ولادت مصطفی اتفاق افتاده روز دوازدهم

ربیع الاول در مکه در سرائی که از آن مادر پیغمبر بود و اکنون آن سرای را دار ابی یوسف خوانند و در همین سرای می بود تا آنگاه که نبوت یافت و گویند چون عبدالله بمرد پیغمبر (ص) در شکم مادر بود و بعضی گویند دوساله شده بود و در چهل سالگی نبوت یافت و بیست و سه سال در نبوت بزیست گویند سیزده سال بمکه بود و ده سال بمدینه.

**نسب پیغمبر (ص) -** مادرش آمنه بود دختر وهب و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرّة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد ابن الهمیسع بن المقوم بن تارخ بن سرح بن حمل بن قیدار بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح بن لامک بن متوشلخ بن اختوخ بن ادريس بن مارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین .

**اسامی غزوات پیغمبر (ص) -** بیست و هفت غزوه کرد و بعضی گویند بیست

و نه غزوه زیرا که غزوة فک و خیر و وادی القری همه یکی بود ، پیغمبر (ص) از خیر بفک آمد و از فک بوادی القری و چون این هر سه غزوه را یکی گیرند بیست و هفت باشد و عدد آن بر این جمله است: غزوة ابوا ، غزوه بواط ، غزوة العشیره غزوة الانمار ، غزوة القروذ ، غزوة بدر اولی ، غزو بطن النخاه ، غزو بدر الکبری ، غزو الکدر ، غزو السوبق ، غزو احد ، غزو الرجیع ، غزو ذات الرقاع ، غزو بدر الموعد ، غزو بنی قریظه ، غزو الخندق غزوة الجندل ، غزو بنی لحيان ، غزو ذی قرد ، غزو بنی المصطلق ، غزو حدیبیه ، غزو خیر ، عمرة القضاء ، غزو فتح مکه ، غزو حنین . غزو طایف ، غزو تبوک . و از این مغازی نه غزوه آن است که پیغمبر (ص) آنجا حاضر بوده است اول بدر دویم احد سیم خندق چهارم بنی قریظه پنجم بنی المصطلق ششم فتح مکه هفتم خیر هشتم حنین نهم طائف (۱) .

(۱) در عدد غزوات مابین متن تجارب السلف و ابی دیگر اختلاف است و ما هین متن را بهمین حال باقی گذاشتیم .

**اسامی زوجات پیغمبر (ص) -** بانزده زن خواست از آن جمله سیزده زن را بخانه آورد و دورا پیش از دخول طلاق داد و گاه یازده داشت در يك حال و گاه ده و گاه نه و در وقت وفات نه بودند .

و زن نخستین او خدیجه بود بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و پیغمبر را از خدیجه چهار دختر آمده بود : رقیه، ام کلثوم، زینب، فاطمة زهراء سلام الله علیهن و سه پسر قاسم، طاهر، طیب پیش از نبوت هر سه بمردند سلام الله علیهم و دختران بزیستند و تا خدیجه زنده بود پیغمبر زنی دیگر نخواست و بعد از آن عایشه را نکاح کرد و در آن وقت عایشه هفت ساله بود و دو سال دیگر در خانه پدر نشست و بعد از عایشه حفصه دختر عمر بن خطاب رضی الله عنها و حفصه پیش از پیغمبر زن خنیس بن حذافة السهمی بود و بعد از حفصه ام سلمه دختر مغیره بن امیه و از پس او جویریة بنت الحارث بن ابی ضرار از بنی المصطلق آنکه ام حبیبه دختر ابی سفیان و زینب بنت جحش و صفیة دختر حی بن اخطب و میمونه دختر حارث بن حرن و شبا که پیغمبر باو نرسیده و عربة بنت جابر از بنی کلاب که پیغمبر او را طلاق داد و زینب بنت خزیمه از بنی عامر پیش از پیغمبر وفات یافت و بعضی گویند از زنان پیغمبر جز خدیجه و زینب بنت خزیمه عامریه کس پیش از پیغمبر وفات نیافت و گویند بغیر ازین زنان پنج زن دیگر بخواست یکی دختر خلیفه کلبی خواهر دحیه و او پیش از پیغمبر بمرد و عالیہ دختر ظبیان مدنی با پیغمبر بود و پیغامبرش طلاق داد و قیله بنت القیس بن معدیکرب خواهر اشعت بن قیس و خولة بنت هذیل از بنی الحارث او را هم طلاق داد و لیلی بنت خطیم از بنی الخزرج و پنج زن دیگر بخواست و نادیده مفارقت افتاد: ام هانی دختر ابوطالب، ضباءه دختر عامر بن صعصعه، صفیه دختر بشامه خیبری، ام حبیبه دختر عباس بن عبدالمطلب و دوسریت داشت یکی ریحانه دختر زید قبطی از بنی قریظه دوم ماریه دختر شمعون و پیغمبر را از این ماریه پسری آمد او را ابراهیم نام کرد و دو سال پیش نزیست .

**اسامی دیران پیغمبر -** رسول (ص) را ده کاتب بود بعضی وحی می نوشتند

وبعضی حساب صدقات وبردگان که ازغزوات آوردندی : اول عثمان بن عفان ، دویم علی بن ابیطالب ، سیم خالد بن سعید بن ابوالعاص ، چهارم برادرش ابان بن سعید ، پنجم العلاء بن الحضرمی ، ششم ابی بن کعب ، هفتم زید بن ثابت ، هشتم عبداللہ بن سعد ، نهم معاویہ ، دهم حنظلہ اسیدی .

**بیان صورت مبارک پیغمبر** - از حضرت علی بن ابیطالب رضی اللہ عنہ پرسیدند کہ صفت پیغمبر بکوی گفت مردی بود میانه بالا ، نه سخت دراز و نه کوتاه ، رویش سفیدی کہ بسرخی زدی و چشمهایش سیاه بود و مویش جمع و روی در غایت نیکوئی و جمال و موی سرش دراز و کشن و سیاه و در طول تا کف و گردن سفید و از سینه تا ناف خطی سیاه از موی باریک چنانکہ گوئی بقلم کشیده اند و برشکمش جز از آن هیچ جای موی نبود و سرش گرد بود نہ کوچک و نہ بزرگ و کف دست و پایش معتدل نہ بہن و نہ تنک و پشتش بزرگ و بہن و در میان دو کتف مہری داشت موی بر رستہ و روشنائی از آن بناقی و در رفتن چنان نیز برقی کہ گفتی پای از سنگ بر میکیرد و چنان رفتی کہ گوئی از فرازی بنشیب می آید و گرازان و کش رفتی و رویش در جمال چنان بود کہ ہر کہ در او نگرستی غم از دلش برقتی و از خوردن فراموش کردی و از دیدن روی او و شیرینی سخن گفتن [او] ہرگز سیر نشدی و بینی داشتی گوز و کشیدہ و دندانهای گشادہ چنانکہ میان ہر دندان کی گشادگی داشت و موی سر گاہ فرو گذاشتی و گاہ بر بستنی و در شصت و سہ سالگی موی بر تن مبارک او سپید نشد مگر قدر دہ تا موی و هیچکس از او خوشخوی تر و دلیر تر و فراخ حوصہ تر نبود .

**دگر اسامی پیغمبر** - پیغمبر (ص) را ہفت نام بود : اول محمد ، دوم احمد ، سیم عاقب ، چهارم حاقب ، پنجم حاشر ، ششم نبی الملحمہ ، ہفتم نبی التوکل ، ہفتم و ہفتم آنرا گویند کہ بعد از آن پیغمبر نباشد و حاشر آنکہ شمارندہ جوہری در صحاح حدیثی روایت کردہ است : لی خمسة اسماء انا محمد و الماحی بمحو اللہ فی الکفر و الحاشر احشر الناس علی قدمی و عاقب و حاقب را در صحاح دگر نکرده است و نبی الملحمہ جهت آن گفتند کہ هیچ پیغمبر را از حضرت حق تعالی چندان دستوری حرب نبود کہ او را و ملحمہ حربکہ بودی و نبی التوکلہ جهت آن گفته اند کہ خدای تعالی امت او را

بی ملاقات و معانات مکروهی و محذوری توبه کرامت فرموده و بنواسرائیل بفرموده که بدان گناه کردندی آن اندام را بیایستی برید تا حق تعالی توبه ایشان قبول کردی .

**خبر وفات پیغمبر -** پیغمبر در سال دهم از هجرت حجة الوداع کرد و در مکه نالان شد چون بمدینه آمد همچنان می نالید و چون محرم سال یازدهم از هجرت در آمد بیماری گران تر شد و تا روز دوشنبه دوازدهم ربیع بکشید و درین روز برحمت حق تعالی پیوست علی بیرون آمد و میگریست عمر گفت مگری منافقان میگویند پیغمبر مرد چه پیغمبر نمرده است پیش خدا رفته است و باز آید همچنانکه موسی از میان قوم خویش برفت و بعد از چهل روز باز آمد و هم چنانکه عیسی با آسمان شد و باز بسوی قوم خویش آمد ابوبکر این سخن بشنید گفت ای عمر چنین مگوی که خدای تعالی در قرآن گفته است انک میت و انهم میتون عمر چون این آیه بشنید متحیر شد و گفت پنداشتی که من هرگز این آیه را نخوانده ام آنکه ابوبکر گفت راست میگوئی چنین نگویم اما چگونه باید گفت امیر المؤمنین ابوبکر با استاد و خطبه انشا کرد و بعد از آن گفت ای مسلمانان هر که محمد را می پرستید محمد بمرد و هر که خدای محمد را می پرستید او حق باقی است که هرگز نمیرد مردم چون این سخن بشنیدند همه را وفات پیغمبر (ص) معلوم شد و بزاری بگریستند و هنوز پیغمبر را نشسته بودند که اختلاف کلمه در میان اصحاب پیدا شد و دو هوائی ، انصار خواستند که سعد بن عباد را بر خود امیر کنند و خبر ابوبکر رسید علی و عباس بجهت کفن پیغمبر (ص) مشغول شدند و ابوبکر و عمر بخانه سعد بن عباد رفتند و در راه ابو عبیده جراح پیش آمد و گفت باز گردید و خبر اجتماع انصار تقریر کرد ابوبکر گفت والله من باز نگردم تا سامان کار تنگرم و نخست رفتند آنجا که مجتمع انصار بود و سعد بن عباد آنجا رنجور خفته بود و چادری بر خود پوشانیده و اوس و خزرج میخواستند با او بیعت کنند انصار چون ابوبکر بدیدند گفتند مهاجرید و فضل شما ظاهر است و فخر شما عظیم است ولیکن ما نیز رنج بسیار کشیده ایم و در اسلام سعیها کرده ایم میخواهیم که یکی را بر خود امیر کنیم و شما نیز یکی را بر خود امیر کنید تا فتنه نخیزد چون ایشان این سخن تمام کردند ابوبکر خطبه انشا کرد و بعد از صلوات و تحمید هر آیه که در فضل

انصار آمده بود همه بخواند ، آنکاه گفت که اگر چنین کنیم که شما میگوئید در میان مردم اختلاف افتد و کار بشمشیر و تیر رسد و شما دانید که پیغمبر فرمود که : **الائمه من قریش** ، امامت قریش باید گذاشت تا يك كس از ایشان بنشیند و شما پیش او چنان باشید که پیش پیغمبر بودید و من از این یاران پیغمبر ، و اشاره بعمر و ابوعبیده کرد ، که پیران قریش و برگزیدگان پیغمبرانند یکی را میگویم شما نیز متفق شوید انصار گفتند با علی بیعت کنیم که پسر عم پیغمبر است و داماد اوست و از همه قریش پیغمبر نزدیکتر است . عمر چون این سخن بشنید از بیم آنکه مبادا اختلاف دراز کشد و اتفاق کلمه متعذر گردد ابوبکر گفت تو دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم که برتر قریش تویی و از همه کس بدین کار سزاوارتر تویی ، ابوبکر گفت تو دست دراز کن تا با تو بیعت کنیم عمر دست ابوبکر کشید و دست بردست او زد و با او بیعت کرد خبر در مدینه افتاد و همه روی آنجا نهادند و بیعت کردند و ازدحام بمرتبگی رسید که سعد بن عباده را نزدیک بود که زیر پای پست کنند و علی بعد از چهل روز بیعت کرد و گویند بعد از دو ماه و گروهی گویند بعد از شش ماه و تا کار بیعت تمام نشد هیچ کس بتجهیز و تکفین پیغمبر پرداخت ، روز دو شنبه پیغمبر وفات یافت سه شنبه و چهار شنبه و پنجشنبه تا نماز پیشین باو پرداختند . چون بخانه پیغمبر آمدند ابوبکر بترسید از آنکه مبادا که شخص مبارک متعفن شده باشد که چهار روز در خانه مانده بود روی مبارکش باز کرد و بیوسید بویش خوش و برقرار بود روی بروش نهاد و بگریست و گفت : **ما اطيبك حيا و ميتا** ، آنکاه گفت من از پیغمبر شنیدم که فرمود غسل من اهل بیت می کنند و عباس و علی را بخوانید تا ایشان پیغمبر را بشویند ایشان هر دو بیامدند و علی بدست خویش پیغمبر را بشست همچنان با پیراهن ، و یسار و شقران مولای پیغمبر و اسامه آب میریختند .

چون غسل تمام شد از جامه نا دوخته کفن کردند و خلاف افتاد در آنکه پیغمبر را کجا دفن کنند هر کس چیزی می گفت ابوبکر فرمود من از پیغمبر شنیدم که

گفت هر پیغمبری را گور همانجا بود که جان از تن وی جدا شود پس همانجا، و آن حجره عایشه بود رضی الله عنها، گوری حفر کردند و چون تمام شد پیغمبر را در کفن پیچیده بالای گور نهادند و خلق فوج فوج می آمدند و نماز میکردند و چون مهاجر و انصار تمام کردند زنان و کودکان در آمدند و ایشان نیز نماز کردند و نیم شب همه اهل مدینه فارغ شدند آنکه پیغمبر را دفن کردند.

خلافت در آنکه مدت عمر پیغمبر چند بود بعضی گفته اند شصت و سه سال زیرا که در چهل سالگی نبوت یافت و ده سال بمکه بود و سیزده سال بمدینه و گروهی گفتند شصت و پنجساله بود که بمرد و این درست نیست و همه رواه متفقند بر آنکه روز دو شنبه از مادر بزاد و آن روز که کعبه را عمارت کردند و صنا دید قریش در وضع حجره آسود او را حکم خویش ساختند شانزده سال داشت و این روز دو شنبه بود و از مکه بمدینه روز دو شنبه هجرت کرد، روز دو شنبه بمدینه رفت و دو شنبه بعالم بقا خرامید.

## شروع در احوال خلفا

در کتب آمده است که اول خلفا را نام عبدالله باشد و آخر را هم نام عبدالله بود اما در عبدالله اول خلاف کرده اند بعضی گفته اند عبدالله اول ابابکر است و بعضی گفته اند که اول سفاح بوده است که او را نام عبدالله است اما در عبدالله ثانی هیچ خلافتی نیست. و بیاید دانست که در این مدت مذکور دولتها بر دو گونه است اصلی و فرعی و مراد از دولت فرعی دولتی است که بر دولت اصلی طاری شده باشد و دولت های اصلی سه بیش نیست:

**اول دولت خلفاء خمسہ:** ابوبکر و عمر و عثمان و علی و حسن بن علی رضی الله عنهم و ابتداء آن مباحث با ابوبکر است و آخر آن جمادی الاخره سنه احدی و اربعین هجری و این آنوقت است که امیر المؤمنین حسن (رض) با معاویه صلح کرد.

**دویم دولت امویان :** است ابتداء آن مصالحه حسن با معاویه و آخر آن انقضاء دولت بنی امیه که با عبدالله سفاح بیعت کردند در ربیع الآخر سنه احدی و ثلثین و مایه هجری .

**سیوم دولت عباسیان :** است اول آن تاریخ مباحث سفاح است و آخر آن شهادت مستعصم خلیفه که او نیز عبدالله نام داشت و آن در صفر سنه ست و خمسین و ستمایه واقع شد یفداد ، و حجة الحق خواجه نصیرالدین طوسی قدس الله روحه العزیز تاریخ انقضاء دولت عباسیانرا بر اینگونه نظم کرده است :

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش      روز پنجشنبه چهارم از صفر  
شد خلیفه پیش هولانگو روان      دولت عباسیان آمد بسر

و اما دولتهای فرعی که بر دولتهای اصلی طاری شده اند و مملکت آن عریض و بسیط گشت و همه خلافت را مطاع شدند و بر منصب خلافت غالب آمدند سه بیش نیست :

**اول دولت علویان بمصر ، دویم بویهیان ، سوم دولت سلجوقیان و** هر چه جز این سه دولت است بر خلافت غالب نشد اگر چه ملك آن بسطی یافت ، و طریان این دولت ها بر خلاف بنی العباس بوده است احوال هر کس در زمان آن خلیفه که ظاهر شده است گفته آید ان شاء الله ، و بعد از این در حال يك يك از این دولت ها شروع کنیم و حال خلفاء و وزراء ایشان و فتوح مشهور ایشان و وقایع مذکور نمائیم بمشبهه الله و عونه .



## دولت اول

چون تاریخ ابتدا و انتهای این دولت معلوم شد گوئیم این دولت نه از طراز دولتهای دنیوی بود چه زی و لباس مثل انبیاء داشتند و سیرت و طریقت اولیاء اما فتوح ایشان فتوح ملوک و سلاطین بزرگ بود. جامهای خشن پوشیدندی و در مطاعم تقلیل داشتندی و پیاده در بازار رفتندی و پیراهن ها از پنبه و پنبه درشت به آن بر دوخته تا نیمه ساق ، و بجای کفش تاسومه داشتندی و تاسومه بغدادیان نعلی را گویند که دوال ها بر آن دوخته باشند و آنرا کسی پوشد که بر پای زخمی دارد و کفش نتواند پوشید ، و در دست هر يك از خلفاء خمسہ دره بودی و اگر بر کسی حدی شرعی واجب شدی بدست خود استیفا کردند و خورش ایشان از ادناتر طعمه فقرا بودی ، امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در نهج البلاغه گفته است که اگر خواستی غسل مصطفی با مغز گندم خوردمی یعنی این خورش را تنعمی تمام میدانستند اما تقلیل و اقتصار در مطاعم و ملابس نه از عجز و فقر بود بلکه نظر بر دو چیز داشتند یکی آنکه فقراء امت چون ایشانرا در ملابس شریف و تنعمات گوناگون بینند دل شکسته شوند و کسر قلوب فقرا نشاید ، دیگر آنکه نفس را بر نامرادی مرتاض میکردند تا بر افضل طاعات که صبر و قناعت است عادت کنند و باطایب دنیا مشغول نشوند و الا هر يك را از خلفا اموال عظیمی بود از نقود و اجناس و املاک و تجارتات .

در نقل است که طلحه بن عبیدالله که از عشره مبشره است مالی وافر داشت تا حدی که حاصل هر روز هزار درم بود چون وفات یافت چهار زن گذاشت هر يك را از میراث هشتاد هزار رسید بحق ربع و ثمن ، و ابوبکر و عثمان توانگر بودند و گویند موسی بن جعفر بسی هزار ضیعتی خرید و بها در مجلس عقد حاضر کرد بایع گفت این

نقد نخواهم و کلاء موسی آن نقد را باز بردند و سی هزار از نقدی دیگر آوردند بایع به آن نقد نیز راضی نشد از او پرسیدند آخر چه نقد میخواهی گفت نقد بصره میخواهم در حال سی هزار از نقد بصره بیاوردند . و گویند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بدست مبارک خود نخلستانی غرس کرده بود که هر سال از آنجا چهل هزار دینار حاصل آمدی و در شهریکه آنرا ینبع گویند املاک نفیس داشت و چون حسن علی عسکری رضی الله عنه وفات یافت ششصد هزار دینار از او بازماند لکن اموال ایشان همه بصدقات و مبرات صرف شدی و ایشان بنان جو و جامه ننبه قناعت کردند .

اما حروب و قوچی که در ایام ایشان واقع شد از معظمت قوچ اسلامی بود چه بر و بحر مسخر کردند و لشکر های ایشان باقصی بلاد عالم برسید و یمن از دیار مغرب و اترار از بلاد مشرق بگرفتند و در این ممالک نواب و عمال نشانند و اموال جهان همه بخدمت ایشان می آوردند مگر بلادی معدود که در حکم ایشان نیامد و بعد از این هر يك از خلفاء را علیجده ذکر کنیم ان شاء الله تعالی وحده العزیز .

### خلیفه اول

امیر المؤمنین ابوبکر عبدالله بن ابی قحافه الملقب بالصدیق

اما نام او عبدالله بود و کنیه او ابوبکر و نام و نسب پدرش ابو قحافه عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرثه بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک ابن نضر ، خلاف کرده اند بعضی گویند قریش اوست و نام و نسب مادرش سلمی بنت صخره بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بود دختر عم ابو قحافه و کنیتش ام الخیر و پیغمبر (ص) ابوبکر را عتیق لقب فرمود بسبب جمال صورت او و گویند او را عتیق من النار یعنی تو از دوزخ آزادی و صدیقش بجهت آن گفتند که او در قعد بود چون خبر نبوت شنید در حال تصدیق کرد . نسب او با نسب مصطفی در مرثه بن کعب بهمن رسند چه از پیغمبر (ص) و از ابوبکر تا مرثه شش پدر بوده اند و پدرش ابو قحافه در

فتح مکه مسلمان شد و او را بخدمت پیغمبر آوردند و موی سر او از سفیدی ماتم شد  
میضه نعانه بود یعنی درمنتهای سفیدی ، پیغمبر فرمود از برای تعظیم ابوبکر که شیخ را  
در خانه باید گذاشت تا ما بزیارت او رقتیمی (۱) و ابوقحافه چندان بزیست که خلافت  
پسر دریافت و ابوبکر پیش از او متوفی شد و سدس مال او بانی قحافه رسید او را بنوادگان داد  
و ابوبکر علم انساب و ایام عرب نیکو میدانست و فاضل و عالم بود و شعر نیکو گفتی  
و این دو بیت باو نسبت کنند :

مرض الحیب فزُرتهُ      فمرضتُ من حذری علیه  
فشفی الحیب فزارنی      فشفت من نظری الیه

و گویند امیرالمؤمنین ابوبکر در علم انساب و ایام عرب تا حدی بود که پیغمبر  
حسان ثابت را فرمودی که چون هجاء مشرکان خواهی گفت پیش ابوبکر رو و معایب  
ایشان از او معلوم کن که انساب و اخبار و ایام و وقایع عرب نیکو میداند و از اشعار  
اودیوانی موجود است و قصیده دراز دارد در غایت نیکوئی که در آن قصیده قومی مشرکان  
را تهدید کرده است و این سه بیت از آنجاست :

فاولی برّ الراقصات عشیة      حراجیح تُحذی بالسریح الرثائث  
لئن لم یضیقوا عاجلاً من ضلالهم      فلیست اذاً الیت قوماً بحانث  
لتبتدرنهم غارة ذات مصدق      تحرّم اطهار النساء الطوامث

و مولد امیرالمؤمنین ابوبکر بمکه بود تاریخ خلافت او روز سه شنبه سیزدهم شهر  
ربیع الاول است و گویند سیم ربیع الاول و در سال یازدهم هجرت چنانکه گفتیم  
مهاجر و انصار در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند بمدینه و بیست و دویم جمادی الاخری  
سنه ثلث عشر هجری در گذشت و در آنوقت شصت و سه سال داشت ، در حجره عایشه که  
مدفن پیغمبر (ص) بود او را دفن کردند و زن او او را بشست . کاتبش امیرالمؤمنین  
عثمان بود و قاضی امیرالمؤمنین عمر و حاجیش سعد مولای او و عمر خطاب را ولیعهد

(۱) در اصل ، رفتی

کرد و او سه پسر داشت: عبدالله و عبدالرحمن و محمد، و سه دختر داشت: اسما که او را ذات النطاقین گفتند و ام کلثوم و مادر مؤمنان عایشه. و عبدالله و ذات النطاقین از يك مادر بودند و مادر ایشان از بنی عامر بن لؤی بود و مادر محمد اسما بود دختر عمیس خثعمی و مادر ام کلثوم زنی انصاریه بود و عبدالله روز طایف با پیغمبر بود در جنگ مجروح شد و چندان بزیست که خلافت پدر دریافت پیش از او در گذشت و هفت دینار میراث گذاشت ابوبکر آنرا بسیار شمرد بسبب او ترغیب در ترك جمع مال مینمود و ذات النطاقین را زیر عوام بخواست و عبدالله بن زبیر از او در وجود آمد و بعد از آن زبیر ذات النطاقین را طلاق داد پیش پسر رفت و پیش پسر بود تا آنگاه که پسرش عبدالله را حجاج یوسف بکشت او بر پسر نگریست و جزع نکرد و آن مصیبت در دل میداشت تا حدی که گویند از غایت حزن هردو پستان او شکافته شد و وقتی که پسرش عبدالله در مکه محصور بود با مادر گفت یا امّاه مردم مرا فرو گذاشتند و اینک مکه را جهت گرفتن من حصار کرده میدهند. راضی اند به آنکه هر چه من خواهم از اموال دنیوی بمن تسلیم کنند و مرا امان دهند و من ترك خلافت کنم مادرش گفت ای پسر اگر در دین خود حقی بر کار خود باش و صبر کن، عبدالله گفت می ترسم که بر من غالب شوند و بعد از کشتن کالبه مرا مثله کنند مادرش گفت ای پسر چون گوسفند را کشته باشند از سلخ باو المی نرسد، عبدالله سخن مادر بشنید و بجنگ بیرون رفت و کشته شد.

آورده اند که چون حجاج بر عبدالله زبیر غالب شد او را بقتل آورد و بعد از قتل صلب فرمود و گفت تا مادرش شفاعت نکنند او را اجازت دفن ندهم و او دانست که ذات النطاقین شفاعت نخواهد کرد و خلاصه مقصود او آن بود که تا شخص او از امتداد زمان صلب متعفن شود آن مقصود حاصل نمی شد و قدرت ایزدی جنّه او را از تعفیر صیانت مینمود.

گویند شب هنگامی فرمود تا سگ مرده متعفن را بر آن جذع بستند دیگر

روز ذات النطاقین بر آن موضع بگذشت این کلمه بر زبان راند که : اما آن لهذا الراکب  
ان ینزل ، با حجاج نقل کردند گفت اینقدر از وی شفاعت است و اجازت دفن داد او  
را دفن کردند .

و اما محمد ابوبکر کنیت او ابوالقاسم است و بر عثمان (رض) خروج کرد  
و با قاصدان او یار شد . و اما عایشه ام المؤمنین (رض) فضایل او زیاده از آنست که  
محتاج شرح باشد پیغمبر او را از همه زنان دوست تر داشتی و چون بعالم بقا خرامید  
در کنار عایشه تکیه بسینه او باز داد و بوقت آنکه عایشه در بصره با امیر المؤمنین علی حرب  
کرد و لشکرش کشته شدند علی او را تعظیم کرد و ثناء بسیار گفت و او را با احترام و  
اجلال تمام بحجاز فرستاد و عبدالرحمن روز بدر با مشرکان بجنگ آمد اما بعد از آن  
مسلمان شد و در اسلام مرتبتی عالی یافت و در سنه ثلث و خمسین هجرت بحجاز  
متوفی شد .

و امیر المؤمنین ابوبکر را اعقاب و فرزندان زیادگان بسیارند همه خاندانهای  
بزرگ مثل خاندان شیخ بزرگوار ولی الله تعالی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب  
عوارف المعارف قدس الله سره ، مثل خاندان ابن جوزی بیغداد . و مؤلف معجم اهل الادب  
میگوید مولانا الداعی الی الله فخر الدین محمد بن عمر الرازی صاحب تفسیر کبیر هم از  
فرزندان اوست ، و ملک امام الدین قزوینی و برادر بزرگ او ملک اقتخار الدین و برادر  
کوچک ایشان ملک رضی الدین بابا که ایشانرا اقتخار بکری خوانند .

و همچنین خاندان ملک المشایخ المحققین صدر الحق والدین احمد بن ابی بکر بن  
ابی الفرج القزوینی البکری که در دیه و تند از اعمال کیران ارتومان نخب جوان صاحب سعید  
آصف عهد شمس الحق والدین صاحب دیوان الممالک محمد الجوینی خانقاهی نیکو  
جهت او ساخته است و املاک بر او وقف کرده و تولیت بشیخ بزرگوار صدر الدین  
مذکور و فرزندان مولینا شرف الدین فضل الله و نصر الدین نصر الله و عزیز الدین محمود  
شاه داده هم از فرزندان امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه اند ، و غیر ایشان بحجاز و شام و

اصفهان و دیگر بلاد .

و گویند مردی او را گفت ترا دشنامی دهم که در گور با تو باشد ابوبکر گفت والله العظیم که آن دشنام در گور با تو باشد نه با من . روزی در دست مردی جامه دید گفت این جامه را میفروشی آن مرد گفت لا اصلحك الله ، امیر المؤمنین ابوبکر فرمود که اگر بگفتی لا واصلحك الله دعا بنقرین مشبه نشدی . و از صاحب ابوالقاسم بن عباد روایت کنند که او گفت این واو را واو صدغ گویند و بخدای که این واو در این مقام نیکوتر از واو های اصداغ است بر رخسار خوبان ، و وقتی که بیمار شد صحابه بیاد او رفتند و باحضر طیب اشاره کردند گفت طیب مرا دیده است گفتند چه دوا فرمود گفت طیب فرمود که آن کنم که من خواهم ، و در عهد او قتال اهل رده وقتنه مسیلمه کذاب و قح شام اتفاق افتاد و بهر يك اشارتی کنیم .

**قتال اهل رده** - قتال با یکدیگر کارزار کردن باشد و این اولین حرب است

که در ایام ابوبکر واقع شد و آن چنان بود که چون پیغمبر (ص) در گذشت جماعتی از عرب مرتد شدند و از دین برگشتند و زکوة باز گرفتند و گفتند که اگر محمد پیغمبر بودی نمردی عاقلان ایشان گفتند در پیغمبران دیگر چه میگوئید نبوت ایشان قرید یانه گفتند قریم . گفتند آن پیغمبران مرده اند یا زنده اند؟ گفتند همه مرده اند گفتند پس نبوت محمد بدرگ چرا زائل شود مع هذا این سخن در اعراب اثر نکرد . امیر المؤمنین ابوبکر بهر طایفه از این اعراب لشکر ها فرستاد با ایشان حرب کردند و غلبه لشکر اسلام را بود بعضی را بگشتند و بعضی را اسیر گرفتند و آنکه باز مسلمان شد و زکوة ادا کرد سلامت یافت و این حرب برای ابوبکر بود با استقلال بی قیة صحابه چنانکه در عقب این سخن بگوئیم و گویند چون امیر المؤمنین ابوبکر بدانست که وفات خواهد یافت عایشه را گفت در مال من نظر کن از آنکه باز که کار خلافت با من است و هر چه در مال من زیاد شده است مسلمانان باز ده و بخدای که از اموال ایشان بما بیش از جریش طعام بعضی بلغور و جامه بنه خشن نرسیده . ام المؤمنین عایشه در اموال او نظر کرد

شتری جوان و کنیزك حبشیة و قطیفة كه پنج درم ارزیدی [بود] ، رسولی پیش عمر فرستاد و گفت در ملك پدرم از اموالی كه در ایام خلافت حاصل کرده است این قدر موجود است چون رسول بیامد و رسالت ادا كرد عبدالرحمن بن عوف با امیر المؤمنین عمر گفت این مقدار از فرزندان ابوبكر بازخواهی گرفت او گفت آری و سوگند خورد كه ابوبكر در حیات خویش باین قدر مال بزه مند نباشد و بعد از او من تحمل جواب او كنم ، آنگاه گفت باری تعالی بر ابوبكر رحمت كند كه در حیات خویش در ایام خلافت زندگانی كرد كه خلفای دیگر را در تعب انداخت و بالضروره همه را متابعت او باید كرد رضی الله عنهم .

گویند با عمر گفتند كه جماعتی ترا بر ابوبكر تفضیل میدهند عمر خشمناك شد و بر منبر رفت و بعد از خطبه گفت شنیدم بعضی مرا بر ابوبكر تفضیل میدهند بدانید كه ابوبكر از من فاضلتر است همچنانكه آسمان از زمین فاضلتر است بعد از آن گفت كه چون پیغمبر (ص) بعالم بقا رفت جماعتی از اسلام برگشتند و زكوة منع كردند ابوبكر عازم شد كه لشكر بر سر آن طایفه فرستد و بزخم شمشیر زكوة طلبد ما پیش او رقیم و او در مسجد بود گفتیم ای خلیفة رسول خدا عرب مرتد شدند و گوسفند و شتر باز گرفتند و وقتی كه پیغمبر (ص) با ایشان حرب میكرد جبرئیل از آسمان میامد و او را نصرت میداد و چون بعد از او وحی منقطع شد آن صورت دیگر مبسر نشود و ترا طاقت مقاتلة عرب نباشد و در مسجد خود بنشین و كاری كه عاقبت آن معلوم نیست كه چون خواهد بود ترك گیر . ابوبكر گفت شما همه بر این كلمه متفق اید گفتیم آری گفت والله العظیم كه اگر از آسمان فرو اقم و مرغان مرا بر بایند بر من آسان تر از این باشد ، بخدای كه اگر اعراب از مال زكوة زانوبند شتری باز گیرند با ایشان حرب كنم تا آنگاه كه حق زكوة بدهند یا حكمی كه حق تعالی رانده باشد واقع شود این سخن بكفت و بترتیب لشكر مشغول شد و همه ممالك را ضبط كرد و رأی آن بود كه امیر المؤمنین ابوبكر فرمود .

فتنة مسیلمة کذاب - در ایام امیر المؤمنین ابوبکر مردی ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و نزول وحی ، و جمعی عظیم از قبیله او و دیگر قبائل متابعت او کردند و اتفاقاً از جانب موصل زنی پیدا شد سجاح نام از بنی تمیم و او نیز دعوی نبوت و نزول وحی کرد و از بنی تمیم و قبائل کرد جمعی انبوه متابعت کردند و شاعری در حق این هر دو گفته :

### والتَّ سَجَاحٌ وَّ والِها مَسِیلمةٌ کذابة من بنی الدنیا و کذاب

و سجاح روی بمسیلمه نهاد و متابعان او بیش از متابعان مسیلمه بودند چون مسیلمه بشنید که سجاح با جمعی انبوه پیش او می‌رود از کثرت ایشان اندیشمند شد و در آن معنی از یاران خویش رأی طلبید ، ایشان گفتند کار بسجاح باز گذار که توابع بسیار دارد و ما را طاقت مقاومت ایشان نباشد . مسیلمه مرد داهی بود با یاران خود گفت من نیز با خود این معنی اندیشه می‌کردم . بعد از آن رسولی بسجاح فرستاد و پیغام داد که می‌خواهم من و تو در یک موضع مجتمع شویم و وحی که بماند هر دو فرود می‌آید بر یکدیگر خوانیم هر که بر حق باشد دیگری متابعت او کند ، سجاح ابن التماس قبول کرد . مسیلمه فرمود تا از جهت سجاح خر گاهی از ادیم نصب کردند و عود بسیار در آن خر گاه بسوختند چنانکه هوای آن همه بوی عود گرفت و گفت چون زن بوی عود شنود شهوت او در حرکت آید و مشتاق وقاع شود آن گاه با سجاح در آنجا خلوتی کرد و او را بفریفت و با او جمع آمد بعد از قضاء و طر سجاح گفت کار مثل منی بر این صورت پیش نرود من بیرون روم بر حقیقت تو اقرار کنم تو کس بقوم من نفرست و مرا از ایشان خطبه کن تا چون میان ما عقد نکاح منعقد شود بنی تمیم را پیش آرم مسیلمه اجابت کرد سجاح از خر گاه بیرون آمد و با قوم خود گفت مسیلمه وحی خویش بر من خواند و مرا معلوم شد که بر حق است و این کار باو باز گذاشتم پس مسیلمه کس بینی تمیم فرستاد و سجاح را خطبه کرد و ایشان او را بزنی بمسیلمه دادند و مسیلمه نماز دیگر از ایشان ساقط گردانید و گفت مهر سجاح تخفیف این یک نماز است .



گویند بنی تمیم بر مل<sup>(۱)</sup> تا اکنون نماز دیگر نگزارند و گویند تخفیف نماز دیگر مهر کریمه ماست . چون این خبر بابو بکر رسید لشکری ترتیب کرد و خالد ولید [را] که پیغمبر سیف الله لقب داده بود بر ایشان امیر گردانید و خالد با مسیلمه حربی سخت کرد و مسیلمه کشته شد و اسلام قوت گرفت .

(۱) - خ . ل : تربل .

**فتح شام -** در سال سیزدهم از هجرت امیر المؤمنین ابوبکر چون از حج باز گشت لشکری عظیم ترتیب کرد و ایشان را بشام فرستاد و بر هر قومی یکی از صحابه را امیر گردانید و هر امیری را امارت شهری از بلاد شام تعیین فرمود آنکه آن امیر آن شهر را فتح کند ، و خالد ولید را با ده هزار مرد از عقب ایشان بفرستاد ایشان با اهل شام حربهای عظیم کردند و مدت آن حرب امتداد یافت چندانکه امیر المؤمنین ابوبکر وفات یافت و با عمر بیعت کردند ، عمر خالد ولید را که در شام سعی های عظیم کرده بود از امارت لشکر معزول گردانید و امارت لشکر بابو عبیده جراح داد و در این معنی بشام رسول فرستاد ، اتفاقاً در آن وقت که رسول امیر المؤمنین عمر رسید لشکر اسلام بحرب مشغول بودند ، چون او را بدیدند هر کس از او احوالی می پرسید و او مردی عاقل بود ایشان را می گفت که من مقدمه لشکری ام که امیر المؤمنین عمر بمدد شما فرستاده است ، خوشدل و مستظهر باشید و هر سعی که در نصرت اسلام مقدور شما باشد بجای آرید و ایشان را از وفات ابوبکر اعلام نداد تا در سعی ایشان فتوری واقع نشود ، ایشان کوشش مضاعف کردند تا فتح در دست ایشان بود و رسول چون بابو عبیده رسید پنهان از همه او را از حقیقت حال اعلام داد و نامه امیر المؤمنین عمر بعزل خالد و تولیت او بنمود . ابو عبیده که از عشره مبشره است سعی خالد در نصرت اسلام و بذل عنایت و سعی او مشاهده میکرد و کمال رتبت او در ولایت و شجاعت و اخلاص او با حضرت عزت میدید از عزل او و تولیت خویش شرم داشت و نخواست که او را اعلام دهد چندان صبر کرد که فتح تمام شد و باری تعالی لشکر اسلام را نصرت داد و غنیمتی وافر روزی گردانید و بمدینه نامه فتح بنام خالد بنوشتند که لشکر

اسلام را چگونه نمیه کرد و چه مردانگیها نمود و چون این همه تمام شد آنگاه ابو عبیده خالد را از وفات امیر المؤمنین ابوبکر و خلافت عمر و عزل او و تولیت خویش اعلام داد و خالد بسبب عزل از جای نرفت اما از وفات امیر المؤمنین ابوبکر بغایت گرفته (۱) شد و بگریست و همه لشکر بزاری تمام بگریستند آنگاه خالد لشکر با غنایم بابو عبیده سپرد و گفت مرا بعد از این قسمت این اموال و غنایم روا نباشد و از حضرت خلافت تو بدین منصب موسوم شده تولیت آن بتو اولی بود و من سعی که نمودم نه از جهت رضای امیر المؤمنین ابوبکر نمودم بلکه از برای رضای خدا بود و صدق خالد و اخلاص او در راه خدای تعالی ابو عبیده و همه لشکر را اظہر من الشمس بود . و در بعضی از تواریخ یافته شده است که ابو عبیده و لشکر عزل خالد و تولیت ابو عبیده را کاره بودند اما از انقیاد فرمان امیر المؤمنین چاره نداشتند و فتح شام در سال چهاردهم از هجرت واقع شد در خلافت عمر اما چون مبدء فتح در ایام امیر المؤمنین ابوبکر بود جهت مناسبت با احوال او این فتح را ذکر کرده آمد چه تأویل و تقریر آن رأی او فرمود و الله اعلم .

### خليفة دؤم

#### عمر بن الخطاب الملقب بالفاروق

بکنیت ابو حفص است و نسب بر این جماعه : عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبداللہ بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن لؤی بن غالب بن فہر بن مالک بن النضر . همان روز کہ امیر المؤمنین ابوبکر وفات یافت با عمر بیعت کردند و او بر دست ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه کشته شد بتیر ، و بعضی گویند بکار در وقتی کہ نماز صبح میگزارد ، و چند کس دیگر کہ او را میگرفتند جراحات کرد و بیشتر آن مجروحان هلاک شدند ، آخر عبدالرحمن بن عوف او را بگرفت . ابولؤلؤ زخمی

(۱) خ ل ، کوفه

دیگر بر خود زد و خود را نیز بکشت ، و امیر المؤمنین عمر سه روز دیگر بزیست و چون وفات یافت او را در حظیرة پیغمبر (ص) دفن کردند در پهلوی ابوبکر ، و گویند سبب قتل ابولؤلؤ امیر المؤمنین عمر را آن بود که امیر المؤمنین بر ارباب املاک و مستظهران خراج معین میگرددانید مغیره بن شعبه را هم خراجی معین گردانید ، ابو لؤلؤ را سخت آمد و بعد از تعیین خراج امیر المؤمنین او را گفت جهت من آسیابی بساز و او در درود کردی استاد بود گفت جهت تو آسیابی بسازم که با روزگار بگردد ، عمر گفت که این غلام مرا تهدید کرد روز دیگر عمر در نماز صبح بود ابولؤلؤ در مسجد آمد و او را مجروح گردانید در سال بیست و سیم از هجرت ، و حطیئة شاعر در مرثیه او گفته است :

جزی الله خیراً من امیر و باریک	یدالله فی ذاک الا دیم الممزق
فمن یسع او یرکب جناحی نعامه	لیلحق ما قدمت بالامس یسبق
قضیت اموراً ثم بادرت بعدها	نوایح فی اکمامها لم تفتق
وما كنت اخی ان یكون وفاته	بکفی سبئی اشقر اللون ازرق

و از نسل او بسیار کس بحجاز مانده اند و صدر جهان بخارا که در ایام ناصر خلیفه بر عزیمت حج از بخارا ینغداد آمد و ناصر او را تعظیم کرد و تفقد بسیار فرمود از فرزندان اوست ، و رشیدالدین و طواط که فاضل و یگانه جهان بود هم از فرزندان اوست و در نسب محمد بن عبدالجلیل العمری می نوشت .

و عمر شش پسر داشت : عبدالله و عبیدالله و عاصم و زید و عبدالرحمن و ابوشحمه ، و دو دختر حفصه و فاطمه . مادر عبدالله و حفصه زینب بود دختر مظعون و مادر عبیدالله زنی بود خزاعیه و مادر عاصم جمیله بود بنت عاصم بن ثابت ، و مادر زید ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب از فاطمه سیده نساء العالمین و فاطمه بنت عمر خواهر زید بود و بعضی او را رقیه خوانند و کنیه عبدالله عمر ابو عبدالرحمن بود و او با پدر مسلمان شد در سن کودکی و همه غزوات با مصطفی (ص) حاضر آمد مگر

132843

غزو بدر و احد و تا روزگار عبدالملک بن مروان بماند .  
گویند حجاج بفرمود مردی را تا آهن بن نیزه بزهر آب داد فرصت نگاه  
داشت و در راه با عبدالله عمر مزاحمت کرد و بن نیزه را در پشت پای عبدالله خلانید  
چنانکه مجروح شد و عبدالله بیمار گشت حجاج بیاد او رفت و در مرض الموت بود  
گفت یا ابا عبدالرحمن تو را که مجروح کرد ؟ گفت تو ، حجاج گفت : یرحمک الله  
چرا چنین میگوئی ، او گفت تو در شهری سلاح آوردی که در آن شهر سلاح حاجت  
نبود ، بعد از آن در گذشت در آن وقت هشتاد و چهار ساله بود ، و در زهد و عبادت و  
ریاضت از خشونت ملبس و قلت مَطعم و مکارم اخلاق یگانه جهان بود .

و عبدالله عمر تند خو بود چون عمر کشته شد او شمشیر بکشید و دختر  
ابو لؤلؤ و هرمزان و چند کس دیگر را بکشت و گفت هر عجمی را که پیام بکشم  
و در عهد خلافت امیرالمؤمنین علی از علی بگریخت و بشام رفت پیش معاویه با معاویه  
بحرب صفین آمد و آنجا کشته شد .

و عاصم مردی فاضل و خیر بود در سال هفتاد از هجرت او را بکشند و  
برادرش عبدالله از برای او مرثیه گفت این بیت از آن جمله است :

فلیت المنایا کنَّ خَلْفَنَ عاصمًا      فعشنا جمیعاً اوذهبن بنا معا

و ابوشحمه حر کتی کرد که براو حد شرعی واجب گشت عمر با او مسامحت  
نکرد و حتی بی محابا بزد و ابوشحمه در آن هلاک شد .

و حفصه را پیغمبر ( ص ) در نکاح آورد و مادر مؤمنان گشت و گفتیم که  
پیش از پیغمبر ( ص ) در نکاح مردی آمده بود از قبیله سهم ( ۱ ) و تا روزگار عثمان

( ۱ ) وهبن صحیح است و اینکه در سابق گذشت که حفصه قبل از بن عبدالعزیز -

بن صداقة سلمی بود ( ص ۶ ) ظاهراً غلط است چه شوهر اولی حفصه بانفاق مورخین  
خنس بن حذافه السهمی نام داشته و کوبا در نسخه ها غلطی راه یافته بوده است و ما همین  
ضبط نسخه هائی را که در دست داشتیم باقی گذاشتیم . ( در چاپ دوم اصلاح شد . )

بماند و در ایام او وفات یافت و این دو بیت با امیرالمؤمنین عمر نسبت کنند :

و هَوْنٌ عَلَيْكَ فَإِنَّ الْأُمُورَ      بَكَفِّ إِلَّا لَهُ مَقَادِيرُهَا  
فَلَيْسَ بِأَتَيْكَ مِنْهَا      وَلَا قَاصِرٌ عَنْكَ مَأْمُورُهَا

و گویند امیرالمؤمنین عمر زنی خوب را کشته دید این دو بیت بگفت :

أَنَّ مِنْ أَعْظَمِ الْكِبَائِرِ عِنْدِي (۱)      قَتْلَ بَيْضَاءَ حَرَّةَ عَطْبُولِ  
كُتِبَ الْقَتْلُ وَالْقِتَالُ عَلَيْنَا      وَعَلَى الْغَانِيَاتِ جَرُّ الدُّيُولِ

**شرح حال شوری -** چون عمر را زخم رسید صحابه جمع آمدند و از او پرسیدند که ولایت عهد بکه خواهی داد شش تن از صحابه را اختیار کرد و گفت با یکدیگر مشورت کنید و یکی از این ششگانه بخلافت بنشانید که این هر شش صلاحیت دارند ( و شوری بروزن لقباً عبارت است از مشورت ) ، و این شش کس علی بن ابی طالب بود و عثمان بن عفان و طلحة بن عبیدالله و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص ، عمر فرمود که تا سه روز با یکدیگر مشاورت کنید و بر یکی از این جماعت متفق شوید . از ایشان طلحه غائب بود ، عمر گفت اگر طلحه پیش از این سه روز نرسد منتظر او مباشید و مردی را از انصار بر این بزرگان موکل گردانید تا آن کار تمام کنند و با آن مرد گفت خدای عز و جل این دین را بر شما عزیز کرده است پنجاه مرد اختیار کن و باتفاق ایشان این جماعت را که جهت کار خلافت تعیین کردم بر انگیزان تا بر یکی اتفاق کنند اگر از این جماعت پنج کس بر یک کس اتفاق کنند و یکی خلاف جماعت کند او را بکش و اگر چهار کس متفق شوند و دو کس خلاف کنند آن دو کس را هم بکش و اگر سه کس بر یک کس اتفاق کنند و سه کس دیگر بر دیگری بسرم عبدالله را حکم کنید و فرموده بود تا عبدالله در آن مجلس حاضر شود اما او را داخل ششگانه نگردانید و این از کمال ورع بود .

(۱) خ ل ، ان من اعجب المعجب مندی .

رضی الله عنه ، پس گفت اگر آن جماعت متفق نشوند با کسی باشید که عبدالرحمن بن عوف با آن کس باشد و مخالفان را که بر اجماع اتفاق نکنند بکشید . چون عمر وفات یافت از این تفصیل و اقسام هیچ واقع نشد و باتفاق همگنان امیرالمؤمنین عثمان بن عفان را بخلافت نشانند .

**فتح عراق و انتقال سلطنت از ملوک فرس بعرب -** چون تقدیر ازلی مقتضی آن بود که مملکت هزار ساله ملوک فرس بعرب افتد حالانی که آنرا منذرات گویند یعنی بیم کنندگان واقع میشد و عجم از مشاهده آن می هراسیدند و در دلهای ایشان می افتاد که هر آینه این حالات مقدمه انقلاب و انتقال ملک خواهد بود از قومی بقومی . و اول منذرات آن بود که در مداین بانگی عظیم از ایوان کسری بر آمد و ایوان بشکافت و گویند چهارده کنگره از کنگره های ایوان بیفتاد و این حالات ولادت مصطفی (ص) بود ، و دیگر آنکه آتش خانه فارس از هزار سال باز فرو نمرده بود همان شب فرو مرد و این حالت در عهد نوشیروان واقع شد ، نوشیروان این حوادث را مشاهده کرد جامه روز بار پوشید و تاج بر سر نهاد و بر تخت نشست و باحضر وزراء فرمان داد و با ایشان در این معنی مشاورت فرمود و در همان مجلس نامه از فارس بدر گاه انوشیروان رسانیدند مشتمل بر آنکه آتش خانه فرومرد ، کسری را از این نامه تغیر زیادت شد و موبد حکیم موبدان خوابی دیده بود در آن حال برخاست و آن خواب را حکایت کرد و گفت چنان دیدم که شتران بزرگ را عربان بر نشسته بودند و دجله را قطع کردند و دربلاد پرا گنده شدند و کسری گفت تاویل این خواب چه باشد ؟ گفت از جانب عرب حالتی حادث شود و این سخن در میان مردم فاش شد و خوفی بر دلهای نشست و مهابت عرب در نفوس عجم متمکن شد و هم چنین علامات منذرات متتابع میشد تا رستم بجنک سعد ابی وقاص می آمد در خواب دید که فرشته از آسمان فرود آمد و کمانهای پارسیان را جمع آورد و همه را مهر کرد و با آسمان برد و تمامی فتح بعد از این بگویم ان شاء الله تعالی .

فرستادن عمر لشکر اسلام را به عراق - ثغر موضعی را گویند که از يك طرف اسلام باشد و از طرف دیگر کفر چنانکه وقتی شهر دَوین بوده است يك طرف آن نخجوان و از طرف دیگر گرجستان ، و عرب ثغر پارس را بزرگترین ثغور میدانستند و التزام مقابلهت پارس نمی توانستند کرد بسبب اکاسره که ایشان خاندان قدیم بودند و مال و عدت بسیار داشتند و چون خلافت بابی بکر رسید یکی که او را هُتّی پسر حارثه می گفتند لشکر اسلام را بقتال فرس دعوت کرد و گفت من میدانم که این فتح آسان دست دهد و صحابه از مصطفی (ص) شنیده بودند که او گفت که کنوز اکاسره در حکم شما خواهد آمد ، بعضی از یاران رغبت نمودند اما در ایام ابوبکر با تمام نرسید و چون خلافت بمر افتاد هتّی دیگر باره مکتوب نوشت و از اضطراب امور عجم و خللها که در ملک ایشان حادث میشد اعلام داد و گفت یزدجرد بن شهریار را بر تخت نشانده اند اما او جوان است و کار نا آزموده و هر سعی که کرده [شود] منجیح خواهد بود . چون این نامه بر رسید عرب بغزو فارسین رغبتی عظیم نمودند و امیر المؤمنین عمر بیرون مدینه لشکرها گرد آورد و مردم نمیدانستند عزم کجا دارد و نمی یارستند برسید چه يك نوبت شخصی مثل این سؤالی کرده بود و زجر یافته و چون خواستندی که از حالی باز دانند عثمان یا عبدالرحمن عوف را واسطه کردند و اگر سفارت این هر دو کار بر نیامدی عباس عم مصطفی (ص) را وصیلت آن مطلوب ساختندی ، عثمان بخدمت او رفت و گفت یا امیر المؤمنین عزم کجا داری عمر بفرمود تا ندا کردند که الصلوة جامعة ، مردم جمع آمدند عمر احوال اختلالی که در مملکت فارسین ظاهر شده بود و هتّی نوشته بود گفت و آن کار را وقتی بنهاد ، جماعت همه رغبت نمودند و خواستند که عمر نیز برود او گفت که آمدن من سهل است من بیایم اما وقتی که دیگر بار درین معنی با اهل رأی و مشورت استشارتی کنم پس بزرگان و عقلاء صحابه را جمع کرد و از ایشان در رفتن خویش بجانب مدائن رأی خواست ایشان همه اتفاق کردند بر آنکه عمر در مدینه مقام کند و یکی از بزرگان صحابه با لشکری بحرب عجم فرستد و خویشتن از

مدینه مدد متواتر میدارد اگر فتحی اتفاق افتد فهو المراد و اگر لشکر هلاک شود دیگری را بفرستد. چون اجماع صحابه بر این رأی منعقد شد عمر بر منبر رفت و بعد از تمجید و تحمید گفت من عازم بودم بر آنکه بنفس خویش بجانب مداین روم و با لشکر عجم حرب کنم اما بزرگان صحابه و اصحاب رأی مرا منع کردند و اتفاق نمودند بر این که من همین جا باشم و یکی را از صحابه بر سر لشکر بلغارت فرستم و بشاورت شما می خواهم که کسی را بدین مهم ناهزد کنم و اتفاقاً در آن حالت مکتوبی از سعد بن ابی وقاص بیاوردند و او غایب بود چون ذکر او برفت با اتفاق بگفتند سعد مستعد و شایسته این کار است که شجاعت و تقوی دارد و عمر نیز با سعد جانبی داشت کس بطلب او فرستاد و چون برسید لشکر را بدو سپرد و کار عراق و گشادن آن دیار و بلاد بدو حواله کرد، سعد بر موجب فرمان روانه شد و عمر فرسنگی چند با ایشان برفت و همه را پند ها داد و بر قتال تحریض فرمود و وداع کرد و بمدینه آمد و متعاقب در عقب سعد مدد فرستاد و استعلام اخبار میکرد. رأی سعد بر آن قرار گرفت که بقادسیه رود و چون آنجا رسید و همه لشکر نزول کردند از علوفات بازماندگی بود جماعتی را فرستاد تا گوسفند و گاو حاصل کنند و اهل روستا بسبب استماع وصول لشکر عرب گریخته بودند و چهار پایان پنهان کرده، مسلمانان شخصی را بیافتند از او پرسیدند که در این حدود گاو و گوسفند کجا یابیم گفت نمیدانم او شبان بود و گاو و گوسفند دریشه بهمان نزدیکی پنهان کرده. گویند چون شبان انکار کرد از جانب بیشه آواز گاو شنیدند که میگفت راعی دروغ میگوید همه در این بیشه ایم ایشان دریشه رفتند و هر چند (۱) در آنجا گاو و گوسفند بود همه بخدمت سعد آوردند و حال باز گفتند سعد و همه مسلمانان بنایت شاد شدند. و چون فرس را از آمدن لشکر اسلام خبر شد یزدجرد شهریار که آخر اول عجم بود رستم فیروزان را با سی هزار مرد جنگی بحرب ایشان فرستاد چون هر دو لشکر بهم رسیدند و عجم ترتیب آلات و اسلحه عرب را مشاهده کردند برایشان می خندیدند

(۱) در نسخه ها، هر چیز



و نیزه های ایشان بدو ك زنان تشبیه می‌کردند . رسولان سعد پیش رستم تردد آغاز نهادند هر که برسات آمدی رستم را دیدی بر تخت زرین نشسته تاج بر سر و بالشها بزر بافته نهاده و بساطهائ مذهب انداخته و تمامت لشکر او آرامته بسلاحهای نیکو و جامه های با تکلف و پیلان بر در بار گاه داشته ، رسول سعد شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته بیامدی و شتر را نزدیک تخت رستم بیستی . عجم بانك بر آوردی ، رستم ایشان را منع کردی و رسول نزدیک خواندی ، رسول همچنان با سلاح پیش او رقی آهن بن نیزه را بر بساط نهادی وقت بودی که بساط را سوراخ کردی و بر نیزه تکیه کرده با رستم سخن گفتی ، رستم مردی عاقل بود در سخنان ایشان تأمل کردی همه بر قانون حکمت و حزم یافتی از آن بیندیشیدی و هراس بر او مستولی گشتی و از جمله یکی آن بود که پیش سعد هر نوبت رسولی دیگر می آمد و يك کس را دو نوبت نمی فرستاد ، رستم یکی از رسولان گفت چه سبب است که امیر شما در هر نوبت رسولی دیگر میفرستد و يك کس دوبار برسات نمی آید رسول گفت سبب آنست که امیر ما در راحت و زحمت میان سپاه عدل و سویت میکند و روا نمیدارد که يك شخص را متعاقب زحمت دهد و دیگران آسوده باشند و رستم از این سخن و از استقامت سیرت ایشان منفعیل شد و بدانست که بناء عرب بر اصلی محکم است . و روزی رستم با یکی از رسولان که نیزه در دست داشت گفت این دو ك که در دست تو است چیست او گفت آتش پاره را از کوچکی و بزرگی عیبی نباشد و با دیگری گفت غلاف شمشیر ترا بس کهنه می بینم رسول گفت غلاف شمشیر اگر چه کهنه است اما تیغ نو است وجودت شمشیر در نفس او باشد نه در غلاف متکلف ، رستم از جوابهای مسکت ایشان متأثر شد و یاران خود را گفت این جماعت اعراب در آنچه میگویند و مردم را با آن دعوت میکنند حال از دو بیرون نباشد یا صادق باشند یا کاذب اگر کاذبند قومی که بر محافظت عهد و کمان سر تا این غایت بکوشند و از هیچکس از ایشان حرفی که مخالف دیگران باشد نتوان شنود در غایت حزم و شهامت باشند و اگر صادقند در برابر ایشان هیچکس نایستد و هیچکس

تاب ایشان ندارد ، لشکر عجم از این سخن بغایت گزافه شدند و بانگ بر آوردند و گفتند این سخن بیش مگوی و از نوادری که از این مجهولان می شنوی متعجب مشو و بر محاربت ایشان تصمیم عزم واجب دار ، رستم گفت این سخن باشما نه از آن میگویم که بر مقاتله ایشان جازم نیستم بلکه شما را از حال ایشان تنبیه میکنم و سخنی که در دل من است با شما میگویم و در همه حالات موافق شما ام . بعد از آن در جنگ شروع کردند و چند روز متواتر جنگ های عظیم رفت در روز آخر بادی سخت از جانب لشکر عرب برخاست و خاک بر روی و چشم عجم می زد تا چنان شد که از بسیاری گرد هیچ نمیدیدند . عرب در آن حالت فرصت یافتند و قوتی تمام بنمودند و لشکر ایشان را بشکستند و رستم کشته شد و لشکر او بهر طرفی شفر بفر (۱) متفرق شدند و بعضی مخاضات (۲) می جستند تا خود را بجانب شرقی اندازند سعد در پی ایشان کرد و از دجله بگذشت و خلقی را عظیم در مقامی که آن را **جلولا** میگویند بکشت و اموال ایشان را از صامت و ناطق بغنیمت گرفت و دختری را از آن کسری اسیر کرد و بخدمت امیر المؤمنین عمر قح نامه بنوشت و کیفیت حال بعرض رسانید و خاطر مبارک امیر المؤمنین در این ایام بجانب لشکر بغایت نگران بود و هر روز پیاده از مدینه بیرون آمدی و بجانب راه عراق نگرستی تا باشد که کسی آید و خبر از لشکر برساند تا ناگاه روزی بشیر سعد برسد عمر باو گفت از کجا می آیی ؟ گفت از عراق می آیم ، گفت از سعد بن ابی وقاص و از لشکر اسلام چه خبر داری ، بشیر گفت حق تعالی او را نصرت داد و لشکر عجم را بشکست و این مرد عمر را نمی شناخت و شتر میراند و امیر المؤمنین پیاده با او میرفت و کیفیت احوال می پرسید چون در سؤال الحاج میفرمود بشیر گفت

(۱) شفر بفر یعنی پراکنده و پریشان ، دقیقی گوید ،

هر که را کار در جهان سفر است      از سفر حال او شفر بفر است

(۲) المفاضة ، الوضع الذی یتغضض ماؤه فیخاض عندالمور علیه ( تاج العروس ) ، حاکمهای

از آب که با اسب از آن عبور کنند .

مرا مشغول مدار که میخواهم تا زودتر بخدمت امیر المؤمنین رسم ، عمر گفت امیر المؤمنین ضم ، مرد خجل شد و از شتر فرو جست و خدمت کرد آنگاه گفت امیر المؤمنین چرا بنده را اعلام نداد که امیر است ، عمر گفت با کی نیست و از پیاده رفتن عاری لاحق نشود پس در مدینه آمد و فتح نامه بصحابه نمود هم در روز بسعد مثال فرمود که همانجا که هستی توقف کن ، در عقب ایشان مرو و بدانچه حق عز اسمه میسر کرد قانع باش و شهری بنا کن که لشکر اسلام را دارالہجرة باشد و آنجا ساکن شوند و چنان کن که میان ما و لشکر ما بحر (۱) نباشد ، سعد بر موجب فرمان حضرت خلافت کوفه را بنا کرد و مسجد جامع ساخت و هر کس از لشکر جهت خود خانه ها ساختند و سعد باره کرد همه در کشید و از آنجا لشکر بمدائن برد و مدائن بگرفت و کنوز و ذخائر سه هزار ساله ملوک عجم در تصرف آورد و خمس آن بحضرت خلافت فرستاد .

و در این فتح از بعضی عرب چیزی صادر میشد که از قبیل نوادر و مضاحک بود چه ایشان در بادیه پرورده شده بودند و احوال شهر نشینان و اصطلاحات ایشان نمیدانستند . گویند شخصی پاره یاقوت یافت در غایت جودت و نفاست ، و آنرا نمی شناخت و دیگری باو رسید که قیمت او میدانست آنرا از او بهزار درم بخرید شخصی بحال او واقف گشت گفت آن یاقوت را ارزان فروختی گفت اگر بدانستی که بیش از هزار عددی هست در بهای آن طلبیدمی . دیگری را زر سرخ بدست آمد در میان لشکر ندا میکرد که صفرا را بیضا که میخورد و گمان او آن بود که نقره از زر بهتر است . و همچنین جماعتی از ایشان انبانی بر از کافور یافتند پنداشتند که نمک است قدری در دیک ریختند طعم تلخ شد و اثر نمک پدید نیامد خواستند که آن انبان را بریزند شخصی بدانست که آن کافور است و از ایشان آن را بکرباس پاره که دو درم ارزیدی بخرید ، اکنون تأمل باید کرد که این طایفه در سادگی و نامذهبی تا چه حد بوده اند .

سبب تعیین فرمودن عمر کتاب را و تدوین دواوین کردن - جنگ

(۱) در نسخه ها ، تا بحر نباشد ، و در الفخری ، و لاتجعل بینی و بینهم بحراً .

مسلمانان در مبداء اسلام با مخالفان از برای دین بود نه از بهر دینار و مسلمانان همه لشکری بودند و هیچکس خود را بزرگ نمیداشت و پیغمبر (ص) بدار بقا رفت و از بهر لشکر چیزی معین نفرمود و در عهد ابوبکر همچنین بود و اگر غنیمتی حاصل میشد بر یکدیگر بر موجب شریعت قسمت میکردند اما چون سال بانزدهم از هجرت در آمد و خلیفه عمر بود و قنوج متواتر شد و ذخایر و گنج های اکاسره بخدمت او آوردند و امداد غنائم از صامت و ناطق منقطع نمیکشت میخواستند که آن اموال را همه بر لشکر اسلام قسمت کنند و ضبط آن مشکل بود ، اتفاقاً یکی از بزرگان فرس را باسیری بمدینه آورده بودند و مسلمان شده بود و آنجا ساکن گشته چون حیرت عمر در تقسیم اموال مشاهده کرد گفت یا امیرالمؤمنین اکاسره را دقیرست که آن را دیوان گویند و همه دخل و خرج ایشان در آنجا نوشته باشد چنانکه يك حبه از قلم فرو نرود و اسامی تمام مرتزقه در آن دقیر مضبوط بود ، امیرالمؤمنین عمر متنبه شد و کیفیت آن از او می پرسید پس فرمود تا دیوانی بنهاند و هر يك را از مسلمانان نصیبی معین کرد و مادران مؤمنان اعنی زنان پیغمبر را و سراری و اقارب او را حصه مناسب حال ایشان تعیین فرمود و چنان ساخت که در بیت المال هیچ نماند ، بعد از آن در خاطر مبارکش آمد که از صحابه هر کس که در اسلام زود تر آمده باشد او را عطا بیشتر و بیشتر دهند پس کتاب را ملازم گردانید و فرمود تا طبقات مرتزقه مرتب گردانند ، گفتند دقیر بنام که کنیم قومی از صحابه گفتند بنام امیرالمؤمنین ابتدا باید کرد که مقدم و مقتدای مسلمانان اوست عمر او را کراهت داشت و فرمود تا نخست نام عباس که عم مصطفی (ص) بود بنوشند و در عقب او بقیه بنی هاشم بنوشند و بعد از ایشان هر يك از طبقات بحسب سبق در اسلام ثبت کردند و گفت آل خطاب را در مرتبتی فرود آرید که خدای تعالی ایشان را در آن مرتبه فرود آورده است . کتاب بر حسب فرموده دقیر وضع کردند و در تعدادی ایام خلافت او و خلافت عثمان (رض) بر آن قاعده بود ، اما عثمان در آخر عهد خویش آن ترتیب را تغییر کرد و فرمود تا هر يك از مسلمانان [را] چهار هزار درم [دهند] از برای نفقه

عیال وقتی که بحربی روند و هزار درم از جهت مصالح سفر و هزار جهت آنکه باخود دارند تا اگر در سفر احتیاجی افتد موجود باشد و هزار دیگر جهت خرج رفیق و خدمتکار ، و پیش از آنکه این رأی را امضاء کند کشته شد .

و در تمام خلافت عمر فتوح بسیار مسلمانان را اتفاق افتاد از آن جمله فتح میسان و فتح دستمیشان و مذار (۱) و اهواز بر دست ابو موسی اشعری و فتح مصر بر دست عمرو عاص ، و فتح نهاوند و اصطخر فارس بر دست نعمان مقرر ، و عمر ده سال متواتر با مسلمانان بحج رفته . و در مدت عمر او خلافت بعضی گویند پنجاه و پنج سال بود و بعضی گویند شصت و سه سال و ابن قتیبہ گفته است که قول اول درست تر است .

### خلیفه سوم

#### امیر المؤمنین عثمان بن عفان الملقب بذی النورین

کنیه و نسب او بر این جمله است : ابو حفص عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف ، در محرم سنهٔ اربع و عشرين هجری با او بیعت کردند و در روز چهاردهم شوری عبدالرحمن بن عوف خویشان را از خلافت خلع کرد و مسلمانان اتفاق کردند بر آن که آن کس را که عبدالرحمن اختیار کند خلیفه او باشد . عبدالرحمن بر منبر رفت و گفت ای مسلمانان من پنهان و آشکارا از شما خلافت پرسیده ام (۲) و معلوم کرده که شما را میل با عثمان و علی است پس یا علی برخیز ، امیر المؤمنین علی بر خاست و پیش منبر ایستاد ، عبدالرحمن دست او بگیرد و گفت با من بیعت کن بر حکم قرآن و سنت پیغمبر (ص) و افعال ابوبکر و عمر علی گفت نه ولیکن بجهد و طاقت خویش ، عبدالرحمن دست مبارک او بگذاشت و عثمان

(۱) در نسخه ها ، بمذار ، المذار بالفتح و آخره راه بلدة فی میسان بین واسط والبصرة وهی

قصة میسان بینها و بین البصرة نحو من اربعة ایام (یاقوت) .

(۲) در نسخه ها ، بهمین شکل .

را پیش خواند و همین الفاظ بعینها با او گفت، عثمان قبول کرد . عبدالرحمن بر آسمان نگریست و گفت خدایا بشنو و گواه باش که آنچه در گردن من بود از کار خلافت در گردن عثمان کردم و با او بیعت کرد و همه صحابه بیعت کردند. اما امیر المؤمنین عثمان (رض) و العهده علی الراوی سلوک مسلک هر دو خلیفه سابق نکرد و اموال ایشان بر خویشان خود مثل مروان حکم و غیره مصروف گردانید و عیال خود را فراخ دست میداشت و مسلمانان چون سیرت امیر المؤمنین عمر دیده بودند بدین طریق راضی نمی شدند و منافرت در میان آمد و معاتبات دراز کشید و عثمان عذر می گفت که ابوبکر و عمر نفس خویش و اقارب خویش را از اموال منع کردند و از سر حقوق خود بسبب احتساب اعنی مزد چشم داشتن برخاستند و من صاحب عیالم و نمی توانم که بر نفس خویش و اقارب و اتباع تنگ گیرم و بتقنیر (۱) روز کار گذرانم، اگر شما مستحسن نمی دارید من متابعت شما کنم، ایشان گفتند راستی را انصاف ما دادی، عبدالله خالد را پنجاه هزار درم بخشیدی و مروان حکم را پانزده هزار درم، تدارک این چگونه توانی کرد، عثمان گفت که آنچه بایشان داده ام همه باز ستانم پس بفرمود تا عبدالله خالد و مروان آنچه گرفته بودند باز گردانیدند و هر گاه معترضان بر احوال او اعتراض کردند یا حاجتی فرمودی یا وعده دادی مشتمل بر آنکه ترك خلافت میگیرم و نگرقتی . و چون این معنی مکرر شد و بمخلصی نمی رسید خلقی انبوه از هر جایی جمع آمدند و بر قتل او عازم گشتند. امیر المؤمنین چون از اجتماع خصمان خبر یافت در شب پیش امیر المؤمنین علی رفت و گفت ای پسر عم مرا بر توحق قرابت و صداقت است و در این غوغا و فتنه روی تو آورده ام و ترا در نظر این جماعت شکوه عظیم است و حشمت و منزلتی تمام است و خلاف تو بهیچ وجه ارتکاب نکنند توقع دارم که بیرون آیی و شرایشان را از من کفایت کنی، امیر المؤمنین علی در حال سوار شد و خصمان را از عثمان دور کرد و از ایشان ضمان گرفت که عثمان بعد از این سیرت بگرداند و رضای این جماعت بطلاید. ایشان باز گشتند و امیر المؤمنین عثمان ایمن شد، باندک مدتی دیگر باز جمع آمدند

(۱) تقنیر بمعنی تنگ گرفتن بر هاست در امر معیشت .

و گریه کرد سرای او گرفتند . امیرالمؤمنین علی چون بشنید امیرالمؤمنین-بن حسن را بفرستاد تا عثمان را مددی عظیم کند و با خصمان او محاربتی سخت فرمود اما ایشان بسیار بودند بر امیرالمؤمنین حسن غلبه کردند و در سرای عثمان رفتند و او روزه دار بود و مصحف بر کنار داشت و قرآن می خواند در این حال شمشیر بر او نهادند و چون کار او تمام کردند مصحف از دست او بیفتاد و خون بر مصحف روان شد .

و در نقلی چنین دیدم که خون او برین آیه آمد که **فَسَيَكْفِيكُمْ اللَّهُ** . در آن حالت **نائله** دختر فرافصه که حرم امیرالمؤمنین عثمان بود دست پیش آورد تا شمشیر از عثمان دفع کند شمشیر بانگشتان او رسید و سه انگشت او را از دست جدا کرد و این انگشتان بود که معاویه با پیراهن خون آلود عثمان بر منبر بیاویختی و اهل شام را بر مقاتله امیرالمؤمنین علی تحریض کردی و بعد از آن سر امیرالمؤمنین را از تن جدا کردند و دستگاه خلافت را از آن کان علم و حلم و منبع حیا خالی کردند .

**عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ وَقَفًّا فَإِنِّي رَأَيْتُ الْكَرِيمَ الْحُرَّ لَيْسَ لَهُ عُمُرٌ**

خواستند که شخص او را از خانه بیرون کشند عورات فریاد بر آوردند و بگریستند خصمان را بر ایشان رحم آمد شخص او را بگذاشتند ، و یکی از ایشان که او را عمیر بن ضابی بر جمعی خواندندی پای بر پهلوئی امیرالمؤمنین زد چنانکه يك دو پهلوئی او بشکست آنگاه سرای او را غارت کردند تا حدی که ملابسه از عورات بر کشیدند و بردند و امیرالمؤمنین را نزدیک گورستان بقیع دفن کردند و چون معاویه متولی شد آن زمین را که پیرامن گور عثمان بود بخرید و اجازه داد هر که خواهد مرده خود را در آنجا دفن کند و روز قتل عثمان را **یوم الدار** نام نهادند .

و در ایام او خراسان بر دست **عبدالرحمن بن عامر بن کریز** و طبرستان بر دست **سعید بن العاص** وری بردست **ابوموسی اشعری** و همه بطریق صالح گشاده شد . و قتل عثمان روز آدینه هشتم ذی الحجه سنه خمس وثلثین هجری واقع شد و آن روز عثمان

را هشتاد و دو سال بود و بعضی گویند در روز عید اضحی کشته شد رضی الله عنه. و فرزدق بدین معنی اشارت کرده است آنجا که در مرثیه او میگوید :

عُثْمَانُ اِذْ قَتَلُوهُ وَاَنْتَهَكُوا  
دَمَهُ صُبْحَةَ لَيْلَةِ النَّحْرِ  
و دیگری گفته است :

تَفَاقَدُوا ذَبْحُوا عُثْمَانَ صَاحِبَهُمْ  
ضَحُّوا بِعُثْمَانَ فِي الشَّهْرِ الْحَرَامِ وَلَمْ  
فَيَأْتِ سَنَةَ كُفْرٍ سَنَ أَوْلَهُمْ  
مَا ذَا أَرَادُوا أَضَلَّ اللَّهُ سَعِيَهُمْ  
فَأَيُّ ذَبْحٍ حَرَامٍ وَيَحْتُمُهُمْ ذَبْحُوا  
يَعْتَوُّوا عَلَيَّ مَطْمَحَ الْكُفْرِ الَّذِي طَمَحُوا  
وَ أَيْ بَابِ عَلِيٍّ سُلْطَانِهِمْ فَتَحُوا  
بَسْفَحَ ذَلِكَ الدَّمِ الزَّاكِي الَّذِي سَفَحُوا

و امیر المؤمنین عثمان را نه پسر بود : عبدالله ا کبر و عبدالله اصغر که هر دو از رقیه بودند دختر پیغمبر (ص)، و عمر و ابان و خالد و عمرو و سعید و مغیره و عبدالملک، و شش دختر داشت : مریم و ام سعید و عایشه و ام عمرو و ام ابان و ام البنین، عمرو بزرگترین اولاد عثمان بود و عقب او شریفترین اعقاب ایشان، و ابان روز اول جمل با عایشه بود و روز دوم بگریخت و مادر او زنی بود حمق بروی غالب گردید، گویند روزی خنفسائی در دهان گرفت و با ابان گفت میدانی که در دهان من چیست؟ و گویند ابان ابرص و احوال بود و بدین سبب او را ابقع گفتندی، و عقب بسیار داشت یکی از ایشان عبدالرحمن بن ابان بود عابد و متعبد و ناقل حدیث، و خالد عقب نداشت و مصحفی که خون عثمان بر او چکیده با او بود و میگویند آن در خوزستان است بظاهر شوشتر در خلوت خانه شیخ بزرگوار قطب و قله انبی عبدالله سهل بن عبدالله التستری در بقعه که بکوشک سهل معروف است و اکنون شیخ بزرگوار شمس الدین محمد الساجی در جوار آن مقام متبرک خانقاهی ساخته است و مرقد خود آنجا اختیار کرده.

و عمر بن عثمان مردی بزرگوار بود و پسر او زید سکینه را دختر امیر المؤمنین حسین بن علی بخواست. و سعید بک چشم بود و کشته شد، و ولید شرا بخواره بود. و عبدالله نواده پیغمبر (ص) و عبدالملک هر دو در کودکی وفات یافتند.



و از خلفاء راشدین که پیش از عثمان بودند ابوبکر و عمر را هیچ عیبی توانستند گفت اما در حق عثمان طعن ها زدند و سخنانی چند که لایق ذات خبثی بود (۱) می گفتند ، بعضی از سیر او نوشته می آید از تاریخ جریر طبری (۲) ، میگوید : از سیرت‌ها عثمان یکی آن بود که چون بحج رقی خیمه ها زد و همه حجاج را در راه طعام دادی ، دیگر آنکه جهت بانگ نماز آدینه چهار مؤذن تعیین کرد و پیش از او يك مؤذن بود و این وضع را همه بزرگان صحابه مستحسن داشتند ، دیگر آنکه بیوسه روزه داشتی ، دیگر آنکه شب تهجد گذرانیدی ، دیگر آنکه هر شب آدینه قرآن در دو رکعت نماز ختم کردی و اول کسی که قرآن را یاد گرفت او بود و خط نیکو نوشتی چند مصحف بخط خود بنوشت ، و از افعال پسندیده او آن بود که غمدان را ویران کرد و غمدان کوشکی بود بیمن که در همه جهان نظیر نداشت و حاجیان چون از حج باز گشتندی بتفرج و نظاره آن کوشک رفتندی و تعجب ها نمودندی و گفتندی این از خانه مکه نیکوتر است ، عثمان بفرمود آن را ویران کردند تا پیش هیچ بنا را برخانه کعبه تفضیل نهند.

### خلیفه چهارم

#### امیر المؤمنین علی بن ابی طالب الملقب بالمرتضی

کنیه و نسب او ابوالحسن علی بن ابی طالب ، و نام پدر او ابوطالب بن عبدمناف

(۱) در نسخه ها ، چنان خبثی (؟) بود ، ظاهراً باید بود را بفتح واو خواند و معنی عبارت در آن صورت چنین خواهد شد ، سخنانی چند که لایق ذات شخص خبثی باشد ( نه لایق امیر المؤمنین عثمان ) ظاهراً .

(۲) در نسخه ها ، همچنین است . و این شکل نام بردن از محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ و تفسیر کبیر یعنی در بیان اسم او فقط اقتصار بذکر نام پدرش جریر کردن در بعضی کتب فارسی دیگر نیز از جمله در مجمل التواریخ دیده میشود و شاید در ذکر محمد بن جریر طبری هم فارسی زبانان مثل مورد حسین بن منصور حلاج که او را منصور حلاج نیز خوانده اند فقط اشاره بنام پدر را بدون ذکر نام شخصی او کافی بشمرده و این طرز نام بردن را معمول مبداشته اند .

ابن عبدالمطلب بن ہاشم بن النضر بن کنان بن خزیمہ بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان ، و مادرش فاطمہ بنت اسد بن ہاشم بن عبد مناف . علی در کعبہ متولد شد و آن وقت مصطفی (ص) سی سالہ بود و چون علی در وجود آمد مادر او را حیدرۃ نام کرد و حیدرہ شیر را گویند و پیغمبر (ص) او را علی نام نهاد و ابو تراب او را کنیہ فرمود و چون امیرالمؤمنین عثمان را بکشتند با امیرالمؤمنین علی بیعت کردند در محرم سنہ ست و ثلثین ہجری ، و در کوفہ سنہ اربعین ہجری بردست عبدالرحمن بن ملجم مرادی کشتہ شد بشمشیر در مسجد جامع کوفہ بوقت صبح روز نوزدہم از رمضان و شب بیست و یکم رمضان بعالم بقا رسید و ہم در شب مدفون شد در موضعی کہ آن را غری گویند و اثر ضریح مبارکش را نا پیدا گردانیدند تا آنگاہ در مقامی کہ اکنون مشہد بزرگوار اوست ظاہر شد . و از نقایہ بروایات مختلف منقول است کہ امیرالمؤمنین علی بیوستہ گفتی : **مَایْمَنَعُ أَشْقَاکُمْ أَنْ یَخْضِبَ هَذِهِ مِنْ هَذَا (۳)** **ہذہ اشارۃ بلحیہ و ہذا بخون سر ، و ہر گاہ عبدالرحمن بن ملجم را بدیدی این بیت بر زبان مبارک راندی :**

**أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي      عَذِيرِكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مَرَادٍ**

و ہر گاہ کہ بمثل این کلمات تلفظ فرمودی گفتندی یا امیرالمؤمنین چرا نفرمایی کہ او را بکشند گفتی قاتل خود را چگونه کشم و تنبیہ او از این حال دلالت میکند بر این کہ پیغمبر (ص) او را از این قضیہ اعلام دادہ است با دیگر قضایا ، و از انس بن مالک منقول است کہ گفت علی رنجور شد و من بیادت او رفتم ابوبکر و عمر پیش او بودند ساعتی بنشستم پیغمبر (ص) در آمد و در روی علی نگریست ابوبکر و عمر گفتند یا نبی اللہ او را مردہ می بینیم ، پیغمبر (ص) فرمود کہ او اکنون نمیرد وفات او وقتی بود کہ از خشم بر شود و نمیرد الا کشتہ .

و گویند امیرالمؤمنین دائماً با ابن ملجم نیکویی کردی و او را اعزاز نمودی و

(۳) خ ل ، یعنی باز نمیدارد بدبخت ترین شما را از آنکہ رنگ کند معاسن را از خون سر

در سال چہلم ہجرت چون ماہ رمضان در آمد امیر المؤمنین شبی در خانہ حسن افطار کردی و شبی بخانہ برادر زادہ خود عبداللہ جعفر و بر سہ لقمہ نیفزودی، گفتند یا امیر المؤمنین روزہ داشتن با تقلیل غذا مشکل باشد، فرمود کہ شبہای این روزہ اندک است میخوام کہ چون فرمان خدای عزوجل برسد من گرسنہ باشم پس چون شب نوزدم رمضان مذکور در آمد از سرای خود بمسجد جامع رفت بوقت صبح ومی گفت : الصلوۃ بر حکم اللہ، و ابن ملجم در آن حالت کمین کرده بود ناگاہ شمشیر بر سر امیر المؤمنین زد و گفت یا علی حکم خدایراست نہ ترا، مردم بانگ بر آوردند آن ملعون بگریخت. امیر المؤمنین فرمود کہ اورا بدست آرند مردم در طلب مبالغہ نمودند و آن بدبخت را بگرفتند و یکی از یاران امیر المؤمنین باجارت او نماز صبح را امامت کرد. امیر المؤمنین را بسرای بردند ابن ملجم را بخواند و بگفت ای دشمن خدا نہ باتو نیکی کردم؟ گفت بلی، گفت پس ترا چہ بر آن داشت کہ مرا چنین قصدی کردی و زخمی مہلک زدی، آن ملعون گفت این سؤال بگذار و بدان کہ این شمشیر را من چہل صباح تیز کرده ام و از خدای خواستہ کہ بدنہ من خلق خدای باین شمشیر کشتہ شود، امیر المؤمنین فرمود کہ تو بدان شمشیر کشتہ خواهی شد و ترا بدترین خلق خدای می بینم، آنگاہ فرمود کہ بحکم آیت: **ان النفس بالنفس** اگر من ہلاک شوم اورا بکشید و اگر بمانم دانم کہ با او چہ باید کرد. بعد از آن فرمود کہ ای پسران عبدالمطلب باید بقصاص خون من جز قاتل من کشتہ نشود. با پسر خویش حسن گفت اگر من باین زخم در گذرم اورا ہم یک زخم بیش مزن و منلہ مکن، من از پیغمبر (ص) شنیدم کہ گفت پرهیزید از منلہ کردن و اگر خود سگ گزندہ باشد. آنگاہ بدست خویش وصیت نوشت و بعد از آن **لا الہ الا اللہ** می گفت تا وقتی کہ جان تسلیم کرد علیہ اتم السلام و النجیۃ والا کرام. پس حسن فرمود تا پسر ملجم را بکشند او گفت مرا مکشید و بگذارید چہ عہد کردم پیش حطیم کہ علی و معاویہ را بکشم یا پیش ایشان ہلاک شوم مرا بگذارید تا بروم معاویہ را نیز بکشم و با خدا تجدید عہد کنم کہ اگر اورا نکشم و اگر بکشم

و سلامت بمانم پیش تو آیم تا دست در دست تو نمم گفت لاوالله العظيم [باید] تا در آتش روی پس او را بدست خویش بکشت و جثه ناپاک آن ملعون را در بوریا پیچیدند و بسوختند . و گور امیرالمؤمنین باجماع اهل تحقیق بظاهر کوفه است آنجا که اکنون مسجد ساخته اند و بعضی که حقیقت حال نمی دانند میگویند امیرالمؤمنین آنجا مدفون نیست بلکه او را در موضعی دفن کرده اند که کس بر آن وقوف ندارد و این قول معتمد علیه نیست . و امام سعید فاضل عبدالحمید بن ابی الحدید بغدادی در شرح نهج البلاغه در جواب این قول گفته است که هیچکس گور پدران به از پسران نداند و بنقل متواتر منقول است که امام الاثمه جعفر بن محمد الصادق از حجاز بدین موضع آمدی و نماز گزاردی و جثه خویش علی را زیارت کردی و باز بحجاز رقتی و بکوفه نیامدی اکنون چه گویی امام جعفر صادق که باجماع مخالف و مؤالف امام ائمه و داناء امت بود گور جثه خود را نادانسته چندین منازل قطع میکرد و بعد از زیارت باز میکشت و این جوابی است که خصم را افحام (۱) و اسکات میکند .

**قتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب** - در اول سال چهلیم از هجرت سه کس

از خوارج یکی برك (۲) بن عبدالله دویم عمرو بن بكر سیم عبدالرحمن بن ملجم در مسجد آدینه کوفه ذکر کشتگان خوارج در نروان که امیرالمؤمنین کشته بود یاد میکردند و میکردستند و بر امیرالمؤمنین علی و معاویه و عمروعاص لعنت میکردند و بایکدیگر میگفتند که جهان از دست این سه کس خراب است و مسلمانان بناحق کشته می شوند ما هر سه خود را فدای مسلمانان کنیم و در تاریخ هر يك از ما یکی از ایشان را بکشد و اگر کشته شود باک ندارد تا ممالک مضبوط گردد و مسلمانان امامی اختیار کنند که باتفاق بامامت او راضی باشند و خون های ناحق بیش از این ریخته نشود . عبدالرحمن بن ملجم علی را اختیار کرد و برك (۲) بن عبدالله معاویه را و عمرو بن

(۱) افحام ای اسکاته بالعجة فی خصوصه او غیرها . (۲) در نسخه ها ، مبارک

بکر عمروعاص را و بر آن مقرر کردند که این کارها در ماه رمضان کنند پس هر يك روی بمطلب خود نهادند ، بهمان تاریخ فرصت یافتند ، برك بن عبدالله بدمشق رفت و معاویه را زخمی زد اما مؤثر نبود و عمرو بن بکر بمصر رفت و آن روز عمروعاص را مزاج منحرف بود بنماز نیامد ، صاحب شرطی داشت **خارجہ** نام او را بنیابت خود بامامت فرستاد عمرو بن بکر پنداشت که او عمروعاص است او را بکشت ، مردم او را بگرفتند پیش عمروعاص بردند گفتند بر امیر سلام کن گفت امیر کیست؟ گفتند عمروعاص که در مسند نشسته است گفت پس من که را کشتم گفتند خارجہ نایب او را ، روی بعمر و عاص کرد و گفت ای فاسق واللہ العظیم کہ مراد من تو بودی عمروعاص گفت کہ تو میخواستی مرا کشی خدای تعالی خواست کہ خارجہ را کشد پس بفرمود تا او را بکشند . و ابن ملجم بکوفہ بود و در محلّہ کبیرہ ، و اهل محلّہ او را باتفاق دشمن داشتندی و در آن محلّہ زنی بود خارجہ ، نام او **قطام** ، عبدالرحمن بر زن عاشق شد و او را خطبه کرد ، زن گفت اگر کابین من دهی زن تو شوم ، گفت کابین تو چند است ؟ گفت سه هزار درم و غلامی و کنیز کی مغنیہ و قتل علی بن ابی طالب . ابن ملجم این همه قبول کرد و گفت من جهت قتل علی آمده‌ام پس دو مرد را کہ یکی **وردان** نام داشت و یکی **شیب** با خود یار کرد اما شمشیرایشان بر امیر المؤمنین نیامد بلکه ابن ملجم زخمی بر سر مبارکش زد چنانکہ بمنز رسید و آن دو مرد را در حال بکشتند و او را بر وجه مذکور بگرفتند .

و امیر المؤمنین از نر و ماده چهل و هشت فرزند داشت بغیر محسن کہ بطفلی هر گذشت و از این جمله بیست پسر بودند و باقی دختر و از پسران پنج کس نسل و عقب داشتند : حسن و حسین و محمد بن الحنفیہ و عمر اطرف و عباس ، تمامت علویان روی زمین از نسل یکی ازین پنج باشند و بقیہ پسران را عقب نبود . عبدالرحمن و محمد پسران امامه اند دختر ابی العاص بن ربیع و جعفر پسر حنفیہ است و جعفر قبیل طف و عبدالله و عثمان قبیل طف و عمر و اصغر از ام بنین اند و عبدالله و عون و یحیی و محمد

پسران دختر عمیس و ابوبکر و برادرش عبدالله که در مذار (۱) از اعمال بصره کشته شدند پسران لیلی دارمیه اند و مدفن عبدالله مذار است و عباس و صالح از کنیزک اند و طف مقامی است نزدیک کوفه .

و اما دختران او زینب و ام کلثوم از فاطمه زهراء اند ، زینب را عبدالله بن جعفر الطیار داد و ام کلثوم را بصر بن الخطاب و زید بن عمر از اوست و رمله زن عبدالله بن الحارث بن عبدالمطلب است و رمله دیگر و ام الحسن زن جعد بن هبیره از تقفیه اند و امامه زن صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است و هبیره از اوست ، و زینب زن محمد بن عقیل بن ابی طالب و فاطمه و ام کلثوم زن کثیر بن عباس و رقیه زن مسلم بن عقیل بن ابی طالب و هبیره زن عبدالله عقیل و میعونه و ام بعلی دختران کلیبه اند ، و رقیه از کنیزک است و ام ایها و ام عبدالله و رقیه دیگر و جمانه و ام جعفر و فاطمه کبری از کلیبه اند و ام هانی زن عبدالله عقیل و لبابه و امه الله و هبیره و ام کرام همه از کنیزکان اند . محمد بن جریر طبری آورده است که علی را پانزده پسر بود و هجده دختر و نه زن و زن نخستین فاطمه زهرا بود و تا زنده بود علی هیچ زن دیگر نخواست . و امیرالمؤمنین شعر نیکو گفتی و مبرّد گفته است که از اشعار او بیش از این دو بیت ثابت نشد :

فلا لعمرک لا بزوا ولا ظفروا

بذات ودقین لایعقولها اثر (۲)

تلکم قریش تمنانی لیقتنی

فان قتلت فانی ضامن لهم

و اما رواه دیگر غیر از مبرّد اشعار بسیار روایت کرده اند و دیوانی از او مدون گردانیده

(۱) رجوع کنید بذیل صفحه ۳۲

(۲) خ ل ، در قافوش نقل شده است ،

فلا و ربک ما بزوا ولا ظفروا

بذات ودقین لایعقولها اثر

تلکم قریش تمنانی لیقتنی

فان هلاکت فرهن ذمتی لهم

صکه در آن مجال ترقد و شك نیست از آن جمله دو بیت در مرثیه فاطمه رضی الله عنها گفته است :

أرى علل الدنيا - أعملى كثيرة  
وإن افتقادی فاطماً بعد احمد  
و صاحبها حتى الممات علیل  
دلیل علی ان لا یدوم خلیل

بوقت باز گشتن از حرب احد گفته است هم خطاب با فاطمه زهرا رضی الله عنها :

افاطم هالك السيف غير ذميم  
امیطی دماء القوم عنه فانه  
فلمست بر عید و لا بلتیم  
سقی آل عبدالدار کاس حمیم  
و مرضات رب بالعباد علیهم  
لعمری لقد جاهدت فی نصر احمد

و برسبیل افتخار و مباحات فرموده است رضی الله عنه :

محمد النبي اخي و صهري  
و جعفر الذي بضحي و يمسي  
و بنت محمد سكني و عرسي  
و سبطا احمد و اعداي منها  
و حمزة سيد الشهداء عمي  
يطير مع الملائكة ابن امي  
منوط لحمها بدمي و لحمي  
فلا يحكم له سهم كسهمي

و ابن قتیه در کتاب معارف آورده است که امیر المؤمنین علی را در مدت خلافت اتفاق نیفتاد که بحج رقی بسبب اشتغال بحروب و دفع اعادی و اول حربی که در زمان خلافت کرد وقعه جمل بود بیصره .

**وقعه جمل بیصره -** چون عثمان بن عفان کشته شد صحابه و خلقی بسیار از امیر المؤمنین درخواستند که خلافت قبول کنند و کار مسلمانان را تدارک فرماید ، علی منع کرد و البته نخواست که متصدی خلافت شود اما طالبان او غالب شدند و از اطراف رو بخدمتش نهادند بالضروره خلافت را قبول فرمود و با او بیعت کردند و زیر و طلحه هم موافقت نمودند و بعد از بیعت هر دو از مدینه بمکه رفتند و با عایشه مادر مؤمنان اتفاق کردند بر آن که بیعت علی راضی نشوند و خون عثمان بطلبند و زعم ایشان آن بود که علی مردم را بر قتل عثمان تحریض کرد و مروان حکم هم با ایشان متفق شد ، آنگاه

با مردمان گفتند غوغا (۱) از شهرها و بندگانی که در مدینه بودند برین مسکین عثمان بن عفان غالب شدند و او را بظلم بکشتند و خونی حرام در شهری حرام در ماهی حرام بریختند و مردم را استمالت میدادند و بخود دعوت میکردند و روی بصره نهادند تا بعد اهل بصره در این کار شروع نمایند .

امیرالمؤمنین را چون این حال معلوم شد بمنبر برآمد بهمدان تحمید و صلوات مردم را از این حال اعلام داد و فرمود که این فتنه ایست که اساس نهاده اند و من تا توانم بر این صبر کنم و چون از حد بگذرد دفع باید کرد ، بعد از آن خبر رسید که عایشه و طلحه و زبیر خلقی بسیار جمع کرده اند و عزم قتال دارند . امیرالمؤمنین لشکری از مهاجر و انصار ترتیب داد و بصره رفت و عایشه در وقت توجه بصره بآبی بگذشت که آنرا **حوآب** گویند و از شتر بان پرسید که این آب را چه خوانند گفت حوآب ، عایشه چون بشنید بگریست و فریاد کرد که مرا باز گردانید که من از مصطفی شنیده ام که با زبان خود میگفت کدامست از شما که سگان حوآب در او بانگ کنند و عزم رجوع کرد طلحه و زبیر و اتباع ایشان نگذاشتند و با او گفتند شتر بان ندانست که آن آبر چه خوانند و این حوآب نیست و [اگر] از این موضع نگذری علی با لشکر در رسد و بیم هلاک باشد ، عایشه ناچار بصره رفت و علی با لشکر رسید و بظاهر بصره هر دو قوم لشکر ساختند و جنگها کردند .

روزی علی با طلحه و زبیر بهم رسیدند طلحه را گفت ای طلحه خون عثمان طلبی خدا بر کشند گان عثمان لعنت کناد ، حرم پیغمبر را آوردی تا بواسطه او جنگ کنی و زن خود را در خانه گذاشتی له آخر بامن بیعت کردی ؟ طلحه گفت با تو بیعت کردم در حالتی که شمشیر بالای سر من بود که اگر توقف نمودمی در حال مرا بکشتندی و با زبیر گفت ترا از خانه که بیرون آورد و چرا آمدی ؟ زبیر گفت نو

(۱) الغوغا ، الکثیر المخلط من الناس والسفلة من الناس والمتسرعین الی الشر .



مرا از خانه بیرون آوردی زیرا که چون ترا مستحق خلافت ندیدم و تو باین کار از ما سزاوارتر نبودی دفع تو کردن واجب شد . امیرالمؤمنین فرمود که ترا از فرزندان عبدالمطلب می‌شمردیم تا آنگاه که پسر بدبخت تو در رسید یعنی عبدالله بن زبیر و میان ما آتش جنگ بر افروخت و چنین خلافی ظاهر کرد بعد از آن با زبیر گفت یاد نداری که پیغمبر (ص) گفت با تو که باعلی مقاتله کنی و تو ظالم باشی . زبیر از آن سخن یاد آورد آنگاه گفت : بالله العظیم که اگر این سخن مرا یاد آمدی سفر نکردمی و بخدای که با تو هرگز جنگ نکنم ، امیرالمؤمنین روی بیاران خود نهاد و فرمود که زبیر با خدای عهد کرد که با شما مقاتله نکند . و زبیر خواست که ترك قتال گیرد پسرش عبدالله او را بفریفت تا کفاره یمین داد و جنگ کرد و باز پشیمان شد و از جنگ بیرون آمد و روی بحجاز نهاد مردی نام او عمیر بن جرموز او را پیش آمد و نیزه در گریبان زره او زد و او را بکشت و در **وادی السباع** که داخل سور بصره است او را دفن کردند و گور او اکنون همان جاست مزاری بغایت معروف و معظم ، و عمیر جرموز با شمشیر زبیر بخدمت علی آمد و حاجب را گفت کشته زبیر را راه ده امیرالمؤمنین چون بشنید گفت قاتل ابن صفیه را بشارت دهید با آتش دوزخ و چون نظر او بشمشیر زبیر افتاد فرمود که این شمشیر بسیار اندوه را از پیغمبر (ص) دفع کرده است و فرح آورده است .

و روز اول جنگ لشکر عایشه سی هزار مرد بودند و لشکر علی بیست هزار و پیش از شروع در حرب امیرالمؤمنین با آوازه بلند ایشان را وعظ گفت و صلح خواند ، اندکی میل در باطن آنها پدید آمد و بر آن نیت آن شب را بسر آوردند اما بامداد دیگر باره میل مقاتله کردند و خدای تعالی لشکر امیرالمؤمنین را نصرت داد . طلحه بیری که بر پای آمد بغایت دردمند شد و در بصره رفت ردیف غلامی و موزه او پر از خون شده بود و میگفت : **اللهم خذ لعثمان منی حتی یرضی** ، خداوندا از برای عثمان بگیر تا آن گاه که او راضی شود یعنی عثمان را از من راضی

کردان و در سرابی خراب از سراهای بصره وفات یافت و همانجایش دفن کردند و گور او امروز در بصره است مزاری متبرک و مشهدی بزرگوار ، هر خائف که در آن جا رود ایمن شود و هیچ کس را دلبری آن نباشد که او را از آن مشهد بیرون آورد . و چنین گویند که طلحه بنیر مروان حکم کشته شد و عایشه بر شتر بود در هودج نشسته و هودج بزره و صفایح آهن پوشانیده چون لشکر او شکسته شدند شمشیری بر پای شتر عایشه آمد شتر بیفتاد در آن حالت عایشه گفت : **یا اباالحسن** **ملکت فاسجج** ، ای ابوالحسن دست یافتی و مالک شدی حسن عفو را رعایت کن امیرالمؤمنین بفرمود تا هودج را بموضع دور نهادند و برادر عایشه محمد بن ابی بکر ، که از اسماء بود دختر عمیس خثعمی منکوحه علی ، با علی بود او را بفرمود تا پیش عایشه رفت و بدید که او را زخمی نرسیده است آنگاه عایشه را فرمان داد بشب در بصره بردند و بفرمود تا کشتگان را دفن کردند از هر دو جانب ده هزار مرد کشته شده بودند ، پس بفرمود تا اسباب و اسلحه کشتگان را در مسجد جامع بصره نهادند و ندا کردند که هر که قماش خود را شنامد بستاند و علی با عایشه نیکویی ها کرد و تجهیز سفر او چنانکه لایق حضرتی باشد بساخت و چهل زن از زنان اهل بصره اختیار فرمود تا با عایشه باشند و او را با برادرش محمد بن ابی بکر روانه کرد و یک منزل بوداع ایشان برفت و چون خود باز گشت حسن را بفرمود تا یک منزل دیگر تشییع کرد و باز گشت . و در آن روز که عایشه را روانه نمود امیرالمؤمنین با جمعی انبوه نزد او رفت ، عایشه گفت ای مردمان بدانید که میان من و علی در زمان سابق هیچ حالتی که موجب کینه باشد نبوده است و علی از نیکان است و امیرالمؤمنین هم این سخن فرمود و گفت ای مسلمانان عایشه حرم پیغمبر شماست و مادر مؤمنان است آنگاه عایشه روی به **مسجد** نهاد و چون حج بگزارد بمدینه آمد و **وقعة الجمل** در سنه ست و نلثین هجری واقع شد .

**وقعة صفین بزمین شام** - چون امیرالمؤمنین از وقعه جمل فارغ شد کس

بمعاویه فرستاد و از اجتماع مردم و بیعت با او و وقعه جمل او را اعلام داد و از او بیعت

طلبید و معاویه در آن وقت امیر شام بود و چون رسول علی را بدید برسید و بدانست که هر گاه خلافت بر امیر المؤمنین قرار گیرد او را معزول کند رسول او را موقوف میداشت و با عمرو عاص که از دهاته عرب بود و در غایت مکر و احتیال مشاورت کرد و غرض معاویه از استصحاب عمرو همین بیش نبود که در مهمات و نوازل با او مشورت کند و حکایتی مناسب این مقام در نقل یافته آمد از ایراد آن چاره نباشد :

گویند یکی از پیران صحابه پیش معاویه رقت معاویه او را استقبال نمود و تعظیم تمام کرد ، او میان معاویه و عمرو عاص بنشست و گفت دانید که میان شما چرا نشستیم ؟ گفتند نه . گفت روزی شما بحضور پیغمبر (ص) با یکدیگر سخن نهانی می گفتید پیغمبر (ص) فرمود که خدای تعالی بر آن کس رحمت کند که ایشان را از هم دور گرداند چه اتفاق ایشان بر خیر نباشد .

فی الجملة عمرو عاص در آن استشاره معاویه را گفت خون عثمان بطالب و کشتن او را بعلی باز بند و پیراهن خود آلود عثمان را و انگشتان زن او ناله که در یوم الدار بریده شده بود چنانکه گفتیم از منبر فرو آویز و از اهل شام مدد خواه ، معاویه بفرمود تا اهل شام را جمع کردند و پیراهن خون آلود و انگشتان را از منبر در آویخت و بگریست و مردم را بگریانید و گفت علی عثمان را کشت زیرا که بر کشتن او مردم را تحریض و اغوا کرد و کشتگان عثمان را پیش خود جای داد ، اهل شام را رقت آمد از هر طرف آواز دادند که تو را یاری دهیم و خون عثمان بطلبیم ، آنگاه معاویه در جواب نامه امیر المؤمنین چون واقف شد ترتیب سفر شام کرد و باطراف نامها نوشت و لشکر جمع آورد معاویه نیز لشکر ترتیب داد و بزمینی که او را صفین گویند [ بکسر صاد و باء و تشدید فاء ] از زمین شام هر دو لشکر جمع آمدند و درمبدء کار اصحاب معاویه مشارع آب را بگرفتند و آب را از لشکر امیر المؤمنین منع کردند و آب جز آن مشرعه دیگر نداشت . چون این خبر بامیر المؤمنین رسید کسی بمعاویه فرستاد و گفت باو بگوی که مذهب ما آن است که قتال آغاز نکنیم تا

این حال را بفرستاد و رسول را از گردنید امیر المؤمنین

آنکه حجت بگوییم و ما و شما نظر کنیم که بچه کار اینجا مجتمع شده ایم اکنون یاران تو یاران ما را از مشارع آب منع میکنند کس فرست تا دور شوند و مردمان را آب دهند و اگر میخواهی که جنگ ما بر آب باشد تا شروع کنیم . معاویه با یاران در این باب مشورت کرد ، بعضی گفتند آب از ایشان منع کنیم تا از تشنگی هلاک شوند ، عمرو عاص گفت آب از ایشان باز نباید داشت که ایشان چون ترا سیراب بینند بر تشنگی صبر نکنند معاویه جواب رسول را تأخیر انداخت و گفت در این باب نظر کنیم و عاقبت جهت آب جنگ کردند و اصحاب امیر المؤمنین غالب آمدند و مشارع آب را بگرفتند و خواستند که اصحاب معاویه را منع کنند نگذاشت و فرمود که نصیب خویش را از آب بستانید و هیچکس را منع نکنید پس هر دو سپاه سیراب شدند دو روز بیاسودند و روز سوم جنگ آغاز کردند و امارات فتح لشکر امیر المؤمنین را ظاهر شد و نزدیک بود تا غالب شوند عمرو عاص بترسید که در مخالفت هلاک افتد معاویه را گفت بفرمای تا مصاحف را بر سر نیزه ها کنند و بگویند که ما بکتاب خدا حکم میکنیم . لشکر علی چون مصحفها بدیدند در جنگ فاطر شدند و پیش امیر المؤمنین آمدند و گفتند کتاب خدا را جواب گوی که اگر نگویی ترا پیش معاویه بریم و بانو آن کنیم که باغمان کردیم . امیر المؤمنین گفت ای قوم این مصحفها بر سر نیزه ها کردن فریب و مکر است و در میان ایشان کسی نیست که بمضمون قرآن کار کند ، باز گردید و با دشمن خود مقاله کنید . ایشان نشینند ، امیر المؤمنین کس بمعاویه فرستاد که مراد تو از مصحف بر سر نیزه کردن چیست ؟ گفت مراد آن است که از لشکر ما مردی را حکم سازیم و شما نیز دیگری حکم سازید و هر دو را سو گند دهیم که در کاری که در آن مصلحت امت باشد کتاب خدای را مقتدا سازند و بان متمسک شوند و آنچه حکم آن در قرآن بیابند بر طریق سنت و جماعت عمل کنند و هر چه این دو کس حکم بان کنند ما قبول کنیم و از آن عدول نماییم ، همه خلاق بدین معنی راضی شدند الا امیر المؤمنین و قومی اندک از اصحاب او مثل ابن عباس و اشتر که این حالت را کاره بودند چه میدانستند که غرض معاویه نه آن

است که بکتاب خدای کار کند بلکه غرض او خداع و مکر است اگر بکتاب خدای تعالی و حدیث پیغمبر کار کردی متابعت علی نمودی و از این حدیث که : **اذا بویع الخلیفتان فاقتلوا الاخیر منهما** ، ترسیدی .

فی الجمله چون بر تحکیم تراضی شد شامیان از جهة خویش عمروعاص را حکم کردند و عراقیان ابوموسی الاشعری را و او مردی پیر بود و صاحب دیانت و طاعت اما در کار دنیا غوری نداشت . امیر المؤمنین بتحکیم او راضی نبود و فرمود که اگر از تحکیم چاره نیست از قبل ما عبدالله حکم باشد عراقیان گفتند لا والله ، عبدالله تویی و تو عبدالله ، علی گفت اشتر حکم باشد گفتند او آتش در جهان انداخته است . امیر المؤمنین متحیر شد فرمود که چون بهیح کس غیر از ابوموسی راضی نمیشوید آنچه خواهید بکنید ، آنگاه دو لشکر بر تحکیم عمروعاص و ابو موسی اشعری رضا دادند و وعده معین گردانیدند که بدان وقت هر دو حکم مجتمع شوند و هر کس بمقام خویش باز گشت . و سبب مهلت دادن حکمین این بود که تا ایشان در این مدت قرآن را مطالعه کنند و از آنجا آبتی که مناسب حال باشد بیرون آرند و بدان آیه همگنانی کار کنند . پس معاویه بشام رفت و امیر المؤمنین بعراق آمد و بعد از ماهی چند هر دو حکم به **دومة الجندل** که موضع مباد بود مجتمع شدند و جمعی از صحابه بیامدند تا آن حال را مشاهده کنند امیر المؤمنین ابن عباس را با یاران خویش بفرستاد . عمروعاص با ابوموسی گفت نمیدانی که عثمان بظلم کشته شد ؟ ابوموسی گفت بلی ، عمرو گفت اکنون ترا چه منع میکند از آنکه با معاویه باشی که او نیز از قریب است اگر از ملامت مردم مینرسی که گویند معاویه را در اسلام سابقه چیست بگویی که معاویه ولی عثمان است و خون او میطلبد و مردی است نیکو تدبیر و برادر ام حبیبه است مادر مؤمنان و کاتب وحی و یار پیغمبر (ص) و اگر چنین گویی فواید بسیار یابی از ولایت و غیر آن . ابوموسی این سخنان را منع کرد و گفت معاذالله که من با معاویه دوستی کنم یا در حکمی که فایده آن بهمه امت عاید شود رشوت ستانم ، عمرو گفت در حق پسرم عبدالله چه گویی ابو موسی گفت

تو اورا در غرقاب فتنه انداختی اما در عبدالله بن عمر بن الخطاب متفق شو که مردی بزرگ است و صاحب دیانت ، عمرو عاص منع کرد و بر هیچ چیز در میان هر دو حکم اتفاق حاصل نیامد . آنگاه عمرو با ابو موسی گفت آخر در این کار رأی تو چیست ؟ ابو موسی گفت رأی من آن است که علی و معاویه را هر دو خلع کنیم و مسلمانان را از این فتنه برهانیم و بگذاریم تا مسلمانان با اختیار خویش امامی گزینند ، عمرو گفت این رأی نیکوست و من با تو در آن متفقم و این سخن جهت آن گفت که بدانست که در این رأی مجال حلیت است . و در این تحکیم عمرو ابو موسی را تقدیم میکرد و میگفت تو یار پیغمبری پس بزرگتر ، اولی آن باشد که افتتاح سخن تو کنی و آن سلیم دل گمان برد که عمرو همه جا تعظیم او خواهد کرد و چون رأی هر دو بر این قرار گرفت و در میان مردم آمدند و ابو موسی آغاز کرد و گفت من و عمرو بر چیزی اتفاق کرده ایم . ابن عباس برخاست و گفت ای ابو موسی گمان میبرم که عمرو عاص ترا بفریفت و تو پنداری که با تو متفق است ، میخواهد که نخست تو سخن گویی بعد از آن او گوید ، اگر متفق شده اید او را بگوی تا نخست او سخن گوید . ابو موسی پس سلیم الصدر مردی بود ، گفت ما اتفاق کرده ایم و از آن بر گشتن ممکن نیست . آنگاه گفت من و عمرو عاص اتفاق کرده ایم بر این که علی و معاویه را خلع کنیم و کار مسلمانان را بشوری افکنیم تا جهت خود امامی اختیار کنند و من علی و معاویه را از خلافت بیرون آوردم مانند انگشتی از انگشت . چون او سخن تمام کرد عمرو عاص پیش آمد و گفت شنیدید که ابو موسی چه گفت و امام خود را خلع کرد و من نیز او را خلع کردم و امامت از بهر یار من معاویه ثابت گردانیدم . ابو موسی گفت دروغ گفت و غدر کرد و بر این سخن که گفت ما اتفاق نکردیم و مردم متفرق شدند و عمرو عاص با اهل شام پیش معاویه رفت و بر او بخلافت سلام کردند ، و ابن عباس و یاران بخدمت امیر المؤمنین رفتند و حال بنمودند و اهل شام خواستند که ابو موسی را ضرری رسانند بگریخت و بمکه رفت و کار تحکیم بدین صورت با آخر رسید و ابتداء تحکیم در سنه

ست و نلتین هجری بود و اتماء آن در سنهٔ سبع و نلتین .

**وقتهٔ نهر روان و کشته شدن خوارج -** چون کار تحکیم با آخر رسید همان جماعت که امیر المؤمنین را بر تحکیم داشتند و الحاح نمودند تا راضی شود از تحکیم پشیمان شدند و بخدمت امیر المؤمنین آمدند و گفتند **لا حکم الا لله** ، علی هم گفت لا حکم الا لله ، ایشان گفتند پس چرا بنحکیم این مرد راضی شدی گفت من راضی نبودم و بشما گفتم که شامیان مکر و کید میکنند و گفتم که با دشمن خود قتل کنید شما منع کردید و بنحکیم رضا دادید و من چون دیدم که از تحکیم چاره نیست هر دو حکم را شرط کردم که بکتب خدا کار کنند ایشان با یکدیگر مخالف شدند و بکتب خدای کار نکردند و هوای نفس را متابعت کردند و ما بر همان رأی اولیم که با ایشان جنگ کنیم تا حق از باطل ظاهر شود . خوارج گفتند ما نخست بنحکیم راضی بودیم اما پشیمان شدیم و دانستیم که ما در خطا بودیم نه در صواب و اکنون از این مذهب توبه کردیم اگر تو بخطا معترف می شوی و توبه می کنی با تو بقتل دشمن می آییم و اگر نه ترا میگذاریم و کس دیگر میگیریم ، علی هر چند ایشان را نصیحت کرد و پند داد نشنیدند و از هر جانب زن و مرد خوارج جمع شدند و زنان مبالغه بیش از مردان می نمودند یکی از ایشان **ام جوهیل خارجیّه** بود که در جنگها حاضر می شد و بنفس خویش محاربه میکرد و این شعر میخواند :

**احمل رأساً قد مللت حمله . وقد سمت دهنه و غسله**

**الا فتی یحمل عنی ثقله**

وبعد از آن خوارج روی بنهروان نهادند و خواستند که از آنجا شهری حصین روند و مقاتله با اهل اسلام آغاز کنند و از ایشان امور متناقض و حرکات نامتناسب صادر میشد مثلا گله زهد و تنسک می ورزیدند تا حدی که مردی دید که رطبی از درخت بیفتاد بر گرفت و بر دهان نهاد با او گفتند این رطب مقصوب است از دهان بینداخت و گناه بندگان خدای را می کشتند بی هیچ موجبی و اموال ایشان غارت میکردند و عورت

را ببرد کی می گرفتند ، چون ابن سخنان بسمع مبارك امیرالمؤمنین رسید عزم فرمود که با اهل شام حرب نماید و چون از ایشان فارغ شود با خوارج پردازد آنگاه خطبه گفت و لشکر را بقتال شامیان خواند ، ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین خوارج دشمنان ما اند ، اگر ما بشام رویم مبادا که درغیت ما برعیال و اموال ما مستولی شوند و حیوة بر ما منقض شود اولی آن مینماید که از خوارج فارغ گردیم آنگاه روی بشام نهیم امیرالمؤمنین را این رأی مستصوب آمد و لشکر بنهروان کشید و تمام آن مخاذیل را قهر کرد بر وجهی که از آن آسان تر ممکن نباشد تا حدی که پنداری ایشان را گفت بمیرید و ایشان بی توقف بمردند و صورت حال چنان بود که چون موا کب امیرالمؤمنین برسید و لشکرها متواصل شدند خوارج روی بجانب جسر نهادند تا گمان افتد که از جسر گذشتند ، با امیرالمؤمنین گفتند که ایشان از جسر گذشتند بر ایشان رسیم پیش از آنکه بگذرند فرمود که ایشان نگذرند از جسر زیرا که مصارع و مهالك ایشان از این سوی جسر است و بخدای که از شما ده کس کشته نشود و از ایشان ده کس زنده نماند . مردم باین سخن درشک افتادند چون درخوارج رسیدند و ایشان هنوز از جسر نگذشته بودند از لشکر اسلام تکبیر برآمد و گفتند حال همچنان است که امیرالمؤمنین گفت ، علی فرمود همچنین است و بخدای که هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و چون زمان حرب منقضی شد کشتگانرا اعتبار کردند از لشکر امیرالمؤمنین هفت کس کشته شده بود و اما خوارج بعضی آن بودند که پیش از حرب گفتند نمیدانیم که جنگ علی با ما برای چیست مصلحت آن است که طرفی گیریم و بشکریم تا مال کار بکجا رسد و از ایشان جدا شدند و باقی خوارج که بجنگ مشغول شدند حق تعالی هلاک ایشان را کالبرق الخاطف تقدیر کرده بود در حال بدم رفتند و امیرالمؤمنین در کنف عز و سلامت بکوفه آمد و مردم را بقتال اهل شام خواند اما لشکر اجابت نکردند ، امیرالمؤمنین سخن مکرر فرمود و برسبیل نصیحت و وعظ ایشان را برقتال تحریض کرد ایشان گفتند با امیرالمؤمنین سلاحهای ما بعضی نیست شد



وبعضی کند و کهنه شد و از حرب ملول شدیم اگر مهلت فرمایی تا مصالحی که هست بتانی درست نماییم و در این میان روزی چند آسایشی بایم آنگاه از سر فراغت روی بشام نهیم ، و امیرالمؤمنین را چون این عزم مصمم بود بظاهر کوفه لشکر گاه کرد و فرمود تا مردم دل بحرب نهند و از زنان تمتع نگیرند تا آنگاه که از قتال شامیان فارغ شوند ، جماعت پنهان در کوفه میرفتند تا چنان شد که در لشکر گاه کس نماند و عزیمت شام باطل گشت و بر لفظ مبارکش رفت : **لارأی لمن لا یطاع** ، و این حال در سنه ثمان و ثلثین هجری بود و بعد از آن معاویه لشکر بممالک امیرالمؤمنین می فرستاد و بانواع تشویش می داشت و روزگار شریف او را منخص می داشت .

### خلیفه پنجم

امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب الملقب بالسبط الزکی

یکی از سیدی شباب اهل الجنه امیرالمؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب [بود] مادرش فاطمه دختر محمد (ص) ، همانروز که علی بن ابی طالب وفات یافت با او بیعت کردند و اول کسی که بیعت کرد **قیس پسر سعد بن عباده** بود از انصار و او روز حرب صفین با چهل هزار سوار مرد از اهل عراق بر مقدمه علی بود و با علی بر مرگ بیعت کرد . و حسن چون دید که کار خلافت کاری با خطر است دل او بر آن قرار نمیگرفت تا عاقبت میان او و معاویه صلح افتاد بسفارت **حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب** و **عبدالله بن عامر** در جمادی الاولی سنه احدی و اربعین هجری ، و معاویه بکوفه آمد و اهل کوفه با او بیعت کردند و گویند در کوفه یاران حسن بر او بشوریدند و رحل او را غارت کردند و **سنان بن الجراح الاسدی** در ساباطی تاریک نیزه بر ران او زد از بهر آنکه چون امیرالمؤمنین رضی الله عنه کشته شد مسلمانان بغایت دل تنگ شدند چه همه را محقق بود که امامی از میان امت رفت که مثل او نیست و میخواستند که امیرالمؤمنین حسن روی بکار نهد و بجهد باشد تا ایشان مساعدت او کنند و مسلمانان

يك جهت شوند و چون از او اعراض می دیدند همه نو مید گشتند و از سر جهل بعضی بر چنین دلیریها اقدام نمودند و چون او رضی الله عنه با معاویه صلح کرد قیس بن سعد بن عبادہ در بیعت معاویه بیامد و چهل هزار مرد بر او جمع شدند و بقولی پنج هزار مرد و این درست مینماید . معاویه کس پیش او فرستاد و پیغام داد که آن کس که تو از برای او جنگ می کنی بیعت ما در آمد جنگ تو از برای کیست ؟ قیس گفت من جنگ کردن با امام ظالم دوست تر از آن دارم که بناحق خاموش باشم . معاویه خطی بقیس نوشت که اگر قیس بیعت من پذیرد هر چه او خواهد بدهم و گویند طوماری کاغذ سفید و در آخر آن بخط خویش بنوشت که این همه ملتمسات قبول کردم قیس چون آن خط بدید مطیع شد ، و بعضی گویند هیچ مال نخواست بلکه خود را با اصحاب خود امان طلبید از اموالی که در دست داشت و خونها که ریخته بود ، و بعضی گویند که ولایت بسیار خواست و معاویه اجابت کرد فی الجمله قیس پیش او آمد و او نیز با امام باطل بیعت کرد و امیر المؤمنین حسن بمدینه آمد .

**مقتل امیر المؤمنین حسن بن علی -** چون حسن بمدینه آمد با اهل بیت خویش معاویه از او بغایت هراسان بود و بتدبیر کشتن او مشغول ، و پیغامی به **جمده** دختر اشعث بن قیس فرستاد زن حسن و بعضی گویند نام او **اسماء** بود که اگر حسن را بکشی ده هزار درم بتو فرستم و ترا در نکاح پسر خویش یزید آورم ، جمده گفت او را چگونه توانم کشت معاویه قدری زهر فرستاد تا جمده او را در طعام بحسن داد و او را بکشت ، و بعضی گویند دستارچه زهر آلود بجمده فرستاد تا بوقت فراغ از موافقت حسن را بدان **پاک** کرد و زهر در تن مبارکش منتشر شد و برحمت حق تعالی بیوست ، و معاویه بعد از وفات او ده هزار درم بجمده فرستاد و یزید را گفت او را بخواب ، یزید گفت او بر دختر زاده پیغمبر رحم نکرد بر من چگونه رحم کند و از خواستن او ابا نمود . و واقعه حسن در ماه ربیع الاول سنه تسع و اربعین هجری اتفاق افتاد و آن روز چهل و شش ساله بود . سعید بن عاص بر او نماز کرد و خواستند که او را در جنب پیغمبر (ص) دفن نمایند

عایشہ بر استری سوار شد و بیامد و گفت این خانہ من است نمیگذارم کہ دفن کنند مردم تشیع لو نمودند و گفتند آن روز بر شتر نشستی (۱) و چندین ہزار خون ناحق بسبب تو ریختہ شد باز آمدہ شرم ترا مانع نمایا ید و جنگ بر خاست و مردم دوهوی شدند و بر جازہ امیر المؤمنین حسن تیرباران کردند و حربی بغایت [سخت] شد چنانکہ مثل آن کس یاد نداشت ، عاقبت باتفاق حسن را بگورستان بقیع بردند و آنجا دفن کردند و بعد از آن ہر کہ از اہل بیت حسن در گذشتی او را همانجا دفن کردند .

### مکارم اخلاق کہ با امیر المؤمنین حسن نسبت کنند - امیر المؤمنین حسن بن علی

علی بن ابی طالب مردی حلیم و کریم و متنعم بود ، گویند بر جماعتی درویشان گذشت کہ نان پارہ ہا پیش نہادہ بودند و می خوردند چون او را بدیدند گفتند ای فرزند رسول خدا چہ شود اگر ما را مشرف کنی و موافقت فرمایی ، امیر المؤمنین حسن از اسب فرود آمد و با ایشان بنشست و در آن غذا موافقت کرد و چون فارغ شد گفت شما مرا خواندید و من اجابت کردم من نیز شما را بخانہ خود دعوت می کنم اجابت کنید ہمہ در خدمتش برقتند ، فرمود تا طعامی متکلف پیش ایستاد نہادند و ہمہ را عطا و صلہ داد .

یکی از اہل شام گفت کہ در بعضی از محلات مدینہ میرقم مردی را دیدم خوب صورت با کیزہ جامہ بر استری نشستہ و با او غلامان خوب روی بودند ، مرا آن روی و صورت خوش آمدی ، پرسیدم او کیست ، گفتند کہ امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب است آن مرد گفت من در خشم رقم از آنکہ علی را چنان پسری باشد نزدیک او رقم و گفتم کہ بسر علی بن ابی طالبی ؟ گفت آری او را و پدر او را دشنام دادم ، او خاموش شد چنانکہ من از دشنام دادن فارغ شدم ، آنکہ فرمود تو غریب مینمایی ، گفتم آری ،

(۱) خ . ل . لابن جماش ،

تَجَمَّلَتْ تَبَغَّلَتْ وَ لَوْ عَشْتِ تَقِيلَتْ      لَكَ التَّسَعُ مِنَ الثَّمَنِ وَ فِي الْكُلِّ تَصَرَّفَتْ

گفت اگر بخانه حاجت داری تا جهت تو وثاقتی تعیین کنم و اگر بمال نیازی هست تا مدد دهم و اگر مظلومی باری کنم ، شامی گفت از او خجل شدم و شکر گفتم و بلز گشتم ، عجب این است که در اول چون او را بدیدم هیچ کس در روی زمین پیش من مبنغوض تر از او نبود و چون از او باز گشتم هیچ آفریده محبوب تر بر دل من از او نبود .

و امیرالمؤمنین حسن دو پسر داشت : حسن مثنی و زید ، مادر حسن مثنی خوله بنت منظور بن ربان الفولوی بود . امیرالمؤمنین حسن بنفس خویش شرف و فضل و بلاغت و بزرگواری تمام داشت و این دو بیت شعر از او است :

لاخیر فی الودّ ممن لا تزال له      مستشراً من خيفة وجلال(؟)  
اذا تغیب لم تبرح تسیب به      ظناً و تسئل عما قال او فعلا

و حسن مثنی فاطمه دختر عم خود حسین بن علی را بخواست در حیات عم و از او سه پسر داشت : عبدالله محض و او مردی در غایت شرف و کرامت بود ، و ابراهیم غمر و او در صورت بغایت مشابه مصطفی (ص) بود ، و حسن منکث . و گویند منظور بن ربان جد مادری حسن مثنی مدتی دراز غایب بود چون باز آمد نواده را بدید گفت ای پسر بعد از من زن بخواستی گفت عمم حسین بن علی بن ابی طالب فاطمه دختر خود را بمن داد ، منظور گفت ای پسر نیک نکردی ، نشنیده که ارحام چون با هم آیند نزار شوند گفت ای جد خدای تعالی مرا از او پسری روزی کرده است ، گفت او را بمن نمای حسن بفرمود تا عبدالله محض را بیاوردند منظور در او نکریست گفت پیش آی پیش آمد گفت باز پس رو باز پس رفت با حسن گفت او شیرغاب است ، گفت دیگر می دارم گفت بیار ، حسن بفرمود تا حسن منکث را آوردند با او نیز همین سخن را گفت که با عبدالله محض گفت ، آنکاه گفت او بدر منیر است و او کم از نخستین نیست ، حسن گفت دیگر می دارم گفت او را هم بیار ابراهیم غمر را بیاوردند ، در او نیک نکریست آنکاه گفت ای پسر بعد از این کرد مادر ایشان نکرد . و گویند حسن مثنی با عم خویش

حسین بن علی بن ابی طالب بجنک طف حاضر شد، و طف موضعی است خارج کوفه، و مجروح گشت، و بنوفزاره که احوال او بودند و ملازمت ابن سعد میکردند او را برهانیدند و او سی و پنج سال بزیست. و اما زید بن حسن بن علی مادرش زنی بود از انصار و او را زید جواد گفتندی و وجاهت و ریاست عظیم داشت و بسال بیشتر از برادر خود حسن مثنی بود اما علماء تاریخ و نسب ذکر برادرش مقدم داشته اند و او فضل و کرمی وافر داشت و ممدوح شعرا بود و محمد بن بشر خارجی از خارجیة قیس درحق او گفته:

اذا نزل ابن المصطفی بطن تلعة      نفی جذبها و اخضر للناس عودها

و زید ربیع الناس فی کل اُدمة      اذا اختلفت انواعها و رعودها

حمول لا شناق الرباب كانه      نجوم الدجی اذ قارتها سعودها

و امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابی طالب را فرزند زاد کان همه ازین دو پسر اند.

# دولت دوم

## دولت امویان است

و حق این دولت آنست که تصدیر آن بد کر امیر المؤمنین عثمان بن عفان کنند زیرا که او اول خلیفه است از بنی امیه و واسطه عقد و خلاصه دودمان بنی امیه در حسب و نسب و سیاست و ریاست اوست ، اما ذکر او با خلفاء راشدین مناسب تر از آنست که با ملوک بنی امیه ، پس تصدیر این دولت بد کر معاویه بن ابی سفیان که ادهی عرب و اکیس ولایه و کاتب وحی بود اولی باشد .

بیاید دانست که دولت اموی دولتی بود مبنی بر همه خلق چه صلحا و زهاد و فقها و بلند همتان صحابه بسبب تعدی و ظلم خلفا و اقدام ایشان بر معاصی و کبائر آن دولت را دشمن داشتندی و اما بزرگان دین و اعیان خاق همه از دشمنان آن دولت بودند بسبب ظلمها که ایشان بر بنی هاشم کردند از ضرب و حبس و غدر و اسقاء سموم تا حدی که عوام و اردال می دانستند که آن افعال ظلم صریح و عدوان محض است و بنوامیه در آن منصب متعدی و غاصبند تا بخواص و اشراف چه رسد و مع هذا از جمله عجایب وقایع و نوادر حوادث که از نتایج آن دولت بود کشته شدن حسین بن علی ابن ابی طالب سر فاطمه زهراء نواده محمد رسول الله است که هرگز ترسایان و جهودان امثال آن تعدی روانداشتندی بحواشی و خدم پیغمبر خویش تا بجگر کوشکان و فرزندان محبوب چه رسد، و دولتی که بمثل چنین افعالی معلم و مطرز باشد هر آینه مقوت و مبنی بر مسلمانان بود ، لاجرم کافه خلائق هر روز بلکه هر ساعت زوال آن دوات و اقلع آن منصب را چشم میداشتند و چون دعوت عباسی از جانب خراسان افراخته

شد مردمان همچنانکه سیل از بالا بمستقر خود رود روی باعانت و نصرت آن دولت آوردند .

اما دولت اموی هرچه حصه امور دنیوی باشد از مکارم و هبات و مواسلات زوّار و عطیات قصاد و وفود و جوایز شعرا و تابع ظفر و قح و مالیدن اعدا و استیفاء حظ او فرونصیب ا کمل از لذات محسوس و تتمعات این جهانی یافت الا آن بود که ایشان اعراب بودند زئی ایشان زئی اهل بادیه و طریقت و روش عرب بود و بعد از این حال يك يك از ملوك بنی امیه بر ترتیب بگوییم و همچنین حال خلفاء بنی عباس ان شاء الله تعالی .

### ۱ - معاویة بن ابی سفیان

نسبش معاویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف است . ابوسفیان از بزرگان مکه بود و در عبدمناف نسب لمو بانسب رسول الله (ص) مجتمع شود و او و پسرش معاویة و مادر معاویة هند دختر عتبه از قریش در آن سال که فتح مکه بود مسلمان شدند ، و گویند هند در جنگ روز احد حاضر بود ، چون وحشی عم پیغمبر (ص) حمزة بن عبدالمطلب را بکشت هند پاره از جگر حمزه برید و در دهان نهاد و بخایید و توانست بلع کند بینداخت و این کینه جهت آن داشت که حمزه از خویشان او چند کس کشته بود ، و بعضی معاویة را باین سبب این آکله الا کباد خوانند ، گویند در وقت فتح مکه هند بسبب خواری که با حمزه کرده بود از پیغمبر (ص) بغایت میترسید و چون شوهرش مسلمان شد و او را نیز اراده سلام صادق گشت در میان زنان نه بر صورت خوانین بر آمد ، چون پیش پیغمبر (ص) نشست و پیغمبر شرایط اسلام با او میگفت با آنکه از پیغمبر خائف بود . جوانهای قوی میداد ، پیغمبر فرمود که با من مباحث کنید بر آنکه فرزندان همرا مکشید ، هند گفت ما ایشانرا

پروردیم وقتی که کوچک بودند و چون بزرگ شدند تو روز بدر همه را کشتی . پیغمبر فرمود که در اوامر معروف عصیان مکنید ، هند گفت ما اینجا جهت آن تنهیم که بعد از این با تو عصیان کنیم . پیغمبر فرمود زنا مکنید هند گفت حره چگونه زنا کند . پیغمبر فرمود دزدی مکنید ، هند گفت در عمر خود دزدی نکرده‌ام مگر در وقتها از مال ابوسفیان اندک مایه تصرف کرده باشم . پیغمبر بدانست که او هند است ، فرمود که تو هندی ، گفت آری یا رسول الله ، پیغمبر خاموش شد و تبسم فرمود . و در بعضی روایات چنین است که چون فرمود [؟] .

**ذکر آنچه بمعایوه بن ابی سفیان نسبت کنند - معاویه پادشاهی مملکتدار**  
مدبر عاقل حلیم بود و فصاحت و بلاغت داشت و بذل اموال در مطالب بر او آسان بود و در کار دنیا و دانستن حیل و تدابیر آن بی نظیر روزگار ، و محب ریاست و منصب سواء کان حقاً او باطلا ، و با بزرگان رعیت خویش افضال و انعام کردی و اشراف قریش چون عبدالله عباس و عبدالله زبیر و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب و عبدالله عمر پیش او آمدندی او همه را بزرگ داشتی و شفاعت ایشان قبول کردی و ایشان را عطاء عظیم فرمودی و اگر با او سخن درشت گفتندی تحمل کردی و حلم و رزیدی و داهی تر اهل روزگار بود .

گویند روزی عمر خطاب با یاران خود گفت شما کسری و قیصر و دهاء ایشان را یاد میکنید و معاویه در میان شما است ، و الحق معاویه شمس رعیت و مری دولت و راعی ممالک بود و در بزرگی و منصب چیزها اختراع کرد که کس مثل آن نکرد ، و او اول کسی است که از برای ملوک حشم وضع کرد و فرمود تا حربها در پیش میبردند و مقصوره در مسجد جامع او بنا کرد و دیوان بر بند نهاد تا اخبار ممالک بزودی برسد ، و بسیار خوار بود و با وجود کرم و سماحت که در نفس داشت بطعام شح نمودی و در کثرت اکل بحدی بود که گویند روزی پنج بار طعام بخوردی چنانچه



بار پنجم از ہمدہ مرات سابق بیشتر بودی آنکہ گفتی سفرہ بردارید کہ میر نشدم ولیکن ملول شدم، و گویند کوسالہ بجهت او بختہ بودند، اورا با بسیاری نان وچہار فرانی و بزغالہ گرم و دیگری سرد بخورد بغیر از دیگر الوان اطعمہ. و گویند وقتی صد رطل باقلای تر پیش او نہادند تماقت بخورد. و مذہب او آن بود کہ در حفظ ریاست بہر سبب کہ ممکن باشد توصل کند و چون کار دنیا مستقیم شد کار آخرت را آسان گیرد. عمرو عاص را کہ او نیز از داہیان عرب و زیرکان روزگار بود پیش خود برد تا درحرب صفین تدبیری اندیشید وپیشتر از آن عمرو عاص از قبل علی بر بعضی از اعمال عامل بود، و زیاد بن ابیہ ہم دہاء و جلادت و کاردانی داشت معاویہ نیز اورا دعوت کرد و در آن مبالغہ نمود تا حدی کہ گفت تو پسر ابوسفیان و برادر منی و این استلحاق را بنوامیہ و غیرہم مستقبح داشتند.

### شرح استلحاق معاویہ زیاد بن ابیہ را — سمیہ <sup>۶۰</sup> مادر زیاد از زانیات

جاهلیت بود و شوہری داشت نامش عبید، شبی ابوسفیان بخانہ ابو مریم خمار افتاد و از او زنی بغیہ طلبید. ابو مریم نام سمیہ برد، ابوسفیان گفت اگر چہ او بس کرہہو ناخوش است اما چارہ نیست. ابو مریم سمیہ را پیش او آورد و ابوسفیان با او مباحثت کرد و او بز یاد حاملہ شد و همچنان در حکم عبید بود کہ زیاد از مادر بزاد و نشو نیکو یافت و بادب و فرہنگ بر آمد و چون نظر امیر المؤمنین عمر بر او افتاد اورا پسندید و بعملی اورا نصب فرمود و زیاد در آن عمل اثر کفایت باظہار رسانید و اتفاق افتاد کہ روزی زیاد پیش عمر آمد و اکابر صحابہ و ابوسفیان حاضر بودند زیاد خطبہ بلیغ بگفت چنانکہ حاضران خطبہ بدان فصاحت از امثال آن نشنیدہ بودند، عمرو عاص گفت اگر ابن جوان از قریش بود بر ہمدہ عرب حاکم شدی، ابوسفیان گفت واللہ العظیم کہ او از قریش است و من پدر اورا میدانم و مرادش از ابن سخن خودش بود، امیر المؤمنین علی بابوسفیان گفت خاموش باش کہ اگر عمر بشنود با توحّد فرماید.

و چون خلافت بامیرالمؤمنین علی رسید مملکت فارس را بزیراه تفویض فرموده و زیاد در آن عمل سعمیهای عظیم کرد و قلاع و بقاع را مصون و محفوظ داشت و آوازه کفایت او منتشر شد و چون معاویه بشنید نخواست که علی را چنین مردی بجلد باشد ، نامه بزیراه نوشت و او را بخوف دعوت کرد و در نامه بقمریض بنوشت که تو برادر من و پسر ابوسفیانی باید که پیش من آبی . چون این خبر بامیرالمؤمنین علی رسید نامه مختصر بزیراه نوشت مضمون این بود که من آن ولایت را بتو سپرده ام زیرا که ترا مستعد آن دیدم و آنچه ترا بابوسفیان نسبت می کنند نه نسب ثابت و نه استحقاق میراث بادید آید و معاویه مردم را بهرچه که میتواند می فریبد از او با حذر باش والسلام . زیاد چون نامه بخواند ترك معاویه کرد و همچنان بر کار خویش می بود تا آن زمان که امیرالمؤمنین علی کشته شد . معاویه در طلب زیاد جد نمود و او را پیش خود برد و نسب او را بابوسفیان استلحاق کرد و جمعی را گواه گرفت و اتفاقاً ابومریم خمار از جمله گواهان بود و در همان مجلس قضیه سمیه و اجتماع ابوسفیان با او بر صورت مذکور تقریر کرد ، زیاد گفت ترا آورده اند تا گواه باشی یا ابطال نسب کنی ، معاویه بسخن ابومریم التفاتی نکرد و استلحاق بانمام رسید ، و این اول قضیه بود که آشکارا برخلاف شریعت واقع شد زیرا که نص حدیث چنین است که : **الولد للفراش وللعاهر الحجر** یعنی فرزند از آن صاحب فراش است و زانی را سنگست یعنی جهت رجم و چون در این استلحاق مخالفت شرع صریح بود جمعی از طرف معاویه این صورت را وجهی نهادند و گفتند انکحة جاهلیت بر انواع بوده است یکی آن بوده که چون جمعی با زنی زنا کردند و او حامله شدی فرزند از آن کس بودی که زن گفتی و قول او را معتبر داشتندی و چون اسلام ظاهر شد این نوع نکاح حرام گشت اما هر که را نسبی ثابت شده بود بر همان قرار بماند و ممرضان با این جماعت گفتند آنچه در انکحة جاهلیت گفتید درست اما فرق است میان استلحاق در جاهلیت و استلحاق در اسلام و زیاد را در جاهلیت پسر عبید دانستندی نه پسر ابوسفیان و چون استلحاق تمام شد همه مردم خاصه بنو امیه بر

آن انکار نمودند و یکی از شعرا گفت :

مغلغلة من الر جل الیمانی  
و قرضی أن یقال ابوک زانی  
کر حم الفیل من ولد الاتان

الا أبلغ معاویة بن حرب  
اتغضب أن یقال ابوک عفّ  
فاقسم انّ رحمتک من زیاد

بعد از آن زیاد در خدمت معاویه مساعی جمیله نمود و بر نامه ها نوشتی زیاد بن ابی سفیان و پیش از آن او را زیاد بن عبید یا زیاد بن ایبه یا زیاد بن سمیه میگفتند .

**وصیت معاویه یزید را و بقیه احوال او** - معاویه در مرض الموت یزید را بخواند و باو گفت ای پسر زحمت ها کشیدم و مملکت جهان را از برای تو صافی کردم و عرب را مسخر تو گردانیدم اکنون وصیت میکنم که اهل حجاز را که اصل تو از آنجا است نیکو داری ، هر که از ایشان پیش تو آید او را تعظیم و تکریم واجب دانی و آن که غایب باشد چیزی فرستی و تعهد کنی ، و اما اهل عراق اگر عزل عاملی و ترتیب دیگری التماس کنند خلاف ایشان نکنی که عزل يك عامل آسان تر از آن باشد که صد هزار شمشیر را دفع کردن ، و اهل شام بطائنه تواند ایشان را یار و ناصر خود دانی و دشمنان را بمعاونت ایشان دفع کنی و چون بمدد شامیان کاری بر آید نگذاری که ایشان در بلاد غربت باشند چه اخلاق ایشان متبدل شود و براخلاص و محبت معهود نمازند و چهار تن از قریش ممکن است که باتو در خلافت خلاف کنند : حسین بن علی و عبدالله عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر . از آن جماعت عبدالله عمر بعبادت مشغول است و میدانم که چون دیگران باتو بیعت کنند او نیز بیعت کند ، و حسین بن علی مردی سبک است و اهل عراق هر آینه او را نگذارند که فارغ بنشیند و بر مخالفت تو دارند اگر چنین باشد و بر حسین ظفریابی باید که او را عفو کنی و خویشاوندی نزدیک را که با یغمبر دارد تعظیم کنی و با او همان شیوه ورزی که من با علی کردم . و اما عبدالرحمن ابن ابی بکر مردی است عشرت دوست او را بعطا و صلوات مشغول داری ، و عبدالله زبیر را

اگر خروج کند بهر طریق که توانی بدست آر و بکش چه او طالب فرصت باشد و اگر  
بیابد ترا امان ندهد .

و معاویه چون این وصیت بکرد یزید را پیش بخواند و در گوش او بگفت چون  
من در گذرم باید عمرو عاص را بخوانی و بگویی که پدرم وصیت کرده است که او را  
تو بدست خویش در لحد نهی چه گفته است ما هر دو در این جهان با هم بودیم بدان  
جهان نیز بمعاونت یکدیگر رویم و چون از دفن فارغ شود شمشیر بکش و از او بیعت  
خواه اگر قبول کرد فهو المراد والا او را بشمشیر همخوابه من گردان، یزید این وصیت  
را رعایت کرد و با عمرو عاص ماجری باز گفت، عمرو بگریست و بوقت دفن معاویه را  
بدست خویش در لحد نهاد و چون خواست از گور بر آید شمشیر کشید و بیعت خواست  
عمرو عاص گفت عقل تو باین دقیقه نرسد او ترا تعلیم داده است، آنکاه گفت: **۱ تمکرر**  
**وانتفی هذه الحالة**، و ناچار بیعت کرد و از گور بر آمد. عقلا این لطیفه را از کمال دهاء  
و کیاست معاویه دانستند .

و وفات معاویه در سنه ستین هجری بود، و گویند هند مادر معاویه پیش از  
ابوسفیان زن ابوعمر و مغیره مخزومی بود، و ابوعمر و در سرای خویش مهمانخانه  
ساخته بود، روزی ابوعمر و گرمگاه از صحرا باز آمد و خسته بود در مهمان خانه  
رفت و چون خانه خالی یافت همانجا بخت، هند را از آمدن شوهر خبر شد در آن  
خانه رفت، شوهر را دید خفته در پهروی او بخت. ابوعمر و بعد از زمانی از خواب  
بیدار شد و اتفاقاً چشمش برهند بیفتاد بیرون آمد. در این حالت مهمانی برسد و در  
آن خانه رفت هند را خفته دید زود باز گشت، ابوعمر و بید و باز در مهمانخانه رفت هند  
را خفته یافت او را بیدار کرد و گفت این مرد که بود از این خانه بیرون رفت؟ هند  
گفت در خواب بودم کسی را ندیدم. ابوعمر و بشک افتاد و هند را منم کرد و بخانه  
پدرش فرستاد، پدر هند برنجید و با ابوعمر و پیغام داد که دختر مرا بقضیه که محقق  
نیست منم کردی اگر بر این بینه داری اعلام ده و الا بانفاسک پیش سطح کاهن رویم

و او مردی بود کہ در یمن نشستی و بیشتر بیخنهای راست گفتی و معجا کمات عرب  
پیش او بقطع رسیدی . ابو عمرو چون بر آن تهمت بینہ نداشت ناچار با ہند و پدرش  
روی یمن نهاد ، چون ہدروازہ یمن رسیدند ہند متعل شد چنانکہ اثر تغیر بر او  
پیدا بود ، پدرش دریافت باو گفت کہ ترا متفکر و متغیر می بینم اگر شکی داری مرا  
بگو تا آنرا تدبیری اندیشم کہ عار بما لاحق نشود . ہند گفت من در عفت خویش شك  
ندارم اما مرا پیش کسی میبری کہ گاہ خطا میکند و گاہ صواب ، اگر بخطا رقمی بر من  
کشد آن عار در خاندان ما تا ابد بماند باوجود طہارت نفس من . پدرش گفت راست گفتی  
نخست سطح کلہن را پیازماییم اگر سخن راست گوید این قضیہ را باو بگوییم و الا ترک  
محا کہہ بگیریم ، آنکہ یک دانہ گندم در سر ذکر اسبی نہادند و با سطح گفتند چیزی  
پنهان کردہ ایم بگو کہہ چیست ؟ سطح گفت : **ثمرۃ فی کمرۃ** ، گفتند روشن تر از  
این بیان کنی گفت : **حیۃ بر فی احلیل مہر** ، چون صدق این سخن او مشاهده کردند  
باو گفتند این زن را متہم کردہ ایم از حال او ما را اعلام دہ ، سطح با ہند گفت باز پس  
رو ، ہند باز پس رفت ، آنکہ گاہ گفت پیش آی ، ہند پیش آمد ، سطح گفت :  
**قومی غیر متہمة منتحہ ولا زانیۃ وستلدین ملکا** ، برخیز ای زن پاک و مبرا از تہمت  
زنا و زود باشد کہ پادشاهی از تو در وجود آید . ابو عمرو در ہند آویخت و خواست  
کہ صلح کند ہند گفت ترا خیال است کہ این فرزند از تو در وجود آید ولیکن از تو  
نخواہد بود و میان ما بعد از این موافقت نباشد ، ابو عمرو اورا طلاق داد ، ابوسفیان  
بخواست و معاویہ از او متولد شد .

ولما ابوسفیان بن صخرین حرب پیش از فتح مکہ مسلمان شد و پیغمبر (ص) اورا عمل  
صدقات طایف فرمود و در بعضی از مغازی ہر دو چشم او مکفوف گشت و تا خلافت  
عظمن بزیمست و در سنہ اثنتین و ثلاثین در مدینہ وفات یافت ، و گویند ابوسفیان در سال  
فتح **مکہ** بہت مسلمانان دعوتی عظیم ترتیب کرد و از حضرت نبوت مدد خواست ،  
پیغمبر (ص) او را ہزار کوفتہ فرمود ، ابوسفیان گفت یا رسول اللہ مادر و پدرم فدای

تو باد با تو مقاتله کردیم شجاع و دلیر بودی و چون عطا خواستیم بیش از امید ما کرم کردی . و گویند ابوسفیان از مؤلفه قلوبهم (۱) بود و در آغاز اسلام با رسول منازعه عظیم میکرد و چون مسلمان شد پیغمبر (ص) را اسلام او خوش آمد و گفت : کل - الصید فی جوف الفرا . و گویند روزی پیغمبر (ص) با مهاجر و انصار سخن راند ابوسفیان و ابوقحافه پدر ابوبکر با او بودند و میان ابوبکر و ابوسفیان و ابوقحافه [ سخنان ] درشت رفت ، ابوبکر آواز کرد ، ابوقحافه گفت ای پسر آواز خویش را بلندتر از آواز پسر حرب مکن . ابوبکر گفت ای پدر اسلام خانه‌هایی که در جاهلیت آبادان و بلند بود خراب کرد و خانه ابوسفیان از آن جمله است و خانه‌هایی را که در جاهلیت خراب بود آبادان کرد و خانه ما از آن جمله است .

و گویند زیاد مذکور عزیمت حج کرد و ابوبکر از صحابه بود و میان او و زیاد دل ماندگی اتفاق افتاد ، ابوبکر سو گند خورد که در زیر هیچ سقف با زیاد نشیند و تا زنده باشد با او سخن نگوید و چون بشنید زیاد بحج میرود پیش او آمد و بسبب ابراء قسم بخانه رفت و بیرون خانه بنشست . زیاد بمواقت او از خانه بیرون آمد و دو کرسی بنهادند یکی از بهر زیاد و یکی از بهر ابوبکر و هر دو بر کرسی بنشستند . و زیاد را پسر کی کوچک بود ابوبکر او را یوسید و با او گفت چنانکه زیاد میشنید که ای پسر پدر تو احمق است و میخواهد بحج رود و از گذار بر مدینه چاره نباشد و مادر مؤمنان ام حبیبه که دختر ابوسفیان و منکوحه پیغمبر (ص) است آنجا است و چون بدرت بمدینه رسد از زیارت ام حبیبه چاره نباشد اگر که روی بدرت نماید و معجوب شود فضیحتی بود هر چه تمامتر زیرا که مردم را معلوم شود که استلحاق معاویه زیاد را باطل بوده است و اگر ام حبیبه بدرت روی نماید فردای قیامت از مصطفی (ص) خجل شود . زیاد گفت رحمت خدای بر تو باد که در هیچ حال خواه صلح و خواه جنگ نصیحت برادر مسلمان را فرو نمبگذاری و آن سال عزیمت حج باطل کرد .

(۱) در نسخه ها : مؤلفه القلوب .

## ۲ - شرح احوال یزید

یزید را بلهو و شکار و شراب و زنان میل عظیم بود و فصاحت و کرم داشت و شعر نیکو گفتی تا حدی که عرب گفتند ابتداء شعر پادشاهی کرد و پادشاهی دیگر ختم شد و مراد امرؤ القیس بود و یزید ، و این ایات را یزید نسبت کنند قبح الله وجهه :

نوراً علی مائس کالفصن معتدل  
کخذها عصفرة صبغة الخجل  
بما تقول و شمس الراح لم تقل  
ما أستطيع به توديع مرتحل  
ولا من الدمع ما أبکی علی الطلل

جاءت بوجه كأن البدر برقعہ  
احدی یدیها تعاطینی مشعشعة  
ثم استقلت و قالت وهی عالمة  
لا ترحلنّ فما أبقيت من جلدي  
ولا من النوم ما القی الخيال به

و ایضاً :

وراء بیوت الحی مرتجزاً شدوا  
حکت قضباً فی کل قلب لها غمد  
ومنشأها اءاً تهامة او نجد  
وقد کاد من اعطافها یقطر المجد

وسرب نساء من عقیل ارابنی  
فشددن اخصاص البیوت بأعین  
وقلن غدا حلوا الفکاهة مازح  
وفی لفظها علویة من فصاحة

مادر یزید میسون بود دختر بجدل کلبی ، و در بعضی تواریخ آمده است ، و العهدة علی الراوی ، که پیری از بصره گفت که بنی نمیر زیاد تعدی و فساد می کردند خبر بوائق خلیفه رسید یکی را از غلامان خویش باجماعتی ترکان بحنک بنی نمیر فرستاد ، ایشان از بنی نمیر خلقی بسیار بکشتند و بعضی را اسیر کرده بصره آوردند و در میان اسیران پیری بود متفکر و سر در پیش افکنده ، با او گفتند چرا سخن نمیکویی گفت در چنین حالتی چگونه سخن توان گفت ، گفتند شعری بگویی که وصف حال باشد گفت :

بسيف التّرك والقتل الوحی  
عظیم النيل من آل النبی

لئن اخنی الزّمان علی نمیر  
فقد نال الدعی و عبد کلب

با او گفتند دعی را میدانیم یعنی زیاد بن ابیه اما عبد کلب را نمی دانیم ، گفت میسون دختر

بجدل که او را پیش معاویہ بردند و او حاملہ بود از غلام پدر خویش سفاح و پیش معاویہ وضع حمل کرد و آن مولود یزید بود . و در مدت ولادت و خلافت او خلاف است ، اصح اقوال آن است کہ یزید دو سال و شش ماه ولایت راند و در ہر سال حادثہ عظیمی ازودر وجود آمد : سال اول حسین بن علی را بکشت و در سال دوم مدینہ را غارت کرد و بعد از سه روز دست از آن غارت برداشت ، تا گویند کہ چون مدینہ خواستی کہ دختر بشوہر دہد گفتی ضامن بکارت او نیستم چہ در وقعہ حرہ ممکن است کہ بکارت او زایل شدہ باشد ، و غارت مدینہ را وقعہ حرہ میگویند ، و در سال سیم غزو کعبہ کرد .

**شہادت امام حسین (ع) -** در شرح این قصہ بسط سخن نمی توان کرد چہ در اسلام واقعہ صعب تر از این نیفتادہ است زیرا کہ قتل عمر و عثمان اگرچہ بر مسلمانان درغایت صعوبت بود اما قصہ حسین فاحش تر از ہمہ اتفاق افتاد چہ سر مبارک او را بدہشق بردند و فرزندنی طفل را کنار او بتیر بزدند و برادرزادگان و ابناء عم او را در پیش او بکشتند و عورات و اطفال را بر آن صورت کہ از ولایت حبشہ و زنک و ہند بردگان آوردند ببردگی بشہرہا بردند . و مجمل قصہ آن است کہ چون یزید تخت را ملوث کرد ہمہ ہمت او بر آن مقصور گشت کہ از حسین و از آن سہ کس دیگر کہ معاویہ وصیت کردہ بود بیعت ستاند . ولید [ بن عتبہ ] حسین را بطلبید و مردن معاویہ و امارت یزید با او گفت و بیعت خواست . حسین گفت مثل من کسی بنہان بیعت نکند ، چون مردم جمع شوند بعد از این در این قضیہ بانفاق اندیشہ کنیم ، این بگفت و از پیش ولید بیرون رفت و با اتباع و اصحاب خویش بمکہ رفت تا با یزید بیعت نکنند و چون بمکہ رسید اہل کوفہ را خبر شد و ایشان بنی امیہ را کارہ بودند خاصہ یزید را بسبب بدسیرتی او و اعلان معاصی و سناہی چنانکہ عبداللہ زبیر خطبہ کرد و در آنجا ذکر یزید کرد بر این صورت :  
**یزید الفہود یزید القرود یزید الصیود یزید الخمور یزید الزمور یزید الشرور**  
چہ ذات نامبار کش این ہمہ خصات ہا را جامع بود .

القصہ کوفیان بحسین نامہ نوشتند و ابان مؤ کدہ یاد کردند کہ اگر او بکوفہ



رود با او بیعت کنند و بدفع بنی امیه مشغول شوند و هرچه از معاونت و معاضدت ممکن باشد بجای آرند، و این مراسلت و دعوت مکرر شد حسین بر مقتضای ان الکریم و اذا- الانسان بختاب [؟] بسخن ایشان فریفته گشت و عزیمت کوفه را تصمیم داد و نخست پسرعم خویش مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد. مسلم چون بکوفه رسید یکی از بزرگان کوفه که او را هانی بن عروه گفتندی التجا آورد، عیدالله که از قبل یزید امیر کوفه بود خبر شد، هانی را بطلبید، هانی بر عادت عرب که رعایت مستحیر و اکرام نزدیک کنند مسلم را نمود، عیدالله چوبی در دست داشت بر روی هانی زد چنانکه روی او خرد شد، بعد از آن کس فرستاد و مسلم عقیل را حاضر کرد و بر پیام قصر رفت و سر او را برید و از گوشه فرو انداخت و بعد از او هانی را هم بکشت و فرزدق شاعر در این معنی گوید.

فان كنت ما تدرين ما الموت فانظري      الى هاني في السوق وابن عقيل  
الى بطل قد هشم السيف وجهه      و آخر يهوى من طمار قتيل

و حسین روی براه نهاد و از حال مسلم خبر نداشت، چو بکوفه نزدیک شد از حال مسلم و هانی خبر یافت و همچنان بکوفه متوجه شد و عزم مراجعت نکرد بسببی که او می دانست و کس دیگر بر آن واقف نبود و عیدالله زیاد چون از آمدن حسین واقف شد حر بن یزید ریاحی را با هزار مرد بفرستاد و وصیت کرد که حسین را نگذارند که باز گردد تا آنگاه که عیدالله زیاد او را اجازت دهد. حر ریاحی با حسین مدارا می نمود تا آنگاه که عمر بن سعد بن ابی وقاص الزهری پیامد با لشکری عظیم و بیشتر آن لشکر کوفیان بودند که نامه نوشتند بحسین و او را دعوت کردند. حسین گفت نه شما مرا طلبیدید و نامه ها نوشتید؟ ایشان گفتند ما نمیدانیم که چه میگویید و التفات نکردند و در جنگ شروع نمودند و حسین با پسرعم و برادران و یاران خویش جنگی عظیم کردند و همه کشته شدند رضی الله عنهم و بعد از همه حسین را بکشتند و شخص مبارک او را بزمین انداختند و چندان اسب بر او تاختند تا ناپدید گشت.

## وكان ماكان مما لست اذكره      فظن شراً ولا تسئل عن الخبر

و این واقعه روز دو شنبه بود دهم محرم الحرام سنه احدی و ستین هجری .  
گویند چون سر مبارک حسین را بدمشق بردند و زین العابدین علی بن الحسین  
بن علی بن ابی طالب در میان ایشان بود و او را با جماعت عورات خاندان نبوت برشتران  
نشاندند بر بالای بی غطاء و غاشیه در دمشق میگردانیدند مانند اسیران که از زنگ و  
حبشه می آرند در این حال پیری از اهل شام بیامد ، پیش زین العابدین ایستاد و او را  
دشنام داد و اظهار شماتت می کرد ، زین العابدین گفت ای شیخ قرآن خوانی گفت آری  
گفت این آیه خوانده که : **قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی القربى** ، گفت خوانده ام  
گفت مرا می شناسی گفت نه ، گفت ذی القربى منم و نام و نسب خود را بگفت ، پیر او را  
سو کند داد که راست میگوید زین العابدین تویی ، سو کند خورد که راست میگویم .  
پیر گفت بخدای من هرگز ندانستم که محمد را بغیر از یزید و خویشان او خویشاوندی  
دیگر هست ، آنگاه پیر بگریست و از زین العابدین عذر خواست . گویند هفتاد کس  
از مشایخ دمشق بطلاق و عناق و حج سو کند خوردند که ما پیغمبر را بغیر از یزید خویشی  
ندانستیم و همه از زین العابدین عذر خواستند و زاری کردند و او همه را عفو فرمود .

و در تواریخ مذکور است که چون سر حسین را پیش یزید بنهادند رسول روم  
حاضر بود و یزید شماتت میکرد و چوبی در دست داشت براب و دندان مبارک را می زد  
رسول روم گفت یا امیر المؤمنین این سر کیست ؟ گفت سر خارجی است که بر ما خروج  
کرده و کشته شد ، گفت نامش چیست ؟ یزید گفت حسین بن علی بن ابی طالب ، رسول  
روم گفت مادرش که بود ؟ گفت فاطمه دختر پیغمبر ما ، رومی گفت سبحان الله العظیم  
چون شما با فرزند زاده پیغمبر خویش این فعل کنید با دیگری چه خواهید کرد . نصاری  
خاکی را که خر عیسی پای بر آن نهاده باشد تعظیم کنند و عزیز دارند ، شما دعوی  
اسلام می کنید و بانواده پیغمبر چنین بیدادها میکنید و برخاست و خشمناک بیرون آمد .  
یزید گفت اگر بروم برود و این قصه بگوید ما را رسوا گرداند بفرمود تا او را بکشند

چون رومی را بکشیدند گفت مرا کجا میرید؟ حال بگفتند، رومی در حال کلمه شهادت بر زبان راند و مسلمان شد، پرسیدند که سبب اسلام چیست؟ گفت دوش مصطفی را بخواب دیدم که بامن میگفت زود باشد که در بهشت آیی، من بیدار شدم و از آن متعجب بودم تا این حال واقع شد، چون این را بگفت او را بکشتند.

**وقعة حرّة** - در سال دوم یزید غزاء مدینه کرد و سبب آن بود که اهل مدینه یزید را بغایت کاره بودند و او را خلع کردند و هر که را از بنی امیه در مدینه یافتند او را حصار دادند چون این خبر یزید برسد این بیت بخواند:

### لقد بدلوا الجاهل التي في سجيتي فبدلت قومي غلظة بليان

آنگاه عمر سعد را فرمود تا بمدینه لشکر برد و مدنیان را مالش دهد، عمر گفت من جهت خدمت تو ممالک بسیار گرفتم و دشمنان را مقهور گردانیدم اما اکنون که خون قریش ریخته میشود من نمیخواهم که در آن شروع کنم. یزید عبیدالله زیاد را تعیین کرد او گفت از برای فاسقی چند گناه عظیم نتوانم کرد، یکی آنکه نواده پیغمبر (ص) را بکشم دوم آنکه بمدینه پیغمبر (ص) لشکر کشم. یزید از وی نومید شد، مسلم پسر عقبه مردی را که از جباران بود بخواند و مسلم با آنکه پیری مسن و بیمار بود بدان مهم رغبت نمود. و گویند معاویه یزید گفته بود که اگر اهل مدینه خلاف تو کنند مسلم بن عقبه را برایشان گمار. فی الجمله مسلم لشکر کشید و بمدینه رفت و در ظاهر مدینه موضعی است که آن را حرّة گویند. از آن جانب مدینه را حصار داد. چون هردو لشکر در مقابل یکدیگر آمدند مسلم میان هردو صف لشکر کرسی بنهاد و بر آن کرسی نشست و لشکر را بقتال مدنیان تحریض میکرد. آخر الامر مدینه را بگشود و بسیار از مسلمانان را از اکابر و اعیان بکشت. **ابوسعید خدری** که از بزرگان صحابه بود این حال مشاهده میکرد بترسید شمشیر برداشت و روی بغاری نهاد تا در آنجا پنهان شود. یکی از شامیان در عقب او بدوید، ابوسعید چون او را بدید شمشیر کشید تا آن مرد بترسد و باز گردد، آن مرد هم شمشیر کشید چون بهم نزدیک شدند ابوسعید این آیه

بخواند : **لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا یاسط الیک لا قتلك انی اخاف الله رب العالمین** ، شامی گفت تو کیستی ؟ گفت من ابوسعید خدری ام یار پیغمبر ، شامی این بشنید باز گشت . و مسلم سه روز مدینه را بر اهل شام مباح گردانید تا هر چه خواستند بکردند و بعد از سه روز ترك قتال غارت گرفتند . و اهل مدینه بعد از آن مسلم را مسرف خواندند .

**غزو کعبه** - یزید در سال سیم چون از کار مدینه فارغ شده بود مسلم بن عقبه را بمکه فرستاد بسبب آنکه عبدالله زبیر در مکه بود و مکیان در بیعت او آمده بودند و یزید را خلع کرده . مسلم بن عقبه بیمار بود در راه وفات یافت شخصی را معین گردانید و لشکر را باو سپرد ، آن کس لشکر بمکه برد و مکه را حصار داد . عبدالله زبیر بیرون آمد و اهل مکه با او موافقت کردند و جنگ در پیوستند ، یکی از ایشان در وقت جنگ این رجز را خواندن گرفت :

**خَطَّارَةٌ مِثْلَ الضِّيقِ الْمَزِيدِ      نَرَهِيَ بِهَا أَعْوَادَ هَذَا الْمَسْجِدِ**

### ۳ - معاویة بن یزید

معاویة بن یزید نیکو سیرت و دیندار بود و او را **ابولیلی** گفتندی ، گویند چهل روز و بعضی گویند سه ماه خلافت کرد ، آنگاه روز آدینه بر منبر رفت و گفت من عاجز و ضعیفم و بر کار خلافت بر نمی آیم و می خواهم که شمارا خلیفه باشد مانند عمر خطاب و نمی یابم و این کار را بنواهیہ کردند اگر حق و اگر باطل ، من بیش از این نمیتوانم کرد ، شما کسی را که مصلحت دانید تعیین کنید و از منبر فرود آمد و در خانه رفت و از خانه بیرون نیامد تا وفات کرد و گویند بزهرش هلاک کردند و یزید را نوادگان و عقب هستند اما نه از ابن معاویہ .

### ۳ - مروان بن الحکم

نسب او چنین است که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس ابن عبد مناف . چون معاویة بن یزید ترك خلافت کرد مردم بهم برآمدند و اختلاف پیدا گشت ، شاهیان بنی امیه را میخواستند و حجازیان عبد الله زبیر را ، اما غلبه هوا داران بنی امیه را بود لیکن در میان ایشان نیز خلاف ظاهر شد بعضی خالد بن یزید را میخواستند که مردی فصیح و بلیغ بود و گویند کیمیا میدانست ، و بعضی مروان حکم را بسبب کبر سن و خالد را بسبب کودکی منع میکردند و عاقبت بر مروان اتفاق کردند و خلافت بر او مقرر گشت . و امام سدیدالدین محمد (۱) عوفی در کتاب جوامع (۲) الحکایات گفته است که چون معاویة بن یزید خود را از خلافت خلع کرد و از منبر فرود آمد در حال مروان حکم برخاست و شمشیر بکشید و این بیت را به آواز بلند برخواند :

**انی اری فتنة تغلی مراحلهما      والملك بعد ابی لیلی لمن غلبا**

مردم از بهر آنکه فتنه حادث نشود و خونهای مسلمانان بناحق ریخته نگردد همان ساعت با مروان بیعت کردند و العالم عند الله تعالی . و مروان چون خلافت یافت لشکر کشید و مصر را بگشود و ممالک را ضبط کرد و او را ابن طارید گفتندی بسبب اینکه پیغمبر (ص) پدرش حکم را از مدینه در روز فتح مکه براند و موجب آن بود که حکم اسرار پیغمبر را فاش میکرد و باخلاص نمیزیست و فرمود تا او بیطن و ج ساکن شود و تا پیغمبر (ص) در حیات بود بمدینه نیامد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب همانجا بود و چون خلافت عثمان رسید بسبب قرب قرابت حکم را بمدینه آورد و صد هزار درم عطا فرمود ، جمعی بر عثمان تشیع زدند و گویند کسی را که پیغمبر رانده بود ابوبکر و عمر باز نیاوردند عثمان باز آورد و جواب ایشان آن است که امیر المؤمنین عثمان گفت که پیش از وفات پیغمبر (ص) زمانی اندک در حق حکم شفاعت کردم پیغمبر

(۱) در نسخه ها : محمد بن (۲) در نسخه ها جامع

اجابت فرمود تا در مدینه آید و در همان نزدیکی پیغمبر (ص) بعالم بقا رفت و چون خلافت بابوبکر رسید حال باو گفتم گفت کسی را که پیغمبر رانده باشد جز بگواهی دو عدل که بر اجازت پیغمبر گواهی دهند او را باز نتوانم آورد ، عثمان گفت من گواهم که پیغمبر اجازت فرمود ، امیر المؤمنین ابوبکر گفت بیک گواه چگونه ثابت شود ، و چون ابوبکر وفات یافت با عمر همین بگفتم او نیز همین جواب داد چون خلافت بمن رسید که عثمانم بعلم خویش کار کردم و او را باز آوردم . و در جوامع (۱) الحکایات وجهی دیگر گفته است آن چنانست که چون عثمان با پیغمبر (ص) در حق حکم شفاعت کرد پیغمبر فرمود که چون خلافت بتو رسد او را باز آر . عثمان بر موجب فرموده پیغمبر او را باز آورد پس عثمان را هیچ تشیع متوجه نشود . و مسطور است که چون کسی خواستی مروان را مذمت کند گفتی : یابن الزرقاء ، و زرقاء جدّه او بوده است . و گویند این زن در جاهلیت از ذوات رایات بود یعنی از زنانی که ایشان را بریام خانه علمها بودی تا مردم بدان نشان جهت قضای و طر بخانه‌های ایشان رفتندی . و چون با مروان بیعت کردند مادر خالد بن یزید را بخواست تا باشد که خالد را از مرتبه خلافت اسقاط کند ، روزی خالد پیش مروان رفت و بایکدیگر خصومت کردند مروان او را گفت : یابن الرطبة ، خالد از این دشنام خجل شد و در جواب گفت این حالتی است که تو بهتر دانی و با مادر شکایت کرد و گفت اگر بسبب تو نبودى مرا این سخن نبایستی شنید . مادر بغایت برنجید و پسر را گفت با کس مگو که مرا از این اعلام داده تا من تورا از او باز رهانم ، بعد از آن فرصت نگاه داشت و در شبی که مروان در خواب بود بالشی در دهان او نهاد و محکم بگرفت تانفس او منقطع شد ، پسرش عبدالملک مروان بر این حالت وقوف یافت و خواست که مادر خالد را بکشد مردم گفتند داشتن این زن نشاید چه در زبانها افتد که مروان خلیفه روی زمین بود بر دست زنی کشته شد و این عاری عظیم باشد ، عبدالملک ترك او گرفت . و گویند مدت امارت مروان نه ماه بود و

امیر المؤمنین علی از کوتاهی زمان خلافت مروان خبر داد و گفت: ان له امره کاهقه  
الکلب انفه .

خواستن مختار ثقفی کین حسین بن علی - بعد از قتل حسین چون فتنه ما کن  
شد و یزید وفات یافت اهل کوفه [از] خافی که با حسین کرده بودند و وعده‌های خود  
را باطل گردانیده و او را در دست دشمنان گذاشته و شمشیر در روی او و اقبای او  
کشیده پشیمان شدند و از آن گناه عظیم توبه کردند و با یکدیگر سوگند خوردند که  
در طلب خون حسین نفس و مال خویش بیازند و با کشندگان او باقصری الغایه بکوشند  
ویکی را از اهل بیت بخلافت بنشانند و در خدمت او ایستادگی کنند و مختار بن ابی عبید  
ثقفی که از اشراف کوفه بود و شجاعت و علو همت داشت باین مهم کمر در بست و  
مردم را بمحمد بن الحنفیه دعوت کرد. و در این ایام در عالم فتنه ها خاست: مروان بشام  
و مصر خلیفه بود و بر سریر خلافت تمکن یافته و عبدالله زبیر بحجاز و بصره خلیفه  
بود با لشکر و سلاح بسیار و مختار در کوفه بالشکر و سلاح بسیار و چون مختار  
قوت کرد قتل حسین را بکشت و نخست عمر سعد ابی وقاص را گردن زد و گفت این  
عوض پسرش علی، و بخدای که اگر چهار دانگ قریش را بکشم هنوز در مقابل انگشتی از  
انگشتان مبارک حسین نباشد. و چون مروان از حال مختار واقف گشت عبدالله زیاد را  
با لشکری عظیم بکوفه فرستاد بجنگ مختار، و مختار ابراهیم بن مالک اشتر را  
بفرمود تا پیش عبدالله زیاد شد و جنگی عظیم کردند عاقبه الامر ابراهیم غالب آمد و سر  
عبدالله زیاد را پیش مختار فرستاد و بر در کوشک او بیاویختند و گویند در آن حالت  
هاری کوچک و باریک بیامد و در دهان عبدالله رفت و از سوراخ بینی او بیرون آمد و باز  
در سوراخ بینی او رفت و از دهانش بیرون آمد چند نوبت چنین کرد پس بمرد و این  
حال در سنه خمس و ستین هجری واقع شد .

## ۵ - ذکر احوال عبدالملك بن مروان

همان روز که مروان وفات یافت باسر او عبدالملك بیعت کردند و او مردی بود عاقل و فاضل و فصیح و فقیه و علم اخبار و دقائق اشعار نیکو دانستی و صاحب رأی و تدبیر بود و در ایام او دیوان را از لغت پارسی بلغت عربی نقل کردند و او کار ملک را رونقی داد و ناموس مملکت و هیبت را رعایت کرد و نگذاشت که مردم پیش او سخن بسیار گویند اما با وجود این فضایل چند کار منکر از او صادر شد :

**منکر اول** که بدترین همه آن است تسلیط حجاج بوسف بود بر مسلمانان و او مردی بود زبیرک و کاردان و مدبر و اما بغایت ظالم و خدا ناترس ، گویند در زندان او چند هزار کس محبوس بودند همه مقریان و فقهاء و اشراف مردم، و فرموده بود تا ایشان را آب آمیخته بانمک و آهک میدادند و بجای طعام سرگین آغشته بکمیزخز ، گویند حسن بصری که از تابعین بود در غایت زهد و ورع روزی گفت چهل سال از خدای درخواستم تا بهترین ما را حاکم گرداند خدای تعالی حجاج را حاکم گردانید اگر دعای مستجاب شد **اَنَا لِلَّهِ وَاَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و اگر مستجاب نشد **فَاِنَّا لِلَّهِ وَاِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** .

**منکر دوم** غزوه کعبه بود در وقتی که عبدالله زبیر در مکه خلیفه شد ، و کیفیت آن چنان است که عبدالملك خواست که قننه عبدالله زبیر را تسکین دهد چه در يك مملکت دو حکم متضاد بی افساد و فساد صورت نمی بست ، مصراع : غوغا بود دو پادشاه اندر ولایتی . و چون عبدالله مقام بمکه داشت هیچکس بحرب او رغبت نمی نمود چون آن جنگ بی ترک ادبی نسبت با کعبه و حرم میسر نمی شد و بدین سبب مسلمانان از جنگ اعراض می کردند. عبدالملك در تدبیر آن قضیه متعجیر گشت، عاقبت حجاج پیش او رفت و دفع آن قننه را التزام نمود. عبدالملك لشکری تمام را با ساز و سلاح بسیار بحجاج داد و او بزمی جازم بمکه رفت و چون برسد همه لشکر بزمه



جوانب مکہ فرستاد و حرم خدای را حصار داد و سنگ منجنیق در کعبہ انداخت و مدتی در آن مستغرق شد آخر الامر حجاج غالب آمد زیر و برادر او مصعب را بکشت . و صورت این حال چنان بود کہ عبداللہ زیر بیعت اہل حجاز و عراق جہت خویش بستد ، اما چون بخی بکمال داشت کارش متمشی نمی شد ، خاقانی گوید : زر دوست از دست جہان در پای پیل افتادہ دان ، تا حجاج بجنک او رفت و اہل مکہ عبداللہ را مساعدت کردند اما چون زمان محاصرہ دراز کشید اعوان و انصار او ہمہ متفرق شدند و عبداللہ از آن دل شکستہ گشت و مع ہذا جنگ می کرد تا کشتہ شد و بشارت قتل او بعبدالملک دادند و این حال در سنہ ثلاث و سبعین ہجری اتفاق افتاد .

عبدالملک اوقات خود را بعبادت در مسجد گذرانیدی تا حدی کہ او را **حمامۃ المسجد** گفتندی . چون خلافت یافت مصحف از دست بہاد و گفت : ہذا فراق بینی و بینک . گویند روزی بسعید مسیب گفت چنان شدہ ام کہ اگر خیری میکنم شاد نمیشوم و اگر شری میکنم غمناک نمی شوم ، سعید گفت : الاّن تکامل فیک موت القلب ، یعنی اکنون مردن دل تو کامل شد ، و عبدالملک ادیب و ذکی بود ، شعبی گفت با ہر کہ مذاکرہ و بحث کردم براو راجح آمدم مگر عبدالملک بن مروان کہ در ہر باب از ادب و شعر کہ با او بحث کردم از من افزون آمد . گویند روزی با ندیمان خویش گفت در این بیت چہ گوید کہ شاعر گفته :

**أهيم بدعد ما حيت فان أمت فواكبدی ممن يهيم بها بعدی**

ندیمان گفتند معنی نیکوست ، عبدالملک گفت این مردہ ایست بسیار فضول زیرا کہ چون بمرد اورا با آن چہ کار کہ دیگری بر آن زن شیفته شود یانہ ، بعد از آن برسید کہ اصلاح این بیت چگونہ باشد یکی گفت بگوید :

**أهيم بدعد ما حيت فان أمت اوکل بدعد من يهيم بها بعدی**

عبدالملک گفت این مردہ دیوٹ باشد کہ دیگری را برمعشوق خویش موکل کند تا اورا دوست دارد ، گفتند یا امیر المؤمنین بس چگونہ گوید گفت :

**أهيم بدعد ما حيت فان أمت فلا صلحت دعد لذي خلّة بعدى**

ندیمان گفتند فکر امیر المؤمنین از همه صائب تر (۱) است . و چون در مرض الموت بیماری بر او سخت شده بود بفرمود تا او را بر بامی بلند بردند و آنجا تنسم هوا میکرد و میگفت ای دنیا چه خوش و خرمی، روز کار دراز تو کوتاه است و بسیار تو اندک است اگر چه ما از تو در غروریم ، آنگاه باین دوبیت تمثیل کرد :

**ان تناقش یکن نقاشك یار — ب عذاباً لا طوق لی بالعذاب  
او تجاوز فانت ربّ کریم عن هسی ذنوبه کالتراب**

و عبدالملک چهار پسر داشت : ولید و هشام و سلیمان و یزید ، چون وفات یافت ولید بر او نماز کرد و هشام این بیت میخواند :

**فما کان قیس هلکة هلک واحد ولکنه بنیان قوم تهدّ ما**

وفات عبدالملک در سنه ست و ثمانین (۲) بود .

## ۶ - ولید بن عبدالملک

همان روز که عبدالملک نماند با پسرش ولید بیعت کردند و او از بزرگان قوم بود ، مسجد جامع دمشق و مدینه را او ساخت و مجدومان را وظیفه معین گردانید و نگذاشت که بعد از آن سؤال کنند و هر که از علت جذام برجای مانده بود او را خادمی داد و هر نایبائی را قائدی معین گردانید ، و اندلس و کاشغر و هند را او گشاد و بعازت میلی و شعی عظیم داشت اما لحنان بود و نحو نمیدانست ، روزی اعرابی در ایام خلافت پیش او رفت و خواست که بقرابتی که میان خود و ولید [داشت] بدون واسطه باو تقرب نماید و او را دامادی بود که این قرابت از جهت او ثابت میکرد ، پس بر زبان اعرابی رفت که **خَتّی بنی داماد من** ، ولید گفت : **من خَتّک بفتح نون یعنی که ختنه کرد ترا ؟ اعرابی گفت سؤال امیر المؤمنین عجب است مرا یکی از اعراب ختنه کرد ، برادرش سلیمان بن عبدالملک در یافت ، گفت امیر المؤمنین ترا میگوبد **من خَتّک** و**

(۱) در نسخه ها ، اصابه (۲) در نسخه ها - بعین

نون را مضموم کرد یعنی داماد تو کیست؟ اعرابی گفت فلان بن فلان . گویند عبدالملک  
اورا گفت ای پسر زبان عرب بیاموز تا برایشان حکم توانی کرد ، ولید درخانه رفت و  
و جماعتی نحاة و فضلا را بطلبید و مدتی با ایشان در آن خانه بسر برد چون بیرون آمد  
جاهلتر از وقت دخول بود پدرش گفت ولید عذر خود ظاهر گردانید .

### ۷ - سلیمان بن عبدالملک

سلیمان از فضیلت بنی امیه بود و در ایام او فتوح بسیار اتفاق افتاد ، گویند بر  
طعام حرصی عظیم داشت تا حدی که بریان گرم پیش او بردندی چندان صبر نکردی  
که بریان را گرمی کمتر شود بسر آستین بگرفتی و بخوردی . اصمعی گفت در خدمت  
هرون الرشید ذکر بسیار خواران میرفت من حکایت سلیمان بن عبدالملک بگفتم و گرفتن  
بریان گرم بسر آستین ذکر کردم، هرون گفت ای اصمعی اخبار سلف چه نیکو میدانی،  
بعد از آن گفت از چند روز باز جامه های سلیمان بن عبدالملک بر من عرض میگردند  
نشان روغن بر آستینها ندیدم گفتم مگر عبیر باشد بفرمود تا یکی از آن جامه ها بمن دادند.  
گویند روزی سلیمان لپاچه سبز درغایت نیکویی پوشید و عمامه سبز بر سر نهاد و در  
آینه نگرست و گفت من پادشاهم و جوان، یکی از کنیزان او گفت :

أنت نعم المتاع لو كنت تبقى      غیر آن لابقاء للأنسان  
لیس فیما علمته لك عیباً      کان فی الناس غیر أذك فان

بر این حال يك هفته پیش نگذشت که سلیمان وفات یافت در سنه تسع و تسعین .

### ۸ - عمر بن عبدالعزیز

سلیمان در مرض الموت خواست که بیعت مردم جهت یکی از فرزندان خود  
بستاند شخصی از بزرگان او [را] گفت : یا امیر المؤمنین از نیکوئیهایی که خلیفه را  
در کور بفریاد رسد یکی آن باشد که ولایت عهد بصالحی دهد که مسلمانان از معدات  
او بیاسایند، سلیمان گفت ، همچنین کنم آنگاه از او پرسید که عمر بن عبدالعزیز چگونه

باشد؟ گفت بغایت پسندیده ، سلیمان ولایت عهد بعمر داد و در این معنی مکتوبی نوشت و آن را مهر کرد و بنی امیه را احضار فرمود ، گفت با کسی که نام او در این مکتوب نوشته ام بیعت کنید ، باتفاق بیعت کردند و چون سلیمان بمرد همان کس که آن سخن گفته بود پیش از آن که مردم را مردن سلیمان معلوم شدی دیگر باره از همه خلق جهت عمر بن عبدالعزیز بیعت بستند و چون دانست که کار محکم گردید ایشان را از وفات سلیمان اعلام داد .

عمر بن عبدالعزیز از اخیار خلفا بود ، فاضل و عالم و زاهد و عابد و پارسا ، تا زمان او بنی امیه امیر المؤمنین علی را بر منابر لعن میکردند ، لعن الله لاعن علی ، چون خلافت باو رسید نگذاشت که بعد از آن لعنت کنند و بجای لعنت فرمود تا این آیه که: **ان الله یأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون** می خواندند . اما مؤلف ابو مسلم نامه گفته است که تا آخر زمان مروان حمار لعنت میکردند و این درست نیست . و گویند عمر بن عبدالعزیز گفت بدرم خطبه بشتاب خواندی و چون بد کرد علی رسیدی تمنعه کردی [ و تمنعه فروماندن باشد در سخن بسبب نادانی یا بسبب بسته شدن سخن ] من این معنی باو گفتم گفت ای پسر این دقیقه دریافتی؟ گفتم آری گفت هر گاه که چنان مردی را دشنام باید داد چگونه تمنعه نکنم ، عمر گفت ای پدر چون حال چنین است چرا لعنت میکنی؟ گفت اگر نکنم مردم از بنی امیه بر گردند و روی فرزندان علی نهند . و چون عمر بن عبدالعزیز لعنت از امیر المؤمنین و لغولایه برداشت شعرا او را بستودند کثیر عزه گفت :

بریا ولم تبع مقاله مجرم  
فعلت و اضحی راضیا کل مسلم  
تعدت لك الدنيا بساق و معصم  
سنگ مدوفا من ثمام و علقم  
و تبسم عن مثل الجمان المنظم  
و من بحر ها فی زاخر السیل معصم

ولیت فلم تشتم علیاً ولم تخف  
و قلت فصدت الذی قلت بالذی  
و قد ابست لبس الملوك ثیابها  
فأعرضت عنها مشمراً كأنما  
و تومض احیاناً بعین مریضة  
و قد کنت منها فی جبال ارومها

عمر چون این آیات بشنید شمشیرش حلیه نقره داشت بر کند و بکثیر بخشید و گفت  
اگر مالی داشتمی تو دادمی ، کثیر گفت یا امیر المؤمنین غرض من غرض دنیایی نیست.  
و سید شریف رضی قدس الله روحه در مرثیه عمر عبدالعزیز گفت :

یا ابن عبد العزيز لوبكت العی — ن فتی من امیة لبكيتك  
انت أنقذتنا من السب والش — تم فلو أمكن الجزاء جزيتك  
غير أنني أقول أنك قد طب — ت وان لم يطب ولم يترك بيتك  
دير سمعان لا عدتك الغواذی خیر هیت من آل مروان میتك

و گفته اند : **الاشج والنقص اعدلا بنی مروان** ، و مراد از اشج عمر است زیرا  
که در کودکی چهاربایی لکدی بر روی او زد و روی او را بشکافت و اثر آن بماند  
و اشج سر شکسته را گویند و چون در لغت بروایت جوهری آمده است که :  
**شج السفينة البحراى شقته** شج بمعنی شق استعمال کردن روا باشد ، و مراد از  
نقص یزید بن ولید است چنانکه بموضع خود بیاید .

مادر عمر ام عاصم بود دختر عاصم بن عمر بن الخطاب و چون سیره العمرین  
گویند و تشبیه کنند مراد هر دو عمر باشد جد مادری و نواده ، و بقولی دیگر مراد  
از عمر بن ابوبکر و عمر است و عرب را رسم است [که چون] دو چیز را که یکی بزرگتر و  
بهر باشد تشبیه کنند نام کمتر برند مثلا آفتاب و ماه را قمرین گویند تا ناقص ملحق  
شود بزاید و نقصان او منجبر گردد . وفات عمر بن عبدالعزیز بدیر سمعان بود بناحیت  
انبار سنه احدى و مایه .

#### ۹ - یزید بن عبدالملک بن مروان

یزید خلیع بنی امیه بود و خلیع کسی را گویند که قوم او را خلع کرده باشند  
تا اگر جنایتی کند ایشان بجنایت او مطالب و مؤاخذ نشوند و خلیع العذار کسی را گویند  
که از قبایح و فضایح باک ندارد و یزید همچنین بود و گویی این معنی خاصه یزید نامان  
است و یزید بن عبدالملک دو کنیزك داشت سلامه و حبابه و بهر دو مشغوف بود و روزگار

خود با ایشان میگذرانید روزی حبابه در سرودی گفت :

**وین التراقی واللهاة حرارة**      **وما ظممت ماء يسوغ فقبردا**

و یزید مست بود و چون این بیت بشنید در طرب آمد و گفت می خواهم پیرم ایشان گفتند یا امیرالمؤمنین ما را بر خلافت و صحبت تو حاجت باقیست گفت واللہ العظیم کہ خواهم پرید، گفتند امت را بکہ میگذاری، گفت بتو و بیکی از آن هر دو اشاره کرد، آنگاه دست آن کنیزک پیوسید. خدمتکاری پیش او بیرون آمد و گفت کہ چه کم عقل مردی سخنت عینک، و خلافت او بسیار بر نداشت و نه در عهد او از وقایع و فتوح چیزی حادث شد کہ از آن باز توان گفت و وفات او در سنہ خمس و مایہ بود.

**۱۰ - هشام بن عبدالملک**

هشام مردی عاقل و داهی و حلیم و عقیف بود اما بخلی غالب داشت و روزگار او امتدادی یافت و در زمان او زید بن علی بن الحسین بن علی کشته شد و سبب آن بود کہ زید پیوسته سودای خلافت در سر داشت و بنوامیہ میدانستند، پس اتفاق افتاد کہ هشام زید را بودیعتی از خالد بن عبداللہ القسری منہم کرد و نامہ باو نوشت تا پیش یوسف بن عمر امیر کوفہ رود، زید بکوفہ رفت و یوسف از او حال پرسید، زید معترف نشد، یوسف او را سو کند داد و باز گردانید، زید از کوفہ بیرون آمد و روی بمدینہ نهاد، کوفیان پیش او آمدند و گفتند اینجا صد ہزار مرد شمشیر زن داریم کہ ہمہ در خدمت تو جان سپاری کنند باز ایست تا با تو بیعت کنیم و بنوامیہ اینجا اند کند و اگر از ما یک قبیلہ قصد ایشان کنند ہمہ را قہر تو اند کرد تا بہمہ قبایل چہ رسد، زید گفت من از غدر شما میترسم و میدانید کہ با جد من حسین (ع) چہ کردید ترک من گیرید کہ مرا این کار درخور نیست. ایشان او را بخدای تعالی سو کند دادند و بہود و موایق مستحکم گردانیدند و مبالغہ بسیار نمودند. زید بکوفہ آمد و شیعہ فوج فوج بیعت میکردند تا بانزدہ ہزار مرد از اہل کوفہ بیعت کردند بغیر از اہل مداین و بصرہ و واسط و موصل و خراسان، و چون کار تمام شد زید

گفت : الحمد لله الذي أكمل لي ديني بخداي كك من از جد خویش شرم میداشتم که با او برحوض کوثر حاضر شوم و در میان امت او امر بمعروف ونهی منکر نکرده باشم . آنگاه دعوت آشکار کرد و یوسف بن عمر که از طرف بنی امیه امیر کوفه بود لشکری جمع کرد و هردو فریق بایکدیگر جنگی عظیم کردند و آخر لشکر زید متفرق شدند و او با اندک فوجی بماند و جنگی عظیم کرد . ناگاه بیری که برپیشانی او آمد کشته شد ، یاران او را دفن کردند و آب بر سر او برانندند تا گور او پیدا نباشد و او را از خاک برنیارند . یوسف بن عمر در جستن کالبد او سعی نمود و بازیافت و فرمود تا سلبش کردند و مدتی مصلوب بود ، بعد از آتش بسوختند و خاکستر او در فرات ریختند و از روی شمانت شخصی از هوا داران بنی امیه این شعر را ادا کرد :

صلبنا لکم زیداً علی جذع نخلة      ولم أره هدياً علی الجذع يصلب  
و قسم بعثمان علياً سفاهة      وعثمان خير من علي و أطيب

گویند از زاهدان اهل بیت یکی این بشنید گفت خداوند! اگر قائل این آیات کاذبست سگی از مسکن خویش بر او مسلط کن ، گویند در همان چند روز آن شخص را شیر بدرید . و در ایام هشام بن عبدالملک داعیان اولاد عباس بخراسان در حرکت آمدند و دعوت مردم اساس نهادند .

### ۱۱ - ولید بن یزید بن عبد الملک

ولید ظریف و شجاع و سخنی بود اما استیفاء لذات دنیوی و تمتع بطیبات آن از حلال و حرام در غایت حرص مینمود و شعر نسیب و خماریات نیکو گفتی ، وقتی بشنید که یکی از بنی امیه میخواست که بسبب ملازمت او بر قبایح و فضایح او را خلع کند این آیات باو نوشت :

كفرت يدا من منعم لو شكرتها      جزاك بهالرحمن ذو الفضل والامن  
رأيتك تبني جاهداً في قطيعتي      ولو كنت ذا حزم لهدمت ما تبني  
أراك علي الباقيين آجني ضغينة      فيا ويحهم ان مت من شر ما تجني

**کافی بهم یوماً و اکثر قولهم**      **ألا لیت انا حین یالیت لا یغنی**  
و رتبه او در اشعار تا حدی بود که گویند فحول شعرا معنی از سخن او سرقت میکردند  
و ابونواس در خمریات خویش بسیار کرده است. اما ولید در نفس خود اعتقاد نیکو نداشت،  
گویند روزی مصحف بکشود این آیه بر آمد: **و استفتحوا و خاب کل جبار عنید**  
ولید مصحف را باره کرد و از دست بینداخت و این دو بیت بگفت:

**تهددنی بجبار عنید**      **فها أنا ذاك جبار عنید**  
**إذا ماجت ربك یوم بعث**      **فقل یارب مزقنی الولید**

الحق این ابیات باقوان مسلمانان نماند و بعد از انشاء آن بزمانی اندک کشته شد و سبب قتل  
او آن بود که پیش از خلافت همه عمر او بمناهی و ملامهی و قبایح و فضایح میگذشت چون  
خلافت باو رسید از این مشاغل دنیه باز نیامد بلکه زیادت کرد، بزید بن ولید بن عبد-  
الملك با اعیان و اکابر بنی امیه و لشکر متفق شدند و او را بکشتند در سنه ست و عشرین و مائه.

## ۱۲ - یزید بن ولید بن عبد الملك

یزید بیوسه اظهار زهد کردی اما گویند قدری بود و او را **ناقص** خواندند  
جهت آنکه وظایف حجازیان را که ولید بن یزید بن عبد الملك افزوده بود کم کرد و  
چون خلافت یافت خطبه خواند و العباد و بد سیرتی ولید بن یزید را ذکر کرد آنگاه  
گفت شمارا بر من آن است که در دنیا سنگی بر سنگی و خشتی بر خشتی تهم و مال جهت خود  
جمع نکنم و از ممر آنها اجرت نستانم و تا مصالح شهری و ساکنان آن تمام ساخته نشود  
مال آن شهر بشهر دیگر نقل نکنم مگر چیزی از آن زیاده آید آنگاه آن مال زاید را  
بشهر نزدیک نقل کنم و در سرای بر شما بندم و ارزاق سنوی و شهری شمارا بر عادت  
مستمر برسانم چنانکه دور و نزدیک را هیچ فرقی نباشد و وظایف و مستمری همه کس  
بی زحمت برسد و چون باین شرایط باشما وفا کنم بر شما طاعت من واجب باشد و اگر  
بشروط مذکور وفا نکنم مرا خلع کنید مگر وقتی که توبه کنم و اگر کسی باشد که



با شما مثل این شرایط را رعایت کند و از جاده استقامت منحرف نگردد و شما خواهید با او بیعت کنید اول کسی که با او بیعت کند من باشم چه من میدانم که مخلوقی را که در خالق عاصی باشد اطاعت نباید داشت. و در روزگار او در کار بنی امیه اضطراب و اختلال پیدا شد و وفات او در سنه ست و عشرين و مایه بود .

### ۱۳ - ابراهیم بن ولید بن عبدالملک

روزگار او روزگار قن و اضطراب بود و چون با ابراهیم بیعت کردند خلافت او رونقی نگرفت و هفتاد روز خلیفه بود بعد از آن مروان بن محمد بن مروان از آذربایجان با لشکر [ی] عظیم بیامد و ابراهیم را خلع کرد .

### ۱۴ - مروان بن محمد بن مروان

مروان آخر خلفای بنی امیه است ، مردی شجاع و داهی و حیول بود و او را **جعدی** گویند و **مروان حمار** هم خوانند جهت آن که در ایام او حروب و وقایع و قن بسیار اتفاق میافتاد و او را بر مقاسات آن مردانه صبری میبود ، وزیر و کاتب او **عبد الحمید** بود که در صنعت کتابت و حسن انشاء باو مثل زنتد . و بر دست عم (۱) سفاح کشته شد و طرطوسی در ابومسلم نامه گفته است که مروان حمار بردست ابومسلم کشته شد در سنه [ اثنین و ثلاثین و مایه ] .

و در ایام مروان **عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب** بکوفه خروج کرد و میان او و امیر کوفه چند نوبت حرب اتفاق افتاد و عاقبت از امیر کوفه امان خواست و او امان داد ، عبدالله از دجله بگذشت و حلوان و ولایتی که بحلوان نزدیک بود بگرفت و روی بعراق عجم نهاد و همدمان و اصفهان و ری و کاشان و قم و صنایع نظیر مستخلص کرد و جماعتی از بنی هاشم بدو پیوستند و مدتی بر این حال بماند و

(۱) در نسخه ها ، عمر

کار ابو مسلم در خراسان قوت گرفته بود و روی بعبدالله نهاد و او را بکشت و دولت، عباسیان را آشکار کرد و جهان از استیلای بنی امیه خالی شد. و دعا گوی دولت امامی ایشان را در چهار بیت نظم کرده براین وجه :

بنی امیه تمامت چهار ده بودند	ملوک عصر و در این قطعه نام ایشان است
معاویه پسر هند و بعد از اوست یزید	معاویه است چو او در گذشت مروان است
رسید ملک بعبد الملك و ز او بولید	عمر که بود بهینشان پس از سلیمان است
یزید بود و هشام و ولید باز یزید	دگر براهیم آنکه حمار مروان است

# دولت سیوم

از دول اصلی

## دولت عباسیان است

و پیش از شروع در مطلوب ذکر ابومسلم خراسانی واجب است چه صاحب دولت عباسیان و والی دعوت او است و در نسب او خلاف کرده‌اند ، بعضی گویند ابومسلم از فرزندان بوزرجه‌هر است در اصفهان از مادر در وجود آمد و در کوفه نشأت یافت و بپدر ابراهیم امام بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس پیوست و در خدمت او علم فقه بیاموخت و بعضی گفته‌اند او بنده بود و در بندگی بهر جای افتاد و ابراهیم امام را نظر بروی آمد او را بخرید و تربیت فرمود و این قول مرجوح است . و بعضی دیگر گویند از مرو است از دبه ماخان و این قول مصنف ابومسلم نامہ است . القصة چون ابومسلم شوکت یافت دعوی کرد که پسر سلیط بن عبدالله بن عباس است و این حال چنان است که عبدالله عباس با کنیزکی از آن خویش جمع آمد پس عزل کرد بعد از آن کنیزک را بشوهر داد ، کنیزک از آن شوهر پسری آورد سلیطش نام کرد و گفت از عبدالله عباس است ، اما عبدالله عباس منکر بود و سلیط بزرگ شد و عبدالله عباس هیچ کس را از سلیط دشمن تر نداشتی و چون عبدالله بمرد سلیط با ورثه او منازعه کرد و بنوامیه او را مدد دادند و قاضی دمشق را بگفتند تا بطرف سلیط میل کزد و حصه از میراث باو داد و ابومسلم نسب خود را بسلیط نسبت میکرد ، فی الجمله ابومسلم بحران رفت و پنهان دعوت آغاز نهاد تا کار بنی امیه باآخر رسید و دعوت او آشکارا شد و رایت دولت عباسیان خافق گشت و [این] دولت در غایت رفعت

وجلال بود و همه عالم مطیع شدند و صلحاء و اخیار ناس نیز بدل و جان اقیاد نمودند و اوساط و سوقه و دیگر رعایا بعضی بر غبت و بعضی بر هبت مأمور گشتند و نزدیک ششصد سال بماند و چند دولت دیگر بر عباسیان طاری شد یکی دولت بویه‌یان که در اوج عظمت بود و مثل عضدالدوله فناخسرو که در بغداد بود و بر جانب غربی بیمارستان عضدی ساخته از مالوک این دولت بود و بویه‌یان همه زیدی بودند و امامت دولت عباسی را منکر ، دو دیگر سلجوقیان که سلطان طغرل بیک از عظماء آن دولت بود ، دیگر دولت خوارزمشاهیان که سلطان علاءالدین محمد از ایشان بود و چهارصد هزار مرد داشت ، دیگر دولت فاطمیان بمصر و آن هم دولتی عظیم بود ، و گویند یکی از بندگان نام او جوهر بر سر لشکری میفرستادند این هانی مغربی در مدح او گفته است :

### فلا عسکر من قبل عسکر جوهر تخب المطایا فیه عشراً و توضع

و دیگر خوارجی که بیشتر خاق بخروج ایشان راضی بودند و ایشان را بخلافت سزاوار تر از اولاد عباس میدانستند مثل محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب الملقب بالنفس الزکیة و برادران او و مثل عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس و قرامطه و غیر ایشان . و هیچ دولت از این دولتها قوت آن نیافت که ازانه ملک عباسیان توانستی کرد و ایشان را در دلها مهابتی عظیم بود و بیشتر خاق روی زمین مطیع و منقاد ایشان شدند و خراج بوزرا و و کلاء ایشان رسانیدند و ایشان را در تصور آن بود که مملکت روی زمین تا عهد نزول عیسی ( ع ) با ایشان باشد اما تقدیر الهی موافق این امید نماند و آثار خلفاء عباسی عاقبت الامر منمچی شد .

### والدهر أنسی بنی بکر یخرهم و سوف ینسی قریشاً غدره الشمس

اما هر که از ایشان عمارتی کرد ذکر او در جهان واسطه آن باقی ماند مثل امیر المؤمنین مستنصر جالجه مقام خود مشروح شود بر سبیل ایجاز .

## آغاز دولت عباسیان

در نقل صحیح مذکور است که پیوسته بر لفظ مبارک پیغمبر (ص) رقی که در بنی هاشم دولتی عظیم خواهد بود و چون این مکرر شد بعضی گفتند پیغمبر (ص) چنین گفت که این دولت در فرزندان من باشد و بعضی گفتند با عباس گفت این دولت در فرزندان تو باشد و چون عباس پسر خود عبدالله را که هنوز طفل بود بخدمت مصطفی (ص) آورد مصطفی او را در کنار خویش کشید و در گوش او بانگ نماز گفت و قدری آب دهان مبارک در دهان او انداخت آنکاه گفت : **اللهم فقهه فی الدین و علمه التأویل** پس او را بعباس داد و فرمود که : **خذ الیک ابا الاملاک بکیر این پدر پادشاهان را** پس از طوایف امم هر که بدین قول قائل است آن است که آن دولت که پیغمبر (ص) وعده فرمود دولت عباسی است زیرا که دولت بنی امیه در همه نظرها مکروه بود و مردم در صباح و مساء از حضرت حق تعالی زوال آن دولت میخواستند و **محمد حنفیه** بعد از قتل برادرش حسین شایسته دولت و مستعد خلافت بود، چون بمرد آن منصب پسرش **ابو هاشم عبدالله** که از نام داران بنی هاشم بود داد و او بدمشق رفت پیش هشام بن عبدالملک . هشام چون فصاحت او بدید بر او حسد برد و اندیشه بهر جایی کشید . او را انعامی فرمود و باز گردانید و یکی از بندگان خویش را قدری شیر زهر آلود داد و او را گفت چون عبدالله در منزل فرود آید تو این شیر آنجا بر و ندا کن ، عبدالله عرب است هر آینه شیر دوست دارد . و چون ابو هاشم بمنزل فرود آمد آن غلام مشک شیر بیاورد و ندا کرد، عبدالله که در حال نام شیر شنید بخیرید و بیاشامید و درد شکمش بدید آمد بدانست که او را زهر داده اند . و **محمد بن علی بن عباس بن عبدالله بحمیمه** از زمین شام فرود آمده بود روی باو نهاد و حال با او گفت و وصیت کرد . و گویند محمد حنفیه را از ترکه پدرش امیر المؤمنین صحیفه زرد بمیراث رسید که همه حوادث که تا روز قیامت حادث خواهد شد بر آن نوشته بود و از او پسرش ابو هاشم منتقل شد و او

چون بحمیمه رفت آن صحیفه باخود ببرد و بمحمد بن علی بن عبدالله بن عباس تسلیم کرد و گفت تو باین کار قیام نمای زیرا که محقق میدانست که او بخواهد مرد و در روز وفات یافت. و محمد بن علی پدر خلفاء عباسی است و ملقب بکامل، در کار شروع نمود و دعاة را در خفیه باطراف عالم فرستاد و دعوت مردم آغاز نهاد و بعد از مدتی وفات یافت. پسران او ابراهیم امام و عبدالله سفاح و عبدالله منصور بدان مصاحبت قیام نمودند و داعیان را باطراف ممالک فرستادند خاصه بخراسان زیرا که اعتماد باهل خراسان بیشتر داشتند و در زبانها افتاده بود که علمهای سیاه که اهل بیت را یاری دهند از خراسان پدید آید. پس ابومسلم را بعد از همه دعاة بخراسان فرستادند و او در آن باب بد بیضا نمود و در خفیه لشکر بسیار جمع کرد و آلات و سلاح فراوان معد گردانید و چون خلافت مروان حکم رسید که آخر خلفای بنی امیه بود فتنه در عالم بسیار شد بنوامیه مضطرب گشتند، ابومسلم دعوت آشکار کرد و مردم بسیار جمع آمدند قصد نصر بسیار کردند که از طرف مروان امیر خراسان بود. نصر بسیار چون از حال ابومسلم آگاه شد بر رسید و از خراسان این ایات نوشت :

و یوشک أن یکون لها ضرام	آری تحت الرماد ومیض نار
و أن الحرب اوق لها کلام	فأن النار بالعودین تذکی
أیقظ امیة ام لیام	فقلت من التّعجب لیت شعری

مروان در جواب نوشت که حاضر آن بیند که غایب نبیند، ماده این درد را که ظاهر شده است قطع کن. نصر بسیار چون بر جواب اطلاع یافت گفت امیر المؤمنین بما نوشته است که خویشتن بکوش که من مدد نمیتوانم فرستاد، نصر بسیار با ابومسلم بارها مصاف کرد و در همه اوقات ظفر ابومسلم را بود و او را و لشکر او را سیاه پوشان گفتندی زیرا که ابو مسلم و لشکر او همه سیاه پوشیدندی و هر روز مروان بنیام ضعیف تر می شدند و ابومسلم قوت میگرفت و مروان بدانست که ابومسلم دعوت جهت ابراهیم امام می کند کس بحجاز فرستاد تا ابراهیم امام را بگیرد و در حران محبوس کردند، مدتی در

حبس بماند بعد از آن بزه‌ری که در شیر باو دادند هلاک شد . و بعضی گویند که ابراهیم را صریح بکشتند بدترین صورتی ، و ابومسلم چون لشکر و آلات و سلاح بسیار جمع کرد خراسان را مستخلص گردانید و نصر بسیار از او بگریخت و ابومسلم در عقب او تا دماغان برفت و آنجا نصر بسیار را بگرفت و بکشت و بفرمود تا صلبش کردند . و ابومسلم از دماغان بعراق آمد و عبدالله سفاح و منصور چون از کشتن برادر خویش ابراهیم امام آگاه شدند بترسیدند و از مدینه بکوفه رفتند و آن جا در خانه ابوسلمه خلیل پنهان شدند و او از اکبر شیعه بود ، سفاح و منصور را خدمتها کرد و ایشانرا پوشیده داشت و چون خلافت بسفاح رسید ابوسلمه وزارت یافت چنانکه خواهیم گفت و ابومسلم چون از حبس امام ابراهیم بحران وقوف یافت بترسید که ابراهیم هلاک شود و کسی را ولایت عهد نداده باشد پس حیاتی اندیشید و درزی بازرگانی پیش مروان رفت ، کار پیش مروان کرد و گفت یا امیر المؤمنین مرا نزد ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس ودیعتی است و ترسم که او بعبرد و مال من تلف شود میخواهم که مرا اجازت فرمایی تا او را بینم و ودیعت خود بستانم ، مروان او را بایک از معتمدان خویش پیش ابراهیم فرستاد و گفت هرچه این بازرگان گوید یاد گیر تا بمن گویی . ایشان چون ابراهیم را بدیدند ابومسلم گفت مرا ودیعتی که بخدمت تو است بکه سپرده؟ ابراهیم بدانست که غرض او چیست ، گفت ودیعت تو پیش من است و اگر من بعبرم از پسر حارثیه بطلب یعنی سفاح . ابومسلم از آنجا بکوفه آمد و چون سفاح و منصور را بدید گفت از شما هر دو پسر حارثیه کدام است ؟ منصور بسفاح اشاره کرد و گفت او است . ابومسلم بخلافت بر سفاح سلام کرد و سفاح با همه اولاد عباس از خانه بیرون آمد و بمسجد جامع رفت و بر منبر شد و خطبه نیکو بخواند و مردم باو بیعت کردند و این حال در سنه انتین و ثلثین و مایه بود که اول دولت بنی عباس است و آخر دولت بنی امیه . و سفاح چون از مسجد بیرون آمد بر ظاهر کوفه لشکر گاه زد و از همه جوانب مردم روی بدو نهادند و بیعت میکردند و چون لشکر بسیار جمع شد سفاح

عم خویش عبدالله بن علی بن عبدالله بن العباس را که مردی تمام بود با لشکری عظیم بجنگ فرستاد و هر دو لشکر در زاب بهم رسیدند و مروان صد و بیست هزار سوار شمشیر زن داشت، با اصحاب خود گفت اگر امروز بآخر آید و ایشان با ما جنگ نکنند خلافت با ما است و از ما جز بمسیح بدیگری نرسد و بفرمود تا لشکر جنگ نکنند و کس بعبدالله فرستاد و التماس کرد که جنگ روز دیگر کنند. عبدالله التفات نکرد و گفت میباید که امروز بآخر آید و لشکر من بر مروانین غالب آمده باشند و ایشان را پایمال کرده. و از اتفاقات عجیب داماد مروان با فوجی از لشکر بر لشکر عباسیان حمله کرد، مروان او را دشتام داد و گفت البته جنگ مکن، او سخن مروان نشنید و همچنان حرب میکرد. عبدالله نیز بفرمود تا لشکر او آغاز جنگ نهادند و با آواز بلند گفتند ای اهل خراسان کینه ابراهیم امام باز خواهید. لشکر او بر آن مقاتله سعی عظیم کردند و در لشکر مروان ضعف عظیم بدید آمد و مروان بهر طایفه که گفتی جنگ کنید ایشان گفتندی چرا با طایفه دیگر نکویی، در آن میان یکی را از خدم خویش گفت از اسب فرود آبی، او گفت خویشتن را در هلاک نتوان انداخت، مروان او را تهدید کرد او گفت کاشکی قدرت داشتی. مروان متحیر شد پس بفرمود تا زر بسیار پیش او ریختند و با لشکر میگفت جنگ کنید و این مال از آن شما باشد لشکر او جنگ نمیکردند اما هر کس دست دراز میکرد و از آن مال بر میداشت، باو گفتند لشکر بمال مشغول شدند و جنگ نمیکنند مروان پسر خود را بفرمود در اواخر لشکر بگردد و با هر که از آن مال چیزی یابد باز ستاند، بسرش باز گشت و غام با او بود، لشکر مروان چون بدیدند که غام باز گشت پنداشتند که هزیمت در افتاده همه روی بگریز نهادند و مروان را مجال توقف نماند او هم بگریخت چون بدجاء رسیدند بسیار خاق از لشکر او غرق شدند و عبدالله بن علی بلشکر گناه مروان فرود آمد و غنیمت بسیار گرفت و هفت روز در آنجا مقام کرد و مروان منهزم شد تا بموصل رسید، موصلیان جسر بر بردند تا مروان از آب نکدرد، و لشکر مروان آواز دادند که جسر



مبندید که امیر المؤمنین میگذرد ، موصلیان گفتند دروغ میگوید امیر المؤمنین نکریزد و مروان را دشنام دادند و گفتند شکر و سپاس خدای را که سلطنت ترا زایل کرد و دولت ترا باخر آورد و ما را از اهل بیت پیغمبر ما خلیفه داد . مروان چون این سخن بشنید از آب بگذشت و روی بدمشق نهاد و از آنجا بمصر رفت و عبدالله بن علی با لشکر در عقب او می ناخت مروان بدیبهی رسید از صید مصر که آن ده را **بوصیر** گویند و عبدالله بن علی امیری را از لشکر خویش در عقب او بفرستاد . مروان چون لشکر عباسیان را بدید اگر چه شب بود از دیه بیرون آمد و بجنگ مشغول شد . امیر لشکر گفت اگر روز شود و مروانین قتل لشکر ما را ببینند یکی از ما سلامت نماند مردانگی نماید تا هم اکنون کار ایشان آخر کنیم ، آنگاه غلاف شمشیر خود بشکست و بارانش هم چنان کردند و جنگی عظیم رفت و مروان کشته شد و کشته او ندانست که این مقتول مروان است تا یکی از لشکر مروان نعره بر آورد که امیر المؤمنین از اسب افتاد یکی از کوفیان بدوید و سر مروان ببرد و عبدالله بفرمود تا آن سر را بکوفه بردند پیش سفاح و او در آن حال که آن سر را بدید خدای را سجده کرد و چون سر بر آورد گفت : **الحمد لله الذی أظهرنی علیک و أظفرنی بک و لم یبق ثأری قبلك و** این بیت برخواند :

**لو یشربون دمی لم یرو شاربهم و لا دماؤهم للغیظ تسقینی**

و ملك جهان بنی العباس را صافی شد . اما دولت عباسیان را حیل و مخادعت غالب بود و کارها را بمکر بیش از آن می ساختند که بشجاعت و شدت ، و در آخر وقت باستیفاء لذات مشغول شدند و از ملکداری غافل گشتند و کشاجم در این معنی گفت :

**هنیئاً لأصحاب السیوف بطالة تقضی بها اوقاتهم فی التعم**

**فکم فیهم من وادع العیش لم یهج لحرب و لم ینهض لقرن مصمم**

**یروح و یغدو عاقداً فی نجاهه حساماً رقیق الحد لم یسلم**

**ولکن ذووالاقلام فی کل ساعة سیوفهم لیست تجف من الدم**

اما محاسن این دوات بسیار بود و اهل علم را رونقی عظیم بدید آمد ، شعایر دین عظمت

گرفت و خیرات بسیار و دایم شد و عالم آبادان گشت و مردم در امن و آسایش و راحت افتادند و بعد از این در ذکر خلفای عباسی و وزراء ایشان شروع کنیم و ابن ضعیف و هو مصنف الكتاب اسامی خلفاء بنی العباس را نظم کرده است براین گونه بالتزام لزوم مالا یلزم :

از بنی العباس سی و هفت کس بودند امام	کز سنان و تیغشان شد سینه اعدا فکار
بود سفاخ آنگهی منصور و مهدی از عقب	هادی و هارون، امین، مأمون امام کامکار
معتصم آنکاه و ائق بعد از آن متوکل است	منتصر بس مستعین بوده است معتز پیشکار
مهدی و معتد بس معتضد بس مکتفی	مقدر بس قاهر و راضی امام روزگار
مقی، مستکفی و آنکه طبع و طایع است	قادر و قائم بس از وی مقتدی شد آشکار
بعد از او مستظهر و مستر شد است و راشد است	مقتفی، مستجد آن کش شیر گردون شد شکار
مستضیی و ظاهر و ناصر دگر مستصر است	و آخر این قوم مستعصم بامر کرد گمار

### ۱ - ذکر حال سفاخ

نسب او براین جمله است : ابوالعباس عبدالله بن محمد الكامل بن علی بن عبدالله بن العباس، روز جمعه سیزدهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مایه با او بیعت کردند و او مردی کظیم و حلیم و وقور و عاقل و حمی بود و چون کار خلافتش تمام شد بنی امیه را می طلبید و هر کجا که یکی را می یافت می کشت جزاء الله خیراً . گویند روزی سلیمان بن هشام بن عبدالملک پیش سفاخ نشسته بود و سفاخ او را عزیز داشتی سدید شاعر در آمد و این شعر بخواند :

لا یغرنک ماتری من رجال  
فضع السیف و ارفع الصوت حتی  
ان بین الضلوع داء دویاً  
لا تری فوق ظهرها أمویاً

سلیمان گفت این مرد قصد خون من کرد ، سفاخ در خانه رفت و در حال سلیمان را بکشت . و گویند سفاخ روزی بر سریر خلافت نشسته بود و جماعتی از اولاد خلفاء بنی امیه پیش او بر کرسیها نشسته بودند و سفاخ روی بایشان داشت و سخن می گفت شاعری در آمد، و گویند سدید بود، این ابیات بخواند :

بالبهاليل من بنى العباس  
بعد مظل من الزمان و ياس  
واقطعن كل رقلة و غراس  
و بها منكم كجر المواسي  
قربهم من نمارق و كراسي  
له بوادئ الهوان و الاتعاس  
و قتيل بجانب المهراس  
ثاويآ رهن غربة و قناس

أصبح الملك ثابت الآساس  
طلبوا و تر هاشم و شفوها  
لا ققلين عبد شمس عثارآ  
ذلهما أظهر التوآد منها  
و لقد سائى و ساء سوائى  
انزلوها بحيث أنزلها الا  
واذكروا مصرع الحسين و زيد  
والقتيل الذى بحرآن - أمسى

يكى از آن جماعت گفت اين مرد مارا گشت . و سفاح چون بشنيد شعر را روى او زرد شد و حاجب را گفت بيرون رو و ندا كن باواز بلند كه حسين على كجا است . حاجب بيرون آمد و بكفت ، مردم گفتند اورا پدران اين جماعت كشتند كه در خدمت امير المؤمنين نشسته اند ، حاجب در آمد و آنچه شنیده بود عرضه داشت . سفاح گفت كه بيرون رو و بگو كه زيد بن على بن حسين كجا است . حاجب بيرون آمد و بكفت ، همان جواب شنيد ، در آمد و حكایت كرد . و همچنين سفاح يك يك را از بنى هاشم كه بنى اميه كشته بودند نام مى برد تا آنگاه كه همه را بكفت و همان جواب شنيد در حال بفرمود تا شمشير در آن جماعت نهادند و او بر تخت نشسته بود و مشاهده ميكرد تا همه را بكشتند و بر گوشه تخت يكى از بنى اميه نشسته بود كه در ايام دولت با سفاح سوابق احسان داشت ، سفاح اورا اكرام و اعزاز مينمود چون آن جماعت را كه بر كرسيها نشسته بودند بكشتند سفاح روى بوى آورد و گفت ترا بعد از اين بى خويشان و عزيزان زندگانى براحتى نباشد ، او گفت همچنين است ، سفاح بفرمود تا اورا نيز بكشتند و نطعها بر سر كشتگان بكستردند و سفاح با اتباع خويش بر آن نطعها نشست و طعام خوردند و ناله بعضى كه هنوز از جان ايشان رمقى مانده بود مى شنيدند ، و بودى كه نيم كشته در زير نطع حركت كردى و كاسه طعام بريختى و سفاح تا آنگاه كه همه در زير آن نطع نمردند از سر نطع برنخواست . فى الجملة سفاح در قلع و استيصال ايشان مبالغه عظيم نمود تا حدى كه در دمشق كور معاويه را بشكافتند و در گور او چيزى ديدند بر مثال

کردی ، و کور یزید هم نش کردند و در کور او چینی دیدند بر شکل خاکستر .  
و سفاح چون از استیصال ایشان فارغ شد این آیات می گفت :

بنی امیه قد افیت جمعکم  
یطیب النفس ان النار تجمعمکم  
فکیف لی منکم بالاقول للماضی  
عوضتم من لظاها شر معترض  
بلیث غاب الی الاعداء نهاض  
رضیت منکم بما ربی به راض  
ان کان غیظی لفوت عنکم فلقد

مادر سفاح ریطه بود دختر [عبیدالله بن عبدالله بن] عبدالمدان حارثی و مولدش سراه سنه خمس و  
هأیه هجری در روز جمعه . چون با او بیعت کردند بر منبر رفت و این خطبه بخواند : الحمد لله  
الذی اصطفی الاسلام لنفسه و کرمه و شرفه و عظمه و اختاره لنا و جعلنا اهله و القوام به و الذابین  
عنه و الناصرین له و خصنا برحم رسول الله و ابتنا من شجرته و اشتقنا من نبعه و انزل بذلك کتاباً  
قال فیہ قل لا اسألکم علیه اجرأ الا المودة فی القربی فلما قبض رسول الله قام بذلك الامر اصحابه  
و امرهم شوری بینهم فعدلوا و خرجوا خصاصاً منها ثم وثب بنو حرب و مروان فابتزوها و  
تداولوها و استأثروا بها و ظلموا اهله فاملی الله تعالی لهم حیناً ، فلما آسفوه انتقم منهم بأبدینا و  
رد علینا حقنا فانال سفاح المبیح و الثائر المبیر . و سفاح در این حال بیمار بود و رنج بر او  
سخت شد چنانکه سخن نتوانست گفت ، عم او داود بن علی برخاست و در پیش بایستاد  
و گفت بخدای که ما از بهر آن خروج نکردیم تا حفر انهار کنیم یا از زر و نقره گنج  
نهییم بلکه جهت آن بیرون آمدیم که بنو امیه حق ما را برده بودند از ایشان حق خود باز  
گرفقیم و شما در عهد خدا و رسولید و در عهد عباس که با شما آن کنیم که خدای تعالی  
در کتاب خویش فرموده است و سنت پیغمبر (ص) بر آنست و بدانید که این کار از دست  
ما بیرون نخواهد رفت تا آنگاه که عیسی نزول کند و کار باو سباریم . و سید حمیری  
حاضر بود این اشعار بر خواند :

دونکموها یا بنی هاشم  
دونکموها لاعت کعب من  
فجددوا من عهدا الطامسا  
أمسی علیکم ملکها للفا  
لا تعدموا منکم لها لابساً  
دونکموها فالبسوا تاجها

خِلافة الله و سلطانه  
لو خير المنبر فرسانه  
ما الملك لو شوورفي سائس  
لم يبق عبدالله بالشام من  
و عنصرًا كان لكم دارسا  
ما اختار الا منكم فارسا  
ليرتضى غيركم سائسا  
آل ابي العاص امرءاً عاطسا

چون این آیات را بخواند سفاح را قوتی با دید آمده بود گفت خدای برکت کناد ، حاجتی که داری بخواه ، گفت حاجت من آن است که امیرالمؤمنین با سلیمان بن حبیب - بن المهلب بر سر رضا آید ، سفاح قبول کرد و از منبر فرود آمد و در کوشک رفت و منصور را بیرون فرستاد تا از همه مردم بیعت بستد و سفاح باز صحت یافت و چهار سال و نه ماه و روزی چند خلافت کرد و در سنه ست و ثلثین و هابیه بجوار رحمت حق پیوست .

### شرح وزارت در ایام سابق

در دولت سابق وزارت بر کسی مقرر نبودی و هر کسی را از خلفاء که کاری پیش آمده در تدبیر آن مستبد بودی یا با خویشان و اصحاب مشاورت کردی ، بسبب این ذکر وزارت نکردیم اما در دولت عباسیان کارها بر قاعده میرفت ، ایشان وزرا را مرتب کردند و ما بعد از این چون از ذکر خلفاء فارغ شویم حال وزراء ایشان بگوئیم تا آخر دولت عباسیان و نخست گوئیم **وَزْر** بفتح واو و زاء پناه را گویند و **وِزْر** بکسر واو و اسکان زاء نقل را ، پس وزیر یا مشتق باشد از **وِزْر** و معنی آن باشد که نقل را بر میدارد یا از **وَزْر** باشد و معنی آن بود که پناه برآی و تدبیر او برند و هر گونه که لفظ وزر را بگردانید بر نقل و هاجاً دلالت کند و وزیر واسطه باشد میان پادشاه و رعیت ، پس باید که طبیعی داشته باشد که مناسبتی باشد او را با طبع عوام و مناسبتی باشد با طبایع ملوک تا با هر یک مناسب ایشان تواند داشت . و اول وزیری که در عالم بوده است هارون بن عمران است برادر موسی . و عادت دیوان خلفاء چنان بود که در

القاب وزیر سیدالوزراء فی العالمین گفتندی و چون وزارت بعون الدین یحیی بن هبیره رسید این لقب را اسقاط کرد و گفت سیدالوزراء هارون بن عمران است .

### ابوسلمه خَلال

او اولین وزیر است از آن اولین خلیفه از خلفاء بنی العباس . نام و نسب او **حَنص بن سلیمان الکوفی** است مولای بنی الحرث بن کعب و در تلقیب او بخـلال سه وجه گفته اند : یکی آنکه سرای اودر کوفه در محله سر که فروشان بودو او بابشان بسیار نشستی اورا خلال گفتندی باین سبب همچنانکه امام غزالی را بجهت مجالست او با غزالان غزالی گفتندی و بعضی گویند غزالی مشاهده کردی که زنان پیر وضعیف ریسمان بیازار آوردندی تا بفروشد و آن ریسمان باندک چیز خریدندی او را بر ایشان رحم آمدی ایشان را صدقه دادی و دیگران را هم فرمودی تا ایشان را صدقه دهند او را باین سبب غزالی گفتندی ، وجه دوم آنکه او را دکانها بود که در آن دکانها سر که ساختندی از این جهت او را خلال گفتندی ، وجه سوم آنکه او را نسبت کردند با خلل شمشیرها یعنی با نیامهء آن . و ابوسلمه از توانگران کوفه بود و مال خویش بر دولت عباسیان صرف میکرد و در سبب اتصال ابوسلمه بعباسیان گویند که داماد بکیر بن ماهان بود ، بکیر کتابت ابراهیم کردی و دعوت نامه ها نوشتی چون وفات او نزدیک رسید بابراهیم امـام گفت مرا بکوفه دامادی است که او را ابوسلمه خلال خوانند که عوض من در کار دعوت خلافت شما او باشد ، ابراهیم قبول کرد و بکیر وفات یافت ابراهیم بابوسلمه نوشت و او را از این حال اعلام داد و فرمود تا بدعوت مشغول باشد . ابوسلمه در آن مصاحبت مساعی مشکور نمود اما خاطر او بفاطمیان میلی عظیم داشت و در اثناء دعوت ، نامه نوشت باولاد علی : **جعفر بن محمد الصادق و عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب و عمر الا شرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب** و بر دست یکی از باران خویش این نامه ها فرستاد و گفت اول جعفر صادق را ببین

اگر او قبول کند نامه دیگران را باطل کن و اگر قبول نکند عبدالله بن حسن را بین ، اگر او قبول کند نامه عمر را باطل کن و اگر او قبول نکند آنگاه عمر را بین و نامه بوی ده . این رسول بموجب فرموده نخست بخدمت جعفر صادق رفت و نامه بداد ، جعفر گفت ابوسلمه از شیعه کسلی هیگر است مارا باو چه کار ، رسول گفت مطالعه فرمای نامه را ، جعفر همچنان برابر رسول نامه را سر بهر در آتش انداخت تا تمام بسوخت و گفت جواب این است . رسول از او نومید شد و پیش عبدالله حسن رفت و نامه بداد ، او نامه را بخواند و مضمون آنرا قبول کرد و در حال سوار شد و پیش جعفر آمد و حال بنمود و گفت بعضی از شیعه ما از خراسان این نامه آورده اند . جعفر گفت اهل خراسان در کدام زمان شیعه تو بوده اند ، ابوسلمه را تو بخراسان فرستاده یا تو اورا می شناسی و او ترا می شناسد ؟ عبدالله گفت سخن که تو گویی برای غرض است . جعفر گفت خدای تعالی میداند که من همه مسلمانان را نصیحت کنم خاصه ترا ، از اینها در گذر و این اباطیل را در نفس خود جای مده که این کار بتو نرسد و از عباسیان در نگذرد و مرا نیز مثل این نامه آمد اما نگشودم و هم مهر کرده بسوختم . عبدالله از پیش جعفر اندوهناک بیرون آمد و عمر اشرف پسر زین العابدین نامه را رد کرد و گفت من صاحب این نامه را نمی شناسم جواب چگونه نویسم . رسول باز گشت و حال با ابوسلمه بگفت و ابوسلمه از اولاد علی نومید شد . و چون با سفاح بیعت کردند ابوسلمه بخدمتش رفت و بر خلافت بر او سلام کرد ، سفاح از این حالت آگاه شد ، گفت مسلمانان با من بیعت کردند علی رغم انك و اورا دشنام داد و مع هذا وزارت بوی تفویض کرد و ابوسلمه را **وزیر آل محمد** نام نهادند و سفاح عزم کرد بر آن که ابوسلمه را بکشد و می اندیشید از آن که این سخن بابومسام رسد و بد گمان شود باو نوشت و حال ابوسلمه و عزم او بر نقل خلافت باولاد علی تقریر کرد و گفت جرم ابوسلمه بتو بخشودم . اما از مضمون نامه برمیخواست که مراد سفاح کشتن ابوسلمه خلال است و نامه را بدست برادرش ابو جعفر منصور بابومسام فرستاد . ابومسلم چون نامه را

بخواند غرض سفاخ معلوم کرد و چند کس از اتباع خود را بفرستاد تا ابوسلمه را بکشند و یکی از شعرا گفت :

ان الوزير وزير آل محمد      اودی فمن یشناک کان وزیراً

و صورت کشتن او چنان بود که ابوسلمه هر شب پیش سفاخ بنشستی تا زمانی نیک و بمسامرت مشغول شدند ، آن شب که کشته خواست شد او را بسیار باز داشت و چون از شب زمانی نیک بگذشت ابوسلمه بیرون آمد و قله او کمین کرده بودند ، چون ابوسلمه بکمین گاه رسید ایشان بیرون جستند و شمشیر در لو نهادند و با آواز بلند گفتند لاحکم الا لله تا مردم را گمان افتد که کشند کان ابوسلمه خارجیان اند ، بامداد در زبانها افتاد که خارجیان دوش ابوسلمه را بکشند و ابواللطیف شاعر در این معنی میگوید :

حيلة الهاشمی أسرع لاشک      م      نفوذاً من حيلة الخلال  
خاب من قدسی ثلثین عاماً      ینبغی حتف أنه غیر آل  
لم یزل ذاک دأب کفیه حتی      عضه حد صارم فی القدال

و ابوسلمه چهار ماه پیش وزات نکرد و هارون بن سعید عجمی او را باین ابیات مرثیه گفت :

ألا قل لرهط الملك من آل هاشم      مقالة من أضحی بما کان عالماً  
أما فی الذی اسداه حفص الیکم      ثواب فیعنی عنه ان کان ظالماً  
ولو غیر کم أبلاه حفص بلائکم      لجازوه خیراً او لا آتوه سالماً  
فما هکذا فعل الا خایر منکم      اذا ما کرام الناس عدوا المکارما

و گویند که ابوسلمه خلال سخی و مفضل و فصیح و شاعر و مفسر و مباحث بود و بر امنه و بروات آمنت بالله وحده نوشتی . وقتی از دیوان خلافت براتی جهت ابواللطیف شاعر نوشته بودند بده هزار درم و بتوقیع ابوسلمه احتیاج بود و او بتأخیر می انداخت . ابواللطیف این اشعار باو نوشت :

قل لیلوزیر آراه ال      الہ فی الامر رشده  
البازل النصیح طولاً      لال احمد جهده



اطلت حبس کتابی      و حملہ ثم رده  
یا اوحد الناس وقع:      « آمنت بالله وحده »

گویند ابوسلمہ با سفاح عتابی میکرد بسبب چیزی که از سفاح دیده بود نه بر مراد خویش ، گفت یا امیرالمؤمنین امیة بن الاشکر از پسر عم خویش کاری مستکره داشت این ابیات بگفت :

نشدتك بالبيت الذي طاف حوله      رجال بنوه من لؤي بن غالب  
فأنك قد جرّبتني هل وجدتنی      اعينك في الجلي واكفيك جانبی  
وان معشر دبت اليك عداوة      عقار بهم دبت اليهم عقاربی

پسر عمش گفت همچنین است و همیشه از تو حرکات نیکو دیده ام، امیة گفت پس موجب چیست که همیشه ناله تو پنهان می شنوم . پسر عمش گفت بعد از این هیچ منکر نهینی . سفاح با ابوسلمه گفت من نیز باتو همچنینم و هر گز اندیشه نکرده ام که مکافات نیکویی- های تو چگونه کنم الا که در این اندیشه مقصر بوده ام . ابوسلمه گفت یا امیرالمؤمنین گمان من در تو همچنین است و بلطف تو امیدوارم و دست سفاح بیوسید . گویند ابوسلمه بعد از این سخن بچند روز کشته شد تا محقق شود که لا وفاء للملوك . و بعد از ابوسلمه وزیر سفاح بمضی گویند ابوالجهم بن عطیه بود و بعضی گویند عبدالجبار بن عبدالرحمن ، و بر قول صولی خالد بن برمك بوده است .

### ابوالجهم بن عطیه

ابوالجهم مدتی وزارت سفاح کرد و چون خلافت بابو جعفر منصور رسید از ابوالجهم کینه در دل داشت در بست [؟] بادام او را زهر داد ابوالجهم دریافت برخاست تا بیرون آید ، منصور گفت کجا میروی گفت یا امیرالمؤمنین آنجا میروم که تو فرستادی .

### خالد بن برمك

خالد مردی کریم بود و فاضل و عاقل و حلیم و مفضل و بزرگ قدر و از نام

آوران دولت عباسی چه دولت اموی مثل او مردی نداشت . سفاح وزارت خویش باو داد و با کرام و تعظیم مخصوص گردانید و محبت او در دل گرفت و خالد را وزیر می گفتند و بعضی گویند بعد از ابوسلمه وزراء نخواستند که کسی ایشان را وزیر گویند بسبب بیت مذکور :

انّ الوزير وزير آل محمد اودی فمن يشاك كان وزيراً

و خالد برمك كار وزراء ميگرد اما اورا وزير نمی گفتند و در دل سفاح منزلی عظیم گرفت تا حدی که روزی با خالد گفت راضی نشدی تا مرا خدمتکار خود ساختی ، خالد برسید و گفت یا امیرالمؤمنین این سخن چگونه باشد و من کمینه بنده و خدمتکارم سفاح بخندید و گفت ربطه دختر امیرالمؤمنین و دختر تو هر دو بر یک نهالی میخسبند ، من در شب ایشان را می بوشانم . خالد گفت یا امیرالمؤمنین خداوند کاری که [ از ] بنده و کنیز کی غمخواری میفرماید از حضرت حق ثواب مییابد . گویند از افاضل و شعرا و عیان الناس و غیرهم چون آوازه مکارم و فضایل خالد بشنیدند از اطراف ممالک بامید انعام و احسان روی بدو نهادند و در لغت این قوم را **وفود** خوانند و احدش **وافد** بود و اسم عام غالب بر این طایفه **سائل** باشد . خالد گفت این جماعت را سائل خواندن پسندیده نیست زیرا که بیشتر ایشان فضلا و اشراف و اعیان میباشند ایشان را **زوّار** نام نهاد و بیشتر از او لفظ **زوّار** بر سائلان اطلاق نمی کردند ، مردم آن را پسندیده داشتند تا حدی که یکی از افاضل گفت نمیدانم که کدام يك از آبادی و نعم خالد بزرگتر است عطا که در حق ما میفرماید یا نام **که** ما را بدان مشرف گردانیده است ، و این حییات کوفی در این معنی گفته است :

حذا خالد فی مجده حذو برمك فمجد له مستطرف و اصیل  
و كان اولوا الحاجات يدعون قبله بلفظ علی الاعدام فيه دلیل  
فسمّا هم الزوّار سترآ عليهم ولكن من فعل الكرام جلیل

گویند چون منصور بنای بغداد آغاز کرد بر آجر و آلات بسیار افتقار می افتاد ، گفتند که ابوان کسری را در مداین نقض کنند و آلات آن بغداد آرند ، منصور در آن

باب با خالد مشورت کرد ، او گفت یا امیرالمؤمنین آن عمارت یکی از آیات دین اسلام است زیرا که مردم چون آن چنان عمارتی بینند دانند که تا حالی آسمانی حادث نشده باشد چنین سرایی که این ایوان آن باشد روی بخرابی تهنه و نیز امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب در آنجا نماز گزارده است و این ایوان مصلاهی اوست بیچوجه نقض آن را متعرض نباید شد چه حضرت آن بیش از منفعت باشد . منصور گفت ای خالد میل تو با عجم بغایت است و سخن موافق حال ایشان میگویید و فرمود تا در نقض آن شروع کردند ، اندکی باز شکافتند معلوم شد که اخراجات خراب کردن بیش از حاصل است . منصور ترك آن گرفت و با خالد گفت با رأی تو آمدیم ، خالد گفت یا امیرالمؤمنین اکنون رأی آن است که نقض ایوان باتمام رسانی تا مردم نگویند که امیرالمؤمنین از هدم آن عاجز شد . گویند روز نوروزی جهت خالد کاسه ها از زر و نقره هدیه آورده بودند یکی از شعراء این ابیات بخالد نوشت :

لیت شعری أما لنا منك حظ	یا هدایا الوزير فی النوروز
ما علی خالد بن برمک فی الجوز	— دی نوال ینیله بعزیز
لیت لی جام فضة من هدایا	— ه سوی مابه الایمیر مجیزی
انما ابتغیه للعسل للمه	— زوج بالماء لا لبول العجوز

خالد هر چه در آن مجلس ایوانی زر و نقره بود همه بآن شاعر بخشید ، چون اعتبار کردند مالی عظیم بود و شاعر از آن توانگر شد . و چون خلافت بمنصور رسید خالد را بزرگ میداشت و در کارها با او مشورت میکرد . و بنو برمک همه کبر بودند و چون مسلمان شدند در مسلمانی مرتبه ایشان بزرگ شد و کارهای گران از ایشان صادر میشد و خدمت خلفاء کردند . محمد بن صاحب سفاح گوید روز بیعت خالد برمک را پیش آوردند تا بیعت کرد ، سفاح را سخن گفتن و ادب لبو خوش آمد گفت تو کیستی که رحمت خدای تعالی بر تو باد ؟ گفت بنده امیرالمؤمنین خالد برمک که با اهل و قبیله خوش هواه خوله و دوستدار امیرالمؤمنینم ، و این بیت بر خواند :

## و مالی آل احمد شیعه و مالی آل مذهب الحق مذهب

خلیفه را میل زیاده شد و او را بنیابت وزیر خویش ابوالجهم در دیوان خراج و دیوان جیش تعیین کرد . و از خالد آواز کفایت و شہامت ظاہر می گشت و هر روز مرتبہ او ترقی میگرفت تا بوزارت رسید . یکی از شعرا در حق فضل بن یحیی و برادرش گفته است :

وزارة تحل عقد العاقد  
قدأ حکمت بالشد والوطاید  
ورثموها عن ایکم خالد  
للولد الغابر بعد والد

و بزید خالد معروف بابن جنان گفته است :

لبنى العباس میراث الهدی  
و الوزارات لکم من هاشم  
جدکم ثم أبوکم بعده  
هم رحن الملک و أنتم قطبها  
و الخلفات التي لا تقذب  
تعرف الکتاب هذا و الکتب  
ثم أنتم بعد ما جد و أب  
لا رحنی تصلح الا بقطب

گویند مادر یحیی بن خالد خواهر رضاعی ریطه بود دختر سفاح چه زن خالد برمک و زن سفاح هر دو همشیره بودند . گویند یک روز خالد بلر عام داده بود یکی از اعداء او پیش از همه در آمد و گفت ای خداوند چگونه شاید که بارعام دهی و تو بر این حال بلشی و امثال تو بزرگان از دشمن خالی نباشند ، اگر یکی در آید چنانکه من در آمدم و دست بشمشیر کشد چنانکه من کشیدم ، و در حال شمشیر بر کشید خالد بدانست قصد او دارد جماعتی محکم پیش او نهاده بود برداشت و بر سر آن مرد زد همان جاش بگشت و گفت من نیز هم چنین کنم . و همه عقلاء عالم این حزم و نبط را پسندیده داشتند . و گویند فضایی که فرزندان خالد برمک داشتند در خالد پیش از همه بود با آنکه هر یک از فرزندان او در آن خصلت در جهان مشارالیه بودند مثلاً یحیی رأی و علم داشت و فضل سخاوت و سخاوت ، و جعفر فصاحت و کتابت ، و محمد بزرگو و شرف ، و موسی شجاعت و مردانگی ، و خالد در همه بر همه راجح بود .

## ۲ - المنصور

کنیه و نسب او چنین است : ابو جعفر عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس ،  
و مادرش سلامه بربری و مولد بسراة در ذی الحجہ سنہ خمس و تسعین ، و او مسن تراز  
سفاح بود . در سنہ ست و ثلثین و مایہ با او بیعت کردند . و منصور پادشاهی بود با عقل  
و حزم و رأی راست و شجاعت تمام و تدبیر صائب و شکوه غالب و حلمی بکمال ،  
صدر دولت عباسیان را بیاراست و مملکت را ضبط کرد و جهان را معمور گردانید  
و با این همه نیکو خلاق بود و در خلق با ندریمان خویش چنان زیستی که گویی  
یکی از ایشان بودی اما چون بمجلس بارنشستی ملوک و جبابرة عالم را از وقار و هیبت  
او زهره آب شدی . گویند روزی با پسران گفت چون بینید که من جامه بار در بر  
[ کردم ] و بارعام دادم باید که از شما نزدیک من نیاید تا آزاری باو نرسانم ، عادت [ او ]  
آن بود که جامه هاء درشت پوشیدی و وقت بودی که پیراهن را ترقیع کردی ، گویند  
این حال با جعفر صادق بگفتند گفت : الحمد لله الذی ابتلانا فی ملکة بفقر نفسه .  
در سرای منصور کس را یارای آن نبود که بلهو و لعب مشغول شود . گویند روزی  
آوازی بلند شنید ، پرسید که این چه آواز است ؟ گفتند فلان خادم طنبور میزند و  
کنیزکان کرد او در آمده اند بازی می کنند ، پرسید طنبور چه باشد ؟ صفت آن  
بگفتند ، قابل را گفت تو بچه میدانی که طنبور چنین چیز میباشد ؟ او گفت من بخراسان  
دیده ام . منصور بسر آن جماعت رفت کنیزکان همه بگریختند . خلیفه بفرمود تا آن  
طنبور را بسر خادم بشکستند و همان ساعت خادم را بی بازار فرستاد و بفروخت . یزید بن  
عمر بن هبیره گفت هرگز مردی در جنگ و صلح حازم تر و بیدار تر و با حیلہ تر  
از منصور در جنگ نباشد ، نه ماه مرا حصار داد و همه دلبران عرب بامن بودند و در این  
مدت جهد و کوشش بسیار کردیم تا باشد که از لشکر او بقلیل و کثیر چیزی بستانیم میسر  
نشد از بس ضبط و احتیاط کرده بود .

منصور از آیین پادشاهی دو چیز بسندیده اختراع کرد يك خیش خانه کستان

که از برای دفع گرما میزنند و آنرا بآب تر میکنند و در غایت خشکی میباشد و پیش از منصور اکاسره و متنعمان را رسم چنان بود که در گرما يك خانه را گل اندود کردند و در آنجا نشستند و این زحمتی تمام بود چون خیش خانه بساخت مردم بیاسودند ، دوم اسب نوبت ، که بدر گاه ملوک شب و روز ایستاده باشد تا اگر نا گاه بآن احتیاج افتد منتظر نباید بود ، از مخترعات اوست . و گویند منصور کریم بود چون حج گزارد با حجازیان احسان بسیار کرد چنانکه آن سال را عام الخصب نام نهادند . اما مشهور آن است که بخیل بود و بیخل او مثل زنند . گویند چون بخلافت نشست گفت میخواهم که با اهل کوفه از زن و مرد و کوچک و بزرگ عطا کنم ، پس مالی بایشان بخشید چون قسمت کردند بر شخصی پنج درم رسید او را دوانقی نام کردند ، بعد از آن بروزی چند گفت کوفه در میان بیابان است و [اهل آن] دشمنان بسیار دارند مالی بر اهل کوفه قسمت کرد چنانکه حصه هر شخصی چهل درم افتاد و آن زر بقر از ایشان بستد و بر باره کوفه صرف کرد . اما حق آن است که او مردی عاقل بود در مقام احسان احسان میکرد و در مقام منع منع الا آنکه بخل بر او غالب تر از کرم بود و در روز کار او حروب و فتنه ها و وقایع بسیار اتفاق افتاد و برسبیل ایجاز ذکر کنیم :

### ذکر واقعه راوندی - جماعتی در خراسان مذهب تناسخ داشتند ، میگفتند

که جان بنی آدم بقالب فلانکس از اکابر ما منتقل شده است و خدایی که معلم و مسقی است منصور است و این جماعت را راوندیان گفتندی همه شهر منصور آمدند و گردا گرد قصر او طواف میکردند و می گفتند این کوشک پروردگار ما است . منصور بزرگان ایشان را گرفت و محبوس کرد ، دیگران بریختند و از هر جانب جمع آمدند و زندان منصور را بشکستند و محبوسان را بیرون آوردند و روی بمنصور نهادند . منصور بیرون آمد و با ایشان حرب کرد و در آن وقت اسب بر در گاه حاضر نبود از آن روز باز بفرمود اسب نوبت شب و روز بر در گاه بیستند و پس از او سلاطین و ملوک آن سنت را رعایت کردند و چون منصور بیرون آمد بمجیل اسب بی آوردند سوار شد و با ایشان

جنگی عظیم کرد و در آن حال لشکر حاضر نبودند و عدد ایشان بیشتر بود نزدیک بود بر منصور غالب آیند ، معن بن زبائده شیبانی از منصور خائف و متواری بود اتفاقاً در آن حالت بر رسید روی بر بسته و در پیش منصور با آن جماعت جنگی عظیم کرد چنانکه منصور را خوش آمد و لکام استر را ربیع حاجب داشت ، معن پیامد و ربیع را گفت لجام استر بمن ده که در این وقت من از تو باین خدمت سزاوارترم . منصور گفت راست میگوید لکام باو ده ، ربیع لکام در دست او نهاد و در نظر خلیفه دیگر بار جنگهای عظیم کرد و راوندیان بکلی شکسته و مقهور شدند ، آنگاه از معن پرسید که تو کیستی؟ گفت من بنده گناهکار خائف معن بن زائده ، منصور گفت ترا و مال و اهل و اتباع ترا امان دادم و بعد از آن او را برگزید و کارهای بزرگ فرمود .

**شرح بنای بغداد - بغداد بدال و بغداد بذال الممجم و بغداد بنون باین هر سه لغت گویند و نفس بغداد را زوراء خوانند از بهر آن که در جانب قلبی وضع آن زواری یعنی انحرافی است ، و مدینه المنصور و دارالسلام هم گویند . منصور در ابتدای دولت شهری مجاور کوفه بنا نهاد و آنرا هاشمیه نام کرد اما بسبب وقعه راوندی که در آن شهر اتفاق افتاد از آنجا متنفر شد و مجاورت کوفیان را هم کاره بود بنفخ خویش بر نشست تا موضعی پسندیده که آنجا عمارتی سازد بطلبد و تا جرجرایا و موصل برفت و جماعتی از حکما و اهل بصارت فرستاد تا موضع مناسب بطلبند و ایشان آن مقام را که امروز بغداد آنجا است اختیار کردند و منصور نیز حاضر شد و آن موضع را پسندید و شهر بنا کرد . گویند در آن مقام دیرنی بود و راهبی در آنجا ساکن بود و چون دید که منصور و خلقی انبوه آنجا طواف می کنند یکی را از حشم آواز داد و گفت این بزرگ کیست و در این صحرا چرا میگردد؟ او گفت پادشاه عرب است و میخواهد که در اینجا شهری بنا کند ، راهب گفت نام او چیست؟ گفت عبدالله ابوجعفر ، راهب گفت بجز این نام دارد؟ گفت لقبش منصور است . گفت بغیر از این نام دیگر دارد؟ مرد گفت نه ، راهب گفت او را بگوی که نفس خویش را نرنجانند و مال تلف نکند که ما در کتابهای خود خوانده ایم که اینجا شهری کسی بنا کند که نام او مقلاص باشد .**

آن مرد حال با منصور بگفت . منصور در حال پیاده شد و خدای را سجده کرد و گفت این شهر من خواهم ساخت و بر دست من تمام گردد بحکم این خبر که راهب حکایت کرد ، آنگاه گفت در ایام کودکی دزدی بود . قلاص نام که در دزدی باو مثل زدندی و پیرزنی بود که ما را او پروردی ، اتفاقاً روز آدینه کودکان مکتب پیش من آمدند بمهمانی و من هیچ نداشتم که ایشان را ضیافتی کنم ، ریسمان آن عجوز بدزدیدم و بفروختم و کودکان را میهمانی کردم . عجوز چون بشنید مرا مقلاص نام کرد و اکنون مرا معلوم شد که این شهر بردست من تمام شود . یکی از عقلاء نصاری گفت یا امیرالمؤمنین یکی از فضایل این موضع آن است که میان دجله و فرات افتاده است و در وقت محاربه دجله و فرات همچنان باشند که دو خندق شهر ، دیگر آنکه خواربار از دیار بکر باضدار در دجله باین مقام آرند و از بصره بجانب بحر صعود ، از جانب شام در روی فرات و از خراسان و دیار عجم در شط تا مرآ (۱) ، دیگر آنکه چون مقام در میان است اگر جسرا قطع کنند دشمن تواند گذشت ، دیگر آنکه این موضع در میان بصره و واسط و موصل افتاده و بر و بحر و جبل هم نزدیک . چون این سخن بشنید رغبت او در آن تأسیس زیاده شد ، امثله باطراف نوشت تا استادان و مهندسان و فمله بیامدند و چون بنیاد باره بنهادند خشت اول را بدست خویش نهاد و گفت : **بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ انْ** **الْأَرْضِ لِلَّهِ يَرِثُهَا مِنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** ، آنگاه فرمود که بنا کنید علی اسم الله و بر کته . و این تأسیس در سنه خمس و اربعین و مایه بود . امام صاحب رأی ابوحنیفه خشت ها را می شمرد و شمردن خشتها بقصب از برای اختصار و تخفیف اختراع اوست . و منصور فرمود تا عرض سور در اساس بنجاه گز کنند و در بالا بیست گز ، و در اوایل سنه خمس و اربعین و مایه در این عمارت شروع کرد و در اواخر سنه ست و اربعین و مایه با تمام رسید و سرای منصور در میان شهر ساختند تا

(۱) نامرا بفتح المیم و تشدید الراء والقصر نهر کبیر تحت بغداد شرقها مخرج من

جبال شهرزور و مما یجاروها ( یافوت ) .



مسافت از همه جانب یکسان باشد و چون حساب کردند چهار هزار هزار و هشتصد و سی و سه درم بر عمارت خرج رفته بود . و گویند از سهم یکی از متصرفان عمارت بر مقتضای حساب پانزده درم باقی آمد منصور از او بستند .

**بیان شرح تغییر منصور با فرزندان حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب و شرح آنچه که با ایشان کرد - در آخر دولت بنی امیه بنو هاشم طالبی و عباسی جمع آمدند و با یکدیگر صفت جور می کشیدند و اختلال کار و اضطراب امور ملک بنی امیه میگفتند پس اتفاق کردند بر آن که با یکی از بنی هاشم بیعت کنند و مردم را سر بدعوت خود در آرند و همه بامامت محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب المعروف بالنفس الزکیة که از افاضل و خیار هاشمیان بود رضا دادند . پدرش عبدالله بن الحسن بن الحسن المعروف بالمحض حاضر بود پس همه بنی هاشم طالبی و عباسی گفتند با محمد بیعت کنیم و جعفر صادق راضی نشد و با عبدالله محض گفت که سودای این کار در سر مکیر گه خداوند قیاء زرد را تمام میشود و دست بر دوش منصور زد و منصور آن روز قیاء زرد داشت ، منصور گفت چون این سخن بشنیدم در دل خویش عمال در اطراف مرتب کردم . بعد از آن همه با محمد بن عبدالله مذکور بیعت کردند، ابراهیم و سفاح و منصور و غیر ایشان، بعد از آن صورت حال بگردید و ملک و خلافت با اولاد عباس رسید و سفاح و منصور را هیچ غم نبود جز آنکه محمد بن عبدالله را بدست آرند و بکشند میسر نمی شد . سفاح چند نوبت او را از پدرش طلب کرد او گفت از حال او خبر ندارم ، سفاح هیچ نکفت اما هر وقت حال او می رسید . عبدالله روزی با برادر خود الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب ملقب به المثلث این حال حکایت کرد ، او گفت اگر نوبتی دیگر بگوید تو بمن حواله کن . سفاح نوبتی دیگر پیر رسید ، عبدالله گفت عمش حسن مثلث احوال او میداند . سفاح حسن را طلب کرد و از او حال محمد بن عبدالله برادر زاده حسن باز پرسید ، او گفت با امیر المؤمنین ترا بخدای سو کند میدهم که اگر اهل مشرق و مغرب**

جمع آیند و خواهند که محمد را خلافت دهند و خدای نخواهد توانند؟ گفت نه. و اگر خدای خواهد که او خلیفه باشد و تو با همه خلق روی زمین منع کنی آن منع را هیچ فایده باشد؟ گفت نه. گفت پس چرا این پسر را معذب میداری و نعمت امان را که بدو بخشیده بر او منقص میکنی؟ سفاح از این سخن خجمل شد و تا زنده بود دیگر سخن محمد بن عبدالله نگفت و چون خلافت بمنصور رسید او ایشان را بطلبید و در مطالبه مبالغه کرد، او گفت ای امیر المؤمنین [سخن] دراز مکش، پسران خود را پیش تو آرم تا ایشان را بکشی؟ این میسر نمی شود، منصور فرمود تا همه اولاد حسن و حسین را بند کردند و همه را به راق فرستاد و در کوفه محبوس گردانید چندان که در حبس بمردند. و از ایشان یکی عبدالله بود پسر حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب از اکابر اهل بیت و بدیانت و امانت معروف و موصوف، و یکی دیگر محمد بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن و او بغایت پاکیزه روی و صاحب جمال بود تا بحدی که او را دیباج گفتندی یعنی جامه دیا، چون منصور او را بدید گفت دیباج اصغر تویی، گفت چنین میگویند، گفت چنانست بکشم که دیگری را نکشته باشند، پس فرمود تا برشکم او ستونی بنا کردند و او هنوز زنده بود. و در آن حال که بر اولاد علی بن ابی طالب میرفت و حق خویشی بر این صورت گزارده میشد علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب غایب بود اتفاقاً همان وقت برسید و چون حال بشنید پیش منصور آمد و بایستاد. منصور گفت بچه کار آمدی گفت تا مرا نیز با خویشان من حبس فرمایی که مرا بعد از ایشان دنیا بکار نیاید، منصور فرمود تا او را نیز حبس کردند و این از نوادر اتفاقات است.

### خروج محمد بن عبدالله المحض المعروف بالنفس الزکیة —

او از بزرگان بنی هاشم بود و بفضل و شرف و دین و علم و فصاحت و شجاعت و کرم و همه ابواب فضائل سر آمد جهان و نام و نسب او گفته شد و این حدیث که: لو بقی من الدنیا یوم لطلو الله تعالی ذلك الیوم حتی یظهر فیها قائماً، او قال مهدینا، یملاها عدلاً كما ملئت جوراً، و بروایت دیگر: اسمه کاسمی واسم

آیہ کاسم اُبی در میان مردم مشہور گشت و چون محمد بن عبداللہ از مادر متولد شد مردم گفتند مہدی موعود بہ اوست و پدرش این سخن در دلہا می انداخت و محمد چندان کہ بزرگ می شد آثار بزرگی در او میدیدند و اورا مہدی میخواندند و اتفاقاً میان ہر دوشانہ او خالی داشت ، گفتند این مہر امامت است . و مشہور بود کہ اشراف بنی ہاشم ہمہ در بیعت او در آمدہ اند ، چون او بشنید کہ پدرش با اقربا و نسبا در حبس است در مدینہ خروج کرد و امیر مدینہ را براند و عامل و قاضی مرتب گردانید و درہای زندان بشکست و محبوسان را خلاص داد و همان روز کہ او خروج کرد مردی کہ اورا اوس عامری گفتندی از مدینہ بہ تعجیل پیش منصور آمد چنانکہ بنہ شب در بغداد آمد و چون برسید شب بود و ہمہ دروازہ ہا بستہ ، بانگ کرد تا واقف شدند دروازہ بگشادند ، چون بدر گاہ رسید ربیع حاجب گفت در چنین وقتی نیکہ امیر المؤمنین در آسایش است چه حاجت داری ؟ گفت مرا با امیر المؤمنین سخنی است و از دیدن او چارہ نیست ، امیر المؤمنین را اعلام دادند ، اورا بطلبید و چون بہ خدمت منصور رسید احوال بگفت . خلیفہ گفت تو اورا دیدی ؟ گفت دیدم کہ بر منبر پیغمبر (ص) خطبہ می گفت و با او سخن گفتم . منصور بفرمود تا اورا در خانہ نشانند ، بعد از آن خبر متواتر شد ، اورا حاضر کرد و گفت در چند شب از مدینہ باینجا رسیدی ؟ گفت بنہ شب ، بفرمود تا نہ ہزار درم باو دادند . و بعد از آن جہت دفع محمد بن عبداللہ بتدبیر مشغول شد و میان ایشان از جانبین مکاتبات رفت ، در آخر کار منصور برادر زادہ خویش عیسی بن موسی بن علی بن عبداللہ بن عباس را با لشکر عظیمی بفرستاد و در مقامی کہ آن را حجار الزیت می گویند نزدیک مدینہ بہم رسیدند و عباسیان غالب آمدند و محمد النفس الزکیہ کشتہ شد و سر او پیش منصور بردند در سنہ خمس و اربعین و ماہ .

خروج ابراہیم قتیل باخمری — ابراہیم برادر محمد النفس الزکیہ است

و منصور چون از کشتن محمد فارغ شد ابراهیم را بجد می طلبید و او مردی دلیر و جلد بود در ایام اختفایامدی و در میان لشکر بر سباط منصور بنشستی و کس او را نشناختی ، اتفاق افتاد که بیصره رفت و آنجا دعوت آغاز کرد و جمعی انبوه باو پیوستند . منصور هم عیسی بن موسی را بجنک او فرستاد تا بدیهی که آنرا **باخمری** گویند نزدیک کوفه ، بهم رسیدند و عیسی غالب آمد و ابراهیم را بکشت و سر او پیش منصور فرستاد . حسن ابن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب گفت پیش منصور بودم سر ابراهیم بر سپری در آوردند و پیش منصور بنهادند . چون او را بدیدم شفقت خویشی در من بدید آمد بغایت منفعل شدم و ترسیدم که منصور بداند ، خود را مشغول کردم . منصور گفت این سر ابراهیم است ؟ گفتم هست ، کاشکی خدای تعالی ایشان را توفیق طاعت امیر المؤمنین داده بودی تا بامثال این بلاها مبتلی نشدندی ، منصور گفت اگر من نیز نه این خ-واستم مادر موسی طالق باشد و سو کند منصور این بود و بس .

### خروج عبدالله بن علی بن عبدالله بن العباس - در ایام منصور وقایع

و قتن بسیار حادث می شد و او از یکی فارغ نشده بود دیگری ظاهر می گشت و زبان حال او میگفت :

حوادث ز من نکسلد زانکه هست یکی را سر اندر دم دیگری

و از جمله خوارج [ بر ] او یکی عم او بود عبدالله بن علی . گفتیم که سفاخ او را بجنک مروان حمار فرستاد چون مروان را بکشت اموال بسیار بدست او آمد و در شام مقام کرد و در وقت خلافت منصور او را نیز سودای خلافت در سر افتاد و از طاعت منصور بیرون آمد و نام او را از خطبه بینداخت و دعوی کرد که سفاخ چون او را بجنک مروان میفرستاد شرط کرد که اگر بر مروان غالب آبی و مرا از جانب او خاطر فارغ گردانی ولیعهد بعد از من تو باشی و جماعتی بر آن دعوی اقامه شهادت کردند و اهل شام در بیعت او آمدند و چون خیر به منصور رسید بغایت مضطرب شد و در تدبیر تعبیر آورد . ابو مسلم گفت هیچ غم مخور اگر خواهی جامه در کمر زنی و هم اینجا در بندگی ملازم باشم و

اگر فرمایی بخراسان روم و از آنجا مال و لشکر مدد فرستم و اگر خواهی بشام روم و عبدالله بن علی را مسخر کنم و مملکت شام را جهت امیرالمؤمنین صافی گردانم . منصور را این قسم مناسب آمد و ابومسلم را با لشکری عظیم بشام فرستاد ، ابومسلم مدتی آنجا بماند و چند مصاف با عبدالله بن علی بکرد و عاقبت ابومسلم ظفر یافت و عبدالله ببصره گریخت بسبب آنکه برادرش سلیمان بن عبدالله بن عباس امیر بصره بود . سلیمان در حق برادر شفاعت کرد منصور او را امان داد و نامه باو نوشت و شرطی چند را التزام نمود . عبدالله باعتماد آن شروط پیش منصور آمد چون او را بدید در حال بجهش فرستاد و هم آنجا وفات یافت . و گویند منصور بفرمود تا خانه بنا کردند که اساس آن همه از نمک بود و عبدالله را در آن خانه حبس کرد و در شب آب در بنیان آن خانه بستند و خانه بر عبدالله افتاد و بمرد .

**کشتن ابومسلم صاحب آل عباس - در نفس منصور از ابومسلم آزاری بود و چند نوبت با سفاح گفت او را می باید کشت ، سفاح نمی پسندید و چون خلافت بمنصور رسید ابومسلم بجنک عبدالله رفت بشام چنانکه گفتیم و چون ابومسلم ظفر یافت و غنیمت گرفت منصور یکی از متمدان خویش بفرستاد تا غنائم و اموال را اعتبار کنند ، ابومسلم برنجید گفت من در دماء مسلمانان امینم و در اموال خاتم؟ و منصور را دشنام داد ، و منہیان بمنصور نوشتند . و ابومسلم عزم خلاف کرد و خواست که بخراسان رود و پیش منصور نیاید ، منصور اندیشناک شد از آنکه مبادا ابومسلم دل مشغولی دهد و مملکت را مضطرب دارد زیرا که مردی داهی و شجاع و عاقل و زبرک بود و هرچه خواستی آسان توانستی کرد . منصور در کار او متحیر شد و در پناه مکر و حیلہ گریخت و با ابومسلم نامه نوشت هشتاد بر استمالت و تطیب دل و مواعید جمیل ، و او را بطلبید . ابومسلم جواب نوشت که مطیع و منقاد امیرالمؤمنینم اما میخواهم که بخراسان روم و اگر امیرالمؤمنین اصلاح نفس خود میکند من همان بنده ام و اگر چنانچه بر عادت مألوف در بند آرزوهای خویشتم است من نیز غم کار خود خورم و تدبیری که متضمن**

سلامت باشد بیندیشم ، منصور از این جواب خائف تر شد و کینه زیاده شد و نامه ابو مسلم نوشت مضمونش آن که تو در نظر ما باین صفت که میگوی نیستی بلکه از همه عزیزتری و آن زحمت که تو در اعلاء ما کشیده از شرح مستغنی است باید که باستظهاری تمام روی باین جانب نهی که جز نیکویی نخواهد بود ، پس بفرمود تا بزرگان بنی هاشم همه نامه ها نوشتند و ابو مسلم را بر آمدن ترغیب میکردند و منصور نامه بدست عاقل ترین بار خویش بفرستاد و گفت که باید با او سخن نرم بگویی و هرچه از ترغیب و تحریض توانی بجای آری اگر بازش گردانی که هیچ و اگر سر خلاف و نافرمانی دارد و میخواهد مراجعت نکند و ترا مجال هیچ حیل نماند با او بگو که منصور میگوید از پشت عباس باشم و از پیغمبر بری باشم که اگر بر این حال بروی و پیش من نیایی که جز من هیچ آفریده بچنگ تو آید و خدای را چنین و چنان باشم که اگر آنچه گفتم نکنم . رسول ابو مسلم رسید و نامه ها برسانید و هرچه باستمالت و استعطاف عاید باشد بجای آورد . ابو مسلم با مالک هشتم که یار او بود در این معنی مشاورت کرد. او گفت رای راست آن است که اصلاً باز نگردی که در چنگ او اقی و بر تو ابقا نکند و البته ترا بکشد و اگر بر این صورت که عزم کرده بروی چون بری رسی آنجا مقام ساز ، اگر حالتی حادث شود بخراسان و هر جا که خواهی توانی رفت . ابو مسلم این رای را پسندید و رسول را گفت باز گرد که من بخراسان میروم و البته باز نگردم . رسول گفت ای ابو مسلم تو همیشه امین آل محمد بودی ، بخدای سو گند میدهم که خویشان را بعصیان و خلاف موسوم مگردان و بخدمت امیر المؤمنین متوجه شو که جز خیر و خوبی نخواهی دید . ابو مسلم گفت تو با من چنین خطاب کجا کرده که اکنون میگوی ، رسول گفت سبحان الله العظيم ما را و همه خاق را بنی هاشم دعوت کردی و گفتی هر که مخالف ایشان باشد بکشید و چون ما همه مطیع شدیم و دعوت ایشان قبول کردیم تو تخلف مینمایی این حالتی عجب است . ابو مسلم گفت سخن همان است که گفتم و مراجعت را و جوی نیست . رسول چون دانست که البته مراجعت نخواهد کرد خلوتی ساخت و پیغام منصور

برسانید . ابو مسلم زمانی سر در پیش افکند و تأملی کرد ، آنگاه سر بر آورد و گفت  
بیایم و عذر بخواهم پس لشکر را یکی از معتمدان خود سپرد و گفت اگر نامه من  
پیش شما آرند بنیمه نکین مهر کرده آن مهر من باشد و اگر بنام نکین مهر کرده  
باشد آن نامه من نباشد ، و روی بمداین نهاد که منصور آنجا بود . چون منصور را آمدن  
او خبر شد بفرمود تا همه خاق استقبال کردند و بتعظیمی تمام او را در شهر آوردند ،  
چون منصور رسید خدمت کرد و دستش بوسید . منصور او را اکرام کرد ، آنگاه گفت  
باز گرد و امروز بیاسای تا فردا بهم رسم . ابو مسلم باز گشت و آن روز بیاسود . منصور  
روز دیگر چند کس را با سلاحهای مخفی در مرافق مقام خود بداشت و با ایشان قرار داد  
که چون من دست برهم زنم شما بیرون آید و ابو مسلم را بکشید ، آنگاه کس بطلب  
او فرستاد . چون ابو مسلم در مجلس رفت منصور گفت آن شمشیر که در لشکر عبدالله  
باقی کجا است ؟ ابو مسلم شمشیری در دست داشت گفت این است . منصور شمشیر از  
دست او بستد و در زیر مصلی نهاد و با او سخن آغاز کرد و بتویخ و تقریح مشغول  
شد و يك يك گناه او می شمرد و ابو مسلم عذر میخواست و هر يك را وجهی می گفت ،  
در آخر گفت یا امیر المؤمنین با مثل من این چنین سخنها نگویند با زحمتی که جهت  
دولت شما کشیده ام ، منصور در خشم شد و او را دشنام داد و گفت آنچه تو کردی اگر  
کنیز سیاه بودی همین توانستی کرد و آنچه تو یافتی بدولت ما یافتی . ابو مسلم گفت  
این سخنان را بگذار که من جز از خدای از کس دیگر ترسم . منصور دستها برهم زد ،  
آن جماعت بیرون جستند و شمشیر در ابو مسلم نهادند و او فریاد میکرد که یا امیر المؤمنین  
مرا از بهر دشمنان خود بگذار ، منصور گفت هیچ کس مرا دشمن تر از تو نیست .  
پس بفرمود تا شخص او را بمداز آن که کشته بودند در بساطی پیچیدند و در گوشه خانه  
نهادند . عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس در آمد و ابو مسلم را دیده  
بود و از او معاونت خواسته و عیسی قبول کرد که در حق او با منصور سخن گوید و  
تربیت کند . گفت یا امیر المؤمنین ابو مسلم کجا است ؟ منصور گفت آنجا کشته و پیچیده

در بساط ، عیسی گفت انا لله و انا اليه راجعون ، بعد از آن که او را امان فرمودی و آن همه رنجها که جهت کار شما دید این غدر مستحسن ندارند و بیچاره با من دوستی داشت . منصور گفت خداوند دل ترا از این غم فارغ گرداند که ترا از آن دشمن تر کس نبود . پس بفرمود تا لشکر ابو مسام را مالی دادند و باز گردانیدند و منصور در خراسان تصرف کرد و این حالت در سنه سبع و ثلثین و مایه واقع شد .

### خلع کردن منصور عیسی بن موسی را از ولایت عهد — عیسی

مذکور هم عم ابراهیم امام بود و گویند ابراهیم او را ولایت عهد داد و بیعت او از مردم بستد و بایمان غلاظ مؤکد گردانید و چون مهدی پسر منصور در رسید بحکم آن که المرء مفتون بانه و شعره بمهدی بغایت نگران بود ، عزم کرد که عیسی را خلع کند و ولایت عهد بمهدی دهد ، بنا بر این غرض عیسی را مینواخت و اکرام میکرد و هر گاه درآمدی او را بر دست راست نشاندی و مهدی را بر دست چپ ، چون در خلع ولایت عهد با او معارضه کرد او را مطابق نیامد و گفت این معنی چگونه توان اندیشید با وجود این همه سوگندها که مردم خورده اند و بطلاق و عناق و حج و صدقه تأکید کرده هر گز این مطلوب میسر نشود . منصور با او متغیر شد و اکرامی که پیش تر از آن کردی نمیکرد و او را زیر دست مهدی می نشاند و اگر وقتی عیسی بر در نشستی کسان منصور دیوار را بکاویدندی و خاک بر سر او ریختندی ، او پسران را گفتی دور شوید تا خاک بر شما نریزد و بسر خامتی و بنماز مشغول شدی و چون بار دادی او همچنان با جامه های خاک آلود پیش منصور رفتی . منصور گفتش هیچ کس پیش من چنان که تو می آیی نمی آید این همه خاکها از گرد راهست ؟ عیسی گفت چنین می انکاریم که از گرد راهست . و گویند که منصور او را زهر داد و مدتی از آن بیمار شد و عاقبت صحت یافت . چون فهمید که با منصور عذرهای او مؤثر نیست و اذی مکرر میشود بخلع راضی گشت . گویند منصور با لشکر و اتباع مواضع کرده بود که هر کجا عیسی را میدیدند سفاهت میکردند و دشنام میدادند . عیسی با منصور شکایت کرد



لو گفت بخدای که بر تو و نفس خویش میترسم چون لشکر محبت این کودک یعنی مهدی را در دل گرفته‌اند و هواداری او می‌ورزند اگر او را تقدیم کنی دور نباشد . عیسی خود را خلع کرد . و بعضی میگویند منصور ولایت عهد را از عیسی پانزده هزار درم بخرید و طایفه دیگر از رواة بر آتند که منصور خالد بن برمک را جهت خلع ولایت پیش عیسی فرستاد و خالد جمعی از ثقات با خود برد ، عیسی خود را خلع نمیکرد ، خالد بآن جماعت گفت برویم و بر او گواهی دهیم که خود را خلع کرد و خون او را از ریختن نگاه داریم و این قتنه را تسکین کنیم ، بر این عزم از پیش عیسی بیرون آمدند و گواهی دادند و او انکار کرد و او را فایده نبود و خلع او تمام شد و مردم با مهدی بیعت کردند .

**سبب بناء رصافه - لشکر منصور بر او تشیع میزدند و استزاده میگردند**

و او از ایشان خائف بود ، روزی با قثم بن عباس بن عبدالله بن عباس در این معنی مشاورت کرد و گفت میترسم که ایشان اتفاق کنند و ما را زحمت رسد . قثم گفت رای آن است که مهدی را بر جانب شرقی بالشکر بنشانی و جهت او شهری بنا کنی تا او با لشکر خویش بیک جانب باشد و تو با لشکر بجانبی دیگر باشی تا اگر از احدی الجانبین تشویش حادث گردد استعانت با جانب دیگر توان برد . منصور را سخن او موافق آمد و فرمود **رصافه** را بنا کردند و مهدی بالشکر و اتباع خود بآنجا تحویل کرد بعد از او چون ایام خلافت عباسیان امتداد یافت هر کس از خلفا در هر کجا در گذشته او را برصافه دفن کردند و بتدریج مزار ایشان گشت و آنجا مشاهد نیکو ساختند و آلات و فرش بسیار مرتب گردانیدند و املاک نفیس بر آن موقوف شد و در ایام خلفا هر خائفی که بناه آنجا بردی ایمن گشتی .

**وفات منصور - در سنه ثمان و خمسين و مایه منصور بحج رفت و در وقت**

احرام وفات یافت ، ربیع حاجب وفات او را پوشیده داشت و شخص او را در کتّه کوچک بنشانند چنانکه مردم روی او را میدیدند اما حال او معلوم نمیکردند . ربیع

بنی‌هاشم را در آورد و پیش کله گرفت تا مردم پندارند که با منصور سخن می‌گوید  
آنکه باز آمد و گفت که امیرالمؤمنین میفرماید که يك بار دیگر با مهدی بیعت کنید  
همه تجدید بیعت کردند و کار بر مهدی مقرر شد . گویند چون مهدی این حال بشنید  
ربیع را چند تازیانه زد و گفت هیت امیرالمؤمنین ترا مانع نشد از آن که او را  
تمثیل کنی ؟

### حال وزارت در ایام منصور

منصور جهت آن که در کارها مستبد بودی احتیاج برای دیگر نداشت با  
آنکه در مهمات با عاقلان مشورت کردی، و هیت او بیش از آن بودی که وزراء را  
پیش او قدری بودی و با این همه چند کس وزارت او یافتند .

### ابو ایوب موریانی

موریان دیهی است از دیهه‌های اهواز ، ابو ایوب را منصور بخرید و تربیت  
کرد و يك بار او را پیش سفاح فرستاد با هدیه . سفاح را فصاحت و صباحت او خوش  
آمد . گفت تو از آن کیستی ؟ ابو ایوب گفت از آن برادر امیرالمؤمنینم ، سفاح گفت  
نه ، از آن منی و او را باز گرفت و آزاد کرد و بمنصور حال بنوشت .

ابو ایوب در مدت خلافت ملازمت سفاح مینمود و کار او ترقی کرد و  
چون نوبت بمنصور رسید او را وزارت فرمود . و ابو ایوب مردی فاضل و عاقل بود  
و ذكاء و فطنتی بکمال داشت . ابن شبرمه قاضی گفت پسر من را زن خواستم و دو هزار  
درم مهر بود . در اندیشه افتادم که این دو هزار درم از کجا حاصل کنم تا پسر را  
دین نباشد ، پیش موریانی رفتم و او وزیر منصور بود چون حال بنمودم فرمود آن  
مقدار بدهند . او را دعا گفتم و برخاستم تا بیرون آیم ، مرا بنشاند و گفت پسر من  
داده باشد لاشک بنفقه محتاج شود و هزار درم دیگر فرمود تا در وجه نفقه صرف  
کنند . قاضی دعا کرد و خواست که برود ، نگذاشت و گفت ایشان را خدمتکاری  
باید خدمت کند و باری از دل ایشان بردارد ، پس هزار درم دیگر فرمود و همچنین [هر

مرتبہ] دو ہزار زیاد میگرد تا پنجاہ ہزار درم رسانید و ابن شبرمہ قاضی توانگر از پیش او بیرون آمد .

و ابو ایوب مال جمع کردی تا بواسطہ آن بمنصور تقرب نماید . روزی منصور گفت صالح پسرم را ضیعنی نیست و خواہم کہ او را جدا گانہ خاصہ باشد . موربانی گفت در اہواز مزارع معطل بسیار است اما سیصد ہزار درم باید داد تا معمور شود و ارتفاعی نیکو بدهد . منصور آن مال بداد . ابو ایوب مال بستند و ہیج عمارت نکرد و ہر سال بیست ہزار درم پیش منصور فرستادی کہ ابن حاصل املاک صالح است و بر این حال مدتی بگذشت . دشمنان موربانی بر این حال واقف شدند و با منصور گفتند . منصور بنفس خویش برفت تا ملک پسر را مشاہدہ کند . ابو ایوب گفتہ بود تا بر کنار آب خانہ ہا ساختہ بودند و درختہا نشانندہ و حوالی آنرا سبز کردہ . چون منصور بگذشت موربانی گفت ضیعہ مخدوم زادہ ابن است ، منصور نظر کرد ، عمارتی و سبزی دید ، پنداشت کہ موربانی راست میگوید . دشمنان موربانی صورت حال با منصور بگفتند و او معماران و اہل خبرہ را بفرمود تا آن ضیعہ را تتبع کردند ہیج عمارت ندیدند و موضع معطل بود . خیانت ابو ایوب معلوم شد ، بفرمود او را و اقارب او را تمامی بکشتند و اموال او برداشتند ، ابن حبیات شاعر کوفی در ابن باب گفتہ :

قد وجدنا الملوك تحسد من اء - طته طوعا أزمه التّدیر  
فاذا ما رأوا له الأمر والنّہ - ی أتوه من بأسهم بنکیر  
شرب الكاس بعد حفص سلیم - ن ودارت علیہ كف المدیر  
و نجا خالد بن برمک منها - اذ تسمى من بعدها بالامیر  
أسوأ العالمین حالا لیدیہم - من تسمى بکاتب او وزیر

ربیع بن یونس

کنیہ ونسب او ابو الفضل الربیع بن یونس بن محمد بن کیسان است و کیسان ابو فروة مولای عثمان بن عفان بودہ است و مردم گفتندی کہ ربیع لقیط است . روزی

منصور با مردی گفت حال پدرت چیست؟ گفت نماند رحمه الله . منصور گفت برای تو چه گذاشت؟ گفت چندین مصلحت گذاشت رحمه الله . ربیع گفت در حضور امیرالمؤمنین پدر را چندین دعا گفتن بی ادبی است ، آن مرد گفت تو معذوری که حلاوت پدران نمیشناسی . اما بر اصح اقوال نسب او چنین است: ربیع بن یونس بن محمد بن ابی فروة ولیکن نه بروجه صلاح و سداد ، چه گویند که یونس با کنیز کی از کنیزکان مواجهه کرد ، ربیع در وجود آمد پس منکر شد و گفت این فرزند من نیست ربیع را با مادر بهم بفروختند و در بندگی منتقل می شد تا بنی العباس افتاد . ابو فروة در مکه حفاری کردی و بنده حارث حفار بود مولی عثمان ، پس بر این سیاق ابو فروة مولای عثمان باشد و شاعری در این معنی گفته :

**وَأَنَّ وَلَا كَيْسَانَ لِلْحَارِثِ الَّذِي      وَلِي زَمَنًا حَضَرَ الْقُبُورَ يَثْرِبُ**

و گویند ابو فروة با دشمنان عثمان اتفاق داشت . و ربیع مردی بزرگ و فصیح و زبرک و کاردان و کار گذار و عاقل بود و در محاسبات و اعمال دیوانی در غایت بصارت و بخیرات و اکتساب میرات مایل . روزی شخصی را پیش منصور آوردند که با یکی از عمال او بی ادبی کرده بود و از حد خویش بیرون رفته ، منصور با او میگفت بفرمایم تا گوشت ترا از استخوان جدا کنند ، آن مرد مسن بود با آواز ضعیف این بیت برخواند :

**أَتَرَوْضَ عَرَسِكَ بَعْدَ مَا هَرَمْتَ      وَ مِنَ الْعَنَاءِ رِيَاضَةَ الْهَرَمِ**

منصور گفت با ربیع که این مرد پیر چه میگوید؟ ربیع گفت میگوید :

**الْعَبْدُ عَبْدُكُمْ وَالْأَمْرُ أَمْرُكُمْ      فَهَلْ عَذَابُكَ عَنِّي الْيَوْمَ مَصْرُوفٌ؟**

منصور گفت از او عفو کردیم . بعد از ابو ایوب موریانی منصور وزارت خویش بر ربیع داد و او را از همه خدمت و حشم عزیز تر می داشت و منصور وفات یافت و ربیع وزیر بود .

گویند روزی منصور در باغی می گشت درخت بید دید و نام او نمی دانست از ربیع پرسید، او گفت یا امیرالمؤمنین درخت وفاق است و نخواست که در روی منصور بگوید خلاف است . منصور را خوش آمد . و چون منصور نماند مهدی وزارت خویش

**بابو عبدالله معاویة بن یسار** داد که کاتب مهدی بود پیش از خلافت ، و ربیع را صحابت فرمود و چون خلافت بهادی رسید ربیع را بزهر يك شب بکشت و سبب آن بود که ربیع کنیز کی بهدیه بمهدی فرستاد و مهدی آن کنیزك را پسر خود هادی بخشید و هادی را با او دل نگران شد و از او فرزندان آمدند و چون خلافت بهادی رسید دشمنان ربیع بهادی گفتند که ربیع چون پسران ترا می بیند میگوید من با هیچ زن خوشتر از مادر ایشان وقاع نکرده ام . این سخن در دل هادی و فرزندان و مادر ایشان اثری عظیم کرد و بغایت برنجیدند و هادی مردی قهار بود قدحی عسل مسموم بر ربیع داد ، ربیع پنداشت که او را ا کرام میکند بحرص تمام آن را بیاشامید و همان روز وفات یافت در سنه سبعین و مایه .

### ۳ - المهدی

کنیه و نسب او ابو عبدالله محمد بن ابی جعفر المنصور است . با او بیعت کردند بمکه سنه ثمان و خمسين و مایه . مردی زیوڪ و کریم و متدین و بسیار خیر بود ، و اهل الحاد و زندقه را قهر کردی و ایشان را بغایت دشمن داشتی و در ایام او نیز حوادث و فتوق و قن بسیار اتفاق افتاد و هر وقت از برای رة مظالم بنشستی و قضاة را بخواندی و گفتی اگر رة مظالم نیست الا از برای آنکه تا از قضاة و عدول دارالقضاء خجالت باید کشید بس است ، تا روز قیامت از حضرت رب العالمین و حضور ملائکه و انبیاء و اولیاء و همه خلق اولین و آخرین چه رسد ؟ و مهدی ادیب و نیکو خوی و شریف نفس بود . روزی درشکار از لشکر دور افتاد و خدمتکاری عمرو نام با خود داشت و گرسنگی در مهدی اثر کرد ، عمرو گفت از دور يك دو خانه مینماید همانجا چیزی یابیم ، مهدی عنان بر آن جانب تافت شخصی آنجا ساکن بود و تره زاری مختصر داشت مهدی بر آن مرد سلام کرد و طعام خواست سلام باز داد و گفت قدری ریثاء (۱) و نان جو دارم . مهدی گفت اگر اندکی روغن زیت دازی ضیافتی تمام است

(۱) ریثاء ، و هونوع من الصحناه ( الفخری )

مرد گفت دارم و کراث نیز هست و همه پیش آورد مهدی و عمرو سیر بخوردند ،  
مهدی با عمرو گفت در این معنی شعری بگویی ، عمرو گفت :

انّ من يطعم الرّیثاء بالزّیّ — ت وخبز الشعیر بالکراث  
لجدیر بصفعة او بثتی — ن لسوء الصّنیع او بثلاث  
مهدی تبسم کرد و گفت چنین بایستی گفت :

لجدیر بیدرة او بثتی — ن لحسن الصّنیع او بثلاث

و در آنجا توقف کرد چندان که لشکر برسیدند و سی هزار درم بمرد مضیف داد و  
باز گشت .

**خروج مقنّع بخراسان** - مردی بود يك چشم ، کوتاه بالا از مرو بغایت  
بد شکل ، رویی از زر بساخت و آن را بر روی خود بست تا مردم قبح صورت او نبینند  
و دعوی خدایی کرد و میگفت خدای تعالی آدم را بیافرید و خود در صورت آدم رفت  
و از صورت آدم در صورت نوح رفت تا بابو مسلم خراسانی رسید و بعد از ابو مسلم در صورت  
من آمد و مذهب تاسخ داشت و خلقی عظیم را از راه برد چنانکه هر گاه او را  
بدیدندی در آن جهت که او بودی بر مقتضای :

و اینما گنت من بلادِ فلی الی وجهک التفات

سجده کردند و خود را هاشم نام نهادی و اتباع او در مضایق گفتندی : یا هاشم اعنّا  
و ماه مقنّع مشهور است و آن چنان است که بزمین نخشب از بلاد ماوراءالنهر چاهی  
بود که مقنّع بسحر جسمی ساخت بر شکل ماهی چنانکه دیدند که آن جسم از آن چاه  
بر آمد و اندکی ارتفاع یافت و باز بجاه فرورفت و چون خبر ظهور او بمهدی رسید  
لشکری جهت دفع او نامزد کرد . مقنّع در قلعه گریخت و لشکر مهدی قلعه را حصار  
دادند و مدتی دراز در کشید و اتباع مقنّع اول | گشتند | و بیشتر امان خواستند و از قلعه  
فرود آمدند و اندک قومی با او بماندند . روزی آتشی عظیم بر افروخت و باران خود را  
گفت هر که میخواهد با آسمان رود خود را باین آتش در اندازد و خویش را با زن و

فرزند در آتش انداخت تا در دست لشکر مهدی نیفتد و چون سوخته شد در قلعه بکشودند و در قلعه هیچ نیافتند :

چون خلافت بمهدی بر رسید عیسی بن موسی را بر آن داشت که خود را از ولایت عهد بتجدید خلع کند و بیعت مردم جهت پسران خویش موسی و هارون بستد ، و عیسی نیز با ایشان بیعت کرد. و گویند یکی از طرفا عیسی را بدید گفت: **هذا الذی کان غداً فصار بعداً** ، یعنی این است که فردا خواسته بود فردای او پس فردا شد . گویند محبت مهدی در دل منصور در غایت کمال بود و از جمله یکی آن که اغنیا و اوساط الناس را مصادره کرد و نام آن کس بر آن نوشت. بار آخر که بحج رفت بیمار شد و همانجا وفات کرد . در مرض الموت مهدی را بخواند و با او گفت من بسیار خاق را مصادره کرده ام و از هر کس مالی گرفته و آن اموال هر یک را جدا گانه در کیسه ها محفوظ داشته و نام خداوند آن بر آن نوشته چون من در گذرم آن اموال را بخداوندان آن باز ده تا دولت ترا مبارک داند و در دل خاص و عام محبوب شوی و اگر مرا از آن وزری و سوء ذکری باشد چون متضمن نفع تو است من بدان راضی شدم . مهدی همچنان کرد و محبت او در دلها راسخ گشت . و وفات مهدی بماسبذان بود و در سبب هلاک او خلاف است . بعضی گویند بشکار در بی آهو اسب میدوانید آهو در خرابه رفت اسب مهدی در عقب برفت و در [خرابه] کوتاه بود پشت مهدی بشکست و در ساعت بمرد ، و بعضی گویند کنیز کی او را زهر داد . و بعضی گویند زهر در طعام تعبیه کرده بود مهدی نادانسته از آن طعام بخورد و بمرد در سنه تسع و ستین و مائه ، و ابوالعناهیة صفت کنیز کان او کند که بلاس پوشیده و در عزای مهدی از خانه بیرون آمدند :

رحن فی الوشی و اقبلن علیهن المسوح

کل نطاح من الدهر له یوم نطوح

لست بالباقی ولو عمرت ماعمر نوح

فعلی نفسک نوح ان کنت فی الدنیا تروح

### وزرای مهدی

و در ایام مهدی وزارت رونق گرفت بسبب وزیر او ابو عبیدالله که یگانه جهان بود و فضل و ورع و ادب و عقل و فصاحت و حسن کتابت و خبرت در امور ملک حاصل داشت .

### ابو عبیدالله معاویة بن یسار

او از موالی اشعریان است و پیش از خلافت کاتب مهدی بود و منصور میخواست که او را وزارت دهد بسبب آن که در او آثار عقل و کفایت و کیاست میدید و چون با مهدی بود او را از او باز نهند ، و ابو عبیدالله بر مهدی غالب بود و منصور او را میگفت زینهار که از فرمان ابو عبیدالله بیرون نباشی که او مردی عاقل و صاحب حزم است . چون خلافت بمهدی رسید ابو عبیدالله آثار کفایت باظهار رسانید و منصب وزارت را رونقی تمام داد و چیزها اختراع کرد که از پیش نبود و از آن جمله یکی آن که در غله خراج را بمقاسمه مبدل گردانید و پیش از او سلطان از غله ها خراجی مقرر میسند و مقاسمه نمی کرد ، او خراج بر نخل و درختان میوه دار نهاد و در بلاد عرب تا کنون همین قاعده مانده است ، کتابی در عام خراج تصنیف کرد و احکام شرعی و قواعد و دقیق تصرفی را در آنجا مثبت داشت و اول کتابی که در خراج ساخته اند تصنیف اوست و آن کتاب را قبولی عظیم بازدید آمد و در عاریت آن ضنت میکردند . اما ابو عبیدالله تکبر و تجبر داشت و هم از این جهت کار او خلل گرفت و سبب آن بود که بمداز وفات منصور چون ربیع از مکه بیامد و بیعت از بهر مهدی گرفته بود و خلافت بر او مقرر کرده اتفاق قدم او بشب افتاد پیش از آن که مهدی را دیدی هم در ساعت وصول پیش ابو عبیدالله رفت . بسرش فضل گفت پیش از آن که امیر المؤمنین را ببینیم؟ ربیع گفت روا باشد زیرا که ابو عبیدالله بر مهدی مسلط است و پیش او مقبول القول ، دیدن او زیان ندارد . چون بدر خانه او رفت زمانی نیک او را بدر باز داشتند ، بمداز آن حاجب بیرون آمد و ربیع را بدید و در



برای رفت و ابو عبیدالله را خبر دادند باز معاودت ~~کرد~~ و ربیع را در سرای برد ، ابو عبیدالله از بهر او قیام نکرد و چنانکه رسم مردم است مرحبایی نگفت و احوال راه از او پرسید . ربیع آغاز کرد تا کیفیت بیعت شدن او از برای مهدی بگوید . ابو عبیدالله او را خاموش گردانید گفت يك بار شنیده ایم بتکرار احتیاج نیفتد . ربیع بغایت برنجید و برخاست تا برود . ابو عبیدالله با حاجب خویش گفت عقدهاء دروب بسته باشد موضعی خالی کن تا ابوالفضل و پسرش آنجا بخوابند . ربیع گفت پیش من درها و عقود بسته نباشد و بیرون آمد و با پسر گفت خدای را بر من چنین و چنان باشد اگر جاه و مال خویش را در ازالہ نعمت این احمق بذل نکنم . بعد از آن ربیع پیش مهدی قربت یافت و منصب حجابت بر او مقرر شد و خواست در حق ابو عبیدالله خشی کند ، بهیچ نوع بر او دسئی نمی یافت تا آنگاه که یکی از یاران ربیع که دشمن ابو عبیدالله بود در خلوت با ربیع گفت که ابو عبیدالله مردی امین و متدین است و بر عفاف و کفایت وزیر کمی و ادب او مزیدی تصور توان کرد و هیچ مکر و حیلہ بر او مؤثر نباشد اما پسر او بر رذالت طریقت و قبح سیرت موصوف ، در او هر تصرفی که کنی ناجح آید . ربیع را از این سخن خوش آمد و روی آن شخص را ببوسید و در حق پسر ابو عبیدالله با مهدی خبت آغاز نهاد و تقبیح صورت حال او بهر نوع که می توانست پیش گرفت گاه او را با کنیزکان حرم نسبت میکرد و گاه زندقہ والحداد بر او می بست ، و گفتیم مهدی این طایفه را بغایت دشمن داشتی والبته برایشان ابقاء نکردی . چون بطول زمان زندقہ پسر ابو عبیدالله در دماغ مهدی بنشست روزی بحضور پدرش مهدی او را بخواند و گفت آیتی از آیات قرآن یاد دارد ؟ گفت بلی یا امیر المؤمنین اما مدتی است که تا از من مفارقت کرده است ، فراموش کرده است . مهدی گفت برخیز و بریختن خون او بحضرت حق تعالی تقرب نماید . ابو عبیدالله چون برخاست پایش بلغزید و بسر در آمد و لرزه در وی افتاد . عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گفت یا امیر المؤمنین او را از کشتن پسر عفو کن و این سیاست بردست دیگری فرمای . مهدی یکی از حاضران

را بفرمود تا او را بکشت بی هیچ بینة شرعی و عرفی ، و الحق هیچ پادشاهی با وزیر خود مثل این حرکت نکرد و بر عاقلان واجب است که بدین سبب از خدمت ملوک و ملازمت ایشان احتراز نمایند تا امانال چنین وقایع در عزیزان خویش مشاهده نکنند . بعد از آن ابو عبیدالله بر حال خویش وزیر بود متمکن در کار ، اما شکسته شد و دل او با مهدی متغیر گشت و دل مهدی هم با او متغیر شد . روزی از جایی نامه چند آورده بودند . مهدی گفت مجلس خالی کنید تا این نامه ها مطالعه کنیم . مجلس خالی کردند ، اما ربیع بیرون نرفت . ابو عبیدالله خواست که ربیع بپوش رود . مهدی گفت دور شو . ربیع گفت یا امیر المؤمنین با تو هیچ سلاح نیست ، تو را با کسی که معاویه نام دارد و از اهل شام است و تو پسر او را کشته و سینه او از تو پر کینه است در خانه تنها چگونه گذارم ؟ مهدی متنبه شد و گفت بر ابو عبیدالله در همه حالات اعتماد دارم و فرمود که نامه ها عرض کن که از ربیع چیزی محجوب نیست . و بعد از این تاریخ باندک زمانی مهدی با ربیع گفت من از ابو عبیدالله بسبب کشتن پسر او شرم دارم ، او را بگو تا بخانه خود بنشیند ، ابو عبیدالله ملازم خانه خود شد و ربیع بمقصودی که داشت برسد و عاقلان گفتند :

و لیس کثیراً الف خلّ و صاحب و ان عدوّاً واحداً لکثیر

ابو عبدالله یعقوب بن داود

او از موالی زادگان است و صولی گفته است که داود پدر ابو عبدالله و برادران او نویسندگان امیر خراسان نصر سیار بودند و بعقوب مذهب تشیع ورزیدی و در مبدء کار هوای پسران عبدالله بن حسن داشت و او را در آن باب زحمتهای رسید و مهدی پیوسته خائف بود از آن که مبادا که از بنی الحسن چیزی صادر شود که سبب مشغولی دل شود و کسی میطلبید که او را با اولاد حسن انسی باشد تا با استعانت او بر ایشان ظفر یابد و میان ربیع و بعقوب دوستی بود ، پیش مهدی او را تربیت کرد و گفت این کار را او بحسن کفایت تدبیر کند . مهدی بعقوب را بخواند و با او در محاوره آمد ، عقلی کامل

و فضلی وافر یافت ، او را بعنایت خود مخصوص گردانید ، وزارت و همهٔ مهمات بوی تفویض کرد و بعضی در سبب وزارت او گویند که صد هزار دینار از ربیع قبول کرده بود تا منصب وزارت از برای او حاصل کند ، ربیع باین طمع پیوسته درخاوت ذکر او کردی و او را بستودی . مهدی را آرزوی دیدن او بدید آمد ، او را احضار فرمود . چون شرف دست بوس یافت و مهدی با او بسخن آمد آثار کمال و فضایل بر او لایح دید ، یعقوب گفت یا امیر المؤمنین بنده را از دقائق احوال چیزی چند معلوم شده است که اگر شرف استعراض یابد حقیقت آن را برای اعلیٰ منکشف گرداند . مهدی او را بخود نزدیک کرد و در اکرام او افزود ، داود در اوقات فرصت مهماتی عرضه می داشت که آثار کفایت و کردانی او از ان واضح و لایح بود و بیشتر از آن هیچ کس بخدمت مهدی امثال این کارها نگفته بود و نموده . مهدی بخط خویش نامه نوشت که یعقوب برادر من است فی الله تعالی ، و کارها در دست او نهاد و مرتبه او بر همهٔ خلائق یفزود و بشار بن برد در این معنی دو بیت گفته است :

بنی امیة هبوا طال نومکم  
ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا  
من الخلیفة یعقوب بن داود  
خلافة الله بین النأی والعود

بشار در این آیات اشاره کرده است باشتغال مهدی بلهو و لعب و سماع و عشرت خوبان و مجالست ندیمان و مطربان و تفویض کارها بیعقوب بن داود . و گویند یاران مهدی پیش او شراب میخوردند اگر چه اونمی خورد [یعقوب بن داود] بامهدی می گفت که بعد از اقامهٔ صلوات خمس در مسجد در چنین مجالس نشستن شاید . مهدی نمی شنید و شاعری در این معنی گفته است .

فدع عنک یعقوب بن داود جانباً  
واقبل علی صباء طیبة النشر

اما اعادی و حساد در اوقات فرصت بد گفتن بیعقوب آغاز کردند و بتدریج مسامع خلیفه را از قباحت افعال او مملو گردانیدند تا مهدی بر او متغیر شد و او را در چاه بزنند تا باقی ایام مهدی و نعمت ایام هادی در چاه بود . هارون الرشید در نوبت خلافت خویش

اورا بیرون آورد . گویند بشار بن برد شاعر بغداد رفت تا قصیده که در مدح مهدی گفته بود عرضه دارد، بعد از انشاد قصیده مدتی توقف کرد و انتظار جایزه می برد . مهدی را از او فراموش شد و یعقوب که وزیر او بود با یاد [او] نداد و چون دیر کشید بشار پیش یعقوب رفت و این ابیات را انشاد کرد :

یعقوب قد صدر العفاة و کلهم	مثنی علیک بیرک المنتاب
و حبستی و حبستی کمونه	نبئت لزارعها بغیر شراب
مهلاً فدیتک انئی ریحانه	فاشمم شذاها و اسقها بذناب
يعطى الغريزة درها فاذا أت	كانت ملامتها على الحلاب

یعقوب گفت ای ابامعاذ این ابیات نزدیکتر بهجو از آن ماند که بمدح ، بشار گفت آری ، خداوندان شعر این نوع از سخن را استبطاء و استعطف خوانند . بعد از آن یعقوب خود را از کار بشار غافل ساخت ، چون از حد بگذشت بشار او را هجوی گفت و آن هجو بیعقوب رسید ، یعقوب پیش مهدی در حق بشار سعی می کرد تا آنگاه که بشار را بکشت . وزارت یعقوب نیز دراز نکشید که مهدی او را معزول و منکوب کرد . و از یعقوب روایت کنند که او گفت روزی در ایام وزارت من مهدی مرا بخواند، بخدمت رقم ، مجلسی دیدم در میان باغی و درختان باغ تمامی شکوفه کرده بود و فرش های نیکو انداخته و کنیز کی درغایت جمال و نهایت حسن حاضر بود و مهدی با من گفت این مجلس را چگونه می بینی ؟ گفتم در غایت کمال . حضرت امیرالمؤمنین را تمتع بدان مهنا باد ؛ مهدی گفت این باغ با این فرش و طرح و کنیز کی و صد هزار درم بتو بخشیدم، من دعا کردم . آنگاه گفت مرا بانو حاجتی است میخواهم که آن را بگزاری . گفتم من بنده مطیعم، بآنچه اشاره رود توقف را در آن مجال نباشد. بفرمود تا مرد علوی را از خانه بیرون آوردند، گفت میخواهم که شر او را از سر من کفایت کنی چه هر اسام از آن که مبادا که روزی خروج کند و بسیار از مسلمانان را خون بیاورد ریخت تا فتنه او نسکین یابد . گفتم سمعاً و طاعة . گفت سوگند خور ، سوگند خوردم که آنچه

امیر المؤمنین فرمود بجای آرم . آنگاه فرمود تا آلات آن مجلس را از فرش و طرح و اوانی و غیر آن با کنیزك بخانه من بردند و مرا از غایت شغفی که با کنیزك پدید آمد کنیزك را نزدیک خود نشانیدم چنانکه میان من و او پرده تنك بود پس آنکه علوی را بخواندم و با او در سخن آمدم ، شخصی دیدم بعقل از همه جهان تمامتر . با من گفت ای یعقوب خون من که فرزند علی بن ابی طالبم بر گردن مکبر و میدانی که نسبت تو هیچ گناهی که موجب ریختن خون باشد نکرده ام . یعقوب میگوید مرا براو رحمت آمد ، مالی باو دادم و او را گفتم سر خود گیر و پنهان باش و کنیزك در پس پرده می شنید ، در حال صورت بخلیفه رسانید . مهدی در اضطراب افتاد ، همان لحظه فرمود تا عقود و دروب او بگرفتند و علوی را بدست آوردند و در خانه نزدیک به مجلس مهدی بنشانند آنگاه مهدی مرا طلب کرد و گفت علوی را حال چیست ؟ گفتم خدای تعالی امیر المؤمنین را از زحمت وجود او فراغت بخشید . گفت بمرد ؟ گفتم آری ، گفت بالله العظیم ؟ گفتم والله العظیم . گفت دست بر سر من نه و سو گزند خون ، دست بر سر مهدی نهادم و سو گزند خوردم . مهدی یکی را گفت آن کس را که در فلان خانه است یار . دیدم علوی را از آن خانه بیرون آوردند و چون چشم من براو افتاد نزدیک بود که حیات بکلی منقطع شود . مهدی گفت ای یعقوب با من خیانت کردی و سو گزند بدروغ خوردی و خون تو مرا حلال باشد . فرمود او را بمضیق برید پس مرا بجای دور فرو گذاشتند که در آنجا روز از شب و شب از روز باز نفیدانستم و هر روز قوتی میدادند ، مدتی در آن حبس بماندم و ندانستم که چند است . روزی رسی فرو گذاشتند و مرا گفتند بر آی ، از چاه بر آمدم و نور چشم من بکلی رفته بود و موی سر و لب و ناخنها دراز شده بود در غایت زشتی . مرا در حمامی بردند و چون بر آمدم شرط قلم و تعطیر بجای آوردم و جامه های نیکو در من پوشانیدند و مرا به مجلسی حاضر کردند که در آنجا قومی بودند و انبوه عظیم بود . آنگاه گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن . سلام کردم بعد از آن برسیدند بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی ؟ گفتم بر امیر المؤمنین مهدی . یکی از صدر

مجلس گفت رحم الله المهدی ، باز گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن ، سلام کردم ، گفتند بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی ، گفتم بر امیر المؤمنین هادی . همان قائل گفت رحم الله الهادی باز گفتند بر امیر المؤمنین سلام کن ، سلام کردم همان سؤال اعاده کردند . من گفتم بر امیر المؤمنین رشید . گفت : وعليك السلام یا یعقوب ورحمة الله وبرکاته . بعد از آن فرمود که ای یعقوب من از این زحمت که تو رسید نگران خاطر شدم . من همان ساعت مهدی را از آنچه بامن کرد بجل کردم و هارون را دعا و تاء نیکو گفتم . فرمود که ای یعقوب چه میخواهی ؟ گفتم یا امیر المؤمنین در من صلاحیت کاری نمانده . مجاورت حرم کعبه میخواهم . مرا مالی عطا فرمود و اجازه داد و گفت بدان که از او منت نداری که سبب خلاص تو او نبوده است و اشاره بیحیی خالد کرد . آنکه گفت که دختر کی کوچک دارم دیروز آنرا بر کتف خود گرفته بودم بادم آمد که تو مرا در کتف میگریزی فرمودم تا خلاصت دهند . بعد از آن یعقوب بمکه رفت و مجاور شد و پس از اندک مدتی در گذشت در سنه ست و ثمانین و مائه .

### فیض بن ابی صالح

او از نیشابور است و پدران او نصاری بوده اند ، براق آمدند و مسلمان شدند و خدمت خلفاء اختیار کردند و فیض در دولت عباسیان تربیت یافت و از کتاب دیوان استیفاء و حساب یاهوخت و در هر فضیلتی بر اقران فایز آمد و راجع شد و چون مهدی یعقوب بن داود را منکوب کرد احوال فیض با او گفتند او را بطلبید و چون اختیار کرد مردی تمام بود موصوف بصفات قرب ملوک از علم و ادب و کیاست و غیر آن . ح-الی وزارت خود باو تفویض فرمود و فیض پیری کریم و مفضل بود و مال در ابواب مکارم صرف کردی و از قلت و کثرت نیندیشیدی و گویند چون کسی بر بیحیی خالد ثنا گفتی و مکرّمات او را شمردی گفتی اگر فیض را دیده بودی معلوم شدی که در جهان جز او کریم نیست و حمائی شاعر گفته :

ولا نمة لامتك يا فيض في الندى  
أرادت تثنى الفيض عن سنن الندى  
مواقع جود الفيض في كل بلدة  
كان وفود الفيض اما تحمّلوا  
فقلت لها هل يقدح اللوم في البحر  
ومن ذا الذي يثنى السحاب عن القطر  
مواقع ماء المزن في البلد القفر  
الى الفيض وافوا عنده ليلة القدر

گویند روزی فیض با جماعتی سواران انبوه میرفت ، بکنار آبی رسیدند همه پیش از فیض در رفتند و او بعد از همه میرفت و رشاش آب و گل بردیکران میزد ، و هیچ نگاه داشت نمی کرد . یکی از آن جماعت گفت نمیدانم که فیض بر ما بچه سبقت گرفته است تا چنین بی التفات میرود و مبالات نمی کند . فیض آن کلمه از آن قائل شنید و با کس نکفت و چون بخانه رفت صدتخت جامه هاء نفیس بخانه آن مرد فرستاد و با رسول گفت بگوی باین و امثال این مستحق چنین مرتبه شدم .

گویند فیض روزی بهم می می رفت در راه دوستی را دید از او پرسید بکجا میروی؟ گفت سیده ، ام جعفر زبیده فلان کس را بصد هزار دینار که از مال ضمان براو باقی است مجبوس کرده است ، من پیش و کیل او میروم تا شفاعت کنم و این مجبوس هم دوست تو است وهم دوست من ، اگر قدمی رنجه فرمایی تا در حق او سخن باتفاق گویم از مکارم تو عجب نباشد . فیض گفت بغایت نیکو فرمودی و در حال عنان بر تافت و بخانه و کیل سیده رفتند و شفاعت کردند . و کیل گفت اگر کار با من تنها بودی مضایقه نرفتی اما فرمان از آن سیده است ، بی اشاره او کاری از پیش نرود و اگر فرمایید بحضور شما در باب او مطالعه عرضه دارم تا چه جواب آید . ایشان پسندیدند ، و کیل مطالعه بنوشت و بفرستاد ، در جواب نوشته بود که اطلاق این مجبوس جز بمال صورت نبندد و شفاعت را هیچوجه مدخل نخواهد بود . و کیل از ایشان عذر خواست و خط سیده بردو بنمود و ایشان را از تدبیر نومید کرد . آن مرد فیض را گفت چون آنچه بر ما بود کردیم باید رفت . فیض گفت والله آنچه بر ما بود نکردیم . آمدن ما همین فائده داد که حبس او مؤکد شد و از معاونت یاران نومید گشت . او گفت دیگر چه کنیم؟ گفت چون خلاص او از این جهت متعذر شد بهخاص دیگر نمسک نمایم که

او رهایی یابد و از این صد هزار دینار يك نیم من ادا كنم و يك نیم تو تا كار بمخلص رسد. آن مرد قبول كرد و با و كیل بگفتند ، و كیل گفت این معنی هم بی اجازه سیده نتوانم كرد ، مطالعه بنوشت و حال بنمود و جواب آمد كه كرم ما كم از كرم فیض نیست ، این صد هزار دینار باین مجبوس بخشیدم ، اورا بیاران او سپارند. و گویند فیض اگرچه كرم وافر داشت اما متكبر بود و یکی از شعرا در حق او گفته :

ابا جعفر جنناك نسل نائلا  
فأعوزنا من قبل نائلك البشر  
فما برقت بالوعد منك غمامة  
یرجى بها من سيب نائلك القطر  
فلو كنت تعطينا المنى بزيادة  
لنغصها منك التجر والكبر

و مهدی وفات یافت و فیض همچنان وزیر بود و چون نوبت خلافت بهادی رسید وزارت بدیگری داد و فیض تا اوایل هارون الرشید بماند و در سنه ثلاث و سبعین و مائه وفات یافت .

#### ۴ - هادی بن مهدی

در سنه نسع و ستین و مائه با هادی بیعت کردند و مادر هادی خیزران است . هادی مردی بیدار دل و کریم و زبرك و غبور و شدید البطش و دلیر و صاحب عزم و حزم بود . عبدالله مالك خزاعی صاحب شرط هادی گفت مهدی دایم مرا میفرمود كه ندیمان و مغنیان هادی را برنجان و بزن و حبس كن ، من خلاف نمی توانستم و هادی پیش من بشفاعت فرستادی و تخفیفی طلبیدی و من البته شفاعت او نشیدمی و بقول او التفات نمودمی . چون خلافت بهادی رسید من بهلاك متیقن شدم ، روزی مرا بخواند چون بخدمتش رقم اورا دیدم بر كرسی نشسته و نطع انداخته و شمشیر پیش نهاده ، من سلام كردم گفت لا اهالاً ولا سهلاً ، یاد داری كه فلان روز جهت كار فلان فرستادم و التفات نكردی و روز دیگر از بهر كار فلان و هم چنین چند گناه بر من شمرد . من گفتم آیا امیر المؤمنین اجازت خواهد فرمود بنده را در اقامه حجت و عذر ؟ گفت بلی ، گفتم یا امیر المؤمنین ترا بخدای سو گند میدهم كه اگر آن شغال كه امیر -



المؤمنین مهدی ینکہ فرمودہ بودی و بعضی از فرزندان امیرالمؤمنین شفاعت کردند  
و من قبول کرده امیرالمؤمنین آن را پسندیدی ؟ گفت نه ، گفتم با خدمت پدرت  
همچنین بودم و اگر تو نیز قبول بندگی فرمایی با تو نیز همچنان باشم و صدق و اخلاص  
بیش از آن و رزم . هادی را سخن من خوش آمد و شرف دستیوس یاقم و همان عمل بر  
من مقرر فرمود و مرا بخلعت و تشریف مخصوص گردانید و من شادان و کامران بخانه  
خود یاز گشتم و شب باخویشتن در تفکر افتادم و گفتم خلیفه جوان است و نیکو میخورد  
و این جماعت را که من آزرده ام همه ندیم و مغنی و کاتب و یاران اویند شاید که ناگاه  
فرستی یابند و در خون من سعی کنند . گفت من در این اندیشه نشسته بودم و کانون آتش  
پیش من نهاده و دخترک کوچک پیش من نشسته و قدری نان رقاق و کامخ می خوردم  
و دخترک را در دهان می نهادم ، ناگاه آواز اسبان شنیدم و غلبه عظیم ، و روی بسرای من  
داشتند و در خانه بهیبت بکوفتند ، با خود بگفتم این است آن حالتی که از آن می اندیشیدم .  
بمجبیل در بکشادند ، هادی بنفس خویش در خانه من آمده بود و بر خرمصری نشسته .  
چون او را بدیدم روی بر زمین نهادم و دستش یوسیدم . مژا گفت یا ابا عبدالله من اندیشیدم  
که تو شاید با خویشتن گویی که خلیفه جوان است و اعدای من مقربان اویند و ممکن  
است که در مستی فرصتی یابند و رای او را با من بگردانند . من عمداً بخانه تو آمدم  
تا ترا از این کینه ایمن گردانم و مقرر کنم که در دل من هیچ کینه با تو نمانده است  
و سخن دشمنان تو بیچ حال و حیلت نخواهم شنید ، و تو باید که بر این قول اعتماد  
کنی و فارغ باشی ، آنکه فرمود آنچه میخوردی پیش آر ، رقاق و کامخ پیش بردم ،  
بشرهی هر چه تمامتر چند لقمه بخورد و چون فارغ شد با خدمت گفتم چیزی که جهت ابو عبدالله  
آورده ایم بیاورید . چهارصد اشتر بار کرده بزر و جامه بر در من بداشتند و هادی  
فرمود که زرو جامه همه از آن تو است ، اما اشتران را محافظت کن تا اگر ناگاه سفری  
اقتد و بدان محتاج شویم معد باشد .

گویند مادر هادی و هارون خیزران بر ملک مسلط شده بود بسبب آنکه زن

خلیفه بود و مادر دو خلیفه، در ایام مهدی هم تسلط داشت اما نه چنان که در ایام هادی پسرش، تمامت امرا و بزرگان و سرداران لشکر بامداد و شبانگاه بر در سرای او میرفتند و او حکم مطلق میکرد. پسرش هادی از آن غیرت آورد، پیش مادر رفت و گفت این چه مشغله و آشوب است که بامداد و شب بخانه خود راه میدهی؟ تو باید که بخواندن مصحف مشغول باشی یا برشتن دوك،

مصراع: تو از کجا سخن سر مملکت ز کجا؟

پس بفرمود تا در خانه مادرش بیستند و بیرون آمد و بمجلس نشست چون ارکان ملک حاضر آمدند با ایشان گفت از شما که را خوش آید که مردم گویند مادر فلان چنین کرد و چنین گفت؟ ایشان گفتند ما هرگز نخواهیم که بهیچوجه نام مادر ما بگویند، گفت پس چرا هر بامداد و شبانگاه بر در سرای این زن میروید و ملازمت می‌نمایید؟ اگر بعد از این کسی از شما بر آن در رود سر او بیرم، مردم از در سرای مادرش منقطع شدند و عقلا این معنی را پسندیده دانستند.

**خروج صاحب فح و کشته شدن او - فح موضعی است بحجاز و صاحب**

فح حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب را گویند. حسین از بزرگان بنی هاشم بود و از تحمل جور و حیف ماول شد، در مدینه خروج کرد و بسیار خلق متابعت او کردند و اتفاق افتاد که از عامل مدینه بر بعضی طالبیان ظمی رفت و علویان بهم برآمدند و حسین با خلقی انبوه بدر سرای امارت رفتند و عامل بگریخت. زندانها بشکستند و زندانیان را خلاص دادند و با حسین بیعت کردند و مدینه مسخر شد. چون خبر هادی رسید محمد بن سلیمان را بجزنگ او فرستاد با لشکری کثیف، و بعضی گویند سلیمان منصور را فرستاد. فی الجماعه هر دو لشکر در فح که میان مکه و مدینه است بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و در آخر کار عباسیان غالب آمدند و حسین کشته شد و سر او را پیش هادی بردند. چون سر را نهادند آن جماعت را دشنام داد و گفت گویی سر یکی از فراعنه آورده‌اند جزای شما حرمان است و ایشان را هیچ نداد.

وحسین صاحب فسخ مردی کریم و مفضل بود، وقتی پیش مهدی آمد مهدی او را چهل هزار دینار بخشید، او بر در سرای مهدی تمامت را خرج کرد و بحجاز آمد و برتن او پوستینی بود و در زیر پوستین پیراهن نداشت. و خلافت هادی ممتد نشد در سنه سبعین و مایه وفات یافت و در سبب وفات او خلاف است: بعضی گویند مادرش خیزران او را زهر داد بسبب آن که او مردم را از سرای او منع کرد و جاه او عظیم بشکست کنیزکان را فرموده بود که او را زهر دادند، و بعضی گویند که کنیزکان را فرموده بود که هادی را بکشند ایشان در حال مستی بالش بردهان او نهادند و بر آن بالش نشستند چنانکه او جان بداد و بعضی گویند که هادی میخواست که هارون را خلع کند و بیعت مردم جهت پسر خویش جعفر بستاند خیزران هارون را دوستراز هادی نداشت برسد از آن که هادی ضرری بهارون رساند او را بکشت. راوی دیگر گفته است که یکی از برامکه بر در سرای هادی بود او را بخواند و گفت میخواهم همین دم بروی و سر برادرم هارون را بیاوری، او گفت یا امیر المؤمنین او برادر پدرمادری تست و ولیعهد، در غایت عقل و کیاست، کشتن او دروغ باشد، گفت اگر او را نکشی همین ساعت ترا بکشم. آن شخص از پیش او بیرون آمد متحیر و متفکر، و بر در سرای بنشست چون اندک زمانی بگذشت خادمی بیرون دوید و گفت مادر امیر المؤمنین ترا میخواند و او را بتعجیل در سرای برد. چون در سرای رفت هادی را دید مرده افتاده، سبب پرسید گفتند چون تو رقی آب خواست کوزه پیش بردیم آب در حلق او گره بست و هر چند که کوشید دفع نتوانست کرد، می سرفید تا آنگاه که جان بداد:

زهر گشت ارچه بود نوش گوار

آب حیوان چو شد گره در حلق

فکیف یصنع من قدغص بالماء

من غص داوی بشرب الماء غصته

و از عجایب اتفاق در این روز خلیفه بمرد و خلیفه بخلافت نشست اعنی هارون الرشید و خلیفه از مادر در وجود آمد و آن مأمون بود.

### حال وزارت در ایام هادی

چون هادی خلیفه شد وزارت بریبع داد و حال او بشرح گفته ایم و بعد از او وزارت بحرانی داد .

### ابراهیم بن ذکوان الحرّانی الوزیر

هادی را معلمی بود و **ابراهیم حرّانی** با معلم بخدمت او رفتی ، هادی را با ابراهیم انس افتاد و او را مقرب گردانید و هر چند مهدی منع می فرمود هادی قبول نمی کرد تا روزی مهدی پیش هادی کس فرستاد که اگر ابراهیم را نفرستی تو را از ولایت عهد محروم کنم . هادی ناچار ، و اگر خواست و اگر نه ، ابراهیم را بفرستاد چون بخدمت مهدی رسید مهدی بشکار میرفت ، او را گفتند ابراهیم حرّانی را آوردند . او گفت کدام صید خوش تر از این باشد که حرّانی را بکشم ؟ بعد از آن گفت ای ابراهیم خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و فرمود که او را نگاه دارید تا من از صید باز گردم . ابراهیم گفت چون مهدی بر نشست من بنماز مشغول شدم و دعا و تضرع نمودم از اتفاقات عجیب مهدی طعام سمومی خورد و در ساعت هلاک شد و من خلاص باقم و بوزارت هادی رسیدم .

### ۵ - هارون الرشید

او پسر محمد مهدی است پسر ابو جعفر منصور و ذکر مادرش گفته شد . در سنه سبعین و مایه با او بیعت کردند و او از بزرگان و افاضل خلفا بود و عقل و ادب و کرم و فصاحت داشت . در مدت خلافت يك سال حج کردی و يك سال غزا و هر روز صد رکعت نماز کردی ، و يك نوبت پیاده به حج رفت و هیچ خلیفه هرگز پیاده به حج نرفت و چون به حج رفتی صد فقیه را با فرزندان ایشان با خود بردی و وقتی که به حج نرفتی سبعت کس را با نفقه و کسوت تمام نیکو به حج فرستادی و در بیشتر احوال اقتدا بجد خویش منصور کردی مگر در بدل مال که هارون الرشید کریم بود و منصور

شجیح . و ہارون شعر دوست بود و با شعرا فضل و لطف کردی و فقہ و ادب بغایت دوست داشتی و از مجادلہ و مرآء محترز بودی . و گویند فقہا و ادباء و فضلاء و شعراء بر در ہیچ خلیفہ چندان جمع نیامدندی کہ بر در ہارون . گویند ہارون بنایی عظیم می ساخت و چون تمام شد بفرمود تا فرش و اوانی بیاوردند و آن خانہ بیاراستند و طعامی مناسب ترتیب کردند ، آنگاہ بارعام بفرمود و ابوالعناہیہ شاعر را بطیبید ، او با جمعی در آمدند ، رشید را چون چشم براو افتاد گفت ای ابوالعناہیہ شعری انشا کن کہ مشتمل باشد بروصف حال ما ، گفت :

عش ما بدا لك سالماً      فی ظلّ شاهقة القصور

رشید گفت احسنت . دوّم این بیت چیست ؟ ابوالعناہیہ گفت :

يسعى عليك بما اشتهي      ت من الرواح الى البكور

رشید گفت نیکوست دیگر چہ ؟ گفت :

فأذا النفوس تقعتت      فی ظلّ حشرة الصدور  
فهناك تعلم موقفاً      ما كنت إلا في غرور

رشید بگریست . فضل ربیع با ابوالعناہیہ گفت امیر المؤمنین ترا خوانده است تا سخنی گوئی کہ از آن خرم شود تو چیزی میگوئی کہ امیر المؤمنین غمناک میگردد ! ہارون گفت براو اعتراض مکن کہ دیدہ بصیرت مارا در ناینبایی ببیند ، نمیخواهد غمی بفرزاید .

ابومعاویہ ضربیر کہ از فضلا و علما بود گفت يك روز پیش رشید طعام خوردم چون خارج شدیم شخصی آب بر دست من ریخت و دست بشستم ؛ بعد از آن رشید گفت یا ابا معاویہ میدانی کہ آب بر دست تو ریخت ؟ گفتم نہ یا امیر المؤمنین ، گفت من . گفتم از برای علم کردی نہ از برای من . گویند اصعمی گفت چون در تحصیل علوم مشقت بسیار کشیدم و نصیبی حاصل شد بیفداد رقم تا بخدمت ہارون الرشید توسل نمایم و اورا ببینم ؛ مدتی بر در گاہ او ملازمت نمودم میسر نشد کہ ہارون را بدیدہی

اما مرا بخادمی دوستی افتاد ، شب پیش او بودمی و از برای او امامت کردمی و شعر گفتمی . اتفاقاً شبی رشید را خواب نمی گرفت ، ونسی بطلبید ، خادمی بیرون آمد تا بیند که بر در گاه از شعرا و ادبا کیست که او را بخدمت رشید برد ، کسی حاضر نبود بجز از من و من سابقه عرفانی با رشید نداشتم . خادم برفت و عرضه داشت که فاضلی غریب بر در است . رشید فرمود که او را بیاور ، خادم بطلب من بیرون آمد و گفت بشارت ده که امشب آن شب است که اگر سخنان تو بر مذاق امیرالمؤمنین افتد بامداد توانگر باشی ، آنکه مرا در سرای برد و چون بحضرت رسیدم خدمت کردم و سلام گفتم و در خدمت او فضل یحیی بود با جعفر . یحیی جواب سلام باز داد و گفت تو کیستی ؟ گفتم بنده امیرالمؤمنین عبدالملک بن قریب الاصمعی . گفت از کدام شهری ؟ گفتم از بصره ، گفت اندکی دور شو تا روع و دهشت بنشیند آنگاه پیش آی ، با خود گفتم اگر دور روم مبادا حالی پیش آید که مانع مجاورت باشد یا امیرالمؤمنین برخیزد ، اندکی دور رفتم و باز آمدم و بایستادم و گفتم یا امیرالمؤمنین روشنی مجد و بزرگواری و علو قدر تو نمیکندارد که وافدان حضرت تو را روعی باشد . این سخن او را خوش آمد گفت شعر میگویی یا اخبار می گویی یا روایت میکنی ؟ گفتم روایت میکنم . گفت شعر کدام شاعر روایت میکنی ؟ گفتم هر کس که نیکو گفته است خواه جد و خواه هزل . هارون با جعفر گفت دعوی عظیم کرد . گفتم یا امیرالمؤمنین من برطرف میدان ام اگر عنان فروگذارم و در میدان آیم صدق دعوی من ظاهر گردد و گفت قصیده عدی بن رفاع یاد داری که اولش این است : عرف الدیار توهم ما فاعتادها گفتم آری ، گفت برخوان ، برخواندم ، گفت از اشعار این هر مه چیزی یاد داری گفتم همه شعر او را یاد دارم . گفت فلان قصیده او برخوان ، برخواندم تا آنکه که بمدح رسیدم و آن قصیده در مدح بنی امیه بود از آن قصیده بقصیده دیگر رفتم . جعفر گفت بسو نقل کردی یا بعمد ؟ گفتم بعمد زیرا که باقی قصیده مدح اعادی امیرالمؤمنین بود از آن عدول کردم و قصیده آغاز نهادم که مدح امیرالمؤمنین منصور بود جد

امیر المؤمنین . جعفر گفت باریک الله عليك ، تو لایق این مجلسی . بعد از آن رشید با جعفر گفت اندک ملالی می یابم ، برخاست تا در سرای رود . خادمی را گفت که فردا سی هزار درم باصمعی ده و در سرای رفت . جعفر باصمعی گفت من امشب از سرای امیر المؤمنین بیرون نخواهم رفت تو نیز هم اینجا باش تا باهم مسامره کنیم . اصمعی گفت آن شب پیش جعفر بودم تا صبح مسامره کردیم . چون خواستم که بیرون روم جعفر گفت یا اصمعی اگر روا بودی که من با امیر المؤمنین برابر بودمی ترا سی هزار درم دادمی اما بیست و نه هزار درم از خادم من بستان . اصمعی گفت در آن روز پنجاه و نه هزار درم بمن رسید و بعد از آن درویش نشدم و کار من روی در ترقی نهاد .

### خروج یحیی بن عبدالله بن حسن - نسب او چنین است یحیی بن عبدالله

بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب ، چون برادران یحیی محمد زکی و ابراهیم قبیل با خمیری کشته شدند یحیی بترسید و بدیار طبرستان و دیلم گریخت و ایشان چون صلاحیت او مشاهده کردند معتقد شدند و دانستند که لایق امامت است ، مردم بر او جمع شدند و او را شوکتی و عدتی حاصل شد و رشید از این قضیه متفکر گشت . فضل بن یحیی بن خالد بن برمک را با پنجاه هزار مرد بطبرستان فرستاد و گرگان و طبرستان باو داد . چون آنجا رسید با یحیی بن عبدالله لطف کرد و کار بجایی رسانید که یحیی امان نامه خواست بخط رشید چنانکه قضاة و فقها و بزرگان بنی هاشم گواه باشند . رشید را این معنی مناسب آمد و امان نامه جهت او نوشت و قضاة و علما و اکابر بنی هاشم را گواه گرفت و آن را با تحف و هدایا بیحیی فرستاد و یحیی با فضل بخدمت رشید رفت . رشید در اول مجلس او را اکرام کرد و بعد از آن بحبس فرستاد و در نقض امان از فقها قوی خواست . بعضی جایز داشتند و بعضی نه ، فی الجمله رشید یحیی بن عبدالله را بکشت . گویند شخصی از فرزندان زبیر بن العوام پیش رشید در حق یحیی بن عبدالله سعایت کرد و گفت بعد از آن که امیر المؤمنین او را امان داد همچنان مردم را دعوت میکرد و می کند . رشید یحیی را از حبس بطلبید و ایشان را در مقابل یکدیگر بنشانند ،

یحیی منکر شد و زبیری مجادله میکرد . یحیی گفت تو اگر در این قول صادقی سو کند خور ، زبیری سو کند خوردن آغاز کرد و گفت والله الطالب الغالب، و خواست که سو کند تمام کند . یحیی گفت این سو کند را بگذار جهت آنکه بنده چون حق تعالی را تقدیس و تمجید و تسبیح کند خدا از او شرم دارد و عقوبت او را در تأخیر اندازد و اما چنین سو کند خور که من املا میکنم پس گفت بگوی که من از حول و قوه خدا بیزارم و در حول و قوه خویش باشم اگر نه چنین است که من میگویم . زبیری چون سو کند بر این صورت بشنید برسید و گفت سو کند نخورم . رشید گفت اگر راست میگوی سو کند خور و هیچ اندیشه مکن ، زبیری بر آن صورت سو کند خورد چون از مجلس بیرون آمد پای او بلغزید و بیفتاد و در حال بعرد او را بگورستان بردند و هر چند که خاک بر او می پوشانیدند بخاک پوشیده نمی شد و بر بالای خاک می آمد تا هیچ چاره نماند جز آنکه گور او را مسقف کردند و ابوفراس حمدانی در قصیده میمیه باین معنی اشاره میکند :

ذاق الزبیری عب الحنث و انكشفت  
یا جاهداً فی مساویهم یكتمها  
عن ابن فاطمة الاقوال والتهم  
غدر الرشید یحیی کیف ینكتم

گرفتن موسی بن جعفر و وفات او - بعضی از حساد موسی بن جعفر از خوبشان او با رشید گفتند که موسی را قبول عظیم است و مردم خمس اموال پیش او می برند و او را امام میداند و او نیت خروج دارد و حکایت ملک خریدن بسی هزار درم و دینار و طلبیدن بابع نقد دیگر را چنانکه پیش از این در اوایل کتاب ذکر کردیم بگفت . رشید از این سخن متغیر شد و سعی را مال بداد و بر ولایات نوشت . اتفاقاً آن سعی از آن مال نیاسود زیرا که بیمار شد و چون مال رسید او بعرد و رشید در در آن سال حج کرد و بمدینه رفت و موسی بن جعفر را بگرفت و پوشیده بصره فرستاد و سندی بن شاهک را که حا کم بصره بود بفرمود تا او را ببغداد فرستد . و گویند چون موسی را بگرفتند دو کس را پوشیده بیرون آوردند یکی را ببغداد فرستاد و یکی را



بصره بردند، آن را که بصره بردند موسی بن جعفر بود و صورت موسی را پوشیده داشتند تا مقام او بر مردم مشتبہ شود که اگر بدانند مبادا که غوغا اورا مستی خاص کنند. گویند رشید چون خواست که موسی بن جعفر را بگیرد بمدینه آمد پیش روضه مصطفی (ص) بایستاد و گفت یا رسول الله موسی بن جعفر میخواهد که مسلمانان را مشوش گرداند و خونهای ناحق بریزد و من از حضرت تو اجازت میخواهم تا موسی را حبس کنم و مواد قنیه منقطع گردانم، آنکاه بیرون آمد و او را بگیرفت و گویند چون موسی بن جعفر برای سندی بن شاهک رسید رشید برقه بود. موسی را همانجا محبوس کردند و هارون یحیی خالد را فرمود تا بنهان موسی را بکشد. یحیی بیغداد آمد و چنان نمود که بمصالح بغداد آمده است. اتفاقاً همان شب که یحیی بیغداد رسید موسی بن جعفر وفات یافت و بعضی گفتند او را زهر دادند و بعضی گفتند بمرگ خود مرد. بعد از آن عدول را از کرخ بردند تا موسی را مرده دیدند یعنی تا گمان نیفتد که او را کشته اند و شیعه گویند چون امام موسی را مرده از خانه بیرون آوردند ندانم میکردند که امام رافضی بمرگ خویش بمرد. امام احمد حنبل حاضر بود و پنهان می گریست و چون گفتند امام روافض نماز او گفتی لاوالله العظیم بلکه امام مغرب و مشرق نمازند.

### باقی احوال رشید - گویند روزی رشید نشسته بود شعرا در آمدند و

مدایح انشاد کردند. حاجب گفت بر در گاه جوانی است بدوی و او نیز شعر نیکو میگوید و شعری را باو نسبت کرد که رشید را خوش آمد. فرمود او را در آرید چون در آوردند و اشعار انشاد کرد رشید گفت که من در شك اقدام که این شعر تست یا شعر دیگری اگر شعر تست باید که حالی در حق این دو کودک، و اشاره بأمین و مأمون کرد، شعری بگویی. آن جوان گفت شعر بدیهه با صعوبت ارتجال و هیبت خلافت و دهشت قدم مشکل توان گفت. رشید گفت جواب تو بر فضل تو دلالت میکند و ما را با تو احسان می باید کرد. جوان گفت بدولت امیر المؤمنین دو بیت دست داد. و برخواند:

و شدت بعبد الله بعد محمد  
هما طبهاها بآرك الله فيهما  
عری قبة الاسلام فاخضر عودها  
وانت امير المؤمنين عمودها

رشید از استماع این دو بیت منبسط شد و او را صلتی عظیم فرمود . اسمعی حکایت کرد که روزی یکی از خدم رشید بطاب من آمد چون بخدمتش رسیدم بایست در خشم بود من بترسیدم و سلام کردم ، جواب سلام باز داد ، خوف من اندکی ساکن شد . بعد از آن مرا بخواند و گفت این سگ مروان بن ابی حفصه را می بینی که ابن سعدی را گفته است یعنی معن زائده را که بنده از بندگان است :

أقمنافى الیمامة بعد معن  
و قلنا این نذهب بعد معن  
مقاماً ما نرید به زیالاً  
و قد فقد التوال فلا نوالاً

چگونه شاید که با وجود من گویند : و قد فقد التوال فلا نوالاً ، بعد از آن فرمود که مروان ابی حفصه را بخوانید . چون حاضر شد گفت ابن سعدی را چنین و چنین مدح گوئی ، با حضور ما ؟ مروان خواست که سخن بگوید رشید فرمود که بزنند . چندان تازیانه بر او زدند که نزدیک بود هلاک شود . بعد از آن فریاد برآورد و گفت یا امیرالمؤمنین سخن من بشنو و بعد از آن حاکم مطلقى هر چه خواهی کن . گفت من در آنچه در معن بن زائده گفتم بسبب آن بود که از او اندک دیناری بمن رسید اما در مرثیه پدر امیرالمؤمنین گفته ام :

و أكرم قبر بعد قبر محمد  
عجبت لكف هالت التراب فوقه  
نبی الهدی قبر بما سبذان  
ضحی کیف لم ترجع بغیر بنان

رشید چون این دو بیت استماع کرد غضب او ساکن شد و باطبع آمد و فرمود که ببینید که اثر تازیانه بر تن مروان حفصه چند جایست . چون بشمردند از چهارصد مقام زیاده بود . فرمود که بموض هر تازیانه یکی از جامه های من بدو دهند . مروان از پیش رشید بایک روزه جامه مانند رزمه گازران بیرون آمد . و رشید از افاضل خلفا بود و دولت او بهترین دولتهای معظم ، ممالک عالم خراج بدیوان او میگزاردند و شکوه خلافت در ایام او ظاهر شد . و بعد از زمان برامکه رافع بن نصر بن سيار عاصی شده بود و

سمرقند فرو گرفته . رشید از برای محاربه او بخراسان رفت و چون بطوس رسید وفات یافت و همانجاش دفن کردند در سنه ثلاث و تسعين و مائه و چون علی بن موسی الرضا بطوس وفات یافت در بهلوی رشید مدفون شد و دعبل خزاعی میگوید :

قبران فی طوس خیر الناس کلهم      و قبر شَرِّهم هذا من العبر  
ما ینفع الرّجس من قرب الزّکیّ وما      علی الزّکیّ بقرب الرّجس من ضرر

وزارت در ایام هارون الرشید بسبب کفایت برمکیان رونق گرفت و چون هارون خلیفه شد یحیی بن خالد بن برمک را وزارت داد و از آنکاه باز دولت برمکیان قوی شد و جهان از آوازه ایشان مملو گشت .

### دولت برمکیان و مبدء و مآل ایشان

برمکیان در قدیم کبر بودند و بعد از آن مسلمان شدند و اسلام را چنانکه شرط بود بورزیدند و پیش از وزارت حالت خالد برمک در ایام منصور گفته ایم و اکنون احوال اولاد و اسباط او بیان کنیم .

دولت برمکی دواتی بود آراسته بمکارم و فضایل و احسان و تدبیر و محبت علوم و تربیت افاضل و اغاثت مظلومان و عمارت عالم و ترتیب کارها بر قانون واجب و تعظیم ارباب صلاح و توقیر ایشان و تحمل امور شرع و قهر ظلمه و بد کرداران ، و در همه فضایل خاصه کرم مثل بایشان زدندی و ابونواس با آنکه میل بآل ربیع داشت در حق برامکه میگوید :

سلامٌ علی الدّنیاء اذا ما فقدتم      بنی برمک من رائحین و غداد

و گویند هارون يك سال حج کرد و امین و مأمون و یحیی بن خالد و هردو پسر او فضل و جعفر در خدمتش بودند . چون بمدینه رسول (ص) رسیدند هارون بموضعی نشست و یحیی در خدمت او ، و مأمون موضعی دیگر و جعفر با او ، و امین مقام دیگر و فضل با او ، و هر سه دست بعبا بکشادند بروجهی که سالهء دراز اهل مدینه بآن مثل زدند و ساکنان آن خطه تعامت توانگر شدند و قائلی گفت :

فياطيب اخبارويا حسن منظر  
واخرى الى البيت العتيق المستر  
بيحيى وبالفضل بن يحيى و جعفر  
بمسكة ما حجوا ثلاثة اقم  
واقدامهم الا لاعدوا منبر

أتانابنو الاملاك من آل برمك  
لهم رحلة فى كل عام الى العدى  
اذا نزلوا بطحاء مكة اشرقت  
فتظلم بغداد وتجلو لنا الدجى  
فما خلقت الا لجدد اكفهم

### سیرت یحیی بن خالد بن برمک

یحیی پیش از خلافت کاتب رشید بود بفرمان مهدی ، و چون هادی خلیفه شد و خواست که بیعت مردم بجهت پسر خویش جعفر ستاند و برادرش هارون الرشید را که بعد از هادی ولیمهد بود و خاق مغرب و مشرق گواه آن حال خلع کند با هارون این معنی بگفت و در ولایت رقه دو عمل بزرگ که یکی را هنی گویند و یکی را مری بهارون میداد بملکیت و نزدیک بود که هارون راضی شود . یحیی بن خالد بخلوت پیش او رفت و او را از اجابت خلع باز داشت و عظمت خلافت را وصف کرد و هارون گفت ای پدر وقتی که مرا هنی و مری حاصل باشد و دختر عمم زبیده بامن باشد خلافت را چه کنم؟ یحیی گفت اگر خلیفه نباشی هنی و مری بر تو منغص دارند ، دلیر باید بود و منصبی که [پدر] تو داده است از دست نباید داد . هارون بر عدم خلع مقرر شد و هادی بدانست که آن بتعالیم یحیی بن خالد است ، یحیی را بخواند و گفت من عزم کرده ام که هارون را خلع کنم و بیاعت امت جهت جعفر بستانم و هر چه از هارون صادر شود از اجابت و امتناع از تو خواهم دید . یحیی گفت اگر امیر المؤمنین بیعت مردم جهت جعفر بستاند و او کودک است و هنوز بالغ نیست و پیش از بلوغ جعفر امیر المؤمنین را که باقی باد وفات رسد و هارون مخلوع باشد بنی هاشم بر امامت جعفر نابالغ صبر کنند یا نه ؟ هادی گفت نه ، یحیی گفت والله العظیم که اگر مهدی هارون را ولیمهد نکردی واجب بودی که امیر المؤمنین ولایت عهد بهارون دهد تا خلافت از فرزندان مهدی بمانای عم نیفتد ، و ضرری دیگر آن که خاق مشرق و مغرب بر ولایت عهد هارون گواهند و با او

بعد از امیرالمؤمنین بیعت کرده‌اند و سوگندخورده ، ابطال ایشان چگونه توان کرد ؟  
هادی را این جواب مناسب آمد و مستحسن داشت و همه بزرگان این سخن را پسندیدند  
و بر عقل و کفایت یحیی استدلال کردند . و چون خلافت بهارون رسید وزارت یحیی خالد  
داد و کارها نیک بار باو تفویض فرمود و او آن مصالح با روتقی تمام می ساخت و خللها را  
تدارک میکرد و اعمال را معمور میداشت . و یحیی کاتب و بلیغ و ادیب و صاحب رأی  
و کریم و حلیم و باعفت و وقار بود و هیبت و بقیه کمالات در او جمع آمده و شاعری  
در این باب گفته است :

اننی ان فعلت اذلفت مالی

لا ترانی مصافحاً کف یحیی

لسخت نفسه یذل الثوال

لو یمس البخیل راحة یحیی

او گفته است هیچکس با من سخن نگفت الا که از او پرسیدم ، چون سخن گفت  
با هیبت من در دل او زیاده شد یا بکلی زایل گشت ، و هم او گفته است :  
المواعید شباک الا حرار لان الکرام یصیدون بها محامد الرجال ، یعنی و عده  
دام آزادان است که کرام جمیل ذکر ، محامد را بدان واسطه صید کنند . و عادت یحیی  
آن بود که چون عزم ر کوب داشتی چند کیسه زر با خود بر گرفتی و در هر کیسه دو بیست  
درهم تا در راه بسائلان دادی . گویند شخصی بر در خانه یحیی بایستاد ، چون یحیی بیرون آمد  
پیش دوید و سلام کرد ، یحیی گفت تو کیستی؟ گفت من آن کسم که پارسال در حق من  
انعام فرمودی . یحیی گفت : مر جابهن تو سل الینا بنا ، و او را صلتی نیکو فرمود . و یکی  
از کتاب یحیی گفت چون رشید برامکه را برانداخت فرمود تا هیچ آفریده ایشان را  
مرثیه نگویید و اگر کسی گفته باشد او را باز خواست بلیغ کنند . و بسبب آن که  
ایشان را در حق من احسان عظیم بود من مرثیه گفتم و روزی فرصتی یافتم و بر سر  
خاکهای ایشان خالی بود آن شعر میخواندم و میگریستم . در این حالت سرهنگان  
مرا بگرفتند و پیش رشید بردند ، چون در آمدم سلام کردم . گفت : لا سلام علیک ،  
منادات نشیدی که برامکه را مرثیه نگویند؟ همین ساعت عقوبتی بینی که کس ندیده

باشد . گفتم اگر امیرالمؤمنین مهلت فرماید که حکایت حال خویش بگویم ایضاح عذر کنم . گفت یگویی . گفتم من کمترین نویسنده کان یحیی بودم و مقل الحال و بازمانده ، روزی با من گفت میخواهم تا مرا بسرای خود مهمان بری . گفتم ای خداوند مرا این مرتبه نباشد و خانه من شایسته آن که باقدام میارک تو مشرف شود نیست . گفت از این ضیافت چاره نباشد . گفتم اگر چنین است مرا مهلتی فرمای تا تدبیر آن کنم . گفت چند زمانت مهلت دهم ؟ گفتم يك سال . گفت این بسیار باشد اما دو ماهت مهلت دهم . من ناچار بدین مهلت راضی شدم و بعمارت خانه و ترتیبهای دیگر مشغول شدم . چون آنچه مطلوب بود بساختم یحیی را خبر کردم . گفت فردا بخانه تو می آیم . من زود باز گشتم ترتیبی که جهت طبخ بایست بساختم . روز دیگر او و هر دو پسر او جعفر و فضل و اندک نفری از خواص خویش بیامدند . چون فرود آمد و در سرای من نشست گفت من گرسنه ام چیز کمی بمجیل در رسان . فضل گفت او فروجهای بریان کرده دوست میدارد بمجیل بیار . من فروجهای بریان کرده بیاوردم بلذتی تمام بخورد . آنگاه برخاست و در سرای من می گشت و مرا گفت می خواهم که سرای ترا تفرج کنم . گفتم ای خداوند سرای همین قدر است که در نظر می آید جز این سرایی ندارم . گفت بغیر از این سرا ترا باشد . سو کند خوردم که جز این سرای بر روی زمین سرایی ندارم . آنگاه بفرمود تا بنایی بیاوردند باو گفت در این دیوار دری بکشای . بنا در کار شد و دیوار سوراخ کرد . من گفتم ای خداوند در در سرای همسایه چگونه توان کشود ؟ او گفت روا باشد . چون بنا فارغ شد آن در در باغی افتاد درغایت حسن و نیکویی ، همه در آن بستان رفیم ، موضعی باقیم چون بهشت و درختان بسیار و آب روان و سبزهها . و در آن بستان سرایی خوش ساخته و فرش و خدم و کنیزکان و آلات نفیس در غایت نیکویی و زیبایی چنانکه من متحیر شدم . در این حالت یحیی روی بمن کرد و گفت باغ و آلات و جواری همه ملک تست و تو بخشیدم . من دست او بوسیدم و بدعاء و ثنا مشغول شدم و در جنب سرای من عرصه بود ، آن را بنهان بخرید و بفرمود تا عمارت میکردند . من عمارت

کردن می‌دیدم می‌پنداشتم که همسایه میکنند ، چون تمام شد آن موضع را هم بمن بخشید و با جعفر گفت او را سرای و عیال حاصل شد اما مادّه معیشتی باید که بدان زندگانی کند . جعفر گفت فلان ضیعه که بمن منسوب است ملك اوست . یحیی با فضل گفت تا رسیدن دخل ضیعه او را چیزی باید داد که بدان روزگار گذراند . فضل گفت من حالی ده هزار دینار بدهم . یحیی گفت اکنون تعجیل کنید . بعد از زمانی قبالة ضیعه از پیش جعفر بیاوردند و مال از پیش فضل و من توانگر شدم و چون ملازم خدمت او بودم مال بسیار حاصل شد و من تا امروز از برکت ایشان در آسایش و فراغتم و هر گاه که فرصتی یابم که ایشان را دعا و ثنا توان گفت دعا و ثنای ایشان را فرو نگذارم ، اگر امیرالمؤمنین مرا باین سبب خواهد کشت فرمان اوراست . رشید را دل بر او بسوخت ، او را بگذاشت و فرمود که هر که خواهد برام که را مرثیه گوید اجازت دادیم . یحیی بن خالد برقه نماوند در زندان رشید و بمقام خود ذکر آن بیاید ان شاء الله تعالی .

#### سیرت جعفر بن یحیی

جعفر مردی فصیح و بلیغ و زیرک و کریم و حلیم بود و ماهر در کتابت ، و رشید را انس با جعفر بیش از آن بود که با فضل بسبب آن که جعفر خوش خوی بود و فضل درشت خوی . روزی رشید با یحیی گفت مردم فضل را وزیر کوچک میگویند و جعفر را نمیگویند . یحیی گفت جهت آنست که فضل نیابت من میکند . رشید گفت جعفر را نیز عملی چند بده تا مساوی فضل شود . یحیی گفت چون بخدمت و منادمت امیرالمؤمنین مشغول است با کارها چنانکه باید نتواند رسید . بعد از آن از برای تعظیم و انقاد فرمان خویش کار سرای خاص را بجعفر حواله فرمود و از آنگاه باز مردم جعفر را نیز وزیر کوچک می گفتند .

روزی رشید با یحیی گفت میخواهم که دیوان خاتم را بجعفر دهم و چون با فضل است از او باز شدن شرم دارم . یحیی بفضل نوشت که امیرالمؤمنین می فرماید که انگشتی از دست راست بر دست چپ نه . فضل گفت فرمان مطاع را منقاد شدم و آن کار را

برادرم باز گذاشتم و نعمتی که برادرم رسد از من منتقل نشده باشد و آفتابی که بر او تابد از من غروب نکرده باشد . و جعفر چون این سخن بشنید گفت خدای برادرم را نگاه دارد که در کتابت و فضل و بلاغت نظیر ندارد .

**مقتل جعفر بن یحیی** - رشید در آن سال که برامکه را بر انداخت عزم حج کرد و چون مراجعت فرمود از حیره در کشتی نشست و بانبار رفت و بشرب مشغول شد و بختیشوع طیب و ابوزکار اعمی مغنی پیش جعفر بودند . چون شب بیگانه شد رشید مسرور خادم را بخواند و او با جعفر بد بودی . گفت برو و سر جعفر را بیار . مسرور بی دستوری در پیش جعفر رفت و ابوزکار مغنی ابن بیت می گفت :

**فلا تبعد فکلّ فتی سیاتی**      **علیه الموت یطرق او یغادی**

جعفر چون مسرور را بدید بترسید . گفت بآمدن خود مرا شاد کردی اما بدخول بی اذن غمگین شدم . مسرور گفت آن کار که من بدان آمده ام بزرگتر از این است . جعفر بدانست که بکشتن او آمده است . در پای مسرور افتاد و گفت یک بار با امیرالمؤمنین معاودت کن باشد که از سر شراب حکمی فرموده باشد . مسرور گفت امیرالمؤمنین امروز شراب نخورد . جعفر بیچارگی نمود و تضرع بسیار کرد . مسرور جعفر را بموکلان سپرد و خوبستن پیش رشید رفت . چون در آمد رشید گفت تمام کردی ؟ گفت یا امیرالمؤمنین زاری بسیار کرد که یک بار باز کرد باشد که شفقتی فرماید . رشید بر مسرور تیره شد و گفت باز کرد و سر او را بیار و الا همین ساعت سرت بردارم . مسرور باز گشت و سر جعفر بر داشت و بر سبزی نهاد و پیش رشید آورد . آنگاه رشید کس فرستاد تا پدر و برادران و همه اهل او را برقه محبوس کردند و خاندان برامکه را قلع و استیصال کرد .

عمرانی مورخ از مردی حکایت کند که او گفت که در دیوان رقیم در بکی از تذکره های کتاب دیدم چهارصد هزار دینار بهای خلعت جهت جعفر نوشته ، بعد از روزی چند بگردم همان دفتر دیدم ده قیراط بهاء فقط و بوی با جهت سوختن جنه جعفر نوشته ،



از این خال متعجب شدم و سبب نکبت ایشان بعد از این بگویم .

### سیرت فضل بن یحیی

فضل از کریمان جهان بود و بفصاحت و بلاغت سرآمد اقران ، مادر هارون-  
الرشید او را شیر داد و مادر او هارون را ، و مروان بن ابی حفصه در این معنی  
گفته است :

كفى لك فخراً أن أكرم حرّة  
لقد زنت يحيى فى المشاهد كلها  
غذتك بثدى والخليفة واحد  
كما زان يحيى خالداً فى المشاهد

رشید خراسان را باو داد . ابوالهول شاعر وقتی او را هجوی گفته بود برسبیل اعتذار  
این ابیات گفته است :

سرى نحوه من غضبة الفضل عارض  
وكيف ينام الليل معلق فراشه  
وما لى الى الفضل بن يحيى بن خالد  
فجد بالرّضى لا أبتغى منك غيره  
له لجة فيها البوارق والرعد  
على مدرج يعتاده الأسد الورد  
من الجرم بما يخشى على مثله الحد  
ورأيتك فيما كنت عقودتى بعد

فضل با او احسان کرد و از او راضی شد . اسحق بن ابراهیم موصلی گفت کنیزك نيكو  
روبی داشتم او را پروردم و موسیقی در آموختم و در این فن بر سر آمد ، بعد از آن او را  
به هدیه ب فضل بن یحیی دادم . مرا گفت رسول ملك مصر آمده است و با من حاجتی دارد .  
من کنیزك تورا از او بخواهم و او از تو خریداری کند . باید که کم از پنجاه هزار دینار  
فروشی ، او را بیش خود آرد تا آمدن مشتری . اسحق گفت کنیزك را بخانه بردم . روز  
دیگر رسول ملك مصر بیامد و کنیزك را خواستگاری کرد . کنیزك را بوی نمودم  
چون بیا رسیدیم گفت ده هزار دینار بدهم . من امتناع نمودم ، ده هزار دینار دیگر زیاد  
کرد ، راضی نشدم . بسی هزار دینار رسانید . من چون نام سی هزار دینار شنیدم اختیارم  
نماند فروختم . مال بستدم و کنیزك را بوی تسلیم کردم و روز دیگر بخدمت فضل  
رفتم . گفت کنیزك را بچند فروختی ؟ گفتم بسی هزار دینار . گفت بتو نکفتم که کم از

پنجاه هزار دینار نفروشی ؟ اکنون کنیزك را با خود بخانه بر ، ملك روم را با من مهمی است من کنیزك را از او خواهم خواست باید که بکم از پنجاه هزار دینار نفروشی . کنیزك را بستدم و بخانه آمدم و رسول ملك روم بیامد و کنیزك را خریداری کرد . گفتم بکم از پنجاه هزار دینار نفروشم . گفت این بسیار است اما از این سی هزار دینار بستان . باز چون نام سی هزار دینار بشنیدم اختیارم ننماید ، میع کردم و زر بستدم و کنیزك را باو سپردم . روز دیگر بخدمت فضل رفتم ، گفت کنیزك را بچند فروختی ؟ باز گفتم بسی هزار دینار . باز گفت نه با تو گفتم بکم از پنجاه هزار دینار مفروش . گفتم ای خداوند چون ذکر سی هزار دینار شنیدم تمامت اعضای من مست شد . فضل بخندید و گفت ملك خراسان را با من مهمی هست و همان کنیزك را خواهم خواست باید که نفس را قوی گردانی و بکم از پنجاه هزار دینار نفروشی . کنیزك را بستدم و بخانه بردم . رسول ملك خراسان بیامد و کنیزك را خواستگاری کرد ، پنجاه هزار دینار طلبیدم . گفت این بسیار است ولیکن سی هزار دینار بدمم . من امتناع نمودم بجهل هزار رسید زربداد و کنیزك را ببرد . روز دیگر بخدمت رفتم و حال بنمودم گفت تمجیل کردی و پنجاه هزار دینار بایست فروخت . گفتم ای خداوند نام چهل هزار دینار شنیدم عقل من نزدیک بود بکلی زایل شود و بدوات تو هزار دینار حاصل شد . بعد از آن بفرمود کنیزك را آوردند و بمن تسلیم کردند . گفت این ملك تو است او را بخانه بر . کنیزك را بخانه بردم ، با خود گفتم که این کنیزك بغایت مبارک قدم است و بسبب او توانگر شدم در حال او را آزاد کردم و در نکاح خود در آوردم و از او مرا فرزندان آمد . گرم و بزرگی فضل در این مرتبه بود که سلم خاسر در حق او گفته است :

لا یضل الساری بغیر دلیل      و بنو برمك نجوم السماء  
أصبح الفضل والخلیفة هارو      —      ن رضیعی لبان خیر النساء  
و هم در حق او ابوالاسد گفته است :  
لجأت من الدهور الی الامیر      فأمتنی الامیر من الدهور

كذلك آل برمك لم يزالوا  
ولكن ليس للفضل بن يحيى  
على أن الوزير ابوالامير  
هما ملكان لم يصلح لهذا

ملاذآ لظريد المستجير  
نظير منهم غير الوزير  
فأكرم بالوزير و بالامير  
سوى ذا في البرية من نظير

و از مناقب فضل یکی آنست که اسحق موصلی این ابیات که نصیب در حق فضل گفته بود <sup>برخواند</sup>؛

عند الملوك مضرّة و منافع  
ان العروق اذا استسربها الثرى  
فاذا جهلت من امرء أعراقه

و أرى البرامك لاتضرّ و تنفع  
طاب الثبات بها و طاب المزرع  
وقديمه فانظر الى ما يصنع

و فضل بنصیب جایزه این قصیده سی هزار درم داده بود ، چون این ابیات از اسحق بشنید  
گفت کوی که هرگز من این شعر نشنیده بودم و بنداری که انشاد تو آنرا آراسته تر  
میگرداند . اما این شعر را بنزد من عیبی است . اسحق گفت چه عیب دارد ؟ گفت آن-  
که نصیب را سی هزار درم دادم بایستی که سی هزار دینار دادمی رحمه الله تعالی . گویند  
فضل بسفری می رفت کنیزکان و داعش میکردند و بر فراق او جزعها مینمودند گفت  
قاتل الله الجمیل آنجا که میگوید :

لما دنا البين بين الحى واقسموا  
جادت بأدمعها سلمى وازعجنى  
يا قلب ويحك لاسلمى بذى سلم  
اكلما مرّ ركب لا تلائمهم  
علقتى بهوى منهم فقد جعلت

جبل النوى فهو فى أيديهم قطع  
قرب الفراق فما أبكى ولا أذع  
ولا الزمان الذى قد فات مرتجع  
ولا يبالون أن يشتاق من صرعوا  
من الفراق حصاة القلب ينصدع

گویند فضل با ابن سبابه عتابی کرد ، ابن سبابه بفضل این رقعہ نوشت کہ نقل آن پیارسی  
چندان لذتی ندارد و بهمان عبارت عربی نوشته آمد :

« ليس المفوع عن المقربل عن المصر وقد صيرتنى ذنوبى لك عبد ملك لا عبداً تسميه فاستلحنى  
معتباً ولا تستفسدنى مذنباً وقد قلت فى ذلك :

ان كان ذنبى قد أحاط بحرمتى فاحبط بذنبى عفوك المأمولا

### هبنی اسأت وما اسأت اقرکی ترضی و کی یزداد طولک طولاً

و فضل این کلمات بر پشت آن بنوشت و بهمان عبارت نوشته آمد که بس لطیف است :  
« قد عرفت قدرک و قبنت شکرک و سنیت عذرک و رضیت برک و انت فی ذلك کما  
قال کثیر :

### اسیئی بناؤ احسنی لاملومه لدینا ولا مقلیة ان تقلت

سبب رنجیدن رشید از برامکه - ارباب تاریخ در این باب خلاف کرده اند :  
بعضی گویند رشید عباسه خواهر خود را و جعفر یحیی را بغایت دوست داشتی و بی این  
دو صبر توانستی کرد و جمع ایشان در یک مجلس بی مجوز شرعی از غیرت دور  
بود . خواهر را بزنی بجعفر داد بشرط آنکه در میان ایشان جز نظر و سخن گفتنی  
نباشد و بسیار بودی که رشید از مجلس برخاستی و ایشان هر دو خالی بودندی . و هر دو  
جوان و بغایت پاکیزه صورت و متناسب اطراف ، هم در دارالخلافة فرصتی طلبیدند و با  
هم جمع آمدند ، پسری در وجود آمد آن پسر را در مکه فرستادند تا رشید نداند و  
نوبتی دیگر واقعه کردند پسری دیگر حاصل شد او را پیش برادر فرستادند بامتمدان .  
و گویند عباسه را در سر با کنیز کی جنگ افتاد و او را بزد ، کنیزک از آن غصه حال  
با هارون بگفت . هارون کینه عظیم در دل گرفت و عزم حج کرد و چون بمکه رسید  
حال تفحص نمود و هر دو کودک را حاضر کردند و بدید پس هر دو را در جاهی انداختند  
و چاه را پوشانیدند و چون از حج باز گشت برامکه را برانداخت . و بعضی گویند سبب  
تغیر هارون بر برامکه آن بود که رشید علوی را بجعفر داده بود که بکشد و چون  
علوی نواده مصطفی بود و گناهی که شرعاً واجب قتل باشد نداشت و مسلمانان بجعفر  
در نهایت صدق بود کشتن علوی بیگناه نپسندید و او را بگذاشت . خبر بهارون الرشید  
رسید باو گفت حال علوی چیست ؟ گفت مجبوس است . گفت پسر من ؟ گفت پسر  
تو سو کند دروغ نخورده ام ، او را گذاشتم زیرا که دانستم از او مکر و هی صادر  
نشود . رشید گفت نیکو کردی ، من نیز از کشتن او بشیمان شده بودم . و چون جعفر

برخواست که برود رشید با خود گفت خدای رشید را بکشید اگر ترا نکشد ، بعد از آن سیاست کرد . و بعضی گویند فضل بن ربیع و دیگر اعدای برامکه پیوسته با رشید در حق ایشان خبثها میکردند و می گفتند برامکه در مملکت مستقل و مستبذند و اموال ممالک جهت خود جمع می کنند . و بعضی گفتند جعفر و فضل بمال و جاه مفرور شدند و در ملک تبسط می کردند و گستاخ می زیستند و نفس ملوک این معنی را تحمل نکنند و چنین می نماید که روز زوال برامکه این همه اسباب که گفته اند جمع شد و ایشان برفتادند و قائلی گفته است :

ملك بنی برمک توئی      و کان فوق السماء سمکه  
تأملوا حالهم وقولوا :      « سبحان من لا یزول ملکه »

### فضل بن ربیع

کنیه او ابوالعباس است ، بعد از یحیی بن خالد رشید وزارت بفضل داد و پیش از آن حاجب منصور و مهدی و هادی و هارون بود . و فضل شہامت و کفایت داشت و احوال ملوک و زندگانی با ایشان نیکو دانستی و چون بوزارت رسید و تحصیل زیاده نکرده بود افاضل را بجمع خود راه داد و در اندک زمانی طرفی نیک از علوم که آرزو داشت ضبط کرد ، و ابونواس از مداحان او بود و در مدح او و خاندان او گفته است :

عباس عباس اذا اشتبك القنا      والفضل فضل والرّیعی ربیع

و تا رشید زنده بود فضل وزارت داشت و چون رشید بخراسان متوفی شد فضل خزاین او را با لشکر بیفداد نزد امین برد ، و دیانت مانع نیامد چه او گواه بود و می دانست که آن جمله را رشید جهت مأمون اقرار شرعی کرده است ، امین هم در روز وزارت بفضل بن ربیع داد و باقی احوال فضل بعد بگوئیم ان شاء الله تعالی .

### ۶ - الا ئمین محمد بن الرشید

مادر او ام جعفر است زبیده بنت جعفر بن منصور ، و جعفر عم هارون است و از خلفاء بنی عباس هیچکس نیست که او را مادر و پدر هر دو هاشمی باشد مگر

محمد امین ، و سبب تقدیم امین بر مأمون همین يك خاصیت است فحسب . واو مردی بود مایل بلهو و لعب و از ملك و لشكر و رعیت فارغ . ابن الاثیر جزری مورخ در كامل التواریخ آنجا که ذکر امین کند میگوید او را سیرت مستحسن نیافتم تا ذکر کنم و بر همین اقتصار کرده ، اما مورخان دیگر گفته اند که امین فصاحت و بلاغت کرم داشت و یکی از شعرا در مدح او گفته و بتعریض تقریب مأمون کرده :

### لم تلده أمة تغرف في السوق النجارا

### لا ولاحد ولاخان ولافي الحری جارا

در آخر بیت تعریض کرده است بحال مأمون که وقتی پدر او را در منکری شرعی موجب حد دیده است و بر او اقامه حد کرده . رشید ولایت عهد بأمین داد و بعد از او بمأمون و بر این ترتیب حجتها نوشتند و گواهان معتبر شهادت خویش بر آن ثبت کردند و نسخها باطراف ممالک فرستادند و یکی از نسخها بر در کعبه بیاو بختند . گویند در آن حالت که در کعبه می آویختند بر زمین افتاد و مردم فسال بد گرفتند و گفتند این قسمت و ترتیب تمام نشود . و چون رشید فرمان یافت مأمون بخراسان بود و در مرو می نشست و جمعی از بزرگان لشکر در خدمتش بودند . وزیرش فضل بن سهل بود و امین بیغداد می نشست و وزیرش فضل بن ربیع بود و امین چنانکه گفتیم بملاهی و مناهمی و صحبت ظرفا مانند ابونواس و غیره مشغول بود و مأمون در خراسان معلم و فقه و حسن سیرت ، معدلت و طاعت حق و استمالت خلق اشتغال داشت ، و هر گاه که از امین حر لئی دنی نامطبوع صادر شدی از مأمون حر کتی شریف در وجود آمدی و بدین سبب و اسباب دیگر عداوت میان برادران قائم شد و امین او را از ولایت عهد خلع کرد و بیعت مردم جهت پسر خویش بستند و او را الناطق بالحق لقب داد و فتنه متراش می شد تا آنکه امین کشته شد .

مقتل امین محمد - فصل بن ربیع چنانکه گفتیم وزیر امین و وزیر

رشید بود و با رشید بخراسان رفت و چون رشید دانست که خلاص از مرگس نخواهد یافت

فضل بن ربیع را گفت بعد از من از لشکر و خزاین آنچه با من است بمأمون ده . چون رشید بطوس وفات یافت فضل بن ربیع لشکر و خزاین برداشت و بیغداد رفت و بدین سبب از مأمون بترسید و امین را برخلع او از ولایت عهد تحریر می کرد تا چندان که سوگندی را که بحضور پدر خورده بود نقض کرد و خویشان را پیش اهل مشرق و مغرب ناقص عهد نام نهاد و تمامت عقلا و ارباب الباب نپسندیدند و نقض ایمان را هیچ آفریده رخصت نداد . بنقض یمین خود قناعت نمی کرده مردم را نیز بر آن می داشت زیرا که رشید اکابر ممالک خویش را سوگند داده بود که بعد از او در بیعت مأمون باشند و خلاف او نکنند . بعضی مشفقان گفتند مردم را برخلع دلیر مکن مبادا که با تو این عمل کنند ، نشنید و بر اعمال ذمیه دنیه همچنان مصر بود و هر چه میکرد و میخواست که مأمون را بفرب بیغداد آورد و خلع او ظاهر کند مأمون منخدع نمی شد . چون مراسلات متواتر گشت و مأمون دانست که غرض او از خواندن بیغداد خلع است و از کثرت مطالبت ملال یافت راضی شد که خود را خلع کند . وزیر او فضل بن سهل که مردی عاقل بود گفت حق خویش را باطل نباید کرد با امکان محافظت ، و من از این طریقه که تو سلوک می نمایی یقین می دانم که خلافت بتو خواهد رسید و من ضامن آنم . مأمون دلیر شد و فضل بن سهل بتدبیر مشغول گشت و بزرگان لشکر را که حاضر بودند اموال عظیم داد و جهت محافظت مردان جلد فرستاد و همه کارهای مأمون را مرتب و مضبوط کرد و عداوت بین الاخوان عظیم شد و راهها از بغداد بخراسان منقطع گشت و جهان بیک بار قتنه و آشوب گرفت و در بغداد نام مأمون را از خطبه بینداختند و مأمون نیز در خراسان و ماوراءالنهر نام امین از خطبه بینداخت و چندانکه در مأمون ضبط و حزم و احتیاط و تیقظ بود در امین اضداد این امور استقرار و استمرار داشت تا از غفلت و تفریط او حکایت کنند که **علی بن عیسی بن ماهان** را با پنجاه هزار سوار مقاتل که هرگز کس بدان آراسته تر لشکر ندیده بود از بغداد بخراسان روانه کرد و خویشان قدری راه برفت و بعد از آن باز گشت . و علی بن عیسی

مردی عاقل مهیب بود چون خبر رقتن او بمأمون رسید مأمون طاهر بن الحسین را با لشکری عظیم پیش فرستاد و در ری بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند و در آخر کار علی بن عیسی کشته شد و سر او پیش طاهر آوردند و او هم در ساعت بمأمون نوشت که : « بنده عرض افتاد وقتی که سر علی بن عیسی پیش بنده نهاده و انگشتی او در انگشت بنده و لشکر او در حکم والسلام » و نامه سه روز از ری بمر و بردند که مسافت آن دو بیست و پنجاه فرسنگ باشد و بعد از آن خبر کشته شدن علی بن عیسی بمحمد امین آوردند بیفداد و او در آن حالت ماهی می گرفت آن کس را گفت این سخن بگذار که کوثر خادم من دو ماهی گرفته است و من هیچ نگرتم . اکنون حزم و تیغ محمد امین را از اینجا قیاس باید کرد . فی الجملة میان برادران عداوت قوت گرفت تا آنگاه که کار بجایی رسید که مأمون طاهر بن الحسین و هرثمة بن أعین را با لشکری عظیم بیفداد فرستاد و ایشان بغداد را دو سال و چند ماه حصار دادند . امین بمدينة المنصور گریخت و از آنجا يك شنبه بیست و پنجم محرم سنه ثمان و تسعین و مایه بیرون آمد تا بجایی دیگر رود ، در دست کسان طاهر افتاد و چون پیش طاهر آمد طاهر او را بکشت و سر او بمأمون فرستاد و اهل بغداد را امان داد و فتنه تسکین یافت و امین در سنه احدی و سبعین در وجود آمد و در سنه ثلث و تسعین و مایه با او بیعت کردند و در سنه ثمان و تسعین و مایه کشته شد .

### حال وزارت در ایام امین

امین را بغیر از فضل بن ربیع وزیر دیگر نبود . چون کار امین ضعیف شد و امارت غلبه در لشکر هرثمة بن أعین و طاهر ظاهر گشت فضل بن ربیع بگریخت و در ایام تغلب ابراهیم بن مهدی بیفداد بدید آمد و باز بگریخت و صورت حال چنان بود که فضل بن ربیع چون اضطرار کار امین و استقامت امور مأمون بدید در رجب سنه ست و تسعین و مایه بگریخت و در بغداد پنهان گشت و چون امین را بکشتند در



بغداد فتنه و حرب خاست ، باز ظاهر شد و ظاهر می بود تا ابراهیم بن مهدی بر بغداد غالب گشت ، پیش او رفت و برای حجابت موسوم شد . اما خویشان او انکار می کردند و او خود را از آن بزرگتر میدانست . و چون کار ابراهیم بن مهدی اختلال یافت و اخبار متواتر گشت که مأمون از خراسان رو بمراق نهاده است فضل دیگر باره محتجب شد و چون مأمون ببغداد آمد بعد از آن بزمان دراز ظاهر گشت . و در توارى اورا حالهای عجیب پیش آمد ، چادر زنان بر سر گرتی و از مکانی بمکانی انتقال کردی و دائماً این بیت خواندی :

**لبستُ لباس الغانیات و تحته**      **عزیمه رأی اشبهت سلة النصل**

گویند اسحق بن ابراهیم پیش فضل بن ربیع آمد و او ریش شانه میکرد و سه تا موی سفید در شانه دید غمناک شد و این بیت برخواند :

**والشيب ان يظهر فان وراءه**      **عمرأ و ان و راهه متنفس**  
**لهم ينتقص مني المشيب قلامه**      **الا وحين بدا الب و اکیس**

و در سبب ظهور فضل بن ربیع در ایام مأمون هر گونه خلاف کرده اند : بعضی گویند امان خواست و اورا مأمون امان داد و بعضی گویند در زمان استتار در کوچه می گذشت اورا را بشناختند و بگرفتند فی الجملة چون نظر مأمون بر فضل بن ربیع افتاد در حال دو رکعت نماز گزارد و بعد از آن با فضل گفت این دو رکعت نماز گزاردم شکرانه آن را که حق تعالی مرا عفو کردن گناه تو الهام داد ، بعد از آن گفت ای فضل حق من و حق برادران من بر تو این بود که مرا دشنام دهی و برادرم را در حق من تحریض کنی و عالم را مدتی بر فتنه و آشوب داری و چندین هزار خون نا حق بسبب غرضی که مطلوب تو باشد از مسلمانان ریخته شود ؟ فضل گفت یا امیر المؤمنین اگر غدر من واضح باشد در این قضیه مزید حقد امیر المؤمنین شود فكيف که غدر من نسبت بگناه من وجودی ندارد و در این مقام جز عفو امیر المؤمنین ملجاء دیگر نیست و این ابیات انشاد کرد :

صفوح عن الأجرام حتى كأنه  
وليس يبالي أن يكون به الأذى  
من العفولم يعرف من الناس مجرما  
إذا ما الأذى لم يغش بالكره مسلما  
و مولد فضل بن ربیع سنه اربعین و مایه بود و وفات او در سنه ثمان و مائتین .

### ۷ - عبدالله المأمون

ما در او کسب کی بود هراجل نام . با مأمون سنه ثمان و تسعین و مایه بیعت کردند و او از افاضل خلفاء بود و حلم و حکمت و ذکاء و فطانت و کرم و فصاحت داشت . گویند بوقت آن که بدمشق بود اندکی تنگ دست بود با برادر خویش معتصم شکایت کرد ، در دست معتصم اعمال بسیار بود و معتصم گفت همانا بعد از يك هفته اموال برسد و در همان نزدیکی از اعمالی که داشت سی هزار هزار [ بتکرار هزار سه بار ] برسد مأمون بحیبی اکتتم قاضی را گفت که بیرون رویم و تفرج این مال کنیم که می آورند ، معتمدان بارها را آراسته بودند و جامه هاء رنگین و اکیه بر آنها انداخته و آن اموال در نظر مردم بسیار نمود و بدان شادی کردند . مأمون گفت ما با این مال بخانه باز گردیم و نظار گیان نوید باز کردند مروت نباشد ، کاتب را بفرمود تا جهت یکی هزار درم می نوشت و جهت دیگر ری منزل آن تا آنکه از آن مال بیست و چهار هزار هزار هزار [ بتکرار سه بار هزار ] خرج کرد و بای در رکاب داشت ، باقی مال را فرمود که بعارض لشکر دهند تا در مصالح ایشان صرف کند و خوبشتن بی آنکه يك درم از آن مال بخزانه آورند بسرای سلطنت باز گردید . و مأمون در خلافت خویش چیزها باختراع رسانید که پیش از او نبود : یکی آنکه تتبع عاوم حکمت نمود و بفرمود تا تمامت انواع آن را از زبان یونانی بزبان عربی نقل کردند و اقلیدس را حل کرد چنانکه شکل هفتم را باو نسبت کنند و مأمونی خوانند ، دیگر مقاسمه اهل سواد بخصمین او نهاد ، و پیش از مأمون بنصف بود ، دیگر در عهد او این قول شایع شد که قرآن مخلوق است و مردم را الزام

کردند باین مذهب و با احمد حنبل مناظره رفت . در ایام معتصم امام احمد را بچوب بزدند بسبب آنکه نمی گفت قرآن مخلوق است ، دینگر تغییر لباس سیاه بلباس سبز . و از جمله چیز ها که مامون اختراع کرد یکی آن بود که خواست که خلافت از آل عباس بآل علی نقل کند و صورت حال چنان بود که مامون اندیشه بر گماشت بر آن که کار خلافت بعد از او چگونه باشد و خواست که ولایت عهد بمردی شایسته آن کار دهد تا ذمه او بری شود . بعد از آن اعیان خاندان عباس و علی را اختیار کرد ، هیچ کس را صالح تر و فاضل تر و متدین تر از علی بن موسی الرضا ندید ، ولایت عهد باو داد و بخط شریف در این باب مکتوب نوشت و رضا را الزام نمود تا قبول کرد ، رضا بخط خویش نامه نوشت مشتمل بر آنکه این کار تمام نشود ، و هر دو نامه رضا و مامون الآن موجود است در طوس در مشهد رضا . و فضل بن سهل که وزیر مامون بود مأمون را بر بیعت رضا تحریض می کرد . فی الجملة مردم بولایت عهد با رضا بیعت کردند و چون این خبر بهاسیان رسید بهم بر آمدند و برخلع مامون کلهم متفق شدند و با ابراهیم بن مهدی که عم مامون بود بیعت کردند و از یم سهل بن فضل هیچکس این حال را بمامون نمی توانست بگوید . رضا پیش مامون رفت و گفت یا امیر المؤمنین مردم بغداد بهم بر آمده اند بجهت تفویض ولایت عهد بمن و تورا خلع کردند و با ابراهیم بن مهدی عم تو تمام شد . مأمون گفت جز تو کسی را از این حال خبر هست ؟ رضا گفت از این حال امیر المؤمنین را علم نیست باقی همه خلق میدانند . مأمون از هر که می پرسید همین جواب می دادند . مامون گفت چرا بمن نکفتید ؟ گفتند از فضل بن سهل میترسیدیم که نمی گذاشت . مأمون این سخن با فضل بگفت . فضل گفت من نخواستم که با امیر المؤمنین سخنی گویم که از آن منزعج شود و بنده بتدبیر آن مشغول است خواستم که تدارک کنم و چون فارغ شوم بسمع امیر المؤمنین رسانم . و رضا بمأمون گفت مردم با امیر المؤمنین بسبب من و فضل بن سهل متغیرند ، رأی آن است که امیر المؤمنین ما هر دو را از خود دور کند تا جهان بیارامد و فتنها ساکن شود . بعد از زمانی اندک فضل بن سهل در گرمابه کشته شد و رضا

وفات یافت و آن چنان بود که فضل بن سهل نجوم نیکو می دانست و در طالع خود دیده بود که فلان روز خون او میان آتش و آتش ریخته شود . آن روز بحمام رفت و آنجا فصد کرد و گفت خون میان آب و آتش ریخته شد و بیچاره ندانست که : اذا جاء القضاء عمی البصر . چون از گرمابه بیرون آمد چهار کس کاردها کشیده روی باو نهادند و او را بکشتند . و مامون ایشان را بگرفت و بکشت . ایشان می گفتند که تو ما را فرمودی که او را بکشیم و اکنون از ما قصاص می خواهی ؟ گفت شما را باقرار شما که او را کشته اید بکشم و بدین دعوی که من شما را فرموده ام از شما پینه می خواهم . پس بفرمود تا همه را بکشتند . و گویند علی بن موسی الرضا انگور بغایت دوست داشتی بسر سوزن زهر در انگور تعبیه کردند چون پیش رضا بردند و از آن بخورد بعد از اندک زمانی وفات یافت . و مامون بیغداد نوشت که شما جهت حضرت رضا و فضل بن سهل با من متغیر شدید و از قضا هر دو در گذشتند خصومت از بهر چیست ؟ ایشان جوابهای سخت نوشتند و مامون بتعجیل روی بیغداد نهاد و ابراهیم مهدی و فضل ربیع بگریختند و عباسیان مامون را استقبال کردند . و زینب دختر سلیمان بن عبدالله بن العباس زنی بود فصیحه و بلیغه و پیش عباسیان قدری و منزلتی تمام داشت پیش مامون آمد و گفت با امیر المؤمنین ترا چه بر آن داشت که خلافت از خانه خویش بخانه علی نقل کنی ؟ مامون گفت ای عمه علی چون خلیفه شد آل عباس نیکویی کرد عبدالله را بصره فرستاد و عبدالله را یمن و قثم را بصره فرستاد و از آل عباس هیچ با فرزندان علی مکافات نیکویی بجای نیاوردند . من خواستم که ایشانرا مکافات کنم . زینب گفت وقتی که کار با تو باشد با ایشان نیکویی به از آن توانی کرد که کار با ایشان باشد . بعد از آن گفت می خواهم لباس سبز را بلباس سیاه که شمار خاندان تست بدل کنی ، مامون همچنان کرد .

**خروج محمد بن جعفر الصادق** - در اوایل ایام مامون قتل و قتل بسیار اتفاق می افتاد و خوارج از هر جانب خروج می کردند ، یکی از ایشان محمد بن

جعفر صادق است ، و او از بزرگان اهل بیت بود و احادیث بسیار روایت کرد و او در ایام مامون مقام در مکه داشت . چون آوازهٔ فقه و تشویش در جهان افتاد خروج کرد و مردم بسیار به بایعت نمودند و خویشتن را مامون نام نهاد و بیشتر این کارها بتحریر و سر می کرد و بعضی از ابناء عجم ، و این هر دو بر او غالب بودند و سیرت نیکو داشتند . چون خبر بمامون رسید لشکری بفرستاد تا محمد بن جعفر را بگرفتند و پیش مامون بردند و مامون بخراسان بود چون او را بدید عفو کرد و محمد بعد از اندک زمانی وفات یافت و در سرخس مدفون شد و اکنون تربت او آنجا شهید عظیم است .

**خروج ابوالسرایا** - ابوالسرایا مولی زاده بود و در اوایل ایام مامون بیرون

آمد و مردم را بمحمد بن ابراهیم بن اسمعیل بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب دعوت کرد و حسن بن سهل برادر فضل نایب مامون بود و در عراق با ابوالسرایا مصاف داد و غالب شد و ابوالسرایا را بکشت .

### بعضی از فضایل مأمون

مأمون ادیب و ذکی بود، یکی از شعرا مروان ابی حفصه گفت من شعر شناسی چون مأمون ندیدم وقتی قصیده بر او عرض کردم و این بیت از آن جمله شعرها بود :

**أضحى امام الهدى المأمون مشغلاً بالدين والناس بالدنيا مشاغلاً**

گفت مدح در این بیت بیش از آن نیست که مرا تشبیه کرده بعبجوزی که در دست او سبحة باشد و همه روز روی در محراب دارد و آن سبحة میگرداند ، زیرا که چون من بکار دین بر این صفت مشغول شوم دنیا از مشرق تا مغرب که سازد ؟ ترا چنان می بایست گفت که جریر جهت عمر عبدالعزیز گفته است :

**فلا هو في الدنيا مضيع نصيبه ولا غرض الدنيا عن الدين شاغله**

همکنان بحسن این نقد اقرار دادند .

یحیی بن اکثم قاضی گفت شبی در خدمت مأمون بودم چون بخفت بیدار گشت و مرا گفت زبر پای من چیست ؟ من نظر کردم چیزی ندیدم . بفرمود تا شمع

بیاوردند زیر نهالی او ماری بود بکشتند . من گفتم که امیرالمؤمنین با کمال فضایل علم غیب میداند ! گفت معاذالله اما در این دم هاتقی مرا آواز داد و این ایات بر من خواند و من خفته بودم :

یا نائم اللیل انتبه  
ثقة الفتی بزمانه  
ان الخطوب لها سری  
ثقة محللة العری

من بیدار شدم و دانستم که چیزی حادث شده است نزدیک بمن و آن حادثه این مار بود که کشته شد .

و در ایام مامون ابراهیم بن موسی بن جعفر یمن خروج کرد سنه مائتین و مامون بر او ظفر یافت و از او عفو فرمود و ممالک عالم مامون را صافی شد و بر عم خویش ابراهیم بن مهدی هم ظفر یافت و او را نیز عفو کرد . و در حلم بمرتبه بود که گفت اگر مردم بدانستندی که من عفو را چگونه دوست می دارم بمن بگناه تقرب کردند . و اتفاق افتاد که مامون بغزوه روم رفت و مدتی آنجا بماند و از بغداد خرماء آزاد آوردند ، از آن بسیار بخورد مزاج مبارکش متغیر شد و حرارت باز دید آمد و بیست روز بیمار بود ، بعد از آن برحمت حق تعالی پیوست در سنه ثمان عشره و مائتین و معتصم با او بود او را بطرسوس دفن کردند و یکی از شعرا گفته است :

ما رأینا النجوم أغنت عن الماء — مون فی ظل ملکه المحروس  
غادروه بعرضه طرسوس مثل ما غادروا اباه بطوس

### حال وزارت در ایام مامون

اول وزراء مامون بنو سهل بودند ، مردمی عاقل و دانا . و دولت و رونق کار و آیین ملك داری ایشان نزدیک بود بطریق برامکه و ایشان را برمکیان پروردند و اول وزبری از بنو سهل فضل بود .

### فضل بن سهل

مامون او را ذوالریاستین لقب داد از بهر آن که منصب سیف و قلم داشت و او از اولاد ملوک فرس است و پدرش سهل مجوسی بود و پیش یحیی خالد قرب عظیم داشت و یحیی کارهای خود بدو باز گذاشت . و سهل در ایام رشید مسلمان شد و پدر و پسر علم نجوم میدانستند . فضل طالع مامون را بدید و دلایل سلطنت و خلافت واضح بود و از آنگاه باز ملازم مامون شد و بخدمتکاری او و تدبیر کارها اشتغال نمود و چون خلافت بمامون رسید و فضل را هم کفایت بود و هم سوابق خدمات پسندیده وزارت خود بوی تفویض کرد . و فضل فضل و کرم و حلم و بلاغت داشت و حدسی صائب و در مکرمت نزدیک بود پیرامکـه و آداب خدمت ملوک و حیل نیکو دانستی و با غلبه ملکه حلم عقوبت عظیم کردی و او را وزیر و امیر گفتندی . گویند مسلم بن ولید شاعر پیش از وزارت ندیم فضل بود و در آن وقت این شعر بر او خواند :

و قائل لیست له همة  
لا جده ینهض عزمی بها  
فأصبر علی الدهر الی دولة  
قلت ولکن لیس لی مال  
و العاس سؤال و بخال  
ترفع فیها حالک الحال

چون فضل وزیر شد و کار او ترقی گرفت مسلم ولید پیش او رفت ، چون او را بدید شاد شد و بگفت این است آن دولتی که : ترفع فیها حالک الحال ، وسی هزار درم بمسلم داد و او را بجرجان عمل فرمود که آنجا مالی عظیم حاصل کرد ،

ان الکرام اذا ما أسهلوا ذکرُوا من کان یألفهم فی المنزل الخشن

گویند نویسندگان در ایام متوکل در دیوان نشسته بودند و ابراهیم بن عباس صولـی در میان ایشان بود و از هر نوع سخن می رفت تا بد کرد فضل بن سهل رسیدند . ابراهیم صولـی بمذمت فضل و تصغیر و تحقیر او مشغول شد و کس جواب او نگفت . ناگاه پیری از میان جماعت باواز آمد و گفت ای ابراهیم در این مجلس هیچکس نیست که بانو در مجلس فضل حاضر آمده باشد بغیر از من ، شاید که تو در حق فضل چنین

سخنان گویی . یاد داری که پیش فضل آمدی و او در مسند وزارت نشسته ، و آستینی داشت که فراخی آن چهل گز بود ، تو پیش رقی و طرف آستین او بیوسیدی و اجازه شعر خواندن خواستی و بایستادی و این آیات بر خواندی :

لفضل بن سهل ید  
فباطنہا للندی  
و بسطہا للغنی  
یقصر عنہا المثل  
و ظاہرہا للقبل  
و سطوتہا للاجل

آن روز این آیات بر خواندی بر آن صورت که من مشاهده کردم و امروز چنین میگوی ! صولی خجل شد و هیچ جواب نداد . و فضل بن سهل را بر صورت مذکور کشتند در سنہ ثلاث و مابین بخراسان .

### حسن بن سهل برادر فضل

چون فضل کشته شد مامون وزارت خویش برادر او داد حسن بن سهل و دختر او بوران را بجهت خویش بخواست و عمش او را در خراسان بمامون ناده بود و عقد نکاح در غرہ محرم سنہ اثنتین و مابین اتفاق افتاد . و گویند در همین شب مامون دختر خویش ام الفضل را بحضرت علی بن موسی داد . و حسن بن سهل در مقامی که آن را فم الصلح گویند از اعمال واسط شهری ساخته بود . چون مامون بغداد رسید با همه اهل و لشکر بقم الصلح رفت و آنجا نزول فرمود و حسن بن سهل دعوتی کرد که هر گز هیچ آفریده مثل آن ندیده بود و نشنیده چنانکه باتمامت لشکر چندانکه بودند بر آن دعوت نشستند و همه سیر بخوردند و چندان انواع مآکل و مطعم شریفه زاید آمد که مردم از حمل آن عاجز آمدند . و گویند . تو کل دعوتی عظیم ساخت و خلاق بسیار را جمع کرد و چون بر سماع نشست گفت ببینید که بر این سماع هیچکس هست که دعوت فم الصلح را دیده باشد ؟ پیری طاعن در سن حاضر بود و گفت من آن را دیده ام اورا پیش خواند و گفت دعوت ما را بآن چه نسبت است ؟ مرد خاموش شد . متوکل گفت هر سخن که داری بگوی و هیچ اندیشه مکن . گفت مختصر گویم یا مطول ؟



گفت مختصر . پیر گفت یا امیرالمؤمنین آن روز چون از دعوت فارغ شدند و مردم بمقامهای خود رفتند تلی عظیم از دل و جگر و آلات اندرونی مرغان بماند و متعفن شد و مدتها آن را باستر و شتر می کشیدند و در شط می انداختند و پیش مردم صحنها می نهادند همه آلات مرغ . متوکل از آن سؤال پشیمان شد و دم در کشید .

فی الجمله مامون از بغداد چون بفم الصلح رفت چهار هزار مرد کشتی بان با او بودند که کشتیها در دجله می راندند . از اینجا باید قیاس کرد که خواص و خدم چند بوده باشد . این جماعت با این همه انبوهی مدتی میهمان حسن بن سهل بودند . او همگان را خدمتهاء پسندیده بجا آورد و چندان در تار کرد که از حد کثرت بیرون رفت و بفرمود تا از عنبر گویا ساختند و در میان هریکی رقعۀ نهاد نام ضیعه از ضیاع او بر آن رقعہ نوشته و آن گویها را تار اقدام مامون کرد . هر که از آن گویها یکی بیافت پیش و کلاء حسن بن سهل برد ، ایشان حجت تملیک آن ضیعه بدان شخص تسلیم کردند و مثل این تار از هیچکس حکایت نکردند . و شب زفاف حصیری در خانج مامون فرش کرد از زر بافته و درهای بزرگ در آنجا ریخت . مامون چون آن بدید گفت پنداری ابو نواس مجلس ما را بدید بعد از آن وصف کرد بدین بیت :

کأن صغری و کبری من فوا قعها      حصباء دُرّ علی ارض من الذهب

گویند بوران دختر حسن بن سهل زبرک و عاقله بود و اتفاقاً در شب زفاف حایض شد چون مامون خواست که دست بوی نهد گفت یا امیرالمؤمنین اتی امرالله فلا تسعجلوه ، و مامون مراد او بدانست و آن کنایه را مستحسن داشت . گویند مامون را کنیز کسی بود غریب نام ، مغنیه و شاعر و نیکو روی و مامون را با او خوش بود و او را بفم الصلح با خود برد . روزی مامون پیش بوران نشسته بود رقعۀ از آن غریب بیاوردند این بیتها بر آن نوشته :

انعم تخطتک عیون الرّدی      بزفّ بوران مع الدّهر  
بیضة خدر لم تزل نجمها      بنجم مأمون الوری تجری

حتی استقر الملك فی حجرها  
یا سیدی لاتس عہدی فما  
بورک فی ذلک من حجر  
اطلب شیئاً غیر ما تدری

مامون بخندید و رقعہ را بیوران داد . بیوران گفت یا امیر المؤمنین چون میدانم کہ او چہ میخواستہ مرادش بیاید داد . و گویند بیورانی کہہ از کشک و بادنجان می سازند اختراع این بیوران است . مردی پیش حسن آمد بانجاع و حسن باو پرداختہ شدتی بماند این آیات بحسن نوشتہ :

المال والعقل مما يستعان به  
و أنت تعلم أني منهما عطل  
أما يدلك أثوابي على عدمي  
والله يعلم مال الملك من رجل  
على المقام بأبواب السلاطين  
إذا تأملتني يا بن الدهاقين  
والوجه أني رئيس في المجانين  
سواك يصلح للدنيا وللدین

حسن اورا ده ہزار درم عطا فرمود و در جواب او این دو بیت نوشتہ :

أعجلتنا فأناك عاجل برنا  
فخذ القليل وكن كأنك لم تسئل  
قلأ ولو أنظرتنا لم تقل  
و نكون نحن كأننا لم نسئل

و این ضعیف در نقلی بافته است کہ یکی از فصحاء عرب بخدمت جواد رفت و قصیدہ در مدح او انشاد کرد و اتفاقاً در جایزہ او توقفی افتاد این آیات بخدمت جواد نوشتہ :

ماذا أقول إذا رجعت و قيل لي  
ان قلت أعطاني كذبت وان أقل  
فاختر لنفسك ما أقول فانني  
ماذا أصبت من الجواد المفضل  
بخل الجواد بماله لم يجمل  
لابد مخبرهم وان لم أسئل

جواد ہزار درم باو فرستاد با این دو بیت کہ بحسن بن سهل نسبت کردیم ، اغنی : اعجلتنا فاناك عاجل برنا ، الح ..

و مخدوم مولانا المعظم سلطان المحققین صدر الحق و الاملہ و الذین شیخ الوری علم الہدی عبداللطیف القصری مداللہ ظللہ علی الاسلام و المسلمین در بعضی روایات چنین یافت کہ دعبل بن علی الخزاعی قصد عبداللہ طاهر و الی خراسان کرد چون بدر سرای او رسید گرمگاہی بود و امیر در حرم بود این دو بیت بوی نوشتہ و بخادمی داد :

اليك الا بحرمة الادب

غير ملح عليك في الطلب

جتك مستشفعا بلا سبب

فاقض ذمامي فانتى رجل

دوازده هزار درهم در حال بوی فرستاد و دو بیت مذکور بنوشت که : اعجلتنا فاتاك  
عاجل برنا ، و ممکن است که هر سه را اتفاق استعمال این بیتها افتاده باشد و روایات  
راست بوده والله اعلم . و یوسف جوهری در حق حسن گفته است :

لو أن عين زهير شاهدت حسناً

و كيف يصنع في أمواله الكرم

إذا لقال زهير حين يبصره

هذا الجواد على العلات لا هرم

گویند عمر بن مکین پیش منتصر بود و او در ایام متوکل امارت داشت و احمد بن  
خصیب کاتب نشسته بود . حاجب در آمد و گفت حسن بن سهل بر در است و آن ایام آخر  
عمر حسن بود و کار او در تراجیع افتاده . احمد بن خصیب گفت رسوم دارسه را  
بگذار . عمر بن مکین برخاست و گفت یا امیر المؤمنین حسن بن سهل در ذمه من  
حقوق نعمت و در کردن من منت بسیار دارد و اکنون بدولت امیر المؤمنین قدرت  
مکافات دارم ، وقت آن است که اگر امیر المؤمنین اذن دهد پروانه دخول او در مجلس  
امیر المؤمنین من باشم . منتصر گفت یا اباحفص بارک الله عليك نیکویی با مثل تویی باید  
کرد تا قدر آن بدانی . بعد از این هر گاه که حسن آید بشب یا بروز او را پیش من آور  
و هیچکس از حجاب منع نکند . عمر زمین بیوسید و بیرون رفت و حسن بن سهل را  
در آورد بر دست عمر تکیه کرده . چون سلام کرد منتصر فرمود که بنشین و با او  
گفت که اجازه دخول تو با عمر بن مکین است ، هر گاه که خواهی او ترا پیش ما  
آرد . حسن گفت بخدا که بر در گاه امیر المؤمنین جهت طلب مال نمی آیم و لکن من  
بنده ام که هر وقت مشتاق خداوندان خویش می شوم و بیدار ایشان بستم قوی میشود  
و امل منبسط می گردد و نعمتهای الهی تجدد می یابد . و بعد از آن برخاست و دعا کرد  
و بیرون آمد و احمد خصیب را از خشم و کینه نزدیک بود که آتش در اقد . و چون  
حسن بیرون رفت عمر هم با او روان شد ، آنکه چندانکه از نظر خلیفه دور شدند حسن  
ابن سهل با عمر گفت هكذا فلیشکر الشاکرون و علی مثل عمر فلینعم المنعمون . آنگاه گفت که

بکدام زبان تئای تو گویم ؟ عمر گفت ثنا گفتن بر من واجب تر است زیرا که با من در زمانی که صعب ترین زمانها من بوده است انعام واحسان کرده جزاک الله خیراً . آنگاه عمر پسری داشت محمد نام ، جوانی اهل ، او را با حسن بخانه فرستاد در راه با هم محادثه می کردند سخن به اشعار زرق شاعر عروضی کشید و زرق از بهر حسن قصیده گفته بود و پیش از آن که عرض کند وفات یافته و آن قصیده در لشکر فاش شد اما حسن نمی دانست و محمد بگفت ای خداوند زرق از بهر خدمت تو قصیده گفته است که در جهان مشهور شد و پیش از آنکه انشاد کردی در گذشت . گفت از آن هیچ یاد داری گفت یاد دارم و آغاز کرد و بخواند :

غداة الخميس الاقربوك  
مفردا بهمك ما ودعوك  
مدحه مجبر في الوك  
فوق نحر جارية تستبيك  
أفاح الذين هم أنجوك  
فيه كل مكرمة و فيك  
الغياث و مأوى الضريك  
إذا صطدت بالشريك  
بغيرك يابن الملوک  
مطلب سؤال حاشی اخيك  
اهـ ملوك اذ وردوا قاصدك

قربوا جمالك للرحيل  
خلفوك ثم مضوا مدلجين  
من مبلغ الأ مير اخي الملوك  
تزدهي كواسطة النظام  
يابن سادة زهر كالنجوم  
ذوالرياستين اخوك النجيب  
أنتما اذا قحط العالمون منتهى  
يابن سهل الحسن المستغاث في الوغا  
مالمن الح عليه الزمان مطمع  
لا ولا المضطرب الراغبين  
لم يخب على حدثان الزمان

محمد بن عمرو گفت این قصیده شصت بیت است و وزنیست خارج از کتاب خلیل . گفت بر حسن می خواندم و اشک از چشم او می ریفت . بعد از آن گفت چرا مرا ندید ؟ گفتم بیمار شد و در آن علت برفت . حسن سهل بر او ترحم فرستاد بعد از آن گفت بخدا که از علقمه عاجز تر نباشم و نمی دانستم که این سخن چه معنی دارد ؟ گفتم جملت فدک این علقمه کیست ؟ گفت علقمه بن علانہ یکی است از اکابر ؛ حظیہ او را مدح گفت و پیش از انشاد شعر نماد حظیہ گفت :

لعمریٰ لنعم المرء من آل جعفر  
فان تحيُّ لا املك حياتي وان تمت  
وما كان بيني لولقيتك سالماً  
بحوران امسى علقته الحبائل  
فما في حياتي بعدء وتك طائل  
و بين الغنى الا ليال قلائل

علقمه چون این ابیات بشنید از مال پدر حطیئه را نصیب یکی از اولاد بداد و من از او کمتر نخواهم بود . بعد از آن پرسید که زرق را هیچ وارث است ؟ گفتم دخترک کوچک دارد ، گفت مقام او میدانی ؟ گفتم میدانم . گفت دستگاہ من بمراد من وفا نمی کند اندکی مال با عذر بسیار هم پیش تو هم پیش وارثان زرق همانا بموقع افتد . بعد از آن خادمی را گفت آنچه با تو مانده است از بقیه نفقه این ماه بیار ، خادم ده هزار دینار بیاورد ، زر بستد و بمن داد و گفت يك نيمه تو بستان ديگر نيمه بدخترک زرق ده . من زر بستدم و همچنان کردم که او فرمود .

گویند مأمون حسن بن سهل را تعظیم تمام کردی و چون حسن بمجلس مأمون آمدی سخن با او دراز گفتمی و چون خواستی که برود نگذاشتی و بر حسن بسبب ضعف مزاج ملازمت مجلس مأمون مشکل بود ، در خانه منقطع شد و با مأمون احمد بن ابی خالد احوال را تربیت کرد و وزارت جهت او بستد و خوبستن در خانه نشست و بمعالجه مزاج که ماده سوداء غالب شده بود مشغول گشت اما وقتی که بمجلس مأمون آمدی از همه مردم بزرگ تر بودی بعد از آن بسبب علاج مزاج بکلی از مأمون منقطع شد و در آن حال یکی از بنو نو بخت حسن را هجو گفت :

توت دولة الحسن بن سهل  
فلا تجزع على ما فات منها  
ولم ابلل لهاتي من ندها  
وابكى الله عيني من بكاها  
و حسن بن سهل در سنه ست و نائین و مائین وفات یافت .

### احمد بن ابی خالد الاحول

او از مولی زادگان است ، مردی داهی و عاقل و فطن و ادیب و کاتب و فصیح بود و در امور ممالکت سداد و بصارت داشت . مأمون با او گفت که حسن بن

سهل بسبب تغیر مزاج از ما منقطع شد میخواهم که وزارت بتو دهم . احمد گفت یا امیر المؤمنین مرا از نام وزارت عفو کن و آنچه بر صاحب آن واجب باشد از من بطلب و میان من و میان غایت من منزلتی که دوست بدان امیدوار باشد و دشمن بترسد بگذار که بعد از غایب آفات است . مأمون از او آن پرسید و وزارت باو تفویض کرد . گویند چون مأمون طاهر بن الحسین را امارت خراسان داد با احمد ابو خالد مشورت کرد . احمد گفت این رأی نیکو است . مأمون گفت از آن ترسم که مرا خلع کنند و غدیری اندیشد . احمد گفت اگر چنین کند ضمان آن بر من . مأمون باین اعتماد خراسان را بطاهر بن الحسین داد . بعد از مدتی از طاهر حرکات نامرضی صادر شد . مأمون نامه با تهدید تمام باو نوشت و او را از بی راهی منع کرد . طاهر آن نامه را جوابی نوشت و در عقب آن عاصی شد و نام مأمون را از خطبه بینداخت و خبر بمأمون رسید . احمد بن ابی- خالد را بخواند و باو گفت بمشاورت تو خراسان را بطاهر دادم و تو ضمان عثرات او شده . اکنون می شنوم که سر از اطاعت من کشیده است و دم خلاف می زند ، اگر تدبیر نکنی باز خواست بلیغ خواهی یافت . احمد گفت یا امیر المؤمنین هم در این نزدیکی خبر هلاک او بشنوی . بعد از آن احمد جهت طاهر هدایا ترتیب کرد و طاهر کامنخ دوست داشتنی قدری کامنخ مسموم از جمله هدایا بطاهر فرستاد . طاهر بخورد و در حال هلاک شد . و بعضی گویند احمد چون در فرستادن طاهر بخراسان رضا داد و خوی طاهر می دانست و ضمان عثرات او شده بود با خود اندیشه کرد که اگر طاهر روزی سر از اطاعت امیر المؤمنین بکشد چاره من چه باشد ؟ پس خادمی عاقل را که بر او اعتماد داشت بطاهر بخشید و قدری زهر بدو داد و گفت هر گاه طاهر خلاف طاعت کند و نام مأمون از خطبه بیندازد بین که از طعامها چه دوست دارد ، از این زهر قدری در آن طعام کن . خادم دید که طاهر مخالفت طاهر کرد قدری زهر بدو داد و طاهر همان شب هلاک شد . و بشارت هلاک او بمأمون آوردند . احمد ابو خالد را در دل مأمون منزات زیاده گشت و کار

او ترقی کرد. احمد در سنه اثنی عشره و مائتین وفات یافت. (۱).

### احمد بن یوسف

آن نیز مولی زاده است و فضل و کتابت و ادب و شعر و ذکاء و فطنت و بصارت او در امور دیوانی در غایت توفیر و نیکویی. چون احمد ابو خالد وفات یافت مأمون با حسن بن سهل در باب وزارت مشورت کرد، او گفت مستعد این کار احمد ابن یوسف است و ابو عباد ثابت بن بحیی، که مزاج امیر المؤمنین می دانند (۲) مأمون گفت از این هر دو یکی را اختیار کن، حسن بن سهل احمد یوسف را برگزید. گویند مأمون با احمد مشورت کرد در حق کسی که می دانست احمد را با او عداوت است. احمد گفت او لایق این کار است. مأمون گفت او را مدح گفتم با آن که با او خوش نیستی؟ احمد گفت زیرا که من با خدمت امیر المؤمنین همچنانم که شاعر گفته است:

کفی ثمناً بما أسدیت انی      صدقتک فی الصدیق و فی عدائی  
وانی حین تندبنی لا امر      یکون هواک اُغلب من هوائی

مأمون را خوش آمد و اشعار احمد بن یوسف شعری روان است دیرانه و این اشعار از اوست:

قلبی یحبک یامنی      قلبی و یبغض من یحبک  
لا کون فرداً فی هواک      فلیت شعری کیف قلبک

و این معنی غریب و لطیف است و نزدیک بشری که یکی از ندیمان خلفا گفته است در وقتی که محبوبی از آن خلیفه حاضر بود. خلیفه از ندیم پرسید که تو او را دوست میداری؟ گفت من آن کس را که امیر المؤمنین دوست دارد دوست ندارم، بلکه آن

(۱) در الفخری، مات احمد حنفی سنه عشره و مائتین.

(۲) تصحیح فیاسی واصل هر بی آن در الفخری چنین است: ما عرف الناس بطبع

امیر المؤمنین. در نسخه ها، که مزاج را خلاف امیر المؤمنین می دانند (?)

کس را دوست دارم که امیرالمؤمنین را دوست دارد . گویند احمد بن یوسف روز نوروزی هدیه فرستاد بخدمت مأمون که هزار هزاردرم قیمت داشت و این دو بیت را هم فرستاد :

على العبد حقّ فهو لا بدّ فاعله      و ان عظم المولى وجلت فواضله  
ا لم ترنا نهدي الى الله ماله      وان كان عنه ذا غنى فهو قابله  
مأمون هم هدیه و هم شعر پسندید و گفت : عاقل اهدى حسناً .

گویند مأمون با احمد بن یوسف بغایت خوش بود و او را عزیز می داشت تا روزی احمد بخدمت مأمون رفت و مأمون بخور زبر دامن گرفته بود . چون احمد را بدید از برای تعظیم بخور پیش او فرستاد تا او نیز زبر دامن گرفت و دشمنان احمد ابن یوسف بمأمون گفتند که احمد گفت این چه بخل است که امیرالمؤمنین کرد ؟ بایستی که جهت من بخور دیگر خواستی . مأمون از این سخن بغایت برنجید و گفت او مرا بیخل نسبت می کند با آن که میداند که خرج هر روزه من شش هزار دینار است ، مرا غرض از فرستادن مجمره تعظیم او بود . و بعد از چند روز دیگر احمد بخدمت مأمون آمد و مأمون بخور داشت بفرمود تا مجمره را عنبر بسیار ریختند و زبر دامن احمد بداشتند و منافذ را بگرفتند ، احمد ساعتی صبر کرد و چون از حد بگذشت فریاد برآورد و دست از او بداشتند یفتاد و از خود برفت ، او را بخانه بردند دو ماه رنجوری کشید بعلت ضیق النفس وفات یافت . و گویند گناهی از او صادر شد که مأمون او را از مرتبه وزارت بینداخت ، از اندوه بمرد .

### ابو عباد ثابت بن یحیی بن یسار الرازی

ابو عباد کاتبی جلد بود و حساب بغایت نیکو می دانست الا آنکه سربع - الحركات و ابله و تندخوی بود ، وقتی که پیش مأمون آمدی مأمون گفتی :

وسكانه من دیر هزقل مفلت      حرب یجر سلاسل الاقیاد



مأمون را گفتند که دعبل تو را هجو گفته است ، مامون گفت، آن کس که ابوعباد را با وجود جنون و حدت و احمقی هجو گوید اگر مرا با وجود حلم و سکوت و شهرت من بمحبت عفو هجو گوید عجب نباشد. و ابوعباد چنان تیز و سریع الغضب بود که اگر یکی از خدمتکاران برنجیدی دوات بر او زدی و دشنامهای فاحش دادی . گویند غالبی شاعر قصیدهٔ پیش ابوعباد برد بر این سیاق :

متعريضين لبره اغنانا	لما أنخنا بالوزير ركابنا
وأفاض فينا العدل والاحسانا	ثبتت رحي ملك الامام بثابت
والناكثين مهتداً و سنانا	يقري الوفود طلاقه و سماحة
متخرقاً في جوده معوانا	من لم يزل للناس غيثاً ممرعا

غالبی چون باین لفظ رسید که فی جوده سخن بر او بست ، معوانا فراموش کرد و فی جوده را مکرر می کرد . ابوعباد ملول شد و سوادش غالب گشت و گفت ای شیخ بگو قرنانا یا صفعانا و ما را خلاص ده ، و همهٔ اهل مجلس بخندیدند و ابوعباد نیز بخندید و غالبی را معوانا یاد آمد و بعمطائی نیکو از ابوعباد فایز شد . گویند ابوعباد روزی پیش مأمون نشسته بود و چیزی می نوشت ، قدری موی در شق قلم آمد ، ابوعباد از دندان از قلم جدا کرد و بنوشتن مشغول شد هم بقیتهی مانده بود و کنایت نمیتوانست کرد ، بانگشت موی از سر قلم بیرون کشید رقعہ بانگشت او آلوده شد و از موی هنوز در شق قلم بماند ، قلم را بشکست ، آنگاه روی بقلم کرد و گفت لعنت بر تو باد و بر آن کس که تو را آورده و بر آن کس که ترا تراشیده و بر آن کس که ملک او بی . مأمون بخندید و باز بیت دعبل بر خواند :

و كأنه من دیر هز قل مفلت      حرب یجر سلاسل الاقیاد

ابو عبد الله بن محمد بن یز داد بن سوید

اصل او از مرو است ، پدرش مرد و او کوچک بود . مادر او را بکتاب عجم سپرد کتابت و ادب بیاموخت و ملازمت دیوان مرو کرد . روزی صاحب دیوان بدیوان

آمد باران عظیم میبارید و از کتاب هیچکس دیگر نیامد ، صاحب دیوان محتاج شد بحسابی و چون هیچکس از نویسندگان حاضر نبود خوبستن بعمل آن حساب مشغول گشت . خواب بروی غالب شد . محمد یزداد را گفت این حساب را نگاه می‌دار چندان که من بیدار شوم و او بخفت . محمد آن حساب را در مطالعه آورد و عقد کرد و سربالا بنهاد و بر بهتر صورتی بانام رسانید و مطابق اندیشه صاحب دیوان آمد . بعد از آن صاحب دیوان بیدار شد و آن ورق را بطلید . محمد یزداد ورق را تمام کرده پیش برد . گفت این ورق را که تمام کرد؟ گفت من تمام کردم . گفت تو کتابت میدانی؟ گفت آری . گفت بعد از این ملازم من باش ، و او را مشاخره معین گردانید و چندان که در کارها او را می‌آزمود اعتقاد او زیاده می‌گشت و در تقرب و اکرام او می‌افزود تا بجایی رسید که محمد یزداد شهرتی تمام یافت و در کارها منتقل می‌شد تا آنگاه که دیوان خراج در مرو باو سپرد و چون مردی کافی بود از آنجا اموال بسیار کسب کرد و در فنون ادب تفوق یافت و بخدمت مأمون پیوست و بوزارت رسید و با فضایی که داشت شعر هم گفتی و این ابیات از اوست :

و خانت فی الهوی من لایخون	لقد فتنت بمقلتها فتون
فکـیف وما تخطتها العیون	وتزعم اننی اهوی سواها
مکان الروح مستتر دفین	ایا من حبها فی القلب منی
وهذا فی هواها لایکون	ویا من تدعی انی خنون
وحسبک ضامناً اننی امین	خدی عهدی علی عینی و طرفی

و مأمون وفات یافت و محمد یزداد وزیر او بود .

#### ۸ - المعتصم بن الرشید

کنیه او ابواسحق است و نامش محمد و باقی نسب او معلوم است . مادر او کنیز کی بوده است مادر نام . معتصم بطوس با مأمون بود و در روز وفات مأمون با او بیعت کردند و او مردی درست رأی و شجاع صاحب قوت بود چنانکه گویند هزار-

من بار بر گرتی و چند گام یزدی و او را خلیفهٔ مَثْمَن خوانند زیرا که هشتم خلفاء عباسی است و هشتم اولاد عباس است ، و خلیفه شد در هجده سالگی و هشت سال و هشت ماه خلافت کرد و چون بمرد چهل و هشت سال (۱) داشت و در شعبان از مادر در وجود آمد که ماه هشتم است و هشت پسر گذاشت و هشت دختر و هشت غزوه کرد و هشت هزار هزار درم از او بازماند . و عموریه از بلاد روم بر دست او گشاده شد .

### فتح عموریه - سبب فتح عموریه آن است که سلطان روم بیلاذ اسلام آمد

مصنی را که زَبِطْرَه گویند غارت کرد و مردان را بکشت و عورات و اطفال را اسیر کرد و اتفاقاً در جملهٔ عورات زنی هاشمیه بود و در آن حالت که او را بغارت می بردند گفت : وا معصماه ! این خبر بمعصم رسید از دلیری ملک روم بغایت برنجید و چون حکایت زن بشنید که او گفت وا معصما هم در آن مجلس گفت لبیک لبیک ، و در حال برخاست و باواز بلند می گفت : الرحیل الرحیل ، و برنشست و فرمود تا شکال اسب و میخ آهنین و توشهٔ دان و مطهرهٔ آب بر قنارک اسبش بستند و همان ساعت از بغداد بیرون آمد و لشکری مرتب کرد که هرگز هیچ چشم مثل آن ندیده بود . و چون از ترتیب سفر فارغ گشت و روانه می شد قضاة و ائمه را بخواند و املاک را بحضور ایشان سه قسمت مساوی کرد : یک قسم در راه خدای تعالی و یک قسم از برای فرزندان و یک قسم از برای بندگان . و هر قسم را براین مصرف صرف کرد و عدول را گواه گرفت و روی بروم نهاد و در راه رومی را دید از او پرسید که بزرگترین و عزیزترین حصنهای روم کدام است ؟ رومی گفت عموریه دارالملک روم است و از آن آبادان تر شهری نیست . معصم عنان بر آن جانب تافت و عموریه را خراب کرد چنان که آثار آن ناپدید شد و در آهنین از درهای عموریه بغداد آورد و بر دری از درهای دارالخلافة که آن را باب العالمه گویند در آویخت و با بسیاری از بلاد

(۱) در نسخه ها ، پشت و شش سال و هشت ماه .

روم همین کرد و انتقامی پادشاهانه کشید . و گویند که چون آن عورت و او معنصم را می گفت یکی از رومیان بر سبیل استهزا با وی گفتند معنصم را بگویی تا بر اسبان ابلق سوار شده بمدد تو آید و داد تو از ما بستاند . چون این خبر بمعنصم رسید سوگند خورد که تمام لشکر جز بر اسب ابلق سوار نشوند و باندک زمانی صد و پنجاه هزار اسب ابلق جمع کرد و آن لشکر کشید و آن فتح تمام کرد و در این سفر ابوتمام جامع حماسه در خدمت معنصم بود قصیده بانی که اولش این است انشاء کرد :

السيف أصدق أنباء من الكتب  
و در خطاب با معنصم می گوید :

خليفة الله جاز الله سعيك عن  
بصرت بالراحة الكبرى فلم ترها  
و در خطاب با عموریه می گوید :

ما ربع مية وعمورا يطيف به  
ولا الخدود وان آدمين من خجل  
و گویند ابوتمام را معنصم باین قصیده سی هزار درم بخشید و چون این بیت بر خواند که می گوید :

رمي بك الله يرحبها فهدمها  
ولو رمي بك غير الله لم تصب  
معنصم گفت ، فترت دراهمك یعنی در همهای تو دینار شد . سی هزار دینار جائزه این قصیده بابوتمام داد . و فتح عموریه در سنه عشرين و مائتین بود .

سبب بناء سرمن رأى - بناء سرمن رأى که بکثرت استعمال سامرا گویند معنصم کرد و از بغداد رفت و آن را دارالملک خود ساخت .

بغداد تختگاه و دارالملک خلفاء بود الا آن که هارون الرشید را رقه بزمن شام خوش آمد ، مقام آنجا کرد و با آنکه آنجا مقام ساخت خزاین و حرماها و اولاد او بغداد در خلد می بودند . و بعد از هارون هر که خلیفه می بود تختگاه بغداد کرد و چون نوبت

بمعتصم رسید بر لشکر اعتماد نکرد ، سرمن رأی را عمارت می فرمود و آنجا می نشست تا اگر از لشکریان خلافتی در وجود آید او را مقامی حصین باشد . و گویند سبب آن بود که معتصم غلامان ترك بسیار داشت چنانکه بغداد بر ایشان تنگ شد و مردم را زحمت می رسید ، زیرا که ایشان در خانه های مردم فرود می آمدند و عورات را تعرض می رسانیدند و بپورسمیها می کردند . روزی معتصم نشسته بود پیری بغدادی پیش آمد و گفت یا ابا اسحق ! لشکر خواستند که او را بزنند معتصم نکذاشت و گفت ای شیخ چه کرداری ؟ پیر گفت خدای ترا جزای نیکو مدهاد مدتی با ما همسایگی کردی و عاقبت ما را از ترکان تو رنج رسیده و میرسد ، خانه های ما از دست فرو گرفته اند و کودکان ما را یتیم کرده و زنان ما را بیوه گردانیده ، والله العظیم که ما با تو بتیر سحر گاهی حرب کنیم . معتصم در خانه رفت تا يك هفته از خانه بیرون نیامد و چون هفته بگذشت بیرون آمد و تا سر من رأی برفت ، آنجا شهری بنا نهاد و این حال در سنه احدی و عشرین و مائتین بود و گویند چون معتصم در مرض الموت افتاد در کشتی نشست و زفام نابی با او بود پس فرمود تا کشتی را برابر سراپها و قصور و بساتین او بر کنار دجله می راندند و مطربان را گفت تا این ایات را میخوانند :

حاشا لا اطلاقك ان تبلى  
بكيت عيشي فيك اذ ولى  
لابد للمحزون ان يسلى

يا منزل لم تبلى اطلاقه  
لم ابك اطلاقك لكنى  
والعيش احدى ما بگناه الفتى

و چون معتصم را وفات رسید می گفت : حيله رفت و هیچ تدبیر نماند و در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات نمود بسامرا .

### حال وزراء معتصم - فضل بن مروان

اول وزراء او فضل بن مروان است که پیش از خلافت کتابت خاصه او داشت و مولد فضل بردان است و او تحصیل علوم نکرد و مهذا سیرت بد داشت و برون شدن کارها نمی دانست و او را گفته اند :

تفرغت یا فضل بن مروان فاعتبر  
ثلاثة أملاك مضوا لسيدهم  
فقبلك كان الفضل والفضل والفضل  
أبادهم التقييد والانس والقتل

سه فضل که ذکر کرده است یکی فضل بن یحیی بن خالد بن برمک است و دوم فضل بن سهل و سیم فضل بن ربیع . گویند چون مامون نماند معتصم بیغداد رفت و غره رمضان سنه ثمان عشره و مائتین شهر در آمد و فضل بن مروان را وزارت داد و همه کارها را باو تفویض کرد و فضل در منصب ممکن شد ، اما مردم حسد بردند و پیوسته با معتصم تقبیح صورت حال او میکردند تا بجایی رسانیدند که معتصم فضل بن مروان را منکوب کرد و هزاران هزار دینار از او بستد و از اجناس و اثاث خانه بهمین قدر و قیمت . و فضل بعد از وزارت معتصم هم خدمت کرد و در ایام مستعین در گذشت .

### احمد بن عمار بن شادی

او مردی توانگر بود ، بیصره رفت و آنجا املاک خرید و دستگاه او بسیار شد و در اول آسیابان بود و بعد از آن بیغداد آمد و حال او استقامت گرفت . گویند هر روز صد دینار صدقه دادی و فضل بن مروان ذکر او پیش معتصم بتدبیر و امانت و نیکو سیرتی کرد . چون معتصم فضل را منکوب کرد احمد عمار را وزارت داد و او آداب وزارت هیچ نمی دانست ، یکی از شعرا در حق او گفته است :

سبحان ربی الخالق الباری  
و کنت طحاناً علی بغلة  
صرت وزیراً یا بن عمار  
بغیر دکان ولا دار  
کفرت بالمقدار ان لم تکن  
قد جرت فی ذاکل مقدار

متنی ابن عمار وزیر بود روزی نامه از ولایتی بیاوردند مشتمل بر احوال خست ناحیت و کثرت کلاء . معتصم از او پرسید که کلاء چه باشد ؟ ندانست . محمد بن عبدالمک زبات را که از خواص بود بخواند ، از او پرسید که کلاء چه باشد ، او گفت اول نبات که از زمین بروید آنرا نقل گویند و چون دراز شود آنرا کلاء گویند | همزه | و چون خشک شود حشیش گویند . معتصم احمد عمار را گفت که تو در دواوین نظر می کن

و محمد بن عبدالملك مکتوبات اطراف را بر من عرض می کند . بعد از آن بطریق احسن و وجه اجمل احمد عمار را معزول کرد و وزارت بمحمد بن عبدالملك زیات داد .

### محمد بن عبدالملك زیات

عبدالملك پدر محمد بازرگانی توانگر بود در ایام مامون ، و محمد پسرش ادب بیاموخت و قرآن بخواند و علوم را تتبع کرد و ذهن و فهم نیکو داشت لاجرم از همه چیزی بر سر آمد و در فضل و ادب و شعر و کتابت نادره زمان شد و چون معتصم وزارت باو داد او کار چنان کرد که پیش از او آن اجتهاد از هیچ آفریده ندیده بودند . اما مردی جبار بود و متکبر و زشت خوی و سخت دل و مبعوض خلق و معتصم وفات یافت و او وزیر بود . معتصم جهت پسر خویش واثق مالی بر ابن زیات حواله کرده بود و او مطل میداد و نمی رسانید و با معتصم گفت او را هیچ مده و معتصم را خوش آمد و واثق بدانست که ابن زیات پدرش را از آن منع کرده است ، از او کینه در دل گرفت و بخط خویش نامه نوشت و در آنجا بحج و عتاق و صدقه سوگند خورد که اگر خلافت باو رسد ابن زیات را بیدترین صورتی بکشد . و چون معتصم بمرد واثق لخلافت یافت حکایت ابن زیات را یاد آورد و خواست که او را بکشد . بعد از آن اندیشه کرد که اگر ابن زیات را بکشد مبادا که دیگری را که قائم مقام او باشد نیابد . پس فرمود تا ده کس از نویسندگان را بخوانند و همه را اعتبار کرد و بیازمود ، در میان ایشان هیچکس که قائم مقام ابن زیات بودی نیافت . حاجب را گفت برو و آن کس را در آرزو بادشاهی بی او نمی توان کرد اعنی محمد بن عبدالملك زیات را . حاجب او را در آورد و او خایف و مستشعر بایستاد ! واثق خادمی را گفت برو فلان مکتوب را بیاور . خادم آن نامه را بیاورد که واثق بخط خویش نوشته بود در باب کشتن محمد بن عبدالملك و بایمان مؤکد کرده . واثق نامه بستد و بمحمد داد چون محمد بن عبدالملك نامه بخواند گفت یا امیر المؤمنین من بنده ام اگر عقوبت فرمایی حاکی و اگر کفاره سوگند

بدهی و بنده خود را باقی بگذارای بتوان مناسب تر باشد . و ائق گفت بخدای که من ترا نمی کشم که می ترسم که دولت از مثل تو مردی خالی ماند هر آینه کفاره سو کند بدهم که مال را عوض هست اما ترا عوض نیست . و کفاره یمین بداد و وزارت بمحمد ابن عبدالملك تفویض کرد و همه کارها باو باز گذاشت . و ابن زیات شاعری نیکو بود ابن دو بیت در مدح و ائق و مرثیه معتصم از اوست :

قد قلت اذ غیبك و اصطفت  
لا یجبر الله امة فقدت  
علیک ایدینا بالماء والظین  
عشک الا بمثل هارون

و تا و ائق خلیفه بود محمد بن عبدالملك را معزول نکرد و چون و ائق مرد و خلافت برادرش متوکل رسید ابن زیات را بکشت . گویند ابن زیات توری از آهن ساخته بود مسماها در اندرون تور کرده تا مردم را با آن عذاب کند ، اول کسی را که در آن تور عذاب کردند او بود و با او گفتند آنچه بندگان خدا را خواستی که بچشانی تو را باید چشید .

### ۹ - الوائق بن المعتصم

مادر او کشیز کی بود که او را قراطیس گفتندی . با و ائق در سنه سبع و عشرین و مابین بیعت کردند و نام او هارون است . و او از افاضل خلفا بود و عاقل و زبرک و فصیح و شاعر و در حرکات و سککات تشبه بمأمون کردی و چون خلافت یافت بآل علی نیکویی کرد و در روزگار او قحوج بزرک و حوادث عظیم اتفاق افتاد و در سنه اثنین و ثلاثین و مابین وفات یافت . وزیر او محمد بن عبدالملك زیات بود چنانکه گفتیم .

### ۱۰ - المتوکل بن المعتصم

نام او جعفر بود و کنیه اش ابوالفضل و مادر او زنی ترک بود سجاج نام با متوکل در سنه اثنین و ثلاثین و مابین بیعت کردند . او فضل و علمی نداشت و اوقات



بمعاشرت (۱) و استیفاء لذات گذرانیدی و شعر دوست داشتنی و نجرمی و علی بن جهم و عنی بن المنجم شعراء او بودند . گویند روزی کاتبان دیوان را بخواند تا با ابراهیم بن العباس - الصولی مناظره کنند . ایشان مناظره آغاز کردند نزدیک بود که او را ملزم گردانند صولی گفت یا امیر المؤمنین دو بیتم در خاطر آمده است اگر شرف استماع ارزانی فرمایی عین مرحمت باشد ، متوکل گفت بخوان ، این دو بیت انشاد کرد :

صدّ عنی و صدق الاقوالا      وأطاع الوشاة والعذالا  
ا تراہ یکون شهر صدود      وعلی وجهه رأیت الهلالا

و متوکل از این ابیات در طرب آمد ، نویسندگان را باز گردانید و ابراهیم را بگذاشت و بشراب خوردن مشغول شدند و ابراهیم را خلعت عطا کرد .

**کشته شدن متوکل .** - میان متوکل و پسرش منتصر پیوسته منافات و منافرت بودی و یکدیگر را کراهت داشتندی و متوکل او را گفتی تو منتظری نه منتصر تا کار بدانجا رسید که با ترکان اتفاق کرد و در شبی که متوکل و فتح خاقان که بزرگترین امرا بود شراب میخوردند ترکان در آمدند و هردو را بکشتند و آوازه در انداختند که فتح خاقان متوکل را بکشت ما فتح را بقصاص بکشتم . و این حادثه در سنه سبع و اربعین و مائتین بود .

### حال وزراء در ایام متوکل

چون خلافت بمتوکل رسید روزی چند وزارت بر محمد بن عبدالملک زیات مقرر داشت بعد از آن او را بگرفت و بکشت و شخصی را که **ابوالوزیر** گفتندی کتابت فرمود و نام وزارت بر او نهاد . ابوالوزیر مدتی اندک بوزارت متوکل مشغول بود ، بعد از آن او را مصادره کرد و عمل باز گرفت و وزارت بجر جرابی باز داد .

(۱) در نسخه ها : معاشرت .

### الجَرَّجَرایی

کنیه او ابو جعفر است و نام و نسب محمد بن الفضل . او مردی فاضل و ادیب و ظریف بود و گویند در موسیقی دستی داشت و بر آن حریص بودی . متوکل با او انس گرفت و کارها باو باز گذاشت اما ارباب سعایت قصد میکردند تا آنگاه که متوکل او را معزول کرد و گفت ازیران ملول شدم جوانی فاضل بطلبید تا وزارت بدو دهم ، عبیدالله ابن یحیی بن خاقان را تعیین کردند .

### عبیدالله بن یحیی بن خاقان

خط خوب نوشتی و حساب و استیفا بغایت نیکو دانستی اما تدبیر او خطا واقع شدی و چون مردی مسعود و کریم بود سعادت و کرم او عیوب را پوشانیدی و از اموال سلطان و غیر آن متعفف بودی . گویند ملک مصر جهت او دو بیست هزار دینار وسی سبد جامه های مصر فرستاد چون این اموال را حاضر کردند با رسول ملک مصر گفت والله العظیم که این مال را قبول نکنم و بر ملک مصر بار گران تنهم . بعد از آن سبدها را بکشاد و دستاری نیکو برداشت و باقی را بخزانة متوکل فرستاد و یافته (۱) بستند و بملک مصر داد . و عبیدالله مردی نیکو سیرت بود و لشکر او را دوست داشتندی چون فتنه قتل متوکل برخاست او بر رسید . لشکر بر در خانه او آمدند و گفتند تو در ایام وزارت با ما نیکویی کردی کمینه مکافات که امروز با تو کنیم آن باشد که ترانگه داریم . دران ایام ملازمت او نمودند و از کشتن متوکل ضرری باو نرسید .

### ۱۱ - محمد المنتصر بن المتوکل جعفر بن المعتصم

در بامداد آن شب که متوکل را بکشند با پسرش منتصر بیعت کردند . و او

(۱) یافته بمعنی الواصل و قبض رسید است ، سلمان ساوجی گوید : دست ارزاق خلایق بر طریق تقدمه داد و بستند تا بروز حشر زیشان یافته

مردی زیرک بود اما بغایت سفاک و بی باک ، چون پدر را بکشت مردم بگفتند عمر او دراز نباشد همچنانکه شیرویه پدر خود پرویز را بکشت و بعد از او از ملک برخورداری نیافت . گویند چون منتصر پدر را بکشت و با او بیعت کردند در بار گاه بساطی بغایت خوب بینداختند و صورت نقوش بسیار بر آن ساخته و پارسی چیزی بر آن نوشته . منتصر نظر بر آن کتابت انداخت و مستحسن داشت و پارسی خوانی را بطلبید و بفرمود تا مکتوب بساط برخواند . مرد از خواندن باز ایستاد . منتصر گفت بخوان و هیچ باک مدار که ترا باکی نیست . مرد گفت بر این بساط نوشته است که من شیرویه بن کسری پرویزم ، پدر را بکشتم و بعد از او از پادشاهی بیش از شش ماه تمتع نگرفتم . منتصر از این سخن قال بد گرفت و از مجلس بمالات و اندوه برخاست و هنوز شش ماه تمام نشد که بمرد در سنه ثمان و اربعین و مائتین .

### وزیر او : احمد بن الخصیب

و احمد در صناعت خویش مقصر بود و در عقل مطعون و طیشی تمام داشت اما مردی با مروت بود ، هر که طیش و حدت او را تحمل کردی مراد خود از او بیاقبی . گویند مردی در مضیقتی پیش او آمد و حاجتی خواست و الحاح کرد احمد در خشم شد و پای از رکاب بدر آورد و لگدی بر سینه آن مرد زد و آن خبر فاش شد . و این چنین حالات وزرا را عیبی عظیم باشد ، و یکی از شعرا در این معنی گفت :

أشکل وزیرك انه رگال  
و لرجله عند الصدور مجال

قل للخليفة يا ابن عم محمد  
قد نال من أعراضنا بلسانه

منتصر بجز احمد دیگر وزیری نداشت .

### ۱۲ - المستعین

نام و نسب او احمد بن المعتصم است . چون منتصر وفات یافت ترکان

گفتندی که اگر یکی را از فرزندان متوکل خلافت دهیم خون پدر از ما باز خواهد و مارا بکشد . اتفاق کردند بر آن که با احمد بن محمد بن معتصم بیعت کنند زیرا که نوادۀ خداوند ایشان بود تا خلافت از فرزندان معتصم بیرون نرود . و مستعین ضعیف و متخلف رأی بود و در روزگار او قتل و حروب و خروج خوارج بسیار اتفاق افتاد .

### خروج ابوالحسین یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین

بن علی بن ابی طالب - یحیی عمر که معروف است به قتیل شاهی از بزرگان طالبیان بود ، مردی متدین و نیکو سیرت ، و در ایام متوکل از خراسان پیامد بغایت تنگدست و وام دار ، و حال خویش یکی از بزرگان اصحاب متوکل بگفت . آن کس جواب درشت داد و او را در سامره حبس کرد . یکی از خویشان او خبر یافت بسامره رفت و او را کفیل شد و از حبس بیرون آورد . یحیی بیغداد رفت و مدتی آنجا بنا مرادی و فقر روزگار گذرانید و چون افلاس بنهایت رسید بضرورت یک نوبت دیگر بسامره آمد و بایکی از امراء متوکل حال خود بنمود ، او نیز با او درشتی کرد ، گفت امثال ترا چیزی چرا دهند ؟ یحیی باز بیغداد آمد و از آنجا بکوفه رفت و از این غصه دعوت مردم آغاز کرد و خلقی عظیم با او بیعت کردند از اعراب و اهل کوفه . و بعد از آن کوفه را بگرفت و بیت المال برداشت و با یاران خویش قسمت کرد و زندانیان را خلاص داد و عامل کوفه را براند . امیر بیغداد محمد بن عبدالله بن طاهر چون از این حال آگاه شد لشکری را جهت دفع او فرستاد و بدیہی که آن را شاهی خوانند ، قریب نزدیک کوفه ، هم رسیدند لشکر محمد بن طاهر غالب آمدند و یحیی بن عمر کشته شد و سر او بیغداد بردند پیش محمد بن عبدالله بن طاهر . و آن روز بارعام داد و مردم در آمدند و تهنیت گفتند . شخصی از فرزندان جعفر بن ابی طالب در آمد و با محمد طاهر گفت ترا تهنیت می گویند بقتل شخصی که اگر پیغمبر (ص) زنده بودی او را تعزیت دادندی . محمد زمانی سر در پیش افکند و بعد از آن برخاست و مردم باز گشتند و شعرا یحیی بن عمر را مرثیه گفتند و ابن رومی قصیدۀ یحیی گفت که او اش این است :

امامك فانظر ائی نهجيك تنهج      طريقان شتی مستقيم و اعوج  
وهم در آن قصیده در ذکر بحیی می گوید :

سلام وريحان وروح ورحمة      عليك و ممدود من الظل سجسج  
ولا برح الواد الذی انت جاره      یرفُ عليه الاقحوان المفلاج

و وقعه شاهی مذکور در سنهٔ خمسين و مائتين بود . بر مستعين چند کس از خوارج خروج کردند و در همهٔ حروب مستعين غالب شد . و مستعين هيچ خصمى محمود نداشت الا آن که در نفس او سماحتی و بذلی بود و در سنهٔ اثنین و خمسين و مائتين او را خلع کردند .

### وزارت احمد بن الخصيب

احمد بن خصيب را دو ماه وزارت داد و بعد از آن او را معزول کرد و وزارت بابو صالح عبدالله بن محمد بن یزداد تفویض کرد .

### ابو صالح عبدالله بن محمد بن یزداد

او مردی ادیب و فاضل بود و اجوبه و توقیعات او از ان جمله است که بنویسند و نقل کنند . روزی در جواب قصهٔ نوشت : لیس عليك بأس مالک یکن منک بأس . چون وزارت یافت اموال را ضبط کرد و بر امرا تنگ گرفت و ایشان همه دشمن او شدند و او را بقتل تهدید کردند ، او بگریخت و بعد از آن کارها نا مضبوط شد و مستعين گاه جرجرایبی را کتابت می فرمود و گاه شجاع بن القاسم را ، اما هيچ کدام باسم وزارت موسوم نشدند زیرا که زمان فتن و حوادث بود . نه خلافت شکوهی داشت و نه وزارت رونقی ، بسبب آن که ترکان مستولی شده بودند و جهان بهم برآمده .

### ۱۳ - المعتز

کنیه و نام و نسب او ابو عبدالله محمد بن المتوکل است . با او بیعت کردند

در سنه اثنین و خمسین و مأتین . و او نیکو صورت و بسندیده سیرت بود ، اما بعد از قتل متوکل ترکان استیلا یافتند و خلافت را حرمتی نماند و خلفا در دست ترکان اسیر بودند اگر خواستندی خلیفه بودندی و اگر خواستندی معزول شدندی و اگر خواستندی بکشندی . گویند چون معز بخلافت نشست خواص او منجمی را بیاوردند ، از او مدت خلافت سؤال کردند ، منجم بفکر مشغول شد تا جواب گوید . یکی از ایشان گفت من جواب این سؤال بدهم که بهتر از این منجم میدانم . گفتند اکنون بگوی که امیر المؤمنین چند مدت خلافت خواهد کرد؟ گفت چندانکه ترکان خواهند همه بخندیدند . و در ایام معز یعقوب لیث صفار خروج کرد و بر پارس مستولی گشت و لشکری را جمع آورد چنانکه معز از مقاومت آن عاجز شد و ترکان از معز مال طلبیدند ، او گفت خزاین تهی است . ایشان برخلع یا قتل او اتفاق کردند و بر درگاه حاضر شدند و کس بخلیفه فرستادند که بیرون آی . معز گفت امروز مسهل خوردهام بیرون نمی آیم . ایشان بی دستوری در سرای او رفتند و معز را بزدند و پیراهن او بدریدند و در آفتابش گذاشتند و آن بیچاره يك پای بر زمین می نهاد و دیگری بر میداشت از شدت گرما . بعد از آن جماعتی را بر او گواه گرفتند که خود را خلع کرد . آنگاه او را در خانه کردند و در آن خانه را بر آوردند و او در آنجا وفات یافت و این واقعه در سنه خمس و خمسین و مأتین اتفاق افتاد .

### اولین وزرای او اسکافی بود

کنیه او ابوالفضل است و نام و نسبش جعفر بن محمود . علم و ادبی نداشت اما مردی کریم بود و دلها را بیکرم صید می کرد و کرم معایب او را میپوشانید . اما معز او را کاره شد و ترکان بعضی او را می خواستند و بعضی نه ، و سبب او فتنه برخاست ، معز او را معزول کرد و یکی از شعرا گفت :

یا نفس لا تولعی بتفئید      و علی القلب بالمواعید  
وانظری قد رأیت ما ساقه الد      م      هر الی جعفر بن محمود

### ابن فرخانشاه

کنیه او ابوموسی و نامش عیسی است ، مردی کریم و با مروت بود . گویند پیش از وزارت عملی داشت و هزار دینار مشاھرۀ او در آن عمل بماند . با عاملی که بعد از او بود تلفظی نمود تا عامل آن موضع زر حاصل کرد و اعلام داد که زر حاصل کردم . او در جواب نوشت که فلان شاعر مرا مدتی ملازمت کرد و چیزی بدو نرسید آن زر بدو ده ، عامل بشاعر داد . و گویند بسبب او فتنه برخاست ، معتز او را معزول کرد

### ابوجعفر احمد بن اسرائیل انباری

چون پسر فرخانشاه معزول شد معتز وزارت با ابوجعفر احمد بن اسرائیل داد و احمد کاتبی حاذق بود چنانکه تمامت دخل و خرج دیوان برخاطر داشت تا حدی که گویند دفتری از محاسبات دیوان ضایع شد ، او تمامت آن را از ذهن خویش ایراد کرد ، بعد از آن دفتر بیاقتند همچنان بود که املا کرده بود بی زیاده و نقصان . و احمد اسرائیل را زمان وزارت اندک بود بسبب آن که ترکان او را بگرفتند و ضربی عنیف بزدند و از او مال طلبیدند و معتز و مادرش با صالح پسر و صیف که مقدم ترکان بود در باب وزیر شفاعت کردند صالح شفاعت ایشان قبول نکرد و احمد بن اسرائیل را دیگر باره چندان بزد که وفات کرد .

### ۱۴ - المهتدی

کنیه اش ابو عبدالله است و نام و نسب محمد بن الوائق . مادر او زنی بود رومیه قرب نام . و باهتدی بیست و نهم رجب سنه خمس و خمسين و مائتین بیعت کردند و او از افضل خلفا بود ، مردی عابد و پرهیزکار و نیکوسیرت و در طریقه خویش تشبه بعمر ابن عبدالعزیز کردی و گفتی که من شرم می دارم که در بنی امیه مثل عمر عبدالعزیز باشد و در بنی العباس نباشد . و مهتدی بمظالم نشستی و حکمها نیکو کردی و در مآکول و ملبوس متوسط بودی بلکه مقلل . شخصی از اصحاب او گفت روزی در ماه

رمضان پیش مہندی بودم چون شب نزدیک شد برخاستم تا بخانہ روم ، مرا باز گرفت من بنشستم و او امامت کرد و نماز شام بگزاردیم ، بعد از آن طعام خواست طبقی چوبین بیاوردند بر آن چند گرده نان نہادہ و اندکی ترہ و نمک و اندکی سرکہ . مرا پیش خواند و بخوردن مشغول شدیم و من بتقصیر میخوردم . گفت امروز روزہ دار نبودی ؟ گفتم ہاں . گفت اکنون چرا نمی خوری مگر فردا روزہ نخواہی بود ؟ گفتم یا امیر المؤمنین در رمضان چرا بروزہ نباشم . گفت اکنون چیزی بخور و بدان کہ بغیر از آنچه پیش ما است چیز دیگر نیست . من گفتم یا امیر المؤمنین خدای تعالی نعمت خویش بر تو فراخ گردانیدہ است تو چرا تنگ می گردانی ؟ گفت همچنین است کہ تو می گویی اما می خواہیم کہ در خلفاء بنی عباس یکی باشد کہ سیرت او بسیرت عمر عبدالعزیز ماند . و در ایام مہندی زنگیان در بصرہ خروج کردند و احوال ایشان در خلافت معتمد بیان کنیم . گویند مہندی یکی را از بندگان کشتہ بود ، ترکان او را بگرفتند و بانواع عقوبت می کردند تا خود را خلع کند نمی کرد ایشان باتفاق او را خلع کردند در سنہ ست و خمسین و مائتین .

### حال وزراء او

چون مہندی خلافت یافت **جعفر اسکافی** را وزارت داد و باز بزودی او را معزول گردانید و وزارت بسلیمان بن وہب تفویض کرد .

### سلیمان بن وہب

ابناء وہب ہمہ کتاب و فضلاء و حذاق بودہ اند و روزگار ایشان نیکو ترین روزگارها بود ، مکارم ایشان ہمہ کس می رسید و ابو تمام حبیب بن اوس الطائی با ایشان دوستی تمام داشت خاصہ با حسن بن وہب و در مدح ایشان گفته است :

فعلن فی المحل مالا تفعل الدیم  
حتی کأن المعالی عندهم حرم

لال وہب اصف کتما اجتدبت  
قوم تراہم غیاری عند مجدہم



گویند ابویوب سلیمان بن وهب ابوتمام را گفت وقتی که تو مدح کسی را می گویی نه در محل خویش مرا غیرت می آید . ابوتمام گفت : اگر شما خواهید مدح من جز شما را نباشد . سلیمان گفت چگونه کسی مدح تو نخواهد . پس فرمود تا جهت ابوتمام هزار دینار بیاوردند و بعد از آن با یاران گفت دانید که زر بابوتمام چرا دادم ؟ گفتند نه ، گفت خواستم که او را مصدق دارم در این شعر که در حق ما گفته است : قوم تراهم غیاری عند مجدهم و این دو بیت سابق را انشاد کرد .

بنو وهب از دیهی آمدند که میان صلح و واسطاست . ایشان را آنجا نیابت (۱) و زراعت بود و ملت نصاری داشتند ؛ مسلمان شدند و اسلام را نیکو ورزیدند و در دواوین خدمت کردند تا مرتبه ایشان بلند شد . و سلیمان در فضل و ادب و حسن کتابت در امثله و دساتیر براهل عالم تقوی یافت . پسر سلیمان عیبدالله گفت که پدرم حکایت کرد که ابتداء سعادت من از آنجا خاست که من کودک بودم و ملازمت محمد یزداد کرده‌ی وزیر مأمون ، و ما جماعتی جوانان بودیم در خدمت او که چون او بخانه خود رقتی هر شب یکی از ما نوبت در سرای خلافت بخفتی تا اگر بکاتبی احتیاج افتادی حاضر بودی . شب نوبت من بود خادمی بیرون آمد و گفت از معتمدان وزیر کسی اینجا هست ؟ حاجبان مرا بنمودند و گفتند او اینجا است . خادم مرا پیش مأمون برد ، چون خدمت کردم فرمود که در فلان معنی مکتوبی نویس و میان سطرها فراخ بگذار و پیش آر تا اصلاح کنم . بنوشتم و عرضه داشتم . گفت با بیاض بردی ؟ گفتم آری . در من نظر متعجبانه می کرد آنگاه مکتوب بستد و بخواند و در وی آثار استحسان می دیدم . بعد از آن سر بر آورد و گفت ای کودک سخت نیکو نوشتی . آنگاه دوسطری از آن مکتوب بمن نمود و گفت میخواهم که این دوسطر را تأخیر کنی و این را تقدیم . بستدم و بیرون آمدم و هر دو سطر را محو

(۱) در نسخه ها همچنین است ، در الفهری ، و کات لهم التناية و كانوا نصاری ... الخ . تناء بالمكان ای اقام به .

کردم و عوض بنو شتم و عرضه داشتم و گویا او را اندیشه بود که من آن مثال را باطل کنم و دیگری نویسم . چون مطالعه کرد مقام حك باز یافت و گفت ای پسر نمی دانم که تعجب در حال تو از چه نمایم ، از جودت حك یا از سرعت فهم یا از حسن خط یا از سرعت عمل ! بارک الله فیک . دست او بوسیدم و بیرون آمدم و آن اولین مرتبه درجه و رفعت من بود و بعد از آن هر گاه که مهمی پیش آمدی گفتم سلیمان بن وهب را بیاورید . و یکی از شعرا سلیمان بن وهب نوشت :

قدماً تکلفه وهب ابو حسن  
ولست تعذر مسبقاً فلا تهن

ابوك كلفك الشاؤ البعيد كما  
فلمست تحمد ان أدرکت غایته

و سلیمان شعر نیکو گفتمی و این از اشعار اوست :

و انما یوعظ الا دیب  
کذاک عیش الفتی ضروب  
الا ولی منهما نصیب  
فکل اوقاته خطوب

نواب الدهر اذ بتنی  
قد ذقت حلواً و ذقت مرّاً  
مامر بوس و لا نعیم  
کذاک من حاطب اللیالی

و مهندی را خلع کردند و سلیمان وزیر بود .

## ۱۵ - المعتمد

کنیه و نام و نسبش ابو العباس احمد بن منوکل است . مادر او کنیزکی بود نامش **فتیان** . با معتمد بیعت کردند در چهارم رجب سنه ست و خمسين و مأتین و او ضعیف رأی بود و برادرش **الموفق طلحه** بر او و بردوات او غالب . و دولت معتمد وضعی غریب داشت خطبه و سکه و نام امارت مؤمنان بنام او بود اما امر و نهی و ترتیب و عزل و حل و عقد برادرش می کرد و وقایع زنکیان در این ایام اتفاق افتاد .

**صاحب زنج و اخبار او** - مردی در آن ایام ظاهر شد که او را علی بن محمد بن

احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب گفتندی و در نسب او بیشتر نسابان طعن کرده اند و بعضی اثبات کرده و او مردی عاقل و فاضل و بلیغ و شاعر فایق بود و در

روز کار او زنگیان بسیار بصره بودند چنانکه هیچ سرایی از سراهای اکابر و اوساط الناس از یکی با دو یا سه یا زیادت خالی نبود و در بعضی از تواریخ بصره چنان آورده اند ، و المهدی علی المورخ ، که در شب نیمه شعبان که موسم جمعیت و شعلان بوده است اکابر و اعیان شهر تمامت جمع شدند . از جمله شبی از شبها از احوال حاضران تتبع نموده بودند هزار خواجه حاضر بود که هر يك از ایشان هزار غلام زنگی داشت . از اینجا باید قیاس کرد که چند بوده باشند . و علی بن محمد مذکور زنگیان را در بصره و نواحی آن دعوت کرد و همه را بدست آورد و ایشان را وعده های نیکو داد و با همه مقرر گردانید که در وقتی که او گوید خواجه خود را بکشند و هر که چنین کند زن و مال و سرا و املاک خواجه او تمامت از آن او باشد . خلقی بسیار از زنگیان و غیر ایشان بر او جمع آمدند و این اندیشه با تمام رسید و کار او قوت گرفت و بر بصره حاکم شد و توانگر گشت بعد از آن که بغایت درویشی بود . و گویند در ابتداء کار از ترتیبها که لشکر کشان رامیاشد سه شمشیر بیش نداشت . شخصی جهت او اسبی هدیه آورد و لگامی نبود که بر سر اسب کند ، رسی بجای لگام بر سر اسب کرد و سوار شد . و چند حرب او را اتفاق افتاد که در همه مرات ظفر با او بود و لشکر خویش را در شهرهای عراق و بحرین و هجر متفرق گردانید و چون خیر بدار الخلافه رسید موفق طلحه مذکور با لشکر گران روی بصاحب زنج نهاد و صاحب زنج هم با لشکری گران از بصره بیرون آمد . میان واسط و بصره هر دو لشکر بهم رسیدند و چندین سال میان این دو طایفه جنگ بود و آنجا حصارها ساختند و صاحب زنج بهمانجا شهری ساخت و نامش مختاره نهاد و عاقبت لشکر عباسی غالب آمدند و زنگیان را بکشتند و بعضی را اسیر بگرفتند و صاحب زنج کشته شد و مختاره را غارت کردند و سر او را بغداد بردند . و گویند عدد کشتگان در این جنگ از جانبین دو هزار و پانصد هزار مرد بودند . و صاصب زنج شعر توانستی گفت این دو بیت بخلیفه نوشت :

أقسم بالقتل وبالذبح  
والعفو بعد الذنب والصفح  
لا نظرت عيني أعلامكم  
ألا أميراً أو على الرمح

وفات معتمد در سنه تسع و سبعين و مائتين بود .

### حال وزارت در ایام معتمد - ابوالحسن عبیدالله بن یحیی بن خاقان

چون معتمد خلیفه شد کسی را می‌جست که وزارت باو دهد ، همه بر عبیدالله مذکور اتفاق کردند، معتمد او را بخانه برد و بکراهیت وزارت در کردن او گذارد و حال او در خلافت متوکل گفته‌ایم بتکرار حاجت نباشد .

### حسن بن مخلد

چون عبیدالله بن یحیی بن خاقان بمرد معتمد حسن مخلد را وزارت داد و او کاتب موفق طلحه بود و موفق معتمد را برداشتن او واداشت (۱) ، چون وزیر شد همچنان ککاتب طلحه می‌کرد و باوجود وزارت از کتابت مستکف نمی‌شد . مولد حسن بن مخلد دیرقنی است و گویند پدرش مبرانی بود . و او کتابت و اجزاء آن سخت نیکودانستی و دقتری داشت که اصول اموال و محمولات آن در تواریخ مختلف در آن دقتر ثبت کردی و بنی‌العباس در مبدأ امر از بیشتر ممالک خراج می‌گرفتند . فی‌الجمله حسن هیچ شب نخفتی تا آن دقتر را مطالعه نکردی و مستحضر نشدی چنانکه هرچه برسدندی بگفتی بی‌آنکه توقف نماید یا بدقتر رجوع کند . و مدت وزارت او بسیار برداشت و معتمد او را معزول کرد و سلیمان بن وهب را که طرفی از احوال او شرح داده‌ایم وزارت داد .

### ابوالصقر اسهیل بن بلبل

ابوالصقر مردی کریم و طعام و متجمل بود و در وزارت بمرتبه عظیمی

(۱) تصحیح قیاسی در نسخه‌ها چنین است : موفق معتمد را برآستین او داشت (۲)

رسید و صاحب سیف و قلم شد و در کار لشکرها نظر داشت و او را وزیر شکور گفتندی و او نسب خود را بشیخان رسانیدی و بخط یکی از نسابان نسبت او را متصل بشیخان دیده‌اند و بعضی دیگر در نسب او طعن کنند و او را دعوی خوانند . و گویند ابوالصقر در ایام کودکی سیرتی نیکو نداشت اما بحسب طالع مرتبتی و منزلتی رفیع یافت . و ابن رومی و بحرری و غیر ایشان او را مدح گفتندی و ابن دویت از قصیده‌ایست نونی دراز که ابن رومی در مدح او گفته است :

أجنت لك الوصل أغصان و كستان      فیهنَّ نوعان تفاح و رمان  
غصون بان علیها الذھر فاكهة      وما الفواكه مما یحمل البان

و ظرفاً این قصیده را دارالبطیخ نام کردند بسبب آنکه ذکر فوا که بسیار کرده است و دارالبطیخ موضعی را گویند که آنجا میوه‌ها فروشد و هم در این قصیده گفته است :

قالوا ابوالصقر من شیبان قلت لهم      كلالعمری ولكن منه شیبان  
كم من أب قد علا باین له شرفاً      كما علا برسول الله عدنان

چون ابوالصقر بیت قالوا ابوالصقر بشنید پنداشت که این رومی او را در باطن هجو گفته است و تعریض کرده که او دعوی است و این ظن در ذهن او مستحکم شد و ابن رومی را چیزی نداد و ابن رومی جهد بسیار نمود تا معنی بیت بفهم او رسانید و مردم گفتند که مدحی بمبالغه تر ازین ننگفته‌اند . ابوالصقر قبول نکرد کار از حد بگذشت ، ابن-رومی آغاز کرد (۱) و ابوالصقر را هجو عظیم گفت و حق باجانب او بود . و این قطعه شعر ابن رومی راست در هجو ابوالصقر وزیر :

عجب الناس من ابی الصقر اذوا      ی بعد الاجارة الذیوانا  
ان للفظ كیمیا اذا مس      كلباً أصاره انسانا

اخری :

مابال فرخ أبوه بلبل ربح      یکنی ابا الصقر یا اهل التواوین

(۱) در نسخه‌ها همچنین است (؟)

عروه من کنیة لیست قلیق به      یدعی ابوالصقر من کان ابن شاهین

چون معتضد خلافت یافت ابوالصقر را بگرفت و محبوس کرد و عقوبت فرمود و اموال او بستد و در زندانش بگشت .

احمد بن صالح بن شیرزاد القطربلی

مردی کاتب و بلیغ و فاضل بود و نظم و نثری بکمال داشت و در صنعت خویش ماهر . وقتی زنی نویسنده را وصف کرد و گفت :

کانَّ خطَّها حسن صورتها و کانَّ مدادها سواد شعرها و کانَّ قرطاسها  
أدیماً وجهها و کانَّ قلمها بعض أناملها و کانَّ بیانها سحر مقلتها و کانَّ  
سکینها غنج طرفها و کانَّ مقطَّها قلب عاشقها .

معنی این کلمات ظاهر است جهت آن ترجمه ننوشتیم . موفق طلحه جهت وزارت او را تربیت کرد اما مدت او در وزارت بسیار نبود و قریب يك ماه بوده است و بیمار شد و بمرد در سنه ست و ستین و مائین .

عبیدالله بن سلیمان بن وهب

عبیدالله از اکابر وزراء و کاتب بود و در صنعت خویش حاذق و عقل و ادب و بزرگی بر کمال داشت و در مدح او گفته اند :

إذا ابو قاسم جادت لنا یده      لم یحمد الا جودان البحر والمطر  
فان مضی رأیه اوحد عزمته      تأخر الماضیان السیف والقدر  
فان أضات لنا أنوار غرته      تضاعل النیران الشمس والقمر  
من لم یت حذراً من حدصولته      لم یدر ما المزعجان الخوف والحذر  
ینال بالظن ما یمعی العیان به      والشاهدان علیه العین والاثر  
و یکی از شعرا در هجو بنی وهب گفته است :

إذا رأیت بنی وهب بمنزلة      لم تد رأیهم الا نسی من الذکر  
قمیص انشاهم تنقد من قبل      و قمص ذکرانهم تنقد من دبر

و وفات عیدالله بن سلیمان بن وهب در سنه ثمان و ثمانین و مائتین بود .

### ۱۶ - المعتضد

کنیه او ابوالعباس است و نام و نسب احمد بن الموفق طلحة بن المتوکل .  
مادرش کنیز کی بود . و با معتضد بیعت کردند در سنه تسع و سبعین و مائتین . و او  
مردی زبرک و عاقل و فاضل و پسندیده سیرت و گزیده طریقت بود . چون خلافت  
جهان روی در خرابی داشت و ثغور مهمل و لشکر بینوا و خزاین خالی ، سعی های  
بسیار مردانه نمود تا خرابها آبادان شد و ثغور را بمردان کار محکم کرد . و اطماع  
لشکر از رعیت منقطع گردانید و اهل فساد را سیاستاء عظیم می فرمود و بآل علی  
نیکوییها کرد و در ایام او قنوق و قن بسیار اتفاق افتاد و او بحسن کفایت و سداد  
فساد را باصلاح می آورد و پراکندگان را جمع می گردانید ، در عدل گستری و  
رعیت پروری هیچ دقیقه مهمل نگذاشت ، لاجرم ممالک در عهد او مضبوط شد و  
خرابها معمور گشت و چون بمرد در بیت المال اموال بسیار باز ماند . گویند بعد از  
معتضد پانزده هزار هزار دینار یا بیشتر در خزانه بود و در سنه تسع و ثمانین و مائتین  
وفات یافت . گویند در رمضان معتضد شبی از خواب بر آمد در وقت نیم شب ، وبانگ  
نماز شنید ، پرسید که چه وقت است؟ گفتند که هنوز نیمه شب است ، بفرمود تا آن  
مؤذن را بیاوردند . با او گفت ای نادان در این وقت چنین بانگ نماز گفتی ، نیندیشیدی  
که مردم باواز تو فریفته شوند و بدارند که صبح است از خانه ها بیرون آیند و شاید  
که زحمتی یابند و نیز چون رمضان است مردم از سحور خوردن باز ایستند هر آینه  
ترا ادب می باید کرد . مؤذن گفت بانگ نماز بی وقت گفتن مرا سببی هست اگر  
فرمان امیرالمؤمنین باشد عرضه دارم . گفت بگوی . مؤذن گفت من در فلان مسجد  
بودم امشب نماز خفتن گزارم و چندان در مسجد بودم که پاره از شب بگذشت ، پس  
سرون آمدم تا بخانه روم ، عورتی در راه می گذشت ناگاه ترکی از بندگان

امیر المؤمنین برسید و آن عورت بکشید تا ببرد ، آن عورت گاه بفریاد و گاه بگریه و استغاثه می بود و گاه سوگندش می داد ، البته دل او نرم نشد و آن عورت را بخانه خود می کشید . من چون آن حالت دیدم صبر نتوانستم کرد ، پیش او رفتم و شفاعت کردم ، نشنید گفتم از خدا بترس و از سیاست امیر المؤمنین اندیشه کن ، مرا دشنام داد و التفات نمود و زن را بکشید و در خانه برد و مرا هیچ حیلتی نبود که بدان واسطه در چنین وقتی این حکایت بامیر المؤمنین رسد جز بانگ نماز بی هنگام گفتن . معتضد در حال بفرمود تا آن عورت را از آن ترک باز ستند و با معتمدی بخانه شوهرش فرستاد و گفت کسان او را بگوی که این عورت را هیچ گناه نیست پس آن غلام را حاضر کرد و از او پرسید که اجرت تو در هر ماهی چند است ؟ گفت چندین . گفت بهای جامه چند است ؟ گفت چندین . و هم چنین وظائف او را می شمرد و او معترف می شد تا مبلغی وافر بر آمد . بعد از آن گفت ای بدبخت از این همه وظائف آن قدر تدبیر نمیتوانی کرد که حلال بدست آری و از حرام دور باشی . پس بفرمود تا او را در غراره کردند و سر غراره بدو خنند و بمیخ کوب فرایشان چندانش بکوفتند که بمرد ، و مؤذن را گفت که هر گاه منکری بینی همچنان اذان بی وقت بگوی تا مرا معلوم شود و آن منکر را دفع کنم . و این حکایت در بغداد فاش شد و آن مؤذن مشهور گشت بعد از آن هیچکس بر امثال این حرکات اقدام نمود . اما این حکایت را وزیر نظام الملک طوسی در کتاب سیر الملوک از معنم روایت می کنند نه از معتضد ، والله اعلم .

### حال وزارت در ایام او

معتضد چون خلیفه شد عبیدالله بن سلیمان بن وهب را برقرار وزارت داد و پیش از این از احوال او طرفی گفته ایم و چون عبیدالله بمرد از او مال بسیار بهمانند . معتضد خواست که اموال بستاند و وزارت بدبگری دهد . قاسم بن عبیدالله دریافت پیش بدر معتضدی رفت و گفت امیر المؤمنین را بهزار هزار دینار خدمت میکنم که حلال بخزانه رسد که



مردم نکوبند بنده از بندگان خویش مستأصل گردانید . بدر چون این سخن عرضه داشت معتضد را موافق آمد ، از قاسم خطی باین مقدار بستد و وزارت بدو داد .

### قاسم بن سلیمان بن عبیدالله بن وهب

قاسم را فضایل بسیار بود از عقل و زیرکی و ادب و فضل و دهاء ، اما باوجود این فضایل جبار بود و در دین مطعون ، و عبدالله بن المعتز شاعر با او دوستی داشت و در مدایح آل وهب این ایات گفته است :

الی و معروف لیدی تقدما وهم غسلا من ثوب والدی الدما	لا سلیمان بن وهب صنایع هم ذلتوا لی الذهر بعد شماسه وهم ابن المعتز در مرثیه قاسم مذکور گوید :
قوموا انظروا کیف تزول الجبال بعدهک للملک لیل طوال	هذا ابوالقاسم فی نعشه یا حارس الملک بآرائه و معتضد بمرد و قاسم وزیر بود .

### ۱۷ - المکتفی بالله

کنیه مکتفی ابو محمد است و نام و نسبش علی بن المعتضد ، مادرش کنیزک بود ، با او بیعت کردند در سنه تسع و ثمانین و مائتین . مکتفی از افاضل خلفاء بود و مسجد جامع بغداد در رجه و قاج در دار الشاطیئه که سرای خلفا است در بغداد بر شرقی دجله او ساخت و در ایام او قرامطه که قومی اند از خوارج و بدروغ دعوی میکنند که از فرزندان علی اند ظاهر شدند و در جهان خرابیها کردند و راه بر قوافل حج بیریدید و خلقی بسیار بکشتند . مکتفی لشکری را بفرستاد تا با ایشان جنگ کردند خلقی عظیم را بتبع بگذارنیدند و آن قتنه مندفع شد و عبدالله بن معتز در این معنی گفته است :

رثیت الحجیج فقال الفواة      سیت علیاً و بیت النبی

أأكل لحمي وأحسو دمي  
بلسي قرمطين متوا اليه — هـ بالنسب إلا فجرا لا كذب  
سببت فمن لا مني فيهم  
فيا قوم للعجب إلا عجب  
فلمست بمرض ولا معتب  
و مكنتي سنة خمس و تسعين و مائتين و فوات يافت .

### حال وزارت در ایام مكنتی

چون معتضد نعماند و زبیر قاسم بن عبیدالله بیعت مردم جهت مكنتی بستند و او برقه بود . مكنتی باو نوشت و احوال اعلام کرد و برده و قضیب که با خلفاء بودی پیش مكنتی فرستاد و مكنتی بتعجیل بیغداد آمد و وزارت بر قاسم مقرر داشت و او را لقبهائ نیکو فرمود و در تعظیم و اکرام او مبالغها کرد و اوامر او را در شرق و غرب و بحر و بر روان گردانید و چون قاسم در مرض الموت افتاد با مكنتی گفت که وزارت بعباس بن حسن باید داد .

### عباس بن حسن

صوابی حکایت می کند که از انقلاب دنیا و تبدل حالات حالتی عجیب مشاهده کردم : در اول روز چهارشنبه پیش از وفات قاسم وزیر ، عباس بن حسن بخانه قاسم آمد دست بسر قاسم بوسید و در آخر این روز قاسم نعماند و مكنتی عباس بن حسن را خلعت وزارت داد و مردم بیامدند و دست عباس بوسیدند .

### فیوم علینا و یوم لنا و یوم نساء و یوم نسر

و عباس مردی داهی و مکار و ادیب و فاضل بود ، اما در حساب ضعفی داشت و سیرت او نیکو نبود و غالب اوقات بلذات می گذرانید و کارها مهمل می ماند و نواب را در اعمال می گفت من توفیق احکام بشما فرستم و شما آن کنید که متضمن مصلحت باشد . و در روز کار او کارها مضطرب بود و مصالح مختل . ناگاه حسین بن حمدان با جماعتی دیگر عباس را فرو گرفتند و بکشتند و این حال در ایام مقتدر اتفاق افتاد .

## ۱۸ - المقتدر بالله

کنیه اش ابوالفضل است و نام و نسب جعفر بن المعتضد ، و مادرش کنیز کی بود که او را سیده شعب گفتندی . مقتدر سنه اثنین و ثمانین و مائتین از مادر در وجود آمد و در سنه خمس و تسعین و مائتین با او بیعت کردند و چون بر سریر خلافت نشست سیزده ساله بود و بیست و چهار سال و يك ماه خلافت کرد و گویند هشتاد و هشت سال و يك ماه بزیست اما این درست نیست . کرم و سماح بغایت داشت و رسوم خلافت از تجمل و حشمت و سعت ارزاق متعلقان و کثرت عطایا و مواهب تازه گردانید . گویند در سرای مقتدر بازده هزار خادم خصی بودند از رومی و سودان ، و خزاین جواهر در ایام او از جواهر نفیس و احجار ثمین مملو بود از آن جمله یاقوت پاره داشت که هارون - الرشید آن را بسبب صد هزار دینار بخرید و در یتیم بود سه مثقال وزن . مقتدر این همه نفیس را در اندک زمانی برانداخت و در روز کار او حلاج کشته شد .

**مقتل حسین بن منصور حلاج** - اصل او از زمین پارس است و او در واسط و شوشتر نشو و نما یافت و با صوفیان در آمیخت و شاگرد سهل شوشتری شد ، بعد از آن بیغداد رفت و بخدمت ابوالقاسم جنید رسید . گویند حلاج در بعضی اوقات صوف و پلاس پوشیدی و در بعضی دیگر دستار و جبهه فاخر و بگاہ بودی که قبا و دراعه پوشیدی و بزی لشکریان بر آمدی و غالب در شهرها طواف کردی و در آخر کار دیگر باره بیغداد آمد و آنجا مقام کرد . و او مردی فصیح و شاعر بود و رسایل و اشعار دارد این ابیات از اوست :

حیبی غیر منسوب	الی شئی من الحیف
سقانی مثل ما یشر	ب فعل المرء بالضعیف
فلما دارت الکاس	دعا بالنطع و السیف
کدامن یشرب الراح	مع الثنین فسی الصیف

در احوال حلاج اقوال مختلف است؛ قومی گفتند حلاج از اولیاء بود و در درستی و حسن اعتقاد او مبالغه نمودند تا حدی که بآب وضو و بول او امتشفا جستند و از او کرامات بسیار خارق عادت نقل کردند، یکی از آن جمله آنست که گفتند با حلاج بمکه بودیم و گرداگرد کوه ابوقبیس طواف می کردیم و آن روز گرما عظیم بود و در این حالت سخن بند کر حلوانی کشید که در زمین یمن بمکه می سازند و آن را وصفی تمام کردیم و او با ما بود و می شنید که ما چه می گوئیم و می دانیم که با او هیچ چیز نهان داشته نیست برابر ما گامی چند نهاد و از آستین از آن حلوا که وصفش می کردیم تازه بیرون آورد و بر ما قسمت کرد و در هیچ شهر و بقعه بغیر از یمن از آن حلوا نمی سازند تا گمان نیفتد که از جای دیگر خریده است. و گویند وقتی مجبوس بود و مو کلان او بارها در می کشادند و در خانه می رفتند و او را نمی دیدند، باز نظر می کردند او را می دیدند نشسته. و قومی دیگر گفتند حلاج مزور بود و آنچه از خوارق عادت می دیدند بسحر و نیرنجات حمل می کردند. و چون مقتدر را از احوال میل عوام بحلاج معلوم شد و بعضی از رسایل و سخنان او مطالعه کرد وزیر خود حامد عباس و علی بن عیسی جراح کاتب را فرمود که علما و فقها را بخوانند و حلاج را حاضر کنند و باهم بحث کنند و آنچه حکم و فتوی شرع باشد ما را اعلام دهند تا با او آن کنیم. وزیر مجمعی ساخت و حلاج را با ائمه و علما جمع کرد و مناظره آغاز نهادند. علی بن عیسی گفت این سخن که از تو نقل می کنند و می گوئی که قرآن چه چیز است؟ (۱) حلاج گفت این رسائی است که من در بعضی از اوقات نوشته ام، سوآلی دیگر کرد او جواب گفت و متعاقب می پرسید تا آن که حلاج معترف شد باموری که فقها فتوی دادند که او را بدان سبب می باید کشتن. مقتدر فرمود تا حلاج را هزار نازیانه بزدند تا باشد که بمیرد، نمرود. بعد از آن مثله کردند و در آخر سرش پیریدند و تنش را بسوختند. گویند حلاج پیش از قتل بایاران گفت از کشتن مترسید بعد از يك ماه باز آیم، و گویند

(۱) در نسخه ها همچنین است و ظاهراً چیزی از اینجا ساقط شده.

این ابیات پیش از قتل می خوانند :

طلبت المستقر بكل أرض  
أطعت مطامعي فاستعبدتني  
فلم أر لي بارض مستقرآ  
ولو أتني قنعت لكنت حرآ

و این حال در سنهٔ تسع و ثلث مایه بود ، و گور او بیفداد است بر جانب غربی نزدیک مشهد معروف کرخی . و مولینا السعید افضل المناخرین شمس الحق والملة والدين محمد بن الحکیم الکیشی قدس الله روحه که از سر آمدان روزگار و از استادان این ضعیف رسالتی پیارسی ساخته است در شرح دعا :

اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی

فمماتی فی حیوتی و حیوتی فی مماتی

و بسبب آنکه مقتدر در صفر سن بخلافت نشست زنان و مادر و خادمان بر او مستولی بودند و کارهائ دولت او بر تندبیر این جماعت می رفت و او بلذات مشغول ، و ممالک خراب می شد و خزاین تهی می گشت و اصحاب اطراف را طمع تضاعف می یافت تا بسبب این حالات مقتدر را خلع کردند اما باز خلیفه شد . و در ایام مقتدر دولت فاطمیان در مغرب ظهور یافت و اگر ابتداء و انتهاء آن دولت بر سبیل اختصار ذکر کنیم مناسب باشد .

شرح دولت علویان بمصر و دیار مغرب

دولت فاطمیان بمصر دولتی عظیم بود و مملکت مغرب در حکم ایشان آمد و مدت آن دراز کشید و آغاز آن ظهور مهدی بود بمغرب در سنهٔ ست و تسعین و ثمانین و انجام در سنهٔ سبع و ستین و خمس مایه و بسیار نماند که تمامت بلاد اسلام را مسخر کنند و چون دیار مغرب بگرفتند قصد مصر کردند و یکی از بندگان که نام او جوهر بود بلشکر عظیم بمصر فرستادند و مصر نیز مسخر شد بی رنجی و زحمتی ، و محمد هانی مغربی در حق این لشکر گفته است :

فلا عسکر من قبل عسکر جوهر  
تخب المطایا فیه عشرآ و توضع

وهم ابن هانی در فتح مصر گفته :

يقول بنو العباس قد فتحت مصر

فقل لبني العباس قد قضى الامر

وقد جاوز الاسكندرية جوهر

يطالعه البشرى ويقدمه النصر

و سید رضی موسوی باین دولت اشارتی کرده آنجا که گوید :

ما مقامی علی الهوان و عندی

مقول قاطع وأنف حمی

واباء محلق بی عن الضی - م كما زاغ طائر وحشی

و بمصر الخليفة العلوی

أحمل الضیم فی بلاد الاعادی

و بمصر الخليفة العلوی

من أبوه أبی ومن مولاہ مولا - ی (۱) اذا ضامنی البعید القصی

ی (۱) اذا ضامنی البعید القصی

لف عرقی بعرقه سیدانا - س جميعاً محمد و علی

س جميعاً محمد و علی

ان ذلی بذلك الجوّ عزّ و اوامی بذلك الربع ری

و اوامی بذلك الربع ری

شرح ابتدای این دولت

اول خلفاء این دولت مهدی ابو محمد عبیدالله بن احمد بن اسمعیل الثالث بن اسمعیل الثانی بن محمد بن اسمعیل الاول بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب ؛ و در نسب ایشان اختلاف بسیار است و بر صورت دیگر روایت کرده اند اما حق آن است که ایشان علویان اسمعیلی اند و صورت این نسب که ذکر کرده ایم آن است که علماء علم انساب بر این اعتماد دارند . و مهدی مذکور از بزرگان بنی هاشم است ، در بغداد از مادر بوجود آمد سنه ستین و هائتین و بعضی گفته اند مولد مهدی سلمیه بوده است ، آنگاه روی بمصر نهاد درزی بازرگانان ، و تا بلاد مغرب برفت و آنجا اظهار دعوت کرد و خلقی بسیار با او بیعت کردند و کار او قوت گرفت . بعد از آن از مین قیروان رفت و آنجا شهری بنا کرد و نامش مهدیه نهاد و در آن شهر ساکن شد و بلاد مغرب را تعامت در تصرف آورد و بر اسکندریه حاکم گشت و خراج آن را استیفا کرد و بعضی از خراج صعید مصر را در قبض آورد در سنه انتتین و عشرين و ثلاث مائه . بعد از او فاطمیان بنوبت بخلافت می نشستند تا نوبت باخر بن این خلفا رسید که لقبش عاضد بود و کنیه اش

(۱) در نسخه ها ۱ من جدّه جدی

ابو محمد ، و نسبش عبدالله بن يوسف بن الحافظ لدين الله .

### شرح اقصای دولت فاطمیان بمصر و دیار مغرب

عاضد مذکور بسبب صغر سن تجارب روزگار نیافته بود اما امراء و وزراء او کار ملک می ساختند تا وقتی که اسدالدین شیرکوه عم صلاح الدین یوسف بن ایوب بمصر آمد . بسبب آنکه امراء و وزراء عاضد با یکدیگر مخالف بودند بر مصر غالب گشت . اما زمان شیرکوه دراز نکشید و زود بمرد و صلاح الدین بر ملک مستولی شد و عاضد او را وزارت داد سنه اربعین و خمس مایه . صلاح الدین در ملک تمکنی تمام یافت و اهل او از شام بمصر رفتند و او ایشان را اقطاعات نیکو تعیین کرد و دست نواب عاضد را از ولایت منقطع گردانید و باستقلال و استبداد حکم می راند . در این میانه عاضد بیمار شد و مرض او دراز کشید و در سنه سبع و ستین و خمسمایه مصر از خلیفه هاشمی خالی ماند و مردم متحیر شدند و ندانستند که چه باید کرد و بر منبر نام که گویند . چون روز جمعه در آمد عجمی بر منبر رفت و خطبه کرد و در آخر القاب مستضی خلیفه بخواند و براو دعا و درود و ثنا گفت و هیچ پرزگم خلفاء عباسی انکار نمود و دولت فاطمیان در مصر و دیار مغرب با آخر آمد . صلاح الدین بن یوسف باستقلال ملک مصر شد بی منازع و مخاصم ، و جماعتی از اقرباء عاضد که مانده بودند همه را بگرفت و برخزائن مستولی گشت و از آن جمله نفایس که در خزانه بود یاقوت پاره بود که آن را جبل یاقوت گفتندی بیست و چهار مثقال یا بیست و شش مثقال و ابن الاثیر جزری در تاریخ گفته است که من آن یاقوت پاره را دیدم و وزن کردم بیست و شش مثقال بود . و از جمله نفایس دسته کاردی از زمره د طولش چهار انگشت و عرض يك عقد از عقود مفاصل انگشت ، و هم طبعی بود که نزدیک مجلس عاضد نهادندی ، کسان صلاح الدین یوسف پنداشتند که آن را از برای لعب ساخته اند ، شخصی دستی زد بادی از او جدا شد ، دیگری بزرد همچنان بود ، هر که دست بر آن طبل می زد بادی رهامی کرد . ایشان خشمناک شدند و طبل را بدریدند و بشکستند . بعد از آن معلوم شد که آن طبل جهت اصحاب قولنج ساخته اند ، بردردن آن پشیمان شدند . و چون دعوت عباسی بمصر تمام شد

صلاح الدین کس بغداد فرستاد و مستضیی خلیفه را بشارت داد . مستضیی شادبها کرد و مردم تهنیت گفتند و شعرا قصاید انشا کردند ، سلطنت مصر جهت صلاح الدین بنوشت و تمامت دیار مصر را بآن منضم کرد ، فسبحان الذی یؤتی الملک من یشاء و ینزع الملک ممن یشاء . و باز بر سر سخن رویم و احوال مقتدر خلیفه را تمام کنیم و گوئیم چون امور ملک بسبب صغر سن مقتدر مختل و مضطرب بود اورا خلع کردند و **عبدالله بن المعزز** را بخلافت نشانند و خلافت او یک روز بیش بر نداشت و باز مقتدر قوت گرفت و پسر معزز را بکشتند و مقتدر **ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات** را وزارت داد و او بتدبیر ملک و تقریر امور و استمالات دله مشغول شد و همان روز جهان ضبط شد و شاعری در این معنی گفته است :

### و دبرت فی ساعة دولة تمید بغیرک فی أشهر

و چون مقتدر مخلوع شد همه امرا و فقها و اکابر و کتاب و اعیان و ارکان دوات با عبدالله معزز بیعت کردند و در آخر روز چنانکه گفتیم کارها منقلب شد و عوام بمقتدر میل نمودند و ندا کردند که خلیفه همچنان مقتدر است . ابن معزز چون بشنید بگریخت . اورا یاقند و بکشتند . و مقتدر متمکن شد و علی بن فرات در خدمتش بنشست و در این حال تفصیلی پیش مقتدر آوردند مشتمل بر اسامی جماعتی که با ابن معزز بیعت کرده بودند . مقتدر خواست که مطالعه آن تفصیل نماید ، ابن فرات آن کاغذ را از دست مقتدر بستند و گفت با امیر المؤمنین این تفصیل مشتمل است بر اسامی ارکان دولت تو و هر گاه مطالعه فرمایی و بدانی که با او بیعت که کرد ارکان دولت را نیز متغیر شود ، پس فرمود تا منقل آتش بیاوردند و آن کاغذ را همچنان سربسته در آتش انداخت و مردم ایمن شدند و عقلا رأی ابن فرات را در این حرکت بغایت پسندیده داشتند و بر عقل و کفایت او از اینجا استدلال کردند . و باز مملکت مقتدر را صافی شد و عالم آرام گرفت و از همه جوانب روی بدار الخلافه نهادند تا آن گاه که میان مقتدر و میان یکی از بندگان او که نامش **مونس مظفر** بود آزاری پدید آمد و بحرب کشید و مقتدر کشته شد و سر او



برداشتند و پیش مونس بردند و تن او را بر راه پینداختند . گویند عورتش مکشوف بود ، هیمه فروشی بگذشت و يك حزمه خار براو انداخت تا عورتش پوشیده باشد و این حال در سنهٔ عشرين و ثلثمائة بود .

### حال وزارت در ایام مقتدر

چون اوبخلافت نشست وزارت بر عباس بن حسن که وزیر برادرش مکشوف بود مقرر داشت . بوقت خلع مقتدر و در خلافت يك روزه ابن معتر عباس بن حسن کشته شد و مقتدر وزارت بعلی بن محمد بن فرات داد .

### ابوالحسن علی بن محمد بن فرات

صولی میگویند که فرات ونسباء او از صریضین اند از اعمال دجیل . ابناء فرات همه در فضل و ادب و کتابت و ریاست و مروّت و قوّت و جود و کرم سرآمد جهان بودند خاصه ابوالحسن علی بن محمد که از کرام زمانه بود . از او حکایت کنند که گفت هیچکس را از ارباب خواجه بدر خانهٔ خویش ندیدم که اهتمام من بکار او بیش از او نبود . و گویند ابوالحسن علی پیش از وزارت در مجلس خویش جهت ندیمان و اهل مجلس بالشها پهلو نهادی تا بر آن تکیه کردند و چون بوزارت رسید فراشان او بالشها را نمی آوردند او منکر شد و گفت چون کار من بالا گرفت نشاید که منزات یاران من منحط شود و بفرمود تا برقرار حجت اهل مجلس بالشها نهادندی . و سه نوبت ابوالحسن فرات وزیر مقتدر شد و او کریم و کثیرالانفاق بود . گویند در ایام گل هر روز بانصد دینار گل خریدی و در هر نوبت که وزیر شدی شمع و برف و کاغذ گران گشتی زیرا که هر که در فصول ثلثه در خانهٔ او آب خوردی همه با برف ممزوج بودی . و در سرای او حجرة بود که او را حجرة کاغذ خواندندی ، هر که در سرای او آمدی بکاغذ محتاج شدی از آن خانه بستدی . و در نوبت سیم که وزیر شد او را بگرفتند و بکشند در سنهٔ ثلث عشر و ثلث مائة .

### خاقانی

کنیه او ابوعلی است و نام و نسبش محمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان . در نوبت اول چون مقتدر ابن فرات را بگرفت خاقانی را بخواند و وزارت داد و خاقانی از ابن فرات ترسان بودی . مقتدر او را ایمن گردانید و خاقانی را سیرت و تدبیر نیکو نبود ، عزل و تولیت بسیار کردی تا حدی که گویند يك روز نظارت كوفه بنورده کس تفویض کرد و از هر کس رشوتی بستد و هر که کارش تمام می شد در حال روی بکوفه می آورد . در راه ابن جماعت همه بهم رسیدند ، گفتند چگونه کنیم ؟ یکی گفت انصاف اقتضای آن می کند که آن کس بکوفه رود که وزیر را بعد از ما همه دیده باشد و مثال نظارت گرفته ، براین اتفاق کردند و هجده کس باز گشتند و آن يك کس بکوفه شد . خاقانی چون آن جماعت را بدید از ایشان خجیل شد و هر يك را کاری فرمود و شعرا او را هجوها کردند و این ابیات از آن جمله است :

للدواوین مذولیت عویل  
یتلقى الخطوب حين أمت  
ان سمنتم من الخيانة والجو  
وهم اورا گفته اند :

ولمال الخراج سقم طویل  
منك رأی غث و عقل ضئیل  
رفلار تقاع جسم نخیل

وزیر لایمّل من الرقاعة  
اذا اهل الرشا اجتمعوا لديه  
يقرب من تعجل منه مال  
توئی ثم يعزل بعد ساعة  
فأحظى القوم أو فرهم بضاعة  
ويعد من توّسل بالشفاعة

و چون سوء تدبیر و تخیبط خاقانی زیاد شد مقتدر او را معزول کرد و وزارت بعلی ابن عیسی داد .

### علی بن عیسی بن الجراح

او از افاضل و مشایخ کتاب بود و دین و ورع و زهدی بکمال داشت . صولی گوید هیچکس را از وزراء بنی العباس آن زهد و معرفت و حفظ قرآن و کتابت و حساب و صدقات و مبرات نبود که علی بن عیسی بن الجراح را . هر سال از املاک او هشتاد هزار دینار درآمدی ، يك نیمه آن بر فقهاء و فقرا و ارباب صلاح خرج کردی

و يك نيمه ديگر بر عيال و نفس خویش . و چون وزير شد در وزارت سعيهای مشكور  
کرد و دواوين و اعمال را مضبوط گردانید و هر کاری را بر قاعده مناسب آن اساس  
نهاد و روزگار او از روزگار همه وزراء بنی عباس خوشتر و نیکوتر بود . گویند  
اورا هیچ عیب توانستند گفت جز آن که گفتندی که در کارهای جزئی بسیار تأمل  
می کند تا حدی که از امور کلی باز می ماند . و در ایام وزارت او صدقات و مبرات  
اضعاف زمان سابق شد و از ضیاع سلطان املاک بسیار وقف کرد و جهت آن دیوانی  
جدا گانه تعیین گردانید و این دیوان را **دیوان البر** نام نهاد و حاصل آن را بعضی  
بحرمین شریفین فرستادی و بعضی بر ثغور خرج می کرد و از بامداد تا نماز دیگر  
جهت رده مظالم می نشست و از اطعمه و ملبوسات باسان تر چیزی قانع بود و چند نوبت  
از وزارت مقتدر معزول شد و بار دیگر وزیر گشت .

### حامد بن العباس

حامد پیوسته در اعمال سواد متولی بود اما در اعمال حضرت خبرتی نداشت  
و مردی کریم و مفضل و کثیر الحاشیه بود اما در استخراج اموال سخت دل بودی و  
اندک ثبات و سریع الطیش ، **لکن** کرم او عیبهارا می پوشانید . گویند روزی برای  
مقتدر رفت ، یکی از خواص مقتدر از او جهت چهاربایان قدری جو خواست ، برای او  
برای او بصد کرجو نوشت و یکی دیگر گفت چهاربایان من هم محتاج جو اند ، اورا هم  
هم صد کر نوشت و هم چنین متعاقب می خواستند و او بروات می نوشت تا در يك ساعت  
هزار کر نوشت و بیخشید . و چون مقتدر با این فرات متغیر شد عزم کرد که او را بگیرد  
حامد ملك واسط بود او را بخواند و وزارت بوی تفویض فرمود و خلعتش داد روز  
سه شنبه دویم جمادی الاخری سنه ست و نك مایه . و چون حامد در وزارت شروع کرد  
مردم بدانستند که او قوانین آن منصب نمی داند . و مقتدر معلوم کرد و از تولیت آن پشیمان  
شد و نخواست که بزودی نقص رأی خویش کند ، علی بن عیسی بن الجراح را از حبس  
در آورد و با او منضم گردانید بطریق نیابت تا نقص حامد بکمال او متدارك شود و چون

علی بن عیسی در کار خبرتی تمام داشت حل و عقد مصالح اومی کرد اما نام وزارت بر حامد بود ، و یکی از شعرا در این معنی گفته است :

قل لابن عیسی قولة	یرضی باین مجاهد
انت الوزير و انما	سخرُوا بلحیة حامد
جعلوه عندك ستره	لصلاح امر فاسد
مهما شکلت فقل له	کم واحد فی واحد

گویند حامد جامه سیاه پوشیدی و در دست وزارت نشستی و علی بن عیسی در پیش او نشستی مانند نواب ، و علی را از علامات ظاهر وزارت هیچ نبود اما در حقیقت وزیر او بود و در این معنی گفته اند :

أعجب من کل ما رأینا	صکون وزیرین فی بلاد
هذا سواد بلا وزیر	و ذا وزیر بلا سواد

بعد از آن مقتدر حامد را معزول کرد و ابن فرات را باز وزارت داد و ابن فرات حامد را در خفیه بکشت باشارت مقتدر .

### ابوالقاسم خاقانی

مقتدر بعد از حامد عباس ابن فرات را وزارت داد ، باز سببی شد که او را معزول کرد و وزارت بابوالقاسم خاقانی تفویض فرمود . اما ابوالقاسم را زمان وزارت بس کوتاه بود ، تدبیری نداشت و در عهد او کارها اختلال یافت و با مقتدر عجز و قصور او بگفتند ، مقتدر او را مصادره کرد و وزارت از او بستد و ابوالقاسم در عقب عزل بمرد در سنه اثنی عشر و نکت مابه .

### ابوالعباس احمد بن عبیدالله بن احمد بن الخصیب

او مردی ادیب و عالی همت بود و ریاست دوست داشتی و سبب وزارت او آن بود که پیوسته با خواص و حواشی مقتدر ملاطفت کردی و ایشان را هدیه ها دادی و ایشان دائماً پیش مقتدر ذکر خیر او کردند تا در بعضی اطراف ممالک خللی اتفاق افتاد . مقتدر او را لشکری بداد و بدان جهت فرستاد و عادت مقتدر آن بود که

پیوسته خواستی که برحاله واقف باشد و کیفیت بجاری امور بداند . ابن خصیب کبوتری چند بمعتمدی از آن خویش داد و گفت باید که هرروز از حالها که حادث شود رقعه نویسی و براجنحه کبوتران بندی و پیش من فرستی . آن مرد هرچیز که در بغداد بودی باین خصیب نوشتی . ابن خصیب از آنجا که بود خلیفه را از حالات اعلام دادی . مقتدر از او تعجب کرد و گفت این حالها چگونه می داند ؟ خواص او از صورت حال فرستادن کبوتر مقتدر را آگاه کردند و گفتند چون او در کاری که باو تعلق ندارد چنین می کوشد اگر وزارت باو فرمایی جتد عظیم نماید . مقتدر وزارت باو داد . واحمد مردی عقیف و برهیز کار بود و در مال سلطان و رعیت تصرف بیوجه نکردی اما کار او بشکست و سیده مادر مقتدر با او بد شد با آنکه پیش از وزارت کاتب سیده بود و خدمتکار او ، فی الجمله مقتدر او را معزول کرد و اموال او بستد در سنه اربع عشر و ثلث مائه .

#### ابن مقله

کنیه او ابوعلی است و نام و نسبش محمد بن علی بن مقله . و او کاتبی فایق بود چنانکه در حسن خط باو مثل زدندی و نام او در صناعت کتابت بس مشهور است و کسی که این خط را از خطوط اول استخراج کرد او بود ، آنگاه ابن البواب بیامد و از خط ابن مقله طریقه خویشتن بیرون آورد ، مدتها سعی کرد تا مثل ابن مقله بنویسد نتوانست . و مصنف اصل مرتضی سعید صفی الدین گفت وقتی کتابی کوچک حجج بدست من افتاد من گمان بردم که این کتاب بخط ابن مقله است تا روزی جمال الدین یاقوت مستعصمی کاتب پیش من آمد ، آن کتاب را باو نمودم . چون نیک تفحص کرد و تأمل نمود گفت شاید که ظن تو چنان باشد که این خط ابن مقله است ؟ من گفتم در این شک نیست . جمال الدین یاقوت گفت این خط ابن بواب است بر طریقه ابن مقله زیرا که ابن بواب در مبداء امر سالها برخط ابن مقله مشق می کرد ، چون از مشابهت خط او عاجز شد طریقه خود را اختراع کرد و بعد از آن طریقه ابن مقله را ترك گرفت . و ابن مقله در آغاز کار متعلق وزیر ابوالحسن علی بن الفرات بود که [او را] در جود و عطا تشبیه ببحر مواج کردند و ابن فرات ابن مقله را بر کشید و فرمود تا قصه های ارباب حاجات

باو عرض کنند . این مقله مدتی باین کار مشغول بود و ازین جهت فائده عظیم یافت زیرا که قصه را که این مقله عرض کردی جواب چنان نوشتی که او خواستی . لاجرم کار این مقله روی ترقی نهاد و توانگر شد و دختری از خاندان بزرگ بخواست و جاه او عریض گشت و مدتی براین حال بود تا اتفاق افتاد که این فرات را خصمان پدید آمدند و پیش مقدر در حق او سعایتها کردند . این مقله کافر نعمتی کرد ، با خصمان منعم خویش منفق شد و کار بجایی رسانید که این فرات را بگرفتند و زحمتها دادند و باز چون این فرات وزارت یافت این مقله را بگرفت و صد هزار دینار از او بمصادره بستد و تمامت این مال زن این مقله ادا کرد که بغایت توانگر بود . و این مقله ترسل نیکو نوشتی و شعر با کیزه گفتی و توقیعات او را فضلا پسندیده داشتندی و این دو بیت از شعر اوست :

جرّبی الدهر علی صرفه      فلم آخر عند التصاریف  
ألفت یومی، و یاربما      یؤلف شیء غیر مألوف

از ابو عبدالله احمد بن اسمعیل المعروف بزنجی کاتب این فرات حکایت کنند که او گفت چون این مقله منکوب و محبوس شد اگرچه میان ما دوستی و یگانگی بود اما من از بیم این فرات پیش او نتوانستم رفت ، چون ابام محنت او دراز گشت از زندان این ابیات بمن نوشت :

تری حرمت کتب الا خلاء بینهم      ابن لی ام القرطاس أصبح غالیا  
فما کان لو سألنا کیف حالنا      وقد دهمتنا نکتة هی ماهیا  
صدیقک من راعاک فی کل شدة      و کلا تراه فی الرخاء مواسیا  
فهبک عدوی لا صدیقی فانی      رأیت الا عادی یرحمون الا عادیا

و این شعر پسر خویش بنوشت در آن حال که پسرش بیمار بود :

لُفَاک رَبَّک صَحَّة و سَلَامَة      و و فَاک بی من سائر الا سَوَاء  
ذُکرت شِکَاک و کَانَ کَاسِی فِی یدِی      فَمَزَجْتَهَا دَمِی مَکَانَ المَاءِ

مقدر ابن مقله را وزارت با خلع و تشریفات که رسم وزراء باشد در سنه ست عشره و ثلث مایه داد و او بمهمات وزارت قیام نمود . بانصدهزار دینار خرج کرد و مدتی وزیر بود ، بعد از آن معزول شد و او را بگرفتند و زحمت بسیار کشید بعد از مقاسات شداید دیگر باره وزارت یافت و تا روزگار راضی بماند و راضی هم وزارت با او داد . بعد از آن دشمنان سعایت کردند و راضی با او متغیر شد و او را در سرایی حبس کرد و اصحاب اغراض بکوشیدند و راضی را باو تخویف می کردند تا دست راست او بیرید و مدتی در حبس بود و در آن ایام بردست بریده گریستی و نوحه کردی و گفتی دستی را بریده اند که چندین مصحف نوشته است و چندین حدیث نبوی تصحیح کرده گویی دست دزدان بریده اند . و این آیات در آن حالت بگفت :

ما ملكت الحیوة لكن توتة — ت با یمانهم فبانت یمینی  
ثم احسنت ما استطعت بجهدی حفظأرواحهم فما حفظونی  
لیس بعد الیمین لذة عیش یا حیاتی بانت یمینی فینی

و یکی از شعرا در این معنی گفته :

لئن قطعوا احدی یدیہ مخافة لا قلامه لا لسیوف الصوارم  
لما قطعوا رأیا اذا ما أجلته رأیت الردی بین اللحی والغلاصم

و ابن مقله بعد از قطع دست راست بدست چپ همچنان می نوشت که بدست راست و بردست مقطوع قلمی می بست و چنان می نوشت که که کسی میان خط اول و این خط فرقی توانستی کرد . دشمنان چون این حالت بدانستند بر راضی گفتند که ابن مقله هنوز خط نیکو می نویسد ، از غائله او ایمن نتوان بود و اگر چه دستش بریده است . راضی گفت نه همانا که بعد از قطع یمین در او بقیه از شر باشد یا امید صلاح کار دنیوی دارد؟ گفتند یا امیر المؤمنین ابن حال وقتی تحقیق توان کرد که امیر المؤمنین دیگر باره او را پیغام فرستد و در طمع وزارت اندازد . و راضی باو پیغام داد که من از آنچه با تو رفت بشیمانم و اگر تدارک آن توانستی کرد نوقفی نرفتی و اگر بدانم ترا میلی بوزارت

باز آن شغل را بر تو مقرر دارم اما چون يك دست ننداری این منصب را چگونه پیش توان برد ؟ این مقله پنداشت که این پیغام حقیقتی دارد ، گفت آنچه از من مفقود شده است در کار من خللی نمی آرد زیرا که دل و دماغ و عقل و رأی همه سلامت اند و آنچه بر دست راست من رفته است مرا از آن مضرتی نیست زیرا که من کاتبان یابم که با املاء من مکتوبات و دستاویز بنویسند و نیز بدست چپ همچنان می نویسم که بدست راست و بر دست راست قلم می بندم و همچنان می نویسم که اول می نوشتم . راضی چون این جواب شنید و دانست که در نفس او هنوز خبثی باقی است بفرمود تا او را بکشند و هم در دار الخلافه در آن موضع که مجبوس بود دفن کردند و چون کسان او خبر شدند از راضی درخواستند تا کالبد او را بایشان داد و این مقله را اتفاقی عجیب افتاد : سه نوبت وزارت افتاد و در مدت عمر سه بار سفر کرد و سه بارش دفن کردند، يك بار در دار الخلافه دوم بار در گورستان وسیم نوبت زن او شخص او را از خویشان او درخواست و در سرای خود دفن کرد ، پس اگر برقیاس معصم خلیفه این مقله را مثلث خوانند روا باشد .

### ابوالقاسم سلیمان بن حسن بن مخلد

این مرد را کفایت و عقل نبوده است و نه هیچ سیرتی که از آن باز توان گفت اما بختی موافق و طامی مساعد داشته است . گویند روزی پیش قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب رفت؛ قاسم با آنکه در منصب وزارت بود او را تعظیم کرد و اعزازی و اکرامی نمود که نه حد امثال او بودی . چون او باز گشت از او پرسیدند که خواهی در این تواضع که فرمود چه حکمت دید ؟ گفت من بخواب دیدم که بر سر من کلاهی بود آن کلاه را از سر من بر بود و بر سر خود نهاد ، می دانم که البته او بوزارت رسد و همچنان بود که بر لفظ آن بزرگوار رفت زیرا که مقتدر چون این مقله را معزول کرد با علی بن عیسی بن الجراح مشاورت فرمود که وزارت بکده دهد ، او گفت بابوالقاسم سلیمان بن حسن بن مخلد . مقتدر وزارت باو داد در سنه ثمان عشره و ثلثمائة . و چون



سیرت نیکو نداشت اورا بگرفت و وزارت بکلوذانی داد .

### ابوالقاسم عبیدالله بن محمد الکلوذانی

ایام او در وزارت امتدادی نیافت و در کاری متمکن نشد زیرا که در عهد او مصادرات بسیار بود و لشکر از او ارزاق خواستند و دشنامش دادند و سفاهت کردند . کلوذانی سوگند خورد که بعد از آن در وزارت شروع نکند و در خانه بر خود بیست و وزارت دو ماه پیش نکرد .

### حسین بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب

کنیه او ابوالجمال است گویند او عریق ترین خلق است در وزارت جهت آن که او وزیر مقتدر بود و پدرش وزیر معتضد و مکفی و جدش عبیدالله وزیر معتضد و جد پدرش وزیر مہندی . و شاعر در این معنی شعری انشا کرده :

یا وزیر بن وزیر بن وزیر نسقا کالذراذ نظم فی عقد النحور

اورا در صناعت خویش مہارتی نبود و سیرتی محمود نداشت و مدت او نیز دراز نکشید و عجز او ظاهر شد و کارها اختلال یافت و عبیدالله بن عبد الله بن طاهر او را مدح کرده است :

لابن بیت تُهدی له الاشعار  
ما علی المرء أن يسودوه عار

ان اکن مہدیاً لك الشعر اتی  
غیرائی أراك من اهل بیت

و در هجو او گفته شده است :

ومحتسب البلاد الدانیال  
تری الا یتام فی صور التیالی  
و آذن کل شی بارتحال

اذا کان الوزیر أبا الجمال  
فعدّ عن البلاد فعن قلیل  
تقضت بهجة الدنیا و ولت

و چون مقتدر عجز او بدید او را بگرفت و مصادره کرد و او تا روزگار راضی بماند و از عراقش براندند و چون ابن مقبله وزیر راضی شد کس فرستاد و اورا بکشت و سر اورا بدار الخلافه آوردند و در خزانه رؤس نهادند . و خلفاراً عادت بود کہ هر گاہ کہ

مردی معروف را بکشتندی سراورا در خزانه نهادندی که جهت این کار معین شده بود . در دارالخلافة بسر او حکایت کرد که وقتی بریدی بر بغداد مستولی شد و متقی خلیفه از بغداد بیرون آمد و بریدی دارالخلافة را بدست فرو گرفت من روزی پیش او رقم . گفت چه حاجت داری ؟ گفتم ای خداوند مرا در دارالخلافة ودیعتی است و میخوام که آن بمن رسد . بریدی دریافت ، و کیلی را با من بخزانه رؤس فرستاد ، سیدی بیرون آوردیم بر آن نوشته بود که سر حسین بن قاسم است و دست ابن مقله که پیریدن آن سر توقیع کرد . سید را پیش بریدی آوردیم گفت سر را نه بینم اما دست بدید . رقعة بدان دست بسته بود و بدان نوشته : که این دست بقطع این سر توقیع کرد . بریدی گفت لعنت بر این دست باد که عالم را خراب گردانید ، آنگاه سر پدرم بمن داد و مردم از این حال تعجب نمودند .

### ابوالفضل جعفر بن فرات

مقدر وزارت باو داد اما روزگار او بسیار بر نداشت و او را سیرتی نبود که از آن باز گویند و مقدر را بکشتند و او باز وزیر بود .

### ۱۹ - القاهر

کنية او ابو منصور است و نام و نسب محمد بن المعتضد ، و مادرش کنیز کی قبول نام . و در بیست و هشتم شوال سنه عشرین و نکت مایه با او بیعت کردند و او مردی مهیب بود و قتال و مال دوست . جمعی را از کنیزکان مقدر که ام اولاد بودند و مادر مقدر را مصادره کرد با آنکه زن پدرش بود ، و فرمود تا آن عورت را نکون سار بیاوبختند و بزدند و بانواع عذاب دادند تا صدوسی هزار دینار از او بستند و آن زن بعد از این تعذیب باندک زمانی بمرد . و مدت قاهر دراز نکشید و او را خلع کردند و سبب آن بود که وزیر او ابن مقله از یم او پنهان شد و امراء لشکر و لشکریان

را باو متغیر کرد و ایشان را بر آن داشت که ناگاه در دارالخلافة رفتند و او را بگرفتند و میل کشیدند و در دار السلطنه حبس کردند . مدتی در حبس بماند بعد از آن بیرونش آوردند . روزی دیدند که در جامع منصور صدقه میخواست نه از درویشی بلکه مرادش تشنیه بود بر مستکفی خلیفه ، یکی از هاشمیان او را بدید ، در حال پانصد درم بدو داد و او را منع کرد . وزیر او ابن مقله بود و احوال او گفته شد و بعد از ابن مقله وزارت بمحمد بن قاسم بن عبیدالله بن سلیمان بن وهب داد و او در وزارت متمکن نشد و مدت او دیر بر نداشت و معهذنا قاهر او را بگرفت و منکوب کرد بعد از آن بانندک زمانی بمرد و در این ایام دولت بویه [ بضم با و فتح واو و سکون باء ] ظاهر شد .

### شرح دولت بنی بویه و ابتداء و انتہاء آن

نسب ایشان از بویه که جد ایشان است بملوک فرس می رسد و متصل میشود بیهودا پسر یعقوب پنجم ابن اسحق بن ابراهیم الخلیل . و بویهیان دیلمی نیستند اما چون مقام ایشان در بلاد دیلم بود ایشان را دیلمی خوانند .

### ابتدای دولت بویھی

این دولت ناگاه بدید آمد و ممالک را فرو گرفت تا حدی که بر بغداد مستولی شد ، خلفاء و وزراء معزول می کردند و ولایت می دادند ، و این مرتبه بعد از آن یافتند که فقر و مذات بسیار کشیدند . جد ایشان ابوشجاع بویه و پدر و جدش از آحاد رعایا و درویش حال بودند و او در دیار دیلم ماهی گرفتگی و فروختی و معزالدوله بعد از آن که شهرها در تصرف آورده بود و پادشاهی رسیده گفت یاد دارم که همیشه می چیدم و بر سر نهاده بخانه و بازار می آوردم . شهریار بن رستم دیلمی گفت ابوشجاع بویه دیلمی در مبدء حال دوست من بود ، وقتی بخانه او رفتم ، مادر فرزندانش مرده بود و بویه زاری عظیم می کرد ، او را تعزیت دادم و با هر سه پسر : عمادالدوله ابوالحسن علی و رکن-الدوله ابوعلی حسن و معزالدوله ابوالحسین احمد بخانه بردم . طعامی که ساخته بودند پیش آوردم . شخصی بر در خانه من بگذشت و می گفت . معجم ، معزم ، معبر .

ابوشجاع او را بخواند ، گفت من دوش بخواب دیدم که بول می کردم و آتشی عظیم از قضیب من بیرون آمد و دراز و بلند شد تا حدی که نزدیک بود با آسمان رسد . بعد از آن سه شاخ شد ، از هر شاخی چندین شاخ دیگر پیدا شد ، و جهان با آن آتش روشن گشت . منجم گفت این خوابی بغایت نیکو است اما تعبیر وقتی کنم که بمن خلعتی دهی . بویه گفت بیش از این جامه که پوشیده ام ندارم و اگر بتو دهم برهنه بمانم . منجم گفت ده دینارم ده ، بویه سو گند خورد که دو دینار در ملک خود بیش ندارم . منجم گفت تو را سه پسر خواهد بود که ایشان پادشاهان روی زمین شوند و نام ایشان باند گردد همچنان که آن آتش بلند شد و ایشان را فرزندان آیند که ایشان نیز پادشاه شوند بعد از آن شب که دیدی . بویه گفت که شرم نداری که بر من استهزاء می کنی ، من مردی درویش و بیچاره ام و فرزندان من هم درویش و مسکین اند ، ایشان از کجا و سلطنت از کجا ؟ منجم گفت از مولد فرزندان مرا خبر ده . بویه بگفت . منجم در اسطراب و دفاتر خویش نظری بالغ کرد ، آنگاه برخاست و دست عمادالدوله پیوسید و گفت بخدای که او پادشاه خواهد شد و بعد از او برادرش و دست رکن الدوله بگرفت . بویه در خشم شد و پسران را گفت او را سیلی زنید که با ما تمسخر از حد برد . ایشان او را سیلی زدند و جماعت بخندیدند . منجم گفت از آنچه می گوئید با کی ندارم چه صدق سخن من شمارا معلوم شود و از من یاد آرید . بویه ده درم داد و او برفت و باندک زمانی سخن منجم هر چه گفته بود راست شد و کیفیت ترقی پسران بویه چنان بود که هر سه برادر زی لشکریان گرفتند و بخدمت ملوک بلاد خویش مشغول شدند ، حال ایشان روی بصلاح نهاد . مرداویج عراق عجم را گرفته بود ، کرج را بعمادالدوله داد و عمادالدوله مرتبه بمرتبه ترقی می کرد . از شهرهای پارس چند را بگرفت و مملکت او عریض گشت و کار بجایی رسید که نامه بنوشت پیش راضی خلیفه و النحاس کرد که ولایت فارس را بعد از اخراجات مقرر بهشت هزار هزار دینار او مقاطعه کند با خلعت سلطنت . راضی ملتس او را مبذول داشت و خلعت و منشور بردست متمدی از آن خویش بعمادالدوله

فرستاد و با او شرط کرد که خلعت و منشور وقتی دهد که مال مقرر بستاند . چون رسول برسد و احوال بگفت عمادالدوله رسول را بفریفت و خلعت بستد و پوشید و منشور خلیفه را در جمع عام بخواند و رسول را مدتی وعده می داد که مال می دهم . و رسول پیش او وفات یافت و کار خلافت منقلب شد و مال بشکست ، و عمادالدوله با استقلال در مملکت پارس تصرف کرد و او اول پادشاهی بود از ملوک بویه . و اما اثناء دولت بویی وقتی بود که ملک بزازالدوله پسر جلالالدوله ابوطاهر رسید و میان او و ابوکالیجار حربها رفت و عزالدوله مغلوب شد و بگریخت و بشیراز مقام کرد و در سنه احدى و اربعین و اربع مایه نماند و مملکت بویی انقراض یافت .

### الراضی بالله

ابوالعباس احمد بن المقتدر بن المعتضد ، با او در سنه اثنین و عشرين و ثلث مایه بیعت کردند ، و شاعر و فصیح و ذکی و عاقل و متهرد شد بچیزها که بعد از او هیچ خلیفه آن نداشت : یکی آن که اشعار او را مدون کردند و پیش از او هیچ خلیفه عباسی را دیوان شعر نیست ، دیگر آن که تدبیر ملک خویش می کرد و باستشارت وزراء محتاج نمی شد . دیگر آن که روز آدینه را بر منبر خطبه کرد و هیچ خلیفه را بعد از او آن اتفاق نیفتاد . و در ایام او کار مرداویج در اصفهان قوت گرفت و او مردی بود که در عراق عجم خروج کرد و لشکری جمع آورد و آوازه در افتاد که او میخواهد ملک را از عرب بستاند و فرس دهد . در این میان ناگاه غلامان او را بکشتند و آن قتنه ساکن شد و هم در ایام راضی کار بنی بویه بالا گرفت چنانکه شرح داده آمد اما کار خلافت ضعیف شد و اصحاب اطراف غالب گشتند ، پارس علی بن بویه داشت و ری و اصفهان و دیگر بلاد برادرش حسن بن بویه . و موصل و دیار بکر و ربیعہ بنی حمدان داشتند و مصر و شام محمد بن طغج و بعد از او بفاطمیان افتاد و اندلس عبدالرحمن بن

محمد اموی داشت و خراسان و دیگر بلاد شرقی نصر بن احمد سامانی و وفات راضی در سنهٔ تسع و عشرین و ثلث مایه بود .

### شرح وزارت در ایام راضی

وزیر نخستین ابوعلی بن مقله بود و این سوم وزارت ابن مقله است ، پانصد دینار خرج کرد تا راضی وزارت بدود داد و بعد از آن لشکر ارزاق طلبیدند و قننه برخاست که موجب عزل ابن مقله بود . راضی او را معزول کرد و وزارت بعبدالرحمن ابن عیسی بن الجراح داد .

### عبدالرحمن بن عیسی بن الجراح

چون راضی ابن مقله را معزول کرد خواست که وزارت بعلی بن عیسی بن الجراح دهد ، او گفت من عاجزم و از عهدهٔ این کار بیرون توأم آمد . راضی گفت تو یکی را اختیار کن تا منقلد وزارت شود . او پیرادرش عبدالرحمن اشاره کرد . راضی او را بخواند و وزارت باو داد با خلعت و ترتیب تمام . اما ایام او دراز نکشید و کارها مختل گشت و از وزارت استعفا خواست ، راضی او را معزول کرد و در روز کار او حادثی که از آن باز گویند واقع نشد .

### ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی

راضی او را وزارت داد و او مردی کوتاه بود و چون پیش تخت می ایستاد با خلیفه مشاورت نمی توانست کرد از پابه‌های تخت چهار انگشت بریدند تا او با راضی سخن تواند گفت . مردم از بریدن پابه‌های تخت فال بد گرفتند و گفتند این مؤذن است بنقصان دولت و همچنان بود و کارها در وزارت کرخی خلل یافت و چنانکه بایست متمشی نمی شد . کرخی روی در کشید و گویند در خم آب نشست و آن خم را از سرای او بیرون آوردند و در آنجا بود و کس نیافت و بموضعی بردند و آنجا پنهان می بود تا آنگاه که مال باسب مصادره بر او مقرر کردند ، آن مال را ادا کرد و خلاص یافت .

### سليمان بن حسن بن مغلّ

چون کرخی پنهان شد راضی سلیمان را وزارت داد و خلعتی که رسم وزراء است پوشانید و او نیز از وزارت عاجز شد بسبب آن که اصحاب سیف بر ارباب قلم و برخلافت مستولی بودند . لاجرم کار چنان می رفت که ایشان را می بایست نه چنان که متضمن مصلحت ملک بود . چون خلیفه عجز وزراء بدید پسر رایق را که امیرالامراء بود استمالت داد و کارها باو سپرد و تدبیر باو حواله کرد و امراء لشکر با پسر رایق متفق شدند و پیش خلیفه آمدند ، ایشان را بالای سلیمان نشانند که وزیر بود . پسر رایق در کارها مستبد شد و نظار و عمال ترتیب می کرد و معزول می گردانید و مطالعات همه پیش او می بردند . وزیر را نامی بیش نبود ، باقی کار آن بود که پسر رایق می کرد و از ابتداء آن وقت باز کار از دست خلفاء بیرون رفت و بیگانگان در امور ملک شروع نمودند و خلیفه را تمکن آن که حکمی کند نمیدادند و جهت اخراجات او اندک چیزی مقرر گردانید که بدان روز گار گذرانند و کار او بیش از آن نبود که خطبا و قضاة را ترتیب می کرد و گاه می بود که متغلبان در این قدر معارضه می کردند .

### ابوالفتح فضل بن جعفر بن فرات

پسر رایق چون بر ملک مستولی شد راضی با اشاره او وزارت با ابوالفتح داد . گویند چون ابن فرات وزیر شد ابن مقله را گفتند که تا چند روی توانی در کشید ، وزیر را بیاید دید و تهنیت وزارت باید گفت . ابن مقله گفت من از او ایمن نیستم و باو حاجتی ندارم . گفتند رقعۀ باو نویس و عذر بازمانده تمهید کن . ابن مقله گفت می ترسم که جوابی نویسد که مستدعی حضور من باشد و من آن را بغایت کارهم و این سه بیت از اشعار خویش بخواند :

بترسك هذا الوزير الجديد  
ولا كان قولك قولاً سديدا  
على أن يري خاضعاً مستزيدا

وقائلة قد تركت الصواب  
فقلت لها لاعدك السرور  
أمثلي تطاوعه نفسه

### ابو عبدالله احمد بن محمد بن یعقوب البریدی

او مردی متهور بود و شریف نفس و بلند همت ، در خدمات منتقل می شد و احوال او بعسر و یسر و عزل و تولیت منقلب می گشت تا آخر قوت نفس و علو همت او را بر آن داشت که لشکر جمع کرد و بصره و بلاد خوزستان را بگرفت و بعد از آن خواست که وزارت خلفاء کند راضی وزارت باو داد و بعد از اندک مدتی معزول شد وزارت بسلیمان بن حسن بن مخلد افتاد و ذکر او یاد کرده ایم .

### ۲۱ - المتقی

متقی ابواسحق ابراهیم بن مقتدر است . با او بیعت کردند در سنهٔ نسع و عشرين و ثلثمائه و او را سیرتی نبود که مورخ گردانند و کارها در عهد او مضطرب شد و توزون از امراء دیلم بر او استیلاء یافت . متقی چون آن حال بدید با اهل و خواص از بغداد بیرون آمد و بموصل رفت و بعد از او در بغداد فتنه ها خاست و دارالخلافة را غارت کردند و توزون کس بمتقی فرستاد و سوگندان غلاظ خورد که از او هیچ مکروه بمتقی نرسد و او را ببغداد خواند . متقی بسخن توزون فریفته شد و از موصل ببغداد آمد چون بسندیه رسید از نهر عیسی ، توزون با اهل بغداد باستقبال او بیرون آمد و چون متقی را بدید زمین بیوسید و در سرت با جمعی از کسان خود مقرر کرده بود که متقی را بگیرند ، همان ساعت گرد او در آمدند و او را در خیمه بردند و میل کشیدند و با مستکفی بیعت کردند و متقی در سنهٔ خمس و ثلثین و ثلثمائه وفات یافت .

### حال وزارت در روزگار متقی

چون متقی خلیفه شد سلیمان بن حسن بن مخلد را برقرار در وزارت بداشت و بعد از چهار ماه معزول کرد و وزارت بابوالخیر احمد بن محمد بن میمون داد و او را از وزارت جز نام نبود و او نیز بزودی معزول شد .



### ابو عبدالله البریدی

پیش از این گفته ایم که بریدی لشکر جمع آورد و سودای تغلب و استعلاء داشت و در ایام متقی بغداد رسید با خلقی انبوه . متقی بآمدن او اظهار شادمانی کرد و با کرام وزارت باو داد و میان او و متقی مراسلات رفت و بتخفیف و تهدید کشید و متقی پانصد هزار دینار بریدی فرستاد . بعد از آن میان بریدی و ترکان چند نوبت حرب رفت و ترکان خانه او را غارت کردند و او بواسطه گریخت و نام وزارت [بر او] کم از یک ماه بود .

### القراریطی

ابو اسحق محمد بن ابراهیم قراریطی بعد از بریدی وزیر شد ، اما چهل روزیش وزارت نکرد و سبب وزارت او آن بود که روزی بخانه امیرالامراء رفت و مشاهده کرد که جمعی کتاب را گرفته بود و می خواست که ایشان را مصادره کند و ایشان هیچ نمی دادند . قراریطی با یکی از خواص امیرالامراء گفت اگر مرا وزارت دهد من اضاف آنچه او می طلبد حاصل کنم و باین همه صداع حاجت نیفتد . توزون چون این سخن بشنید وزارت بقراریطی داد و بعد از مدتی او را بگرفت و معزول کرد و وزارت بکرخی داد و روزگار او نیز بسیار بر نداشت و قرب پنجاه روز وزیر بود و متقی دیگر باره بریدی را بطلبید و او بغداد آمد و باز وزیر شد اما ایام او نیز امتداد نیافت و میان او و متقی حربها رفت . و چون وزیر شد ابو الفرج اصفهانی که مصنف کتاب آغانی است او را هجو کرد باین ابیات :

قد تولی الوزارة ابن البریدی	یا سماء اسقطی و یا ارض میدی
و غلیلی و قلبی المعمود	یا لقومی لحر صدری و عولی
بالبریدی فی ثیاب سود	حین صار الخمیس یوم خمیس
و اعتماداً منه لغير عمید	قد حباه بها الامام اصطفاء
عقدہ حل عقدہ المعقود	خلع تخلع العلی و لواء

ابو العباس احمد بن عیدالله الاصفهانی

او پنجاه روز وزارت کرد و حکمی نداشت و نمکنی نیافت و کار وزارت

و وزراء در آن ایام ضعیفی فاحش گرفت .

### ابوالحسین علی بن ابی علی محمد بن مقله

متقی او را وزارت داد و ایام او هم دراز نکشید و متقی را خلع کردند و ابوالحسین وزیر بود .

### ۲۲ - المستکفی

المستکفی ابوالقاسم عبیدالله بن المکفی بن المعتضد در سنه ثلاث و ثلثین و ثلثمایه با او بیعت کردند و هنوز بر تخت خلافت قرار نگرفته بود که خبر آمدن معزالدوله ابن بویه بیاوردند . اهل بغداد مضطرب گشتند و مستکفی خائف شد ، هدیه جهت معزالدوله بفرستاد و او چون بحضرت مستکفی رسید تواضع کرد و مستکفی تعامت کارها با او گذاشت و امارت با طوق و سوار و آلت سلطنت باو داد ، و او اول پادشاهی است از بنی بویه که بحضرت خلافت آمد و مستکفی او را معزالدوله لقب فرمود و برادرش را رکن الدوله و دیگر برادرش را عمادالدوله و فرمود تا القاب ایشان بر درم و دینار بنوشند .

### گرفتن مستکفی - معزالدوله روزی بدارالخلافت آمد و چون مستکفی را

بدید زمین را بیوسید و مستکفی فرمود تا کرسی بجهت او بنهاندند . معزالدوله بر آن نشست ، آنگاه دو کس از اکابر دیلم بمواطاة معزالدوله پیش مستکفی آمدند و دست دراز کردند ، او پنداشت که میخواهند دستش بیوسند ، او نیز دست سوی ایشان کشید ، دستش بگرفتند و از نخش فرو کشیدند و دستارش در گردن انداختند و کشان کشان می بردند . و معزالدوله برخاست و طبل و نای بزدند و مردم بهم در آمدند و دیلمیان در حرم خلیفه ریختند و سراپها را غارت کردند و مستکفی را بخانه معزالدوله بند برنهادند و در سرای معزالدوله در بند می بود تا وفات یافت در سنه ثمان و

ثلثین و نکت مایہ .

### حال وزارت در ایام او

ابوالفرج محمد بن علی سامری وزیر مستکفی بود اما حکمی نداشت و وزارت او زود منقضی گشت و یکی از شعرا او را باین ابیات هجو کرد :

قالوا کفرن فحذف عذاب النار	الآن ان کفر المقتدر رزقه
خنی علی ذل بذاک و عار	أ اکون رجلی مرکبی و جنیبتی
مأیة عتیق فاره مختار	والسر من رائی فی اصطبله
فطن یضیق به کراء حمار	کلب حمار بالخیول و کاتب
هذا من الانصاف فی الاقدار	أنا قد دهشت فعرفونی أنتم

بعد از آن احوال خلافت مضطرب شد و رونقی نماند و بوبیان استیلاء کلی یافتند . وزیر از جانب خود مرتب می کردند و اعمال در تصرف ایشان بود و جهت اخراجات خلفاء چیزی مقرر گردانیدند .

### ۲۳ - المطیع

ابوالقاسم الفضل بن المقتدر ملقب بـ المطیع در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه با او بیعت کردند و در ایام او قرامطه حجازاً اسود را بمقام معهود باز آوردند و پیشتر از آن بمدتی برده بودند و پیش خود نگاه می داشتند چون باز آوردند گفتند : **أخذ بأمر و ردّ بأمر** . مطیع را مرضی فالج پیش آمد و زبانش گران شد . سبکتگین حاجب معزالدوله پیش مطیع رفت و با او گفت تا خود را خلع کند و ولایت عهد پسرش طابع دهد ، مطیع نخست ابا نمود و باز قبول کرد و پسر را ولایت عهد داد و در سنه اربع و ستین و ثلثمایه وفات یافت .

## ۲۴ - الطایع

ابوبکر عبدالکریم بن المطیع الملقب بالطایع در سنه ثلث و ستین و ثلثمائیه با او بیعت کردند و او مردی صاحب قوه بود . گویند کبشی کوهی در باغی از آن طایع فربه شده بود و کس کرد او نمی توانست گذشت ، طایع هر دو سروی او را بدست بگرفت و نجاری را بخواند تا هر دو سروی او بمنشار ببرید . در ایام او شوکت بویهیان قوی گشت و عضدالدوله بغداد آمد و بنوبویه طایع را بگرفتند در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائیه و با قادر بیعت کردند .

### حال وزارت در آن ایام

چون خلافت را در آن ایام رونقی نبود وزارت را بی رونقی بطریق اولی باشد زیرا که کار در دست دولت آل بویه بود و ما طرفی از احوال وزراء بویهیان ذکر کنیم و آنگاه بذکر قادر خلیفه مشغول شویم و دولت سلجوقیان که در ایام قادر بود حال وزراء ایشان هم بگوییم ، بعد از آن بخلفاء و وزراء ایشان پردازیم .

### ذکر احوال وزراء در ایام دولت بویه

اول وزراء بویهیان ابوسعید اسرئیل بن موسی نصرانی بود و او وزارت عمادالدوله بن بویه می کرد ، از ادب و کتابت نصیبی زیاده نداشت اما بر عمادالدوله غالب بود و در خدمت او تمکنی تمام یافت و محل امانت و اعتماد شد و عمادالدوله را نایب بود او را ابوالعباس بن احمد بن خیاط گفتندی و کارهای خاصه عمادالدوله در دست داشت ، اتفاقاً میان او و ابوسعید وزیر عداوتی بنشست و ابوالعباس بآن سبب دایم با عمادالدوله در حق وزیر خبت کردی و در تقبیح صورت حال او کوشیدی و عمادالدوله گفتی من سخن تو در حق ابوسعید وزیر نخواهم شنید ، و او از آن باز نایستادی و عمادالدوله را حاجبی بود قتلغ نام . میان او و ابوسعید وزیر وحشی پیدا شد . ابوسعید

دعوتی نیکو ساخت و بسیار از اکابر را بخواند و قتلغ را نیز بطلبید ، او اجابت نکرد زیرا که در خواب دیده بود که کسی او را گفتی ابوسعید وزیر تو را خواهد کشت . عزم کرد بر آن که پیش از آن که وزیر او را بکشد او دفع صائل کند و وزیر را بکشد . خواص او گفتند باین خواب التفات مکن که این را اصلی نباشد و با وزیر مصالحه موافق تراز مخالفت است . بسخن یاران خویش التفات نکرد و کاردی دراز در ساق موزه خود نهاد و بعد از آن که از دعوت ابا کرده بود بخانه وزیر رفت و وزیر چون او را بدید برخاست و تعظیم و اکرام نمود و طعام پیش آوردند . وزیر باغلامان و خواص خویش گفته بود که او را نگاه دارید مبادا قتلغ قصدی کند . فی الجمله قتلغ بالطف وزیر ملتفت نمی شد و هر چند که او سخن نرم می گفت قتلغ سخن درشت می گفت در این میان کارد بر کشید ، میخواست که بر وزیر بزند ، غلامان منع کردند ، او ممتنع نشد و کار از حد بگذشت و ایشان دانستند که با او رفق و لطف مفید نخواهد بود . قتلغ را بگرفتند و بسیار بزدند تا گاه چماقی برس او آمد و کشته شد . او را کشته بخانه بردند . ابوالعباس در حال پیش عمادالدوله رفت و او در خواب بود ، نعره زد چنانکه عمادالدوله از خواب برجست و گفت چه حالت است ؟ ابوالعباس گفت وزیر قتلغ حاجب را بکشت . عمادالدوله گفت دروغ می گویی . ابوالعباس گفت معتمدی را بفرست تا بچشم خود بیند و حال باز نماید . عمادالدوله معتمدی را فرستاد تا صورت حال بدید و باز آمد و گفت ابوالعباس راست می گوید . عمادالدوله برنجید . در این حال وزیر در آمد و صورت ماجری چنانکه رفته بود عرضه داشت . ابوالعباس گفت نیکو کردی حق با جانب تو است . ابوالعباس از عنایت عمادالدوله در چنین حال که یکی از خواص او را بکشت و او را عفو و مسامحه کرد منفعل شد و مشمرأ عن ساق العتد در قصد وزیر شروع کرد و حیلتی انگیخت .

**تمام شدن سعی ابوالعباس نایب بواسطه حیلتی بر ابوسعید ابوالعباس**

با عمادالدوله گفت وزیر از پادشاه متوحش و خائف است و با بزرگان لشکر مواطاتی

می کند که هرگز تمام مشواد و پیش از آن که این سخن گفتی ترکان را برانگیخته تا بر غلبه و فریاد و اتفاق خون قتلغ بطلبیدند . ترکان اتفاق کردند وزیر را معلوم شد بترسید و اندیشه بر آن مقرر گردانید که خزانه خود را بموضعی فرستد که ایمن باشد و بفرمود تا صندوقها را از خزانه در میان سرای می آوردند تا نقل کنند و خوبستن با ابو عمران موسی که امیری بود بزرگ از امراء لشکر و با ابوسعید دوستی صادق داشت بخلوت بنشست و از عداوت ابوالعباس با او شکایت میکرد . و این صورت بعینها ابوالعباس را معلوم شد ، بخدمت عمادالدوله رفت و گفت ابوسعید وزیر با هر يك از امراء لشکر بخلوت می نشیند و اسرار میگویند و با یکدیگر سو گند می خورند ، در این ساعت با ابوعمران موسی بخلوت نشسته است و صندوق خزاین بمیان سرای آورده میخواهد تا امشب خزاین بصحرا فرستد که بسبب موافقت لشکر و اعتمادی که بر مخالفت دارد صحرا را از خانه ایمن تر میداند و با یکدیگر يك روز معین کرده اند که اظهار مخالفت کنند . عمادالدوله در حال معتمدی را بخانه وزیر فرستاد همان صورت که ابوالعباس گفته بود مشاهده کرد ، بیامد و گفت وزیر صندوقهای خزاین در میان سرا آورده است با ابو عمران موسی بخلوت ، و بنیت مخالفت مشغول است . عمادالدوله را بسبب کشته شدن قتلغ در دل آزاری بود اگرچه ظاهر نمی کرد ، چون این حال بدانست مجال تحمل نماند ، بفرمود تا وزیر را بگرفتند و وزارت با ابوالعباس داد . از اینجا است که عاقلان گفته اند مرد را هزار دوست اندک باشد و يك دشمن بسیار بود .

### ابوالفضل بن العمید

نام و نسب او محمد بن حسین بن محمد است ، او از کفایة جهان و سرآمد روزگار بود و در علم و حکمت و فهم و ادب و شعر و کتابت و فصاحت و بلاغت و ریاست و سیادت و ذکاء و فطنت بکافه آفاق ، و متنبی مدایح او بسیار گفته است و در قصیده میگوید :

من مبلغ الا عراب انی بعد هم  
و لقیتم کل الفاضلین کأ نما  
نسقوا لنا نسق الحساب مقدماً  
و جای دیگر گفته است :

شاهدت رسطالیس والاسکندرا  
رد الاله نفوسهم والاعصرا  
فاتی فذک اذ اتیت مؤخرا

خلق الله أفصح الناس طراً  
عربی لسانه فلسفی  
فی مکان اعرابه اکراده  
رأیه فارسیة اعیاده

و گویند در هیچ مقامی متناسبی تصاغر نکرده است الا در مدح ابن العمید در این ابیات  
از این قصیده :

ما کفانی تقصیر ما قلت فیہ  
ماتعودت ان اری کأبی الفضل  
عن علاه حتی ثناه انتقاده  
ل و هذ الذی اتاه اعتیاده

رکن الدوله ابوعلی حسن وزارت خویش بابوالفضل بن العمید داد و محبت او در دل  
رکن الدوله راسخ شد و او را اکرام و تعظیم تمام فرمود . گویند سبب قرب ابن العمید  
پیش رکن الدوله آن بود که رکن الدوله میخواست که در ری عمارتی سازد ، موضعی  
اختیار کرد که آنجا درختی عظیم بااستدارتی تمام رسته بود و آن را عروق و اصول  
بسیار در تخوم زمین محکم شده بود و میخواستند که آن درخت را قلع کنند تا عمارت  
بتوان کرد ، جهت آن مبلغی معین کردند . ابن العمید گفت من این زحمت از خاطر  
مبارک پادشاه بردارم و این درخت را با این عظمت و استداره باندک سعی قلع کنم و  
رکن الدوله را بعید نمود و در دل نشست که چنین درختی را بر آن صورت که ابن -  
العمید میگوید چگونه قلع توان کرد . از راه استهزاء و استحقار گفت این دعوی را از  
قوه بفعل باید آورد تا بنکریم چگونه میکنی . ابن العمید فرمود تا رسنها و میخها بسیار  
بیاوردند و بطریق جبر اُنقال رسنها در درخت محکم بستند و میخها بکوفتند و چند  
کس را فرمود تا رسنها بر صورتیکه میدانست می کشیدند و نگذاشت که کسی نزدیک  
آن بایستد و رکن الدوله با توابع و حواشی نظاره میکردند ، ناگاه زمین در حرکت

آمد و از هم شکافه شد و درخت با آن عظمت با اصول و عروق منقطع گشت و بر زمین افتاد و ابن العمید را در دل رکن الدوله منزلی تمام پدید آمد . و گویند وقتی رکن الدوله تنگدست شد و لشکر فریاد بر آوردند و ارزاق طلبیدند ، او متحیر بماند که وجهی معین نبود ، ابن العمید گفت که من بیست هزار دینار دارم که از پدر میراث یافته‌ام ، پادشاه بفرماید که تا آنرا در مصارف لشکر صرف کنند و در حال زر حاضر کرد . ابن معنی در دل رکن الدوله جای گرفت . گویند گذار متنبی بوقت آنکه بفارس نزد عضدالدوله میرفت برار جان افتاد ، ابن العمید آنجا بود ، متنبی را بخانه خود فرود آورد و اکرام و ترحیب کرد و مدتی آنجا باز گرفت و کتاب عین در لغت که خلیل احمد ساخته است بر متنبی خواند و هر گاه که متنبی در مجلس او آهنگی در پهلوی او نشستی و چون چیزی خواندی از مسند خویش منحرف شدی و در پیش متنبی بزانو در آمدی و درس خواندی و حاضران را گفتی که عالم بر علماء چنین باید خواند . و متنبی او را بچند قصیده بستود و او سی هزار درم جایزه آن قصاید بمتنبی فرستاد . کافی الکفاه صاحب اسمعیل بن عباد گفت روزی در خدمت ابوالفضل بن العمید قصیده دالی ابوتمام که او اش اینست :

**شهدت لقد اقوت معانیکم بعدی و محت کما محت و شایع من برد**

می خواندم گفت در مطلع این قصیده هیچ عیب می دانی ؟ گفتم نه ، گفت تکریب محت مستقل است ، آنگاه گفت دیگر بخوان . می خواندم تا در مدح باین بیت رسیدم :

**کریم متی امدحه والوری معی و متی ما لمته لمته وحدی**

باز گفت در این بیت هیچ عیب می بینی ؟ گفتم بلی . مدح را با لوم مقابل کرده است و تطبیق نه چنین است زیرا که مقابل مدح هجو است یا ذم با آنکه این بیت را نیز روایت کرده اند : معی و متی ما ذمته ذمته وحدی . گفت جز این عیب دیگر میدانی ؟ گفتم نمیدانم . گفت بلی از رایق شعر و سلاست او آن است که حروف الفاظ آن از نقل خالی باشد و تکرار امدحه با جمع میان دو حرف حاق حا و ها از حد اعتدال خارج است .



گفتم این دقیقہ جز کسی کہ بواسطہ استقامت طبع سلیم تا باقصای غوامض علوم رسیده باشد فہم نکند . وہم صاحب کافی الکفاۃ گفت کہ وقتی در مجلس استاد ابن العمید مذاکرہ می کردیم سخن باین بیت رسید :

**اعاتبکم یا اهل و دی لِحکمم      إلا انما المقلدی من لا يعاتب**

حاضران را خوش آمد ، تحسین کردند . استاد گفت یکی از نقد شعر آنست کہ حرکت و حروف قافیہ را اعتبار کنند ، من همانا تغییر حرکت اشباع را مستکرہ میدارم کہ مفتوح آمدہ است و در آیات مکسور است گفتند ہم چنین است . و گویند ابن العمید نامہ نوشت بقاضی ابو محمد عبدالرحمن بن خلاد را مہر مزی و اورا بطلبید براین صورت : من أسرت داؤہ و سترظماؤہ بعد عایہ أن یبل من غلہ و یشفی من علہ ، قد ہاج لی شوق الیک استخف جوانحی و استہزأ و ہد جوارحی و ہزأ و لا شفاء الا قریک و مجالسک و لا دواء الا دنوک و مؤانستک و لا وصول الی ذلک الا بزیرتک او استیزارک فان رأیت ان توثر اخفها علیک و تعلمنی اثرهما عندک فعات ان شاء اللہ تعالی . ترجمہ این نامہ پیارسی چنین باشد : کہ ہر کہ درد خود را پنهان دارد و تشنگی خود را پوشاند دور باشد کہ تشنگی او تری یابد و از بیماریہا بہتر شود ، آرزومندی کہ مرا بتو انگیختہ شد بہا و ہاء خود مرا سبک گردانید و در حرکت آورد و اعضای مرا بشکست و حرکت داد و هیچ شفا نیست مگر نزدیکی تو و نشستن با تو و هیچ دارو نیست جز نزدیک شدن و آرام گرفتن با تو و باین مقصود بتوان رسید مگر بزیرت آمدن یا از تو درخواست زیارت کردن اگر چنانچہ از این ہردو سبکتر را اختیار کنی و مرا آگاہ گردانی کہ گزیدہ تر ہر دو پیش تو چیست آن را اختیار کنم ان شاء اللہ تعالی . قاضی در جواب نوشت : وصل توفیق سیدنا الاستاد الرئیس اطال اللہ تعالی بقاءہ و اقول کما قال رؤبہ لما استزارہ ابو مسام صاحب الدعویۃ :

**لیک اذ دعوتنی لییکا      احمد رباً ساقنی الیکا**

گویند چون وشمگیر بن زیار بری آمد تا با رکن الدولہ حرب کند روزی سوار شد تا رود ، در راہ خو کی پیش آمد ، اسب وشمگیر از او بر مید و اورا بزمین انداخت و در حال

بمرد و لشکرها از او باز گشتند و کفی الله المؤمنین القتال ، ابن عمید نامہ نوشت کہ مطلع آن چنین بود : الحمد لله الذی کفی بالوحوش عن الجیوش ، فضلا این افتتاح را بدین خوبی تحسین ها کردند و این حکایت نزدیک است باین کہ گویند جوانی نو خاستہ پیش عمرو بن مسعدہ آمد و التماس کرد کہ او را در دیوان کتابتی فرماید . عمرو خواست کہ او را بیازماید . نامہ باو داد کہ از بعضی نواحی آورده بودند مشتمل بر آن کہ آدمی از گاوی متولد شدہ است و گفت در این معنی چیزی بنویس . چون او کاغذ و قلم برداشت عمرو بن مسعدہ نظر می کرد ، بنوشت : الحمد لله الذی خلق . الانام فی بطون الانعام . عمرو چون افتتاح بدید بر آن جوان حسد بزد ، برسید و گفت مبادا کہ فضل او مشہور شود و بواسطہ او از عمرو مستغنی شوند . کاغذ از او بستد و او را چیزی بخشید و روانہ گردانید . ابن العمید شعر خوب گفتی و این کمتر فضیلت او بود ، وقتی این ابیات یکی از اکابر نوشت :

ما بین حرّ هویّ و حرّ هواء  
عونی علی البأساء والضرّاء  
عجبا کحاضر ضحکہ و بکاء  
متقلّ کمتقلّ الا فیاء  
قدک اشیداء ریت فی الغلواء (؟)  
وقدحت نار الشوق فی احشاء  
و هرقت ماء ی خلتی و اخاء  
و جمعت بین مبرّتی و جفاء  
و صرفت خائبہ و فود رجاء  
راجی السراب بقفرة یبدا  
ممن یباع و دادہ بلقاء  
منّی فہلا بعنی بغلاء  
علقت یداک بذمّة الامراء  
قد اوهمتک غنی عن الوزراء

قد ذبت غیر حشاشہ و دماء  
و جفاء خیل کنت احسب انہ  
أبکی و یضحکہ بکای و لا أری  
ثبت العزیمہ فی العقوق و ودّ  
أقر السلام علی الشریف و قل له  
انت الذی شئت شمل مسرتی  
و نبذت حقّی عشرتی و تحرّمی  
و قرنت بین مسرتی و مساءتی  
و ثبتت آمالی علی ادراجها  
فرجعت عنک بما یؤب بمثلہ  
و عرضت و دّی بالحقیر و لم أکن  
و رضیت بالثمن الیسیر معوضاً  
و زعمت أنك لست تفکر بعدما  
ہیہات لم تصدقک فکر تک التی

أهلاً وحبّت بعدرة شوها  
طرف ولم يرزق من الاصغاء  
فتراجعت تمشى على استحياء  
كبد ولم تمسح جوانب ماء  
اثرت جوانحه من الادواء  
كالعين تغضيها عن الاقضاء  
يوماً اقبك بها من الاسواء  
فى العين لم يمنع من الاغضاء  
حتى ازوجهها من الاكفاء

و سلتك العتبي فلم ترنى لها  
وردت مموهة فلم يرفع لها  
و اعار منطقتها التذمم سكتة  
لم تشف من كمد ولم تبرد على  
من يشف من داء باخر مثله  
لافتنم اغضاء نى فلعلها  
و استبق بعض حشاشتى فلعلنى  
فلوان ما ابقيت من جسدى قدى  
فلا عضلن مودتى من بعدها

و هم او ميگويد :

سوداء قلبى يحب رؤيتها  
بالله الا رحمت وحدتها  
تكون فيه البيضاء ضربتها

رايت فى الراى شعرة بقيت  
فقلت للشيب و هو يرمقها  
فقل لبت السوداء فى وطن

و وفات ابن العميد در سنه تسع و خمسين و نك مايه بود .

### ابوالفتح على بن ابى الفضل

پسر او ابوالفتح على بن ابى الفضل در سنه سبع و نلشين و نك مايه در  
وجود آمد و در سايه پدر پرورده شد و علوم و آداب اشتغال كرد و بغايت زيرك بود  
و دراك و در ادب متوسط ، شعر مطبوع گفتى و نيكو اخلاق بود اما اندك مايه تكبر  
و خيلاء داشت . چون پدرش نمايند ركن الدوله وزارت باو داد ، ممالك را ضبط كرد  
و كفايت و تدبير تمام بنمود و هنوز بيست و دو ساله بود . كويند عضدالدوله بچند وجه  
از او برنجيد : يكى آن كه عضدالدوله عزالدوله بختيار بن معزالدوله را بگرفت ، او را  
منهم كرد بدوستى بختيار و مساعدت او . ديكر آن كه چون عضدالدوله از بغداد بيرون  
آمد ابوالفتح بن العميد تخلف نمود و پيش بختيار رفت و خلعت او پوشيد و از او  
اقطاع گرفت و بختيار او را ذوالكفايتين لقب داد و عضدالدوله چون بشيد برنجيد و

گفت از بغداد بیرون آمدیم من رزق شارب بودم و ابن العمید ذوالکفایتین . و چند حالت دیگر با این سبب منضم شد که همه سبب تغیر خاطر عضدالدوله بود . چون رکن - الدوله بدر عضدالدوله نماند و مؤیدالدوله بری رفت ابوالقاسم صاحب بن اسمعیل بن عباد را با خود برد و ابوالفتح برقرار وزیر بود اما او را حضور ابن عباد موافق نیامد . دیلمیان را برانگیخت تا مؤیدالدوله را گفتند که ابن عباد را از پیش خود دور کن ، مؤیدالدوله او را باصفهان باز گردانید و ابوالفتح همچنان بر عادت خویش تجبر و تکبر می کرد ، وقتی که سوار شدی و پیش مؤیدالدوله رفتی دیلمیان در رکاب او رفتندی و امراء ایشان بر رسم خدمت در پیش راندندی و چون از سرای مؤیدالدوله بیرون آمدی همه با او بیرون رفتندی و اگر روزی بدر گاه نرفتی همه در پیش او جمع آمدندی ، مؤیدالدوله از این معنی کینه در دل گرفت و صورت حال برادر خود عضدالدوله نوشت و باصفهان فرستاد و گفتیم که عضدالدوله از او رنجیده بود ، در جواب برادر نوشت که او را دفع کن . مؤیدالدوله روز یکشنبه دویم ربیع الاول سنه ست وستین و ثلثمائة ابوالفتح بن العمید را بگرفت و بکشت . ابو عبدالله بن الحجاج شاعر بغدادی گفت که ابوالفتح بن العمید چون بیفداد آمد در ایام بختیار . مقدم او را هم از دارالخلافة و هم از دارالسلطنه عزیز داشتند و اکرام واجلال بسیار فرمودند و همه کس پیش او رفتند و من نرفتم . ابوالفتح از عزالدوله بختیار مرا خواست . بختیار مرا بطایید و گفت استاد ابوالفتح می خواهد که تو را ببیند پیش او رو و من گفتم سمعاً و طاعة و بخدمت ابوالفتح رفتم و چون فضایل او را مشاهده کردم میان ما از طرفین محبتی عظیمه منعقد شد و باندک زمانی تا کیدی یافت که بسالهای بسیار چنان میسر نشود . روزی در خلوتی بودیم و از هر دو سخن می رفت ، گفت از تو چیزی می برسم باید که جواب او براسنی بگوئی . گفتم که بندگی کنم . گفت چگونه روا داشتی که من بیفداد آمدم و همه بزرگان و افاضل پیش من آمدند و تو نیامدی ، این تخلف را سبب چه بود ؟ گفتم چون شنیدم بیفداد رسیدی با خود اندیشه کردم که اگر پیش او روم شاید که بخدمتش

میل کنم و او نکند و شاید که او مرا دوست دارد و من او را دوست ندارم و گمان  
بردم که اخلاق تو با اخلاق اهل جبال ماند و معاشرت تو خوش نباشد و بدان سبب زندگانی  
بر من منقص گردد . گفت اکنون مرا چون یاقتی ؟ گفتم تو را در خوی خوش و ادب و  
حسن معاشرت و فضایل دیگر از همه تمامتر یاقتم . گفت چنین است که میکویی ؟ سو کند  
خوردم که همچنین است . گفت تو با من راست گفتی من نیز با تو راست بگویم ؟ گفتم  
بفرمای . گفت پیش از آن که بیغداد آیم شعر تو می دیدم مشتمل بر هزل و فحش و  
دشنام و تمسخر و استهزاء ، گفتم قائل این شعر در سقوط نفس و قلت مروّت و حیا  
بر همه خاق جهان راجح آید . گفتم اکنون چون اسناد مرا دید چگونه یافت ؟ گفت  
تو را دیدم که در مروّت و حیا و حسن عشرت از همه خلق جهان تمامتری . و بر این  
معنی سو کند خورد . گفتم اکنون حق آنست که من تو را از آن ظن که در حق من  
بردی بحل کنم و تو نیز مرا بحل . یکدیگر را بحل کردیم و دوستی متزاید شد .  
گویند روزی بوقت شبانگسار ابو الفتح بن العمید را نشاط شراب بود ، ندماء و جلساء  
خویش را احضار کرد و بفرمود تا مجلس را بیاراستند بآلات زر و نقره و بلور و جامات  
حلبی و غیر آن و مطربان حاضر آمدند و اقداح گردان شد و او این سه بیت انشا کرد  
و بمطربان داد تا بر آن صوت ساختند :

فدما اجابا دعوت القدح  
هلمی فهذا اوان الفرح  
فلیس له بعدها مقترح

دعوت الصبی و دعوت المنی  
و قلت لایام شرح الشباب  
اذا بلغ المرء آماله

چون مطربان این شعر را با لحن خوش بخواندند در طرب آمد و شراب  
بسیار بخورد و مست شد و غلامان را گفت بجان من که این مجلس را چنین بگذارید تا  
صبحی کنیم . بامداد رسول مؤید الدوله بطلب او آمد چون پیش او رفت بفرمود تا او را  
بگرفتند و بکشتند .

ابو جعفر محمد بن معلی الصیمری

مزدولاه ابوالحسن احمد بن بویه او را وزارت داد ، و او مردی بود

صاحب رأی و خوش سخن و طالب ذکر خیر و واقف بر امور دیوانی و استخراج اموال . و معزالدواہ خواست کہ خلافت از اولاد عباس باولاد علی نقل کند و در حق **سید ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی** اعتقادی عظیم داشت و او از بزرگان سادات بودہ و در فضل و ادب و دینداری و فقہ و شجاعت و کرم بی نظیر . معزالدواہ خواست کہ بالو بیعت کند ، ابو جعفر الصیمری وزیر گفت ای خداوند چون خلیفہ علوی بنشانی و او موصوف باشد بصفاتنی کہ موجب لعامت باشد بمذہب تو ، و او مذہب زید داشت ، اورا مطاوعت نمایی یا مخالفت؟ معزالدواہ گفت مطاوعت نمایم . وزیر گفت کہ اگر تو را گوید کہ مالک را باز گذار تا من تدبیر کنم و تو یکی از امراء لشکر باش چنین کنی یا نہ؟ معزالدواہ گفت او بامن چنین نکوید . وزیر گفت آنچه پادشاہ می فرماید مغالطہ نفس و اقیاد ہوی است ، اگر چنین گوید چہ کنی؟ گفت یا مطیع او شوم و پادشاہی از دست بدهم یا عصیان آورم و در دوزخ روم ، وزیر گفت چرا نگذاری کہ کار در دست کسی باشد کہ تو بطاعت داری و از خدای پاداش نطلبی و برجہان مستوالی باشی و در کارها چنانکہ خواهی تصرف کنی و ظاہر کار تو با او طاعت باشد و او از تو فرمان برداری توقع نکند و اگر خلاف او کنی در دین تو خلل نیاید ، و با این ہمہ ایمن توان بود از آن کہ از خراسان و دیگر ولایات ہواداران عباسی مجتمع شوند و چندان مشغولی دهند کہ صفت توان کرد . معزالدواہ چون این سخن بشنید از آن اندیشہ بشیمان شد و بدانست کہ رای راست آنست کہ وزیر گفت و صیمری در جمادی الاخری سنہ تسع و ثابین و ثمانیہ وفات یافت .

### ابو محمد المہلبی

نام و نسب او چنین است : حسن بن محمد بن ہارون بن ابراہیم بن عبدالملک بن یزید بن حاتم بن قبیصہ بن الامیر المہلب بن ابی صفرة بن ظالم بن اشرف بن صبیح بن کندی بن عمرو بن عدی بن وابل بن الحروب بن العئل بن الاسد بن عمران بن عامر ماء السماء حارث بن الغطریف بن امرؤ القیس بن النظر بن ثعلبہ بن الہلول بن مازن بن الازد بن الغوث بن مالک بن زید بن کمالان بن سبا بن عبدالشمس بن یثحب بن یعرب بن قحطان .

ابو محمد مهلبی بصره در وجود آمد شب سه شنبه بیست و ششم محرم سنه احدی و تسعین و مائتین . چون ابو جعفر صیمری نماند جماعتی مستعد منصب او بودند ، اما معزالدوله ابو محمد مهلبی را اختیار کرد و وزارت باو داد . او مردی بود ادیب و فاضل و محتشم ، خدشها کرده و در سفرها بوده ، و تلخ و شیرین و حضرت و منفعت روزگار دانسته . گویند در ابتداء کار بغایت درویش و بی نوا بود و ابو عبدالله الصوفی با او صحبت داشت و ابو محمد شعر نیکو گفتی ، روزی از غایت بی برگی این دو بیت گفت :

ألا موت یباع فأشتریه      فهد العیش مالا خیر فیه  
ألا رحم المهیمن نفس حرّ      تصدق بالوفاء علی أخیه

ابو عبدالله الصوفی این بیتها یاد گرفت و از هم جدا شدند . بعد از مدتی ابو عبدالله بصره آمد ابو محمد مهلبی بوزارت رسیده بود و اموالی بهم رسانیده ، این دو بیت نوشت و پیش وی فرستاد :

قصدت الی الوزير بلا احتشام      لا ذکره زماناً قد نسیه  
زماناً کان ینشدنی فقیراً :      « ألا موت یباع فأشتریه »

مهلبی بر ظهر رقعہ نوشت :

رق الزمان لفاقتی      ورثی لطول تحرقی  
و أنا لنی ما اشتهی      و ادال ممّا اتقی  
فلا غفرن له الکنی      ر من الذنوب السبق  
حتی جنایتہ بما      فعل المشیب بمفرقی

آنکاه ابو عبدالله را طلبید و با او لطفها کرد و از زر و جامه چندان باو داد که غنی شد . ابو اسحق صابی گوید ابو محمد مهلبی دوانی و مرقعی از نقره ساخت و بفرمود تا آن را زر اندود کردند و نقشهای لطیف برانگیختند و از آلات کتابت هرچه نفیس و ثمین بود با او منضم کردند و چون تمام شد پیش مهلبی آوردند و بنهادند و ابو احمد فضل ابن عبدالرحمن پیش او نشسته بود و من در پهلوئی او ، هر دو با یکدیگر پنهان صفت

حسن آن دوات می کردیم . ابواحمد گفت اگر این دوات از آن من باشد بفروشم و بیهاء آن متمتع شوم . صابی گفت چون دوات پیری وزیر چه کند ؟ گفت در فلان مادر رود . وزیر سخن ما را می شنید و ما ندانستیم . روز دیگر ابواحمد فضل را دیدم گفت خبر دوات شنیدی ؟ گفتم نه . گفت دوش رسول وزیر بیامد و دوات با او بود ، گفت وزیر سلام می رساند و میگوید که من می دانم که روزگار مساعد تو نیست و مواد معیشت تو اندک است و اخراجات بسیار ، و تو میدانی که من بکاری مشغولم که هیچ چیز بر نمی دارم ، اکنون این دوات را فرستادم چه دانستم که تو را خوش آمد و دیناری چند بآن ضم کردم تا در وجه جامه و بعضی از مصالح صرف کنی . من دعا کردم و زر بستدم و رسول باز گشت . من متعجب شدم که دی باهم بسر می گفتیم و بر اثر آن این حالت حادث شد . و بعد از آن وزیر فرمود تا جهت او دواتی دیگر بساختند بهمان شکل در اندک زمانی . روزی اتفاقاً صابی و ابواحمد پیش وزیر رفتند دواتی دیگر بهمان شکل دیدند نهاده ، وزیر چون ایشان را بدید بخندید و گفت از شما هر دو این دوات که می آید بستاند بشرط آن که مرا از دخول در آن موضع عفو کند ؟ ما خجل شدیم و بدانستیم که وزیر آن روز محاورت ما می شنیده است . او را دعا گفتیم و از مکارم اخلاق او تعجب نمودیم . گویند ابوالفرج اصفهانی که مصنف کتاب اغانی است ندیم مهلبی بود و در دل او جای داشت و اصفهانی خود را باک نداشتی و جامه او غالباً وسخ و چرکن بودی . روزی با وزیر از يك كاسه چیز می خورد ناگاه بسرفید و از آب دهن او قطره در كاسه افتاد . وزیر انکار و استکرام نمود ، اما فرمود تا آن كاسه را برداشتنند و دیگری آوردند . و گویند روزی اصفهانی با وزیر شراب می خورد . چون مجلس خالی شد و همه ندامت و جا بر رفتند و اصفهانی توبت کرد وزیر با او گفت من میدانم که تو بنهان مرا هجو میگویی ، میخواهم که از آن هجوها چیزی بر من خوانی . ابوالفرج اصفهانی گفت همانا که وزیر از من ماول شده است و این سخن بر این دعوی دلیل روشن است و من فرمان او بعد از این از حضرت او



منقطع شوم و تخفیف زحمت کنم . مہلبی گفت این سخنها بگذار کہ من از تو ملول  
نشدم و هرگز از صحبت تو ملول نشوم اما ناچار است از آن کہ بعضی از ہجوہای  
خود تو بر من خوانی و الحاح عظیم نمود . اصفہانی گفت :

### ایر بغل ملولب فی حرام المہلبی

اصفہانی گفت اگر این بیت بجز وزیر هیچ آفریدہ از من بشنیدہ است یا بشنود یا این  
بیت را دویمی است یا باشد زن من از من بطلاق باشد . از این حکایت برمکارم مہلبی  
استدلال می توان کرد . و گویند مہلبی را سلس البول بود و نتوانستی کہ بول نگاه دارد  
روزی سوار در کو کبہ عظیم می رفت ، باراقہ بول محتاج شد و در آن حال بدر سراہی  
رسید پرسید کہ این سراہی از آن کیست ؟ گفتند از آن فلانکس . وزیر او را بشناخت  
و از اسب فرود آمد و در آن سراہی رفت و قضای حاجت کرد و سراہی را خراب  
دید ، با خداوند آن سراہی گفت چرا خانہ تو همچنین است ؟ اوجوابی ظاہر الفہم  
نتوانست گفت . وزیر چون بسراہی خویش باز گشت پنج ہزار دینار بآن مرد داد و  
گفت سراہی خود را عمارت کن . و گویند معزالدولہ بطرفی لشکر می فرستاد امارت  
لشکر بگلامی داد خوب صورت کہ مہلبی را با او نظری با عفت بود ، مہلبی این  
ایات نظم کرد :

ظبی یرق الماء فی	وجناتہ و یرق عودہ
و یکاد من شبہ العدا	ری فیہ ان یدو نہودہ
ناطوا بمعتدا کذا ؟	سیفاً و منطقة تؤدہ
جعلوه قائد عسکر	ضاع الرعیل و من یقودہ

و همچنان بود کہ او گفت . لشکر شکستہ و غلام منہزم باز گشت و مہلبی در بصرہ  
رنجور شد و عزم بغداد کرد ، بدیہی رسید از ذنابات واسط آن را زاطا گویند و آنجا  
برحمت خدای پیوست .

### ابوالفضل العباس بن الحسين الشيرازی

مولد او در شیراز بود در سنه ثلاث و ثمانمائه . و او در وزارت نیابت مهلبی کردی و مهلبی دختر خویش باو داد و در آخر میان ایشان بهم برآمد و چون مهلبی نماند ابوالفضل و ابوالفرج محمد بن عباس بن فسانجس وزارت با اشتراک می کردند . معزالدواہ هیچ کدام را وزیر نمی خواند ، بعد از آن سببی حادث شد که ابوالفضل بافراده وزارت یافت و او مردی بود بغایت تجمل و تنعم دوست ، وغلامان ترک بسیار داشت و ایشان را اقطاعات نیکو و دیهای آبادان داده بود و از قبل هر یک کاتب و نایب در متصرفات ایشان معین کرده . گویند ابوالفضل در بغداد دعوت عظیم کرد و تکلفات بسیار نمود و معزالدواہ را با همه ارکان دولت وامراء بخواند و هزار هزار و بانصد درم بر آن دعوت خرج کرد و در میان سماط چند کوشک از شکر ساخت و در میان همه کوشکی از همه بلند تر بنا کرد و در آن کوشک مطربان و طبالان نشاند تا در آن میان سرود میگفتند و طبل میزدند و ایشان را کس نمی دید و این دعوت در سرایی ساخت که هم از دو رو بر دجله و فرات مشرف بود و بفرمود تا بر روی دجله رستنها و شبکها بیستند و گل و شکوفه بسیار بر روی آب بر بختند چنانکه دجله در زیر گل پوشیده شد و هرگز کس مانند آن نکرده بود . بعد از مدتی معزالدواہ باو گفت آن دعوت تو بغایت خوش بود و آن ترتیبا سخت نیکو کرده بودی . ابوالفضل گفت بدوات بادشاه دعوتی دیگر سازم که از آن عجیبت و نیکوتر باشد پس نواب را بفرمود تا ترتیب مشغول شدند و دعوتی کردند از اول آراسته تر و نیکوتر چنانکه گویند دویست هزار دینار بر آن دعوت خرج ، فت زیرا که بسیار تماایل بر صورت مرا کب ساخته بودند بعضی از زر و بعضی از نقره ، و خامنها از جامه های نفیس دوخته و اسب و استر بسیار گران بها و باز و چرخ و بوز و غلامان و کنیزکان ترک و جامه های فاخر و فرشهای نیکو جهت پیشکش بادشاه مرتب کرده بود و ابوالفضل این هر دو دعوت پیش از وزارت کرد ، توقع می داشت که در احدی الدعوتین وزارت با استقلال

باو دهد ، اتفاق نیفتاد . اما بعد از آن معزالدوله وزارت بانقراد باو داد و خلعتش پوشانید و امر و نهی در ممالک باو باز گذاشت . گویند در عراق بعد از دعوت حسن بن سهل که جهت مأمون کرد و شرح آن گفته ایم هیچکس دعوتی نیکوتر و بهتر ازین دو دعوت ابوالفضل نکرد یکی در سنه اربع و ستین و ثلثمایه و دوم در سنه خمس و ستین و ثلثمایه . و شخصی در دعوت دوم حاضر بود گفت در بعضی مواضع که جهت بریان تنورها ساخته بودند هزار بره دیدم که بریان کرده بودند ، مجموع را از اینجا باید قیاس کرد . گویند ابوالحسن بن سکرة گفت [در] دعوت دوم بسرای ابوالفضل شیرازی رقم از کثرت مردم عرب و عجم و ترك و دیگر خلائق که جمع آمده بودند مجال نیاقتم که ابوالفضل را ببینم زیرا که مردم مزاحمت می کردند و جامه من دریده شد ، از دوستی جامه بهاریه بستدم و صبر کردم تا وزیر از دعوت فارغ شد و بیرون آمد تا طیاره نشیند ، پیش آمدم . چون چشمش بر من افتاد سلام کردم و او مردی خوشخوی بود از مزاح و مطایبه تنگ نداشتی من این آیات برخواندم :

### قد حسبنا و حسبنا و غلطنا فی الحساب

ما ربحنا عنك شيئاً غير تخريق الثياب

و کذا اینصرف الا حباب (۱) . . . . و بر این اختصار کردم . وزیر گفت بگو :  
عن باب الكلاب . غلامانش خواستند که مرا منع کنند نگذاشت و بخندید و مرا پیش خود خواند و گفت بسرای من رو که من در عقب می آیم . من آنجا رقوم و بعد از زمانی بیامد و مرا خلعتی فاخر و عطائی نیکو بداد . و یکی از شعرا او را باین آیات هجو کرد .

أى على فى ذنب البغل  
ينال فضلاً يا ابا الفضل  
الحى ولكن كوسج العقل

طولت عشونك تبغى العلى  
ماكل من ط-قول عشونه  
ولست احصى كم رأيت أمراً

(۱) در اصل نسخه ها : الاحرار

در ذی الحجۃ سنہ اثنین و ستین و ثلثمایہ ابوالفضل را بگرفتند و بکوفہ بردند و بابوالحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی تسلیم کردند و پیش او وفات یافت .

### ابوالفرج محمد بن العباس بن فسّانجس

ولادت او بشیراز بود ناسع ذی الحجۃ سنہ ثمان و ثلثمایہ . معزالدوله خواست که عمان را بکشاید . لشکری بکشید و عمان را بگشود و معزالدوله وفات یافت . ابوالفرج عمان را بکسان عضدالدوله سپرد و خویشان بتعجیل بیفداد رفت بطمع وزارت چه می دید که ابوالفضل مسئولی شده است و منصب فرو گرفته و چون برسید میان او و ابوالفضل منازعات رفت و در آخر ابوالفضل غالب آمد و اسم وزارت بر او مقرر شد و ابوالفرج بتدبیر مشغول گشت و ابوالفضل را بهفت هزار هزار درم ضمان گرفت و چون عقد ضمان منعقد شد ابوالفضل را بگرفتند و بابوالفرج سپردند و ابوالفرج را وزارت دادند و خلعت پوشاندند اما زود معزول شد و او را و برادر او را بگرفتند و مالی بر ایشان مقرر گردانیدند . ایشان آن مال را گزاردند . و پنهان شدند و ابوالفضل از ابوالفرج گریخته بود و معزالدوله بختیار بن معزالدوله پیوسته و بختیار بواسط بود و ابوالفضل با او . چون ابوالفرج و برادرش روی در کشیدند ابوالفضل را معلوم شد ، بختیار را گفت سو کند خورد که اگر ابوالفرج و برادرش بعد از یک ماه که بیفداد رسیم ظاهر نشوند ایشان را نزد تو بهیج وجه امان نباشد . عزالدوله سو کندی معتبر بخورد و آن را بطلاق و عتاق و وقف املاک و التزام ده حج متوالی مؤکد گردانید که اگر در آن روز که بیفداد رسیم تا یک ماه ابوالفرج و برادرش ظاهر نشوند ایشان را پیش من امان نباشد چنانکه نیت ابوالفضل است . و صورت این سو کند یک ورق بیشتر است ، در ایراد آن بعینها فائده نبود ، اسقاط کردیم و زبده آن نوشتیم . و ابوالفرج و برادرش چون از انعقاد این قضیه واقف شدند همچنان پنهان می بودند تا آنگاه که عزالدوله بختیار و ابوالفضل از بیفداد بواسط آمدند و ایشان بسبکنین

حاجب توسل جستند و او کار ایشان را با عزالدوله بختیار ساخت و هر دو برادر بعد از آن ظاهر شدند اما در هیچ حکم و ولایت تصرف نکردند و ابوالفرج ملازم خانہ خود شد تا بوقت وفات در ذی القعدة سنہ سبعین و ثلثمایہ .

### ابوطاهر محمد بن بقیہ

مولد ابوطاهر اوانا (۱) . و ایشان چهار برادر بودند همه را نام محمد و پدر ایشان را مزارعی بود باواناء . و ابوطاهر تصرف داشتی ، چند موضع را ضمان کرد و مدتی در آن بسر برد و بعد از آن بخدمت عزالدوله آمد و ملازمت نمود و عزالدوله را یا بر ولایتی یا بر کسی مالی بود و مستخلص نمی شد ، ابو طاهر را باستیفای آن ناهزد کرد . او سعی نیکو نمود و آن مال مستخلص گردانید . عزالدوله را خوش آمد و او را بخود نزدیک کرد و در اسرار و امور ملک مدخل داد و چند عمل را از پادشاه بضمان گرفت و از عہدہ بیرون آمد و واسط را بامانت بدو سپردند و متعاقب در کارها شروع می نمود و همه را بوجہ احسن می ساخت تا مستعد وزارت شد و بمعاونت سبکتکین حاجب عزالدوله بختیار وزارت باو داد و خلعتش فرمود . و ابوطاهر در ابتدای تصرف سیرت نیکو پیش گرفت و اهل نمایم و سعایات را مالش داد و بعد از مدتی بختیار با او متغیر شد ، در واسط او را بگرفت و بیغداد فرستاد و میلس کشیدند و بعضدالدوله سپردند و عضدالدوله با او بد بود ، بفرمود تا او را زیر پای پیلان انداختند تا هلاک شد ؛ بعد از هلاک صلبش کردند در شوال سنہ تسع و ستین و ثلثمایہ و تا عضدالدوله بیغداد بود او را همچنان مصلوب بگذاشتند و محمد انباری او را مرثیہ گفت :

لحق أنت احدی المعجزات  
و فود نوالک ايام الصلات

علو فی الحیات و فی الممات  
کان الناس حولک حین قاموا

(۱) اوانا بلده من دجل بينها و بين بغداد عشرة فراسخ من فوقها يعاذى عكبرا كان

بينهما الدجلة ( ياقوت )

سَأَنَّكَ قَائِمٌ فِيهِمْ خَطِيْبًا  
مَدَدْتَ يَدَيْكَ نَحْوَهُمْ اقْتِفَاءً  
وَلَمَّا ضَاقَ بَطْنُ الْأَرْضِ عَنْ أَنْ  
أَصَارُوا الْجَوْ قَبْرَكَ وَاسْتَنَابُوا  
لِعَظْمِكَ فِي النَّفُوسِ تَبَيَّتْ تَرَعِي  
وَتَوَقَّدَ حَوْلَكَ النَّيْرَانُ لَيْلًا  
وَلَمْ أَرْ مِثْلَ جَذَعِكَ قَطُّ جَذَعًا  
وَكُنْتَ تَجِيرُ مِنْ صَرْفِ اللَّيَالِي  
أَسَاءَتْ إِلَى النَّوَابِ فَاسْتَشَارَتْ  
رَكْبَتَ مَطِيَّةٍ مِنْ قَبْلِ زَيْدٍ  
وَلَوْ أَنِّي قَدَرْتُ عَلَى قِيَامِي  
مَلَأْتُ الْأَرْضَ مِنْ نَظْمِ الْقَوَافِي  
وَمَا لَكَ تَرَبَةً فَأَقُولُ تَسْقَى  
وَلَكِنِّي أَصْبِرُ عَنْكَ نَفْسِي  
عَلَيْكَ تَحِيَّةَ الرَّحْمَنِ تَتْرَى

و كَلِّمَهُمْ قِيَامٌ لِلصَّلَاةِ  
كَمَدَّ هُمَا إِلَيْهِمْ بِالْهَبَاتِ  
يَضُمُّ عِلَاكَ مِنْ بَعْدِ الْمَمَاتِ  
عَنِ الْإِكْفَانِ ثَوْبِ السَّاقِيَاتِ  
بِحِجَابٍ وَحِرَاسِ ثِقَاتِ  
كَذَلِكَ كُنْتَ أَيَّامَ الْحَيَاتِ  
تَمَكَّنَ مِنْ عِنَاقِ الْمَكْرَمَاتِ  
فَعَادَ مَطَالِبًا لَكَ فِي الثَّرَاتِ  
فَأَنْتَ قَتِيلٌ ثَارَ النَّائِبَاتِ  
عَلَاهَا فِي السَّنِينَ الذَّاهِبَاتِ  
بِفَرْضِكَ وَالْحَقُوقِ الْوَاجِبَاتِ  
وَنَحْتُ بِهَا خِلَافَ النَّائِحَاتِ  
لَا نَكَ نَصَبَ هَطْلِ الْهَاطِلَاتِ  
مَخَافَةَ أَنْ أَعَدَّ مِنْ الْجِنَاتِ  
بِرَحْمَاتِ غَوَادِ رَائِحَاتِ

### ابوالقاسم مطهر بن عبدالله

او از نویسندگان حاذق بود و نیکو سیرت و بسندیده صورت و بلند همت و بزرگ  
نفس ، و قوانین ریاست و اعمال نیک دانست ، بعضدالدوله بیوست و بخدمت او موسوم شد .  
روزی عضدالدوله دید که او با یکی از عمال مناظره می کند ، فراست بدانست که او  
شایسته کارهای بزرگ است ، از آن روز باز او را کارهای بزرگ می فرمود و از او  
آثار کفایت می دید و کار بجائی رسید که وزارت باو داد و او را با ابو منصور  
نصر بن هارون نصرانی که در کتابت و حساب بد بیضا داشت شریک گردانید و بعد  
از آن هر دو را استاد جلیل می خواندند و با عضدالدوله می بودند در سفر و اقامت  
و جنگ و صلح تا آنکه که عمربن شاهین صاحب بطیحه بمرد ، عضدالدوله اشکری بدو داد

و او را بیطایح فرستاد تا آنجا را از حسن بن عمران بازستاند ، وزیر بیطایح روانه شد و چند ماه با حسن بن عمران جنگ کرد و آخر او را بشکست و سبب آن بود که چون بیطایح می رفت عضدالدوله سید ابوالحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی و ابوالعلا صاعد بن ثابت را با او بفرستاد ، چون آنجا برسید محتاج شد بآنکه بند های آب را ببندد و در آن شروع کرد و اتفاقاً هر بند که بیستی آب آن را خراب کردی . مدتی آنجا بماند و هیچ کاری پیش نرفت . با او گفتند عضدالدوله همه روز می گوید وزیر دیر ماند و همانا در اجتهاد تقصیر می کند و سید ابوالحسن نیز در این باب مطالعه بعضدالدوله نوشته بود فی الجمله وزیر را بتقصیر منسوب کرد ، و هم بر او غالب شد . روزی در خرگاه (۱) بخفت و فراش را گفت در خرگاه ببند و فساد بطلب . چون فساد بیامد بفرمود تا او را فصد کرد و خون بسیار بر رفت و مراد وزیر آن بود که در آن هلاک شود . فساد گفت تو بفصد احتیاج نداری بانگ بر او زد و او را بیرون کرد و فراش را گفت هیچکس را پیش من راه مده و قلم تراش را بر داشت و شربانهای هر دو بازو را بیرید و دستها در جامه خواب کشید و لحاف در خود پوشید و بخفت . فراش در شك افتاد ، در آمد و جامه خواب را دید مالا مال خون شده . برسد و بیرون آمد و مردم را خبر کرد . خواص او در آمدند و او را بر آن حال دیدند و هنوز رمقی باقی بود . گفتند این با تو که کرد ؟ گفت من خود کردم از آن که ترسیدم سید ابوالحسن در حق من بعضدالدوله چیزی نویسد و قصدی کنند و او مرا مؤاخذه نماید و در شماتت اعدا اقم . این سخن بگفت و بمرد ، در حال تجهیزش کردند و شخص او را بسکازرون بردند که مولد او بود و ابو منصور هارون نصرانی شیرازی بانفراد وزیر شد .

### ابو منصور نصر بن هارون نصرانی شیرازی

او مردی کافی بود و امور تصرف و دقایق آن نیکو می دانست ، و عضدالدوله نماند

و پسرش شرفالدوله او را بگرفت و مصادره کرد و بعد از آن به سباشی حاجبش داد تا او را بکشت . گویند ابومنصور این حاجب را دشمن داشتی و بکارها فرستادی تا او را نباید دید و با خود گفتی نمی دانم که من سباشی حاجب را چرا دشمن می دارم و نمی خواهم که نظر او بر من افتد ، تا آخر کار بر دست او کشته شد . گویند ابو منصور نیابت بابوالعلا ثابت بن صاعد داد و ثابت صاعد را **خیوط** گفتندی . بشیر بن هارون وزیر را باین سبب هجو کرد :

قد فال رأیک [ کذا؟ ]      من بعد صحّة رأیک  
لما بسطت خیوطاً      علمت أنّک حانک

### الصاحب کافی الکفاة اسمعیل بن عباد

بزرگواری صاحب فضایل ، و کمالات او مشهورتر از آن است که بتفصیل بیانی حاجت افتد اما چاره نباشد از آن که اندکی از اخبار او در این کتاب مذکور گردد . اکنون گوئیم در مبدء کار صاحب بن عباد کاتب مؤیدالدوله پسر رکن الدوله بن بویه بود و تدبیر مصالح او می کرد ، چون او نماند پسری کوچک گذاشت . صاحب او را قائم مقام پدرش گردانید و در سر نامه نوشت بفخرالدوله برادر مؤیدالدوله و او را بطلبید تا مملکت را باو سپارد زیرا که پسر مؤیدالدوله کودک نوحاسته بود . هر آینه تدبیر او بتدبیر کسی که در کارها بوده باشد و تجارب حاصل کرده نماندی . فخرالدوله چون نامه صاحب بخواند باصفهان آمد و صاحب پسر مؤیدالدوله را بر آن داشت که باستقبال عم رود و شرایط اعظام و اجلال تقدیم کند . و چون فخرالدوله برسید صاحب کارها باستقامت آورده بود و بزرگان و امراء لشکر را سوگند داد . فخرالدوله چون حال بدانت محبت صاحب در دل گرفت و وزارت برقرار بر صاحب مقرر داشت و حکم او را در ممالک و خزاین خویش مطلق گردانید و صاحب بتدبیر ملک مشغول شد و مملکت را معمور و اعدا را مقهور کرد و پنجاه قلعه را بحسن تدبیر و سیاست و کفایت بکشد و بنصرف فخرالدوله داد و پدرش ده از آن جمله نداشت . و گویند که صاحب



دو روز بدر گاه نرفت . فخرالدوله پنداشت که از چیزی رنجیده است یکی را از خواص  
پیش او فرستاد و اشتیاق نمود و گفت سبب باز ماندن چیست ، اگر از ما چیزی  
صادر شده است تا باعث مشغول شویم . صاحب گفت معاذالله که از خداوند کار چیزی  
در وجود آید که خاطر بنده بدان مکدر شود ، تأخیر بنده را سببی هست امید چنان است  
که در بقیه روز مرتفع شود و بنده بدر گاه آید . روز سیم پیامد ، فخرالدوله سبب  
تأخیر پرسید گفت منهی ما از ما وراء النهر آنها کرد که صاحب بخارا با حاجب خویش  
بسر سخنی گفت و ندانستم که چه سخن بود . خاطر بنده متکدر شد که چرا باید که  
منهی ما از آن سخن آگاه نباشد . دوش نامه دیگر بر رسید مشتمل بر آن که معلوم شد  
که آن سخن چه بود . بنده خوشدل گشت و آن کدورت برخاست . و صاحب را در  
قنون علوم از نحو و لغت و شعر و اصول تصانیف است و شهرت رسائل و اشعار او پیش  
از آن است که در اظهار آن بسطی حاجت افتد . و اما در شرف نفس و کبرم او ، خود  
چه توان گفت . بماهتاب چه حاجت شب تجلی را . و **ابو حیان توحیدی** کتابی ساخته  
است در مذمت ابوالفضل بن عمید و صاحب بن عباد و **اخلاق العمیدین و مثالب الوزیرین**  
نام کرده . اما حق آن است که ابوالفضل بن العمید را با صاحب بن عباد مناسبت بعید بود  
زیرا که اگر ابوالفضل چیزی خواستندی برنجیدی و اگر از صاحب چیزی نخواستندی  
برنجیدی و بینهما بون بعید . و گویند صاحب را در اهواز سجحی پیدا شد ، هر گاه  
بر طشت نشستی ده دینار در بهاوی طشت بنهادی تا فراشی که آن طشت را بر گرفتی  
از شادی زر از مباشرت آن قاذورات دلنگ نشدی و چون از مرض صحت یافت بفرمود  
تا فقرا و مساکین در خانه او آمدند و هر چه یافتند بپردند . گویند آن روز نزدیک  
پنجاه هزار دینار از سرای او رخت و قماش بیرون رفت و هر سال پنجاه هزار دینار  
ببغداد فرستادی تا بر علما و فقها و سادات و قراء و شعراء و صلحا قسمت کردند . و در  
ایام معزالدوله و وزارت مهلبی صاحب ببغداد رفت و آنجا مدتی توقف نمود و مهلبی  
وزیر را بدید و با علمای بغداد مناظره کرد و بمجلس ابو سعید سیرافی رفت و باهم بحثی

اتفاق افتاد و کتابی در بغداد بساخت و نامش روز نامه نهاد و هر بحث ادبی که او را در بغداد اتفاق افتاده بود در آن کتاب بنوشت و چون از بغداد بازگشت آن کتاب را بتحفه پیش ابوالفضل بن عمید فرستاد . و گویند صاحب کتابی تصنیف کرد مشتمل بر اسماء انواع طیب و نام آن لطیمه نهاد و بر طلبه املا می کرد و ایشان می نوشتند ابوالندی عبد جانی ادیب از بادیه بیامد و در حال بمجلس صاحب رفت و اتفاقاً صاحب باملاء کتاب لطیمه مشغول بود و می گفت خضم لقب عنبر است ابوالندی باواز بلند گفت : لافض الله تعالی فاك . مردم باز نگریستند و از دلیری او تعجب نمودند و باو گفتند ای شیخ ترا چه شد ؟ گفت خضم است بفتح خا و ضاد و تشدید ضاد لقب عنبر بن عمرو بن تمیم است نه لقب عنبر طیب و این بیت بخواند :

قد علمت أُسَید و خَضَم      أنّ ابا خرزة شیخ مرجم

و این مصراع را نیز انشاد کرد : وبنو اسید اسلموک و خضم ، صاحب ساعتی خاموش شد و باز بر سر املا رفت و مردم بابوالندی اشاره کردند که بیرون رو ، در حال بیرون شد و بر شتر نشست و از اصفهان برفت . صاحب چون از املا فارغ گشت او را طلبید تا از او فایده بگیرد ، او رفته بود . و صاحب را در مبدء تعلّم معلّمی بود که صاحب حرکات او را کاره بودی . این شعر را در این معنی گفت و خطاب با معلّم کرد :

علمتی العلم فلا تجهل      کم مقول یجنی علی مقل  
انت و ان علمتی سوجه      والسیف لا ینو عن الصیقل  
و این ابیات در حق قابوس و شمکیر گفته است بر سبیل هجا :

قد قبس القابسات قابوس      و نجمه فی السماء منحوس  
و کیف یرجی الصلاح فی رجل      یکون فی آخر اسمه بوس  
و قابوس در جواب ابن هجا این ابیات گفته است و در غایت خوبی است :

قل لئذی بصروف الدهر غیرنا      هل عاند الدهر الا من له خطر  
اما ترى البحر تعلقو فوقه جیف      و تستقر بأقصى قعره الدرر

فان تكن نثبت ایدی الزمان بنا  
ففى السماء نجوم غیر ذی عدد  
و مسنا من عوادی بوسه الضرر  
ولیس یکسف الا الشمس والقمر

و چون صاحب در مرض الموت افتاد هر وقت فخرالدوله بیادت او رفتی ، و چون از صحت مزاج خود نومید شد با فخرالدوله گفت من در بندگی تو مبالغه کردم و سیرتی سپردم که اکثر تو را از آنجا ذکر جمیل حاصل شد ، اگر بعد از من کارها بر همین رسم نگاه داری مردم بداند که آن نیکوییها از تو بوده است و همه خیرات تو نسبت کنند و نام نیک تو ماند و مرا مردم فراموش کنند ، و اگر این قواعد را که نهاده شده است تغییر فرمایی آنگاه مشکور من باشم و اندر دوات تو قدح کنند و ذکر تو بر اقد . فخرالدوله این نصیحت را قبول کرد و اما بدان وفا نمود . و وفات صاحب در بیست و چهارم سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه بود و با تابوت هیچ مرده از توقیر و تعظیم و احترام آن نکرده اند که با تابوت او کردند تا حدی که ترك و دیلم چون تابوت او را بدیدند زمین بیوسیدند و گریبانها بدریدند و بر روی و ران میزدند و زاری میکردند .

### ابو عبدالله حسین بن احمد بن سعدان

او بشیراز در وجود آمد در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه ، و کاتبی ماهر بود و در حساب حدقی تمام داشت و صمصام الدوله ابو کالیجار بن عضدالدوله او را وزارت داد و او تکبری در سر گرفت و تنک بار بود و در نوبت او غله ها گران شد و خزائن تهی گشت و کارها از قاعده بیفتاد و متمم نحوست او آن بود که خارجی خرج کرد و مردم گفتند وزیر با او مکاتبه و مراسله دارد و صمصام الدوله او را بکشت و سر و تن او را در دجله انداخت و این حال در ربیع الاوّل سنه خمس و سبعین و ثلثمایه بود . و از عجایب اتفاقات حسین سعدان دشمنی ابوالوفا طاهر بن محمد بود و او مردی را از آن خویش گفت برو و طاهر بن محمد را بکش و سر او را بیار . مرد برفت و سر او بیاورد و چون بدید شاد شد و بفرمود تا سر او را زیر مسنّه او که در کنار دجله بود دفن کردند و چون حسین را بکشتند سر و تن او را در آب انداختند و سر او را زیر مسنّه

طاهر دفن کردند همچنان که حسین سر طاهر را زیر مسنانه خود دفن کرد :  
اگر بد کنی کیفرش خود کشی      نه چشم زمانه بخواب اندر است  
این مرد هیچ فضیلت نداشت بلکه همه شر و بهتان و سوء خالق بود و بتوسل شربوزارت  
رسید از جانب صمصام الدوله ، و ایام او بغایت اندک بود و صمصام الدوله او را بکشت در  
ربیع الاوّل سنه سبعین و ثلثمایه .

### ابوالریان احمد بن محمد

مولد و منشاء او اصفهان است و در کتابت توغلی نداشت اما مردی عاقل بود و عقل او  
جبر قلت معرفت می کرد و در آخر ایام عضد الدوله وزیر شد و چون عضد الدوله وفات  
کرد و آن در روز دوشنبه نوزدهم شهر شوال سنه اثنین و سبعین و ثلثمایه بود ابوالریان  
را بگرفتند و بند کردند و مدتی در آن بماند ، بعد از آن صمصام الدوله او را از بند  
بیرون آورد ، بنواخت و وزارت باو تفویض کرد اما مهلتی زیادت نیافت و دشمنان قصد  
کردند و صمصام الدوله او را بکشت . و گویند قصد ابوالریان مذکور محمد بن ابی  
محمد بن ابی عبدالله بن سعدان کرد و چون ابوالریان را بگرفتند در آستین او رقه  
بود این دو بیت نوشته :

أیا واثقاً بالذهر غراً بصرفه      رویدک انی بالزمان اخو خبر  
و یاشامتا بالناس کم ذی شماته      یکون له العقبی بقاصمه الظهر

این شخص که رقه را یافت پیش ابن سعدان برد ، او گفت این را پیش ابوالریان بر  
و پرس که این دو بیت که نوشته است . چون رقه با ابوالریان رسید گفت این رقه بخط  
ابوالوفا طاهر بن محمد است که من قصد او کردم ، او این ابیات بمن فرستاد در آن  
حال که او را بگرفتند همین رقه را پیش تو که ابن سعدانی می فرستم . ابن سعدان این  
سخن بشنید اندوهناک شد و خاموش گشت .

### ابو عبیدالله محمد بن ابراهیم و ابوالفتح محمد بن فارس

این هر دو مرد را صمصام الدوله بر سبیل اشتراک وزارت داد اما مدت ایشان دراز نکشید

و از ایشان چیزی نقل نکردند **که** لایق اثبات باشد و گویند رذایل بسیار داشتند  
والعلم عندالله .

### ابوالقاسم معمر بن حسین

اصل او از اهواز است ، خط نیکو نوشتی و راست سخن بود و در ادب متوسط و ایام  
وزارت او زود منقضی شد و در روز کار او حادثی قابل روایت واقع نگشت . عبدالله بن  
حسین گوید ابوالقاسم معمر بشیراز آمد و من نایب ابوالقاسم علاء بن حسین بودم و ابوالقاسم  
را سفری اتفاق افتاد ، رقعہ بمن نوشت و از من استری زینی خواست و او را پیش من  
قدری نبود که اقتضاء مراعات کردی ، رقعہ او را بی جواب باز گردانیدم . غلام باز آمد  
و همان رقعہ بیاورد و در کنار آن دو بیت نوشته :

و اتك لا تدرى اذا جاء سائل      و انت بما تعطيه ام هو اسعد  
عسى سائل ذو حاجة ان منعه      من اليوم شبهاً ان يكون له غد

عبدالله گفت این دو بیت را برخواندم و غلام را همچنانکه بار اول بی جواب باز گردانیدم  
بعد از آن روز کار بسیار نگذشت که ابوالقاسم معمر وزیر شد و بظمتی هر چه تمامتر  
بشیراز آمد و من در بعضی نواحی عامل بودم . مرا بشیراز خواند و من شك نداشتم که  
مرا از بهر عزل و مصادره می خواند . چون در سرای رقم و سلام کردم مرا مرحبا گفت  
و اکرام فرمود و روزی چند پیش او تردد می کردم . روزی بخاوت مرا بخواند و آن  
رقعہ که بمن آن روز نوشته بود بعینها بمن نمود و بیتها برخواند و گفت ای فلان هرگز  
هیچکس را خوار مدار . و بعد از آن با من احسان کرد و عمل باز داد .

### اسامی جماعتی از وزراء بویهیان

که وزارت ایشان امتدادی نیافت و در ایام ایشان حادثی واقع نشد . ابوالطیب  
الفرخان ، العلاء بن الحسن بن علی ، عباس بن فسانجس ، محمد بن الحسین بن  
صالحان ، مؤیدالملک الرخجی ، ابن ماکولا .

### ابوالقاسم الحسین بن علی المغربی

مولد او بمصر بود شب يك شنبه سیزدهم ذی الحججه سنه سبعین و ثلثایه پدرش خدمت سیف الدوله بن حمدان می کرد و از بغداد بمصر آمد ، نشو و نما یافت و متقدم دیوان انشاء او شد ، و بعد از آن پدر و برادرش را قضیه اتفاق افتاد که بآن جهت ایشان را بگرفتند و ابوالقاسم بگریخت و بغداد آمد و مشرف الدوله بن بویه او را وزارت داد و مشرف الدوله سلطان حضرت بود و امیرالامراء بغداد ؛ و ابوالقاسم مغربی مردی ادیب و فاضل و زبیرک و مترسل و شاعر بود ، کتاب اصلاح المنطق را که به مقبول ابن السکیت ساخته است در لغت مختصر گردانید . و گویند ابوالقاسم از برای انصار تمصب می کرد و مهاجران را بدی می گفت و در وقت وزارت او خلیفه بغداد قادر بود و میان وزیر مغربی و خلیفه بهم برآمد و دشمنان او با قادر گفتند ابوالقاسم جاسوس خلفاء مصر است و مشرف الدوله را بر آن می دارد که تورا بگیرد و خلع کند . قادر چون این حال معلوم کرد زبان در عرض مغربی مطلق گردانید و او را برفض و معایب بسیار می نمود و دریند آن بود که چگونه مکر و هوی بمغربی رساند . و مشرف الدوله بواسطه رفت و مغربی با او روان شد و مجموعه از شعر مغربی بخط او یکی از دشمنان مغربی برسبیل هدیه پیش قادر آورد در آنجا قصیده نوشته بود و از بهر انصار تمصبی تمام کرده و مهاجران را بخلاف آن ، تا حدی که بالحداد و زندقه می کشید بسبب افراط و مبالغه او در چیزی که نافظ بامثال آن در پیش اهل اسلام جایز نباشد . قادر بغایت شاد شد و آن مجموعه را بدیوان خلافت آورد و بحضور اتقاء و فقهاء و اعیان بغداد بخواند و بیشتر اهل مجلس گواهی دادند که این مجموعه خط مغریست ، بعد از آن قادر بفرمود تا آن حال بمشرف الدوله عرضه دارند و یکی از یاران مغربی پیش از آنکه مشرف الدوله را از آن حال وقوف دهند مغربی را خبر کرد و همان ساعت با کنیز کی که او را دوست می داشت و غلامی چند بیطیحه گریخت و از آنجا بموصل رفت و روی بشام نهاد و در راه بمرد و وصیت کرد که او را بمشهد علی علیه السلام برند و در آن نزدیکی دفن کنند و این چند بیت از قصیده مغربی است :

نحن الذين اذا استبحان فلم يضع  
ولنحن في أحد سمحنا دونه  
ولنا بيوم حين آثار متى  
فينا و أصبح في أعز جوار  
بنفوسنا للموت خوف العار  
تذكر فهن كرائم الآثار

حق این قصیده آن است که در طی نسیان نهند و ننویسند و ننخوانند اما چون مصنف اصل این آیات را آورده است از ایراد آن بحسب التزام چاره نباشد و مغربی را دیوان شعری است و این آیات از آنجاست :

الله يعلم ما لهو لهوت به  
و ان نفسی ما همت بمعصية  
[ و له ] :  
الا و نغصه خوف من النار  
الا و قلبی علیها عاب زار

كنت في سفرة الغواية والجهه  
بعد خمس و أربعين لقد ما  
تبت من كل ماثم فعسى يم  
ل مقيماً فحان منى قدوم  
طلت لولا ان الغريم كريم  
حی بهذا الحديث ذاك القديم

ابوصالح كبوس بن برسان

مردی کافی و کاردان بود و تتم دوست داشتی ، در مجلس او آنجا که مسند او نهادندی دری گشاده بود هر گاه که در مسند نشستی غلامی ترك در پس آن در بایستادی چنانکه او را ندیدندی و در دست او جمره عود و نذ و کفور بودی و بیوی به خور پیوسته مجلس را مطر می داشتی و غلامی دیگر مکس ران در دست داشتی و علی التوام مکس می راندی و غلامی دیگر دستاری دیقی داشتی بکلاب تر کردی هر گاه که وزیر کاغذ و قلم در دست گرفته بودی دست را بدان دستمال بمالیدی ، و در طعام تکلف کردی و آلات خوان و مجلس او همه زر و نقره و حلپی و چینی بود و مال ذخیره می نهاد و هر چه بدست او آمدی از زر و نقره آن را اوایی ساختی و چون بزر محتاج شدی آن اوایی را بشکستی و در مصالح مصرف کردی . جلال الدوله ابوطاهر او را وزارت داد بعد از مدتی لشکر براو متغیر شدند و پیش جلال الدوله آمدند و درخواست نمودند تا کبوس را بایشان دهد و بر این قضیه سوگند خوردند و الحاحی عظیم نمودند . کبوس چون صورت حال مشاهده کرد با جلال الدوله گفت رأی بنده آن است که مرا بفرمایی

تا بگیرند و باز دارند تا این جماعت حالیا ساکن شوند بعد از آن تدبیری اندیشم که  
مفسدان لشکریان منافع شوند . جلال الدوله فرمود تا کبوس را بگرفتند و در مقامی  
نزه بنشانند بر وجه تکریم و اعزاز و جماعتی خادمان را بر او موکل کرد که در ظاهر  
موکلان بودند و در باطن خدمت کبوس می کردند و بر این حال مدتی بگذشت .  
بعد از آن امراء لشکر بدانستند که کبوس را جلال الدوله عزیز می دارد و در حق او بدگمان  
نیست پیش جلال الدوله آمدند و گفتند تو کبوس را عزیز می داری و او ما را چند نوبت  
بر آن داشته است که خلاف تو کنیم و اموال داده و تقلبها کرده . ما از او قبول نکردیم  
و آن سر مدتی از تو پوشانیدیم اما اکنون دانستیم که تو او را مکرم و عزیز می داری  
حقیقت حال اعلام کردیم و بر صدق سخن خویش سوگند خوردند . و جلال الدوله  
ایشان را تصدیق کرد و بر کبوس متغیر شد ، مالی عظیم بر او نوشت و موکلان گماشت  
تا مطالبه می کردند . کبوس را قدرت ادا نبود ، پیش جلال الدوله فرستاد و گفت ایشان  
در حق من بهتان می گویند و من از تهمت مبرایم . جلال الدوله بسخن او التفات نکرد  
و فرمود تا مطالبه مال بجد کنند ، کار بزجر و تعذیب رسید و تکریم بتحقیق و اعانت  
باهانت مبتدل گشت و آن بیچاره را عقوبت می کردند تا وفات یافت .

ابو سعد محمد بن الحسن بن محمد بن عبدالرحیم

الملقب بعمیدالدوله

این مرد نیکو اخلاق و متادب و کاردان و کافی بود و از خاندان مشهور  
بمراتب بلند و قواعد مستحسن ، پدرش در عهد عضدالدوله اعمال بزرگ داشت و  
عمیدالدوله در خدمات منتقل می شد و کارهائ نیکو می کرد تا بوزارت شرفالدوله  
ابن بویه رسید و آن منصب را چنانکه حق آن است رعایت کرد و شعر نیکو گفتی و این  
ایات از اوست :

کل امرء عارف بشانه  
تحمل الذل فی اوانه

قل لذی لام لاتلمنی  
من کرم النفس أن تراها



قال قديماً لترجمانه  
فارقص مع القرد في زمانه

وقد روينا بان كسرى  
اذا زمان السباع ولى

و ابوعلی طاهر جنان شاعر اورا مدح گفت بیست دینار جهت او بر محاسب حواله کرد  
و در اداء آن تقصیر می نمود جنان این قطعه را نوشت :

بين أرباب العلی نسب  
يجتی من دونه الطرب  
خیلاء كآهها لعب  
أ تواری حین تحتسب  
فإذا ما لاح احتجب  
فقد اودی بی التعب  
قط خباز و محتسب

يا عميدالدوله الأذب  
خذ حديثي انه عجب  
مع محلّ بالوقار له  
أنا من احدی رعيتيه  
و اراعی وقت ركبته  
فانقلو بی عن حالته  
هل تصافی فی ودادهما

چون عمیدالدوله این ابیات بشنید آن زر را مضاعف کرد و نقد باو رسانید و مہیار شاعر  
از مداحان خاندان او بود عمیدالدوله را و پدر و قوم او را مدائح گفت .

### اسامی جمعی از وزراء متاخرین بویہیان

کہ در عهد ایشان چیزی حادث نشد کہ آن را مدون شاید کرد ، ابو الفتح بن  
اردشیر از بنی ماکولا ، کمال الملک بن عبد الملک بن نافه الصاف ، ابو منصور ،  
شخصی از بنی فسانجس ، جعفر بن ابی الفرج ، دو مرد از بنی عبدالرحیم .

### ۲۴ - القادر

کنیة او ابو العباس است و نام و نسبش احمد بن اسحق المقتدر ، با او مباہمت  
کردند در سنہ احدی و ثمانین و ثلثمایہ و او بطیحه می نشست پیش مہذب الدولہ ابو-  
الحسن علی بن نصر صاحب بطیحه و از طائع گریختہ بود . چون طائع را بکرفتند  
بہاء الدولہ بسر عضد الدولہ بطلب قادر فرستاد و خلافت باو مقرر گردانید و سو گند  
خورد و بیعت کرد و او را بر خلافت نشانند و طابع را باو سپرد ، قادر مردی متدین

متعبد عاقل و دانا و فاضل و بسیار خیر بود ، طایع را در حجره نیکو بنشانند و جمعی را بر او موکل کرد تا او را نگاه می داشتند و خدمتش می نمودند و با طایع احسان و اکرام می کرد و سکینه دختر بهاءالدوله بن عضدالدوله را بخواست و در روز گار او دولت عباسیان رونق گرفت و قادر در سنه اثنین و عشرين و اربعمائه نمازند و احوال وزراء او معلوم نیست .

### ۲۵ - القائم بن القادر

روز پنجشنبه هشتم ذی القعدة سنه احدى و تسعين و نلثمائه از مادر بزاد و در ذی الحججه سنه اثنین و عشرين و اربعمائه با او بیعت کردند . و قائم از افاضل و صلحای خلفا بود و بواسطه او و قادر دولت عباسیان زیاده شد و قوت گرفتند و دولت بویهیان در روز گار او انقراض یافت و دولت سلجوقی ظاهر گشت و فتنه بساسیری در ایام او بود .

**شرح فتنه بساسیری - ابوالحارث بساسیری** ترکی بود از امراء بغداد و شجاعت و جلالت و علو همت و شرف و ابوت داشت و قائم را وزیر بود که او را رئیس الرؤسا گفتندی ، میان بساسیری و وزیر وحشتی قائم شد و هر روز زیاده می گشت و کار بجایی کشید که بساسیری از دارالخلافه منقطع شد و بسواد بیرون رفت ، دیهها را بسوخت و بسیار کس را دست پیرید و همه افعالی کرد که نشان عاصیان و خارجیان باشد ، قائم کس می فرستاد و او را استمالت می داد و تسکین می فرمود و او البته قبول نمی کرد و تا کار او قوی شد و لشکر بسیار جمع آمدند و چند شهر بگرفت و در عراق و خوزستان او را برمنابر دعا می کردند . قائم چون کار او در آن دید نامه بساطان طغرل بیک سلجوقی نوشت و از صورت حال اعلام داد و التماس کرد که بغداد آید . طغرل بیک جوابها با تواضع نوشت و بر موجب فرمان روی بغداد نهاد و آوازه قدوم او درافناد و کار بساسیری سستی گرفت و اعیان او بتدریج از او منقطع

شدند . در این میان سلطان طغرل بیک بغداد رسید در سنهٔ سبع و اربعین و اربعمایه ،  
بسایری بنعجیل از فرات بگذشت و یاران آنچه مانده بودند در عقب او بگذشتند و بملك  
مصر المستنصر معتد بن ظاهر نامه نوشت و احوال بنمود و مستنصر او را بمال بسیار مدد  
کرد و رجهٔ شام را باو داد و چون طغرل بیک بغداد درآمد در خطبه بعد از ذکر  
خلیفه او را بسطنت ذکر کردند و بعد از ایام طغرل بیک نام ملك رحیم صمصام الدوله  
بردند که از ملوک بویه او مانده بود و قائم از سلطان درخواست نمود تا او را نرنجانند  
و در حمایت خویش گیرد . طغرل بیک قبول کرد بعد از آن بیک دو روز بفرمود تا ملك  
رحیم را بگرفتند و با او مدارا کردند و نام بویهیان را از خطبه بینداخت و از آنگاه باز  
دولت سلجوقیان قوت گرفت و بویهیان منقطع شدند سبحان لایزول ملکه ، و در سنهٔ  
خمسین و اربعمایه سلطان طغرل بیک را خبر آوردند که برادر مادری او ابراهیم بنال عاصی  
شده سلطان بالشکر از بغداد بیرون آمد و روی بدفع برادر نهاد و باز در بغداد اضطراب  
افتاد و اخبار متواصل که بسایری بالشکری عظیم از ترک و عرب می رسد . جماعتی  
عقلا با قائم گفتند مصلحت آنست که امیر المؤمنین بیعضی از اطراف حصین تحصن نماید  
تا از فتنهٔ بسایری ایمن شویم و قائم را نیز همین مصلحت نمود اما مفارقت وطن براو  
صعب بود و برخدای توکل کرد و از بغداد بیرون رفت و خبر محقق شد که بسایری  
بانبار رسید باین سبب بغداد پریشان شد و قریش بن بدران با جماعتی از عرب و رایات سپید  
مستنصر بن ظاهر بالشکر با او بودند . لشکر خلیفه از بغداد بیرون رفت و میان هر دو  
لشکر حربهای عظیم رفت و رئیس الرؤسا مال و سلاح بسیار بر لشکر قسمت کرد اما هیچ  
فائده نداد و بسایری غالب شد و بسیار خلق را بکشت و رئیس الرؤسا از دارالخلافه گریخت  
و لشکرهای بسیاری همه بازارهای بغداد را بسوختند و دواوین غارت کردند و قائم برد  
پیغمبر پیوشید و سوار شد و شمشیر بکشید و جماعتی از عباسیان با او بودند و همهٔ اتباع  
دارالخلافه بیرون آمدند با کنیزکان و سرپوشیدگان ، و مصحفها بر سر نیزه کردند و قائم  
پیاده شد و با رئیس الرؤسا بر منظری رفتند . اتفاقاً رؤسا را نظر بر قریش بن بدران

اقتاد ، اورا آواز داد و گفت یا علم الدین امیر المؤمنین از تو بر نفس و مال و حرم و اصحاب و اتباع زینهار می خواهد . قریش گفت خدا اورا زینهار داده است و من بر نفس خویش شرط کردم که در مساعدت بکوشم و کلاه از زیر عمامه بیرون کشید و بر آن منظر انداخت از برای امان . قائم و رئیس الرؤسا شاد شدند و در دارالخلافت بگشادند و خلیفه بیرون آمد . قریش در پیش او چند نوبت زمین خدمت بیوسید ، چون بساسیری از امان دادن قریش خلیفه را آگاه شد کس پیش او فرستاد که نه ما باهم سوگند خورده ایم که هر چه کنیم باتفاق کنیم ، تو بی مشورت من ایشان را امان دادی؟ قریش گفت من از قراری که میان ما رفته است عدول نکرده ام ، تو بسر مسلمه را یعنی رئیس الرؤساء را بگیری و من خلیفه را بگیرم . بساسیری باین معنی راضی شد و رئیس الرؤسا را بگرفتند و پیش بساسیری بردند و چون یکدیگر را بدیدند گفت مرحبا بدمرالدوله مهلك الامم مخرب البلاد هبیدالعباد . رئیس الرؤسا گفت ایها الامیر: **ملکت فاسجج** . بساسیری گفت تو صاحب قلمی و از اهل دین و عدالت چون مالک شدی اسجج نکردی خانه های مرا بسوختی و اموال مرا غارت کردی و حرم مرا بپرده گرفتی ، من چگونه عفو کنم که مردبیم لشکری و صاحب شمشیر . پس بفرمود تا رئیس الرؤسا را بانواع عذاب کردند و جامه های خلق در او پوشانیدند و بر شتر نشاندند و پوست گاوی در او دوختند چنانکه سروشاخهای گاو بر او بود و بعد از این همه خلاف دو قلاب آهنین در حلقش انداختند و صلب کردند تا بمرد . و بساسیری در بغداد حکم کرد و قائم بخانه قریش بن بدران التجا آورد و مزاجش منحرف گشت و اسهال دموی حادث شد و مردم بغداد بنام ملک مصر خطبه کردند و قریش قائم را بصاحب حدیثه **مهارش عقیلی** سپرد تا اورا در هودجی نشاند و بحدیثه فرستاد و بساسیری بیعت قضاة و نقباء و اکابر علویان و عباسیان از برای ملک مصر بستد . و سلطان طغرل بیک چون بلشکر برادر رسید برایشان ظفر یافت و برادر را بگرفت و کس قریش ابن بدران فرستاد و با او در کار قائم خلیفه عتاب کرد . قائم دختر برادر سلطان را در نکاح در آورده بود سلطان در خواست تا قریش آن دختر را بفرستد . قریش در جواب

گفت آنچه واقع شد از تخلیط پسر مسلمه بود یعنی رئیس الرؤسا و پیغام داد که اگر سلطان بیغداد آید بساسیری در حال خلیفه را بکشد و ما در برابر تو بیاییم آنگاه حرم خلیفه را که برادر زاده سلطان بود با معتمدان خویش پیش سلطان فرستاد و سلطان بعراق آمد و قریش بشام گریخت و بساسیری اهل و عیال و ائقال خویش را بواسط فرستاد و خویشتن بگریخت . سلطان طغرل بیک اسبان و استران با احمال و ائقال بسیار بحدیثه فرستاد و خلیفه را بیغداد خواند و چون خلیفه را بتعظیم در بیغداد آورد از تأخر بسبب محاربت برادر از خلیفه عذر خواست و آنگاه با لشکر بجانب واسط روان شد بچستن بساسیری و در راه واسط باو رسید و میان ایشان حرب افتاد و عاقبت ظفر سلطان را بود و بساسیری را بگرفتند و بکشت و سر او را بیغداد فرستاد تا در بازارها بگردانند و قائم در سنه ستین و اربعمائه وفات یافت .

#### و اول وزیر قائم رئیس الرؤسا بود

نام و نسبش چنین است علی بن حسین بن محمد بن عمر المعروف بابن مسلمة، مردی بود متدین و عقیف و عالم و باوقار و هیت و چون وفات یافت تدبیر های نیکو کرد اما عاقبتش چنان بود که گفته آمد .

#### ابن جہیر

او فخرالدوله ابو نصر محمد بن محمد بن جہیر است از عقلا و دہاۃ روزگار، در مبداء حال بغایت درویش بود اما بتدریج کار او را ترقی کرد تا روزی در خانہ نشسته بود خاک شویی پیش آمد و نکینی چند داشت در خاک شستن باقیہ بود . ابن جہیر آن نکینہا بسہ دینار از او بخرید چون ہشت و جلا داد یکی از نکینہا باقوت سرخ بود در غایت خوبی و دیگر فیروزہ خاص ہر یکی را در انگشتری زر نشانند و بدان تفاؤل کرد و بعد از آن اتفاق افتاد کہ برسالت پیش سلطان روم رفت و آن ہر دو انگشتری بہدبہ بسطان داد و سلطان روم او را بیست ہزار دینار فرستاد و اصل ثروت و توانگری او از اینجا بود . از رسالت باز گشت همچنان در خدمات تنقل میکرد تا بصاحب دیار بکر ابن مروان پیوست و مدتی خدمت او کرد و از خدمت او مواد دنیوی بسیار بدست آورد و

همت بر وزارت خلفا مقصور گردانید و در سرّ پیش قائم رسول فرستاد و مالی بذل کرد .  
قائم از ارکان دولت خویش [ یکی را ] پیش ابن مروان فرستاد بدیاربکر و غرض  
قائم آن بود که رسول در سرّ بابن جهیر مجتمع شود و کار وزارت باو مقرر گرداند .  
چون رسول بر رسید و با هم نشستند و سخنی که بود با هم از طرفین بگفتند ابن جهیر  
عزم را تصمیم داد و چون رسول خلیفه خواست باز گردد فخر الدوله ابن جهیر برسم  
وداع بیرون آمد و بیغداد رفت ، چون نزدیک بغداد رسید قائم جمعی را از ارکان دولت  
باستقبال او فرستاد و چون در آمد و بدست بوس خلیفه مشرف شد همان ساعت خلیفه  
خلعت وزارت در او پوشانید و مهمات ممالک را باو تفویض کرد و او بدان مهم مهم  
قیام نمود و آن منصب را رونقی عظیم داد و مهمات عراق و اطراف همه سر از اطاعت  
دارالخلافت گردانیده بودند و عصیان آورده و از اتفاقات حسنه بیشتر این جماعت دوستان  
او بودند ، نامه نوشت و همه را بطاعت خواند ، همه اجابت کردند و در طاعت آمدند  
و بعد از آن میان او و نظام الملک وزیر سلطان طغرل بیک کدورتی واقع شد و چون ماده  
آن کدورت منقطع گشت قائم دیگر باره او را وزارت داد و در این روز ابن الفضل  
شاعر این ابیات در تهنیت اعاده وزارت انشا کرد :

قد رجع الحقّ الی نصابه      وأنت من دون الوری اولى به  
ما كنت الا السیف سلّته ید      ثم أعادته الی قرابه

فخرالدوله ابن جهیر مردی نیکو سیرت و بسندیده طریقت بود و خاص و عام  
او را دوست می داشتند و چون بار دیگر وزارت خلیفه یافت مردم شاد شدند تا حتی  
که مردی سقا بیک رأس گاو داشت که آب بر پشت آن گاو کشیدی از شادی وزارت  
فخرالدوله آن گاو را قربان کرد و گوشت او را بصدقه داد و این حال با وزیر بگفتند  
آن سقا را بطلبید و اشتری نیکو بخشید و مبالغی زر سرخ ، چنانکه سقا توانگر گشت . و  
چون قائم بمرد و ابن جهیر وزیر بود بیعت مردم از برای مقتدی بسر قائم بستند و بانزده  
سال و یکماه وزارت قائم و مقتدی کرد و در سنه ثلاث و نمائین و اربعمائه وفات یافت و

چون دولت سلجوقی را آغاز در روزگار قادر است حق آن بود که حال این دولت در ضمن احوال قادر گفته شدی و چون آنجا گفته نشد در این موضع ذکر می کنیم.

### دولت سلجوقیان

این دولت از دولتهای بزرگ است و چون ظاهر شد لشکرهای ایشان در ممالک منتشر شدند و بر منابر اسلام در شرق و غرب و بر و بحر و کوه و هامون خطبه بنام ملوک این دولت کردند و القاب ایشان برسکه درم و دینار بزدند و اصول و شعب این دولت عظیم شد و بر خلفاء غالب آمدند بروجهی که تغلب ایشان کم از تغلب بویهیان نبود و فرمانهای ایشان را در حضرت خلفاء بخواندند و بدان کار کردند و سلطان سنجر از برای سیف الدوله مزیدی مکتوبی نوشت بدیوان خلافت مقتدی و در این مقام نسخه آن مکتوب را اثبات کردیم تا خوانندگان دانند که عظمت دولت سلجوقیان ناچه حد بود.

نسخه نامه سلطان سنجر بن ملکشاه بخلیفه مقتدی و همچنان عربی نوشته شد :

« ان سیف الدولة نشأ فی ظلال الخدمه ولم یفارق أفانین النعمه و قصد الابواب -  
العالیة الاسکندریة متمسکاً بأو کد عصمة فعرض علیه ردّ بلاده الیه فامتنع من ذاک امتناع  
من غرضه أن لا یفارق هذا الجناب و التمسک بالأبواب فوق الاقتصار علی اخراج اخیه و  
ردّ بلاده لیصرف ربهما فی مصالحه و مصالح أهله و عشیرته فان اقرّ الی ذلک الدار العزیزة  
کانت منقبة تملک بها رقاب الرجال و استغنینا عن قصد العراق بالعساکر الذی تضیق به الفضاء  
وان کان غیر ذلک فالجواب ماتراء لاما تقرأه و السلام . »

و سلطان محمود سلجوقی هم در این معنی نامه نوشت که این نسخه آن است :

« ان بهاء الدولة لم یؤخذ من حرب ولا مصاف و کنت خلدته السجن لما کان  
اخوه متقصماً بقميص العصیان مرة بأکناف العراق و مرة بأکناف الشام و الآن قصد مع أخیه  
الابواب العالیة الاسکندریة فأنا امیر بأن یحمل الی تحت الاحترام مشمولاً بالانعام و الا  
فخراسان قد رمتکم عن قوس واحدة و السلام . »

از این دو نامه عظمت دولت سلجوقیان می توان دانست و با این همه تجبر و تکبر

که ایشان را بوده است و استیلاء که بر خلافت یافته اند ابوعلی بن صدقه وزیر خایفه جواب ایشان باین گونه نوشته است :

«اخاف علی قیس ولله حرب سورة  
بوادر امر لا يطيق لها ردا  
و سورة جهل يهلك الحلم عندها  
وصولة حرب يجمع الحر والعبدا

من سعى في تسديد خلال من اخل بموافقتنا فقد برئت منه الذمة و لكن لم ينته المنافقون  
والذين في قلوبهم مرض والمرجفون في المدينة فلنرجفن دقتا المشرق والمغرب بكل غلام  
امجد وسلاح اجود وهذا كتابنا ينطق عليكم بالحق وفي بعض مشروحننا ا كفاء ولنا علو  
الرأى والسلام .

### شرح ابتداء دولت سلجوقیان

اصل ایشان از ترکان خزر است و در قدیم خدمت ماوک ترک می کردند و جد ایشان سلجوق میان ماوک بر آمد و امارات نجابت و علامات سعادت بر او لایح بود . پادشاه ترکستان چون آن بدید او را بخود نزدیک گردانید و از خواص او شد و سوباشی لقب داد یعنی لشکر کش . و سلجوق عالی همت بود بکرم و عقل داهارا صید کردی و اکابر مطیع و منقاد شدند . گویند زن پادشاه ترکستان باشوهر گفت من در سلجوق گمان میبرم که بر تو غالب شود و رای من آنست که او را بکشی که مردم باو میل عظیم دارند شوهرش گفت در این باب اندیشه کنم که چنین کارها بی اندیشه توان کرد . سلجوق از این معنی چیزی احساس کرد و تغیر پادشاه نیز با خود میدید . خویشان و اتباع خود را جمع آورد و گروهی دیگر را با خود یار گردانید و از ترکستان بیرون آمد و روی بیلاط اسلام نهاد و از برای آنکه تا مسلمانان از او متنفر نشوند و اغراض او بحصول رسد و مسلمانانش در ولایت خویش راه دهند مسلمان شد و در بلاد اسلام نزول کرد و هر چه در آن نزدیک ترکان بودند بغزو ایشان می رفت و غارت می آورد و آن را که می یافت می گشت و پادشاه ترکستان بر شهرها که ولایت او نزدیک بود خراجی مقرر داشت که از ایشان در اوقات معین استیفا کردی . سلجوق آن خراج را منع کرد و نواب او را از



از شهرها براند و چون عمر او بصد سال رسید بمرد و پسران او در عز و نعمت و شوکت پرورده شدند و بر شهرها که بایشان نزدیک بود مستولی گشتند و روز بروز کار ایشان بالا می گرفت و رونق و حشمت زیاد می شد و بلاد اسلام را بتدریج در تصرف می آوردند تا ماوراءالنهر و خراسان و عراق عجم مسلم کردند و قائم خلیفه در قسطنطنیه بسامیری بطغرل بیک استعانت نمود و او را بیغداد خواند و او خلیفه را مدد داد و اعدای او را مقهور کرد و در عراق شروع نمود و تقدیمات و امثله بعد از آن در حضرت خلیفه نافذ شد و بعد از آن خطاب او سلطان بود و سکه درم و دینار بنام و لقب او منقوش شد و این اول سلطنت است که ایشان را در بغداد با حضور خلیفه میسر گشت و چون حق تعالی خواست که روزگار ایشان آخرا شود دولت ضعیف می شد و خصمان غالب می گشتند تا در ایام ملک ناصر خلیفه سلطنت ایشان انقراض یافت در سنه تسعین و خمسمایه و بعد از این وزراء ایشان را ذکر کنیم همچنانکه وزراء دولت بویهی را گفتیم ان شاء الله تعالی .

### صفت وزارت ابوالفتح رازی

او اولین وزیر اولین سلطان است از سلجوقیان و هو ابو طالب محمد طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق و در مبدء کار در اصفهان خدمت علاءالدوله بن کابویه میکرد صاحب اصفهان ، و بعد از آن ملازمت پسرش فرامرز نمود و فرامرز او را برسالت پیش سلطان طغرل بیک فرستاد . طغرل بیک چون او را بدید بیسندید و بفرمود تا ملازم در گاه باشد و او نیز رغبت نمود . طغرل بیک او را خلعت داد و وزارت باو تفویض کرد ، چون فرامرز بشنید برنجید و بفرمود تا سرای ابوالفتح را غارت کردند و املاک او بتصرف گرفت و بعد از مدتی طغرل بیک اصفهان را حصار داد و فرامرز آنجا بود میان ایشان کار بصلح انجامید بآن قرار که فرامرز صد هزار دینار بطغرل بیک دهد . چون این مصالحه مقرر شد طغرل بیک بطبرستان رفت و کیا ابوالفتح را باصفهان فرستاد تا آن مال را از فرامرز قبض کرد و در عقب طغرل بیک روان شد چون بطغرل بیک رسید و مال بخزانه رسانید طغرل بیک را بغایت خوش آمد . گفت او مردی امین است زیرا که اگر این

مال را بستندی و بعضی از قلاع تحصن کردی تدبیر حصول آن دشوار آمدی و ابوالفتح چون تسلیم کرد از خدمت استعفا خواست و سلطان او را اجازت داد از اینجا پیش ابو کالیجار ابن بویه رفت و بوزارت رسید و بسیار نگذشت که ابو کالیجار او را معزول کرد و برگرفت و این حال در شعبان سنه تسع و ثلثین و اربعمائه بود .

### عمید الملک کُندری

کنیه او ابو نصر است و نام و نسب محمد بن منصور کُندری جراحی و جراحیان قومی اند از بنی شیبان که بهرات فرود آمدند و عمید الملک نیشابوری است و کُندر دهی است از دهات نیشابور که مولد عمید الملک بوده است در سنه خمس عشر و اربعمائه . در اول کار بعلم فقه مشغول بود بعد از آن بصحبت و اتق ابو محمد شافعی افتاد و او را مزارع و اموال بسیار بود نیابت ضیاع خویش باو داد و چون مدتی بر آمد نیابت خویش در درگاه سلطان طغرل بیک باو تفویض کرد . سلطان چون او را بدید پسندید و اول کاری که سلطان او را فرمود انهاء اخبار بود ، بعد از آن حکومت خوارزم را بر او مقرر کرد ، چون بخوارزم رفت در نزد سلطان عاصی شد و سلطان بر او ظفر یافت و بفرمود تا او را خصی کردند و ایورودی دوست او بود این ایات در معنی خصاء نظم کرد:

قالوا محی السلطان عنه بعزمه	سمة الفحول و کان قرماً صائلاً
قلت اسکتوا فالآن زاد فحولة	لما غدا عن انثیه عاطلاً
والفحل یانف ان یسمی بعضه	انثی كذلك جذها مستاصلاً

و گویند چون سلطان طغرل بیک عمید الملک را خصی کرد حجام او را گفت اجرت من بده که ترا خصی کردم ، عمید الملک با آنکه در آن حال بود طراوت فرو نگذاشت و گفت در مملکت خویش ذکر می و دو خصیه داشتم خصیه را قطع کردی ذکر مانده است آن را بستان و جهت عیال خویش ببر که ایشان را بکار آید . حجام خواست که او را برنجاند ترکان مانع شدند و سخن بساطان رسید بخندید و بر او رحمت آورد و بفرمود تا او را مداوا کردند تا درست شد . و عمید الملک ادیب و فاضل و زبرک و عاقل

و کریم بود و نفسی بزرگ و همتی بلند داشت سلطان وزارت خویش بدو داد و او بدان منصب قیاسی تمام نمود و سعیهای نیکو کرد و روزگار وزارت او خوشترین روز کاره‌ها و وزراء بومی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز وزارت کرد. و گویند سلطان طغرل بیک عمیدالملک را برسات فرستاد پیش قائم خلیفه تا دختر او را جهت سلطان خطبه کند و باو گفت اگر خلیفه امتناع نماید تو باو بگویی از این بیوند چاره نیست. چون عمیدالملک بخدمت خلیفه رفت از جانب طغرل بیک زمین بیوسید و گفت سلطان عرض بندگی میرساند و می گوید بیمن دولت امیرالمؤمنین و انعام سابق او همه امیدها رسیدم و تمنای هیچ آرزو ندارم جز اینکه باین حضرت متصل شوم و در سلك بطانته این خاندان مبارک انخراط یابم. قائم این پیغام را کاره بود عمیدالملک را گفت: **ماکل ما یتمنی المرء یدرکه ، عمید- الملک بتمجیل گفت : تجری الریاح بما لاتشتهی السفن .**

**غرس النعمة ابو الحسن بن هلال** گفت که من بعد از وفات پدرم پیش عمیدالملک رقوم مرا اکرام فرمود و بر پدرم ترحم کرد و حال من پرسید و مرا اسبی داد با ساخت زر و اقطاعی که پدرم داشت و از ما گرفته بودند بمن باز داد و عمیدالملک را بسبب فضیلت بکتاب میلی عظیم بود من روزی بر در خانه او نشسته بودم زنی بگذشت و سبیدی پر از اوراق و کراپس و کاغذ کهنه‌ها با او بود و می فروخت. آن را از او باندک چیزی خریدم و چون اوراق و اجزا تقشیر کردم در آن میان دفتری یاقم چهل ورق بخط ابوعلی بن مقفه مشتمل بر اخبار و اشعار و لطایف کلمات. آن دفتر را برداشتم و از جانب باب المرانب بکنار دجله آمدم تا در کشتی نشستم و برابر سرای عمیدالملک بگذشتم ، چشم او بر من افتاد و من از او غافل بودم غلامی ترك را پیش فرستاد و مرا طلبید ، پیش او رقوم و شرایط خدمت بجای آوردم و بنشستم . گفت آن دفتر که در آن می نگرستی چه چیز است گفتم عروسی است نیکو روی فردا لباسی مناسب در او بوشانم و بیندگی آرم . گفت این چنین عروسی که تو میگوی بی لباس خوشتر باشد دفتر از آستین بیرون آوردم و بیوسیدم و بخدمتش نهادم ، چون بدید و تأمل کرد بغایت پسندید ، دوات خواست

و مقاصدی که مرا بود تمامت توقیع فرمود . من گفتم ای خداوند چرا دائم دوات ذر دستگاه تو نیست بر عادت دیگر وزراء گفت اگر دوات همیشه پیش من نهاده باشد سلطان را چندان ملك نماند که آشیانه مرغی را شاید . و گویند عمید الملك از قاضی القضاة دامغانی درخواست کرد تا ابوالقاسم عبدالواحد بن برهان را که در علوم نحو و دیگر انواع ادب و علم کلام و فقه بگانه جهان بود پیش او فرستد . قاضی عبدالواحد را پیش عمید الملك فرستاد چون زمانی با هم محاورت کردند عمید الملك را سخن او خوش آمد جهت او مالی حواله کرد . عبدالواحد قبول نکرد و برات باز داد . عمید الملك درخواست که ابن برهان نهی دست از پیش او برود مصحفی بخط ابن بواب الکاتب و عصابی باو داد . ابن برهان این هر دو را بستد و بیرون آمد و از آنجا پیش ابن الولید رفت و ابن الولید در آن روز کار مقتدای متکلمان بود . ابن برهان گفت پیش عمید الملك بودم و میان ما سخن رفت و مصحف و عصابد و نمود . ابن الولید گفت تو قرآن یاد داری و عصابی در دست تو هست چیزی که محل شبهه باشد چرا قبول کردی . ابن برهان در ساعت بیرون آمد و پیش قاضی القضاة ابو عبدالله دامغانی رفت و گفت ایها القاضی نزدیک بود هلاک شوم اگر ابن الولید تنبیه نکردی ، با آن که بسن از من کوچکتر است و مصحف و عصارا بقاضی سپرد و قاضی بعمید الملك داد . و گویند چون عمید الملك با سلطان طغرل بیک بیفداد رسید خواست که از اولاد او کسی که او را فضل و حسن منادمتی باشد ملازم او شود ؛ او را گفتند نبات مرانب (؟) تاج الدین و شرف الدین بن ابوب وزیر جوانان اهل و فاضلند . ایشانرا بطلبید و بیاز ما بید و پسندید و هر بیک را زر و جامه و چهار بابان داد و فرمود که ملازم او باشند ، هر گاه که از اشغال دیوانی فارغ شدند ایشانرا بخوانندی و بمحاورت و منادمت ایشان استیناسی یافتی . مدتی در خدمت او بودند و دستگاه بیک و حاصل کردند هم از خاصه عمید الملك و هم از عرض قصه های اصحاب حاجات و ایشان را برادری بود که او را سعد الامة گفتندی در حسن خط و علم و ادب از برادران خود بیشتر بود و بنایت درویش و فرومانده ، روزی پیش برادران آمد و گفت شما تنگدستی و نامرادی مرا میدادید و حق تعالی شما هر دو را بدولت ابن وزیر نعمتی وافر داده است اگر مرا مددی کنید

ثواب باشد و من متا کر باشم . ایشان گفتند ما را مجال این نیست . گفت اگر تو ایند حال  
مرا خدمت وزیر عرضه دارید . محتمل که در حق من انعامی فرماید و کسر حال من بآن منجبر  
شود . ایشان گفتند که ما شرم داریم که با وزیر گوئیم که ما را برادری است درویش و  
تکدست که آنگاه مرتبه ما پیش او نقصان گیرد . سعدالامه از پیش برادران نومیدرفت و  
بخط خویش پیش وزیر قصه خود نوشت و حال عجز و نا مرادی خویش بنمود و بدرخانه وزیر  
آمد و انتظار آمدن او کشید . چون عمیدالملک باز گشت برخاست و سلام کرد و قصه بداد  
وزیر چون نامه بگشاد و تأمل کرد هم خط و هم عبارات را تحسین بسیار کرد . چون نام  
پدرش دید گفت این نام پدر دوستان ما است تو خویش ایشانی یا اتفاقاً نام پدر تو و نام پدر  
ایشان یکی است ؟ او گفت ای خداوند من برادر پدری ایشانم ، عمیدالملک گفت همین جا  
باش تا ترا آگاه کنم و در سرای رفت و او را بخواند و گفت تو برادر ایشانی با این فضل و هنر  
و در این مدت نه تو پیش من آمدی و نه برادرانت ذکر تو کردند ، این حال چگونه است ؟  
سعدالامه گفت من از هیبت وزیر و رثات حال خویش خود را این مرتبه ندیدم که گستاخی  
کردمی ، و از برادران درخواست کردم تا مرا از نعمتی که خداوند در حق ایشان می فرماید  
مساعدتی کنند یا در خدمت خداوند حال من عرضه دارند . ایشان جوابی گفتند که از آن  
التماس بشیمان شدم و خجلا از خانه خویش بیرون آمدم و ناچار حال خود عرضه داشتم .  
وزیر در حال او را زر و جامه و چارپایی عطا فرمود و گفت بعد از این ملازم ما باش و بواب  
را فرمان داد که سعدالامه را در هیچ حال بر درگاه باز ندارد و برادران او را بعد از این  
راه ندهند و او را گفت اگر خواهی مصاحب ما باش و اگر خواهی تدارک حال چنانکه  
مرفه توانی کرده شود و باز گردی . او گفت مرا آرزوی آنست که ملازم بندگی وزیر  
باشم و بهیچ حال مفارقت نکنم . عمیدالملک را متمس او خوش آمد و انشاء امثله عربی  
باو فرمود . سعدالامه مدتی در سفر و حضر ملازم بود و باندک زمانی دستگاہی نیکو حاصل  
کرد و از توانگران معتبر شد . شبی عمیدالملک او را بخواند و گفت تو بآن سبب ملازمت  
ما نمودی که از ما جذب منفعت کنی و بمدد ما دفع مضرت ، و می بینیم که سلطان را با ما

متغیر کرده‌اند و شاید نا گاه باما بطش کنند و تورا از آن زحمتی رسد و در این حال مضرت صحبت ما بیش از منفعت باشد و من هرگز روا ندارم ، رأی من آنست که فردا از پیش من بروی و با جماعتی تعلق سازی که در حق من قصد میکنند و مفارقت باظهار رسانی و شاید که گاه گاهی بد من گویی همان مقدار که از تو بآن سبب ضرری مندفع شود و از خصمان من ایمن باشی و اگر خواهند که تو در لشکر گاه مقام کنی عذری بگویی و بیغداد روی . آنکاه گفت حاجتی بتو دارم می‌خواهم که در آن سعی نمایی و رقعۀ مهر کرده بمن داد و گفت چون بیغداد برسی بعد از روزی چند بجلۀ مزیدی روی و ابولاعز رئیس بن مزید را ببینی و سلام من برسانی و این رقعۀ همچنان مختوم بوی دهی . سعدالامۀ هرچه عمیدالملک فرموده بود تمامت بجای آورد و هم در آن چند روز عمیدالملک کشته شد . سعدالامۀ گفت چون بیغداد رقوم بعد از دوسه روز عزم رئیس کردم و چون برسدیم رقعۀ برسانیدم رئیس رقعۀ را بگشود و چون برهضمهون آن واقف گردید بسیار بگریست و بر عمیدالملک ترحیم فرستاد و او را بوفاداری و حسن عهد بستود و با من گفت میدانی در این رقعۀ چه نوشته است ؟ گفتم لاوالله العظیم ، او رقعۀ مهر کرده بمن داد و فرمود که بخدمت تو رسانم . فرمود در این رقعۀ نوشته که وفا و عهد دوست زنده همه کس نگاه دارد اما مروت و حریت آنست که عهد دوست مرده را در مخلفات او نگاه دارند . رئیس از من پرسید که وزیر ترا چه میداد ؟ گفتم چندین . و رئیس چندین او را مضاعف گردانید و من پیش او مقام کردم تا آنکاه که وفات یافت رحم الله الکرام . و این دو بیت شعر | از | عمیدالملک است :

الموت مرّ و لکنی اذا ظلمت  
ریاسة باض فی رأسی و ساوسها  
نفسی الی المجد مستحل لمشر به  
تدور فیه و أخشی أن تدور به

### شرح کشتن عمیدالملک

چون خواجہ عمیدالملک طوسی رحمہ اللہ در خدمت سلطان عضدالدوہ البارسلان ابوشجاع محمد بن داود بن میکائیل بن سلجوق بیامد و البارسلان را با بسرعہ او قتلش بن

اسرائیل حرب اقتاد و قلمش کشته شد و سلطنت بر البارسلان مقرر گشت نظام الملک عمیدالملک را با چندان حشمت و مهابت و مال و عظمت بدید سلطان را بر آن داشت که عمیدالملک را از پیش بر گیرد . سلطان فرمود تا عمیدالملک را بگرفتند و بمر و آوردند و بعد از مدتی دو غلام فرستاد تا او را بکشند . غلامان پیش عمیدالملک رفتند و او در تب بود ، حکم سلطان برسانیدند و او از ایشان چندان مهلت خواست که غسل کرد و نماز گزارد و وصیت بجای آورد و چون فارغ گشت او را بکشند و سر او را بکرمان بردند پیش سلطان و تش را در کرباسی پیچیدند که وقایه برد پیغمبر ( ص ) بود و عمیدالملک از خلیفه قایم گرفته بود و در کندر دفن کردند و باخرزی در معنی قتل او قصیده گفته در مدیحه البارسلان و این ابیات از آنجا است :

لعمرك يا سلطان يا خير مالك	أذل رقاب العجم واستعبد العربا
نضوت عميدالملک من كبريائه	وأودعت في أوداجه الصارم القضا
و عمك أدناه و أعلى محله	و بوآه من ملكه كنفاً رحبا
قضى كل مولى منكما حق عبده	فخوله الدنيا فخولته العقبى

### خواجه نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق الطوسی

عبارت از نام این وزیر بخواجه خواهیم کرد ، زیرا که خواجگی جهان باستحقاق داشت و تا جهان بود در دین اسلام مثل او وزیر نیامده . مولد او روز آدینه پانزدهم ذی القعدة سنه ثمان و اربعمایه بنوقان طوس . پدرش خدمت کردی اما حاصل خدمت بخرج او وفا نمودی و خواجه پیوسنه محبت با اهل علم و صلاح داشتی . در یازده سالگی قرآن یاد گرفت و بفقہ امام اعظم شافعی مشغول شد بعد از آن بفرزانه رفت و با نویسندگان دیوان در آویخت و در فنون ادب ماهر گشت و مدتی با ابن شاذان عمید بلخ می بود و کتابت می کرد و ابن شاذان بهر چند مدت با خواجه گفتی ای حسن فربه شدی و هرچه حسن داشتی از او بستدی و او را گفتی تو کاتبی تو را قلمی بس باشد چون این حرکات خسیسانه عمید بلخ مکرر شد از خدمت او ملول شد و بمر و رفت و چغری بیک

پدر سلطان الب ارسلان آنجا بود خواجه پیش او رفت و حال خود باو گفت . چغری يك را سخن گفتن او خوش آمد و بنور فراستی که ملوك باك اعتقاد را باشد امارت نجابت و اقبال در ناصیه او مشاهده کرد ، او را پیش پسر خود الب ارسلان فرستاد و مکتوبی نوشت که باید او کاتب و مشیر و مدبر باشد بجای پدر . و عمید بلخ کس فرستاد بمر و بطلب خواجه و بسططان نامه نوشت که کاتب بلخ گریخته است و بخدمت آمده اگر فرمان باشد تا او را باز گردانند که کارهای بلخ مهمل میماند رای عالی برتر باشد . سلطان التفات نکرد و گفت پیش الب ارسلان میاشد تورا با او می باید گفت . رسول بی مقصود باز گشت و چون سلطان الب ارسلان در ملك متمکن شد بخواجه وزارت داد در سنه ست و خمسين و اربعمایه . خواجه در ظاهر و باطن محب خیر و موثر عدل و کریم نفس و هوادار علما و سادات و صوفیان و زاهدان بود و زندقانی نهان و آشکار او بر قانون شرع ، و بهیچ حال بمشبهات نفسانی التفات نمی کرد مگر آنکه شرع مجوز آن باشد . گویند خواجه در ایام وزارت با سلطان از جیحون بگذشت و اجرت کشتی بانان جیحون ده هزار دینار بروالی انطاکیه نوشت ، او را گفت از جیحون تا انطاکیه نه ماه راه است ملاحان را جهت اجرت تا آنجا رقتن متعذر باشد . گفت راست میگویند اما غرض من آنست که طول و عرض مملکت سلطان کسانی که ندانند معلوم کنند و این برات را خود لشکریان ما از کشتیبانان بخرند و هم اینجا مال بایشان رسد . و خواجه را چندین پسر بود بعضی وزارت سلاطین کردند و بعضی وزارت خلیفه مستر شد . و گویند پسر او مؤید الملك از بلخ پیش پدر آمد و در آن وقت بیست ساله بود و حسن صورت بکمال داشت و خواجه دختر ابوالقاسم بن رضوان را بیفداد جهت او خواستگاری کرده بود و پسر را طلبید تا بیفداد فرسند و مصاهرت بانام رساند . چون روی پدر بدید زمین بیوسید خواجه او را نزدیک خویش خواند دیگر باره زمین بیوسید خواجه او را در کنار گرفت و روی او را بوسه داد و بگریست و گفت ای پسر همین ساعت بیفداد رو و بتدیر زفاف مشغول شو پس بدر را وداع کرد و بیرون آمد :

كان تسليمه على وداعا

افترقنا حولاً فلماً التقينا



چون مؤیدالملك بیرون رفت خواجه دیگر باره بگریست و باحاضران گفت بخدا زندگانی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است زیرا که بقال بامداد بدکان آید و شبانگاه بخانه رود و رزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد با اهل و عیال خویش بخورد و فرزندان پیش او جمع شوند و او بدیدار ایشان خرم و خوشدل باشد و من باین بسطت جاه و وسعت دستگاہ این فرزند را که باین سن رسیده است چند نوبت معدود دیده ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد و شب و روز مستغرق مصالح سلطان و ممالک و لشکر و خدم و حشم اوست و با این همه کاشکی از دشمنان و حسودان ایمن بودمی و چون اوقات بچنین حالات گذران باشد لذت عیش خویش کی توانم یافت و بیندگی خدای عزوجل که در وجود جهت آن آمده ایم چگونه توانم برداخت . و شخصی حکایت کرد که من در مجلس خواجه بودم در وقتی که همه اقطار و ممالک در تصرف داشت و سلطان مطیع اشاره او ، در آن حال نامه از عراق عجم یاوردند مشتمل بر آنکه پانصد اسب عربی در آن موضعی که دو کوه بود چرا میکردند ناگهان مرغان بسیار بزرگ مثل نسر و عقاب در میان آن کوه پریدند اسبان از آواز پر و بال ایشان تنفر کردند و بیک بار در مضیقی عظیم افتادند و در پایان آن آبی عظیم می رفت و مضیق مذکور بر بلندی بود اسبان بتصادم یکدیگر از آن بلندی در آب افتادند و بیشتر غرق شدند و اندکی که از آب بیرون آمدند همه با دست و پای شکسته بودند . خواجه چون نامه بخواند زمانی دراز خاموش شد . بعد از آن بگریست گریستی سخت و از مصلحتی که تدبیر می کرد بازماند چنانچه حاضران را عجب آمد که چنان وزیری باین مقدار زیان چنان منفعلم شد و بتسلیه و تسکین او مشغول شدند و شخصی از دیار بکر آنجا بود گفت در دیار ما شخصی از اکراد اسبی بغایت نیکو داشت چنانچه بهزار دینار می خریدند و او نمی فروخت و نصیر الدین مروان راضی بود که با هزار دینار نیز ضیعتی منضم گرداند و آن اسب را بخرد آن مرد نیز راضی نشد و گفت من فراق این اسب را نتوانم دید . روزی امیر شهر سوار بود و بصحرا رفته با او گفتند که اسب

فلان کس سقط شد و او بجهت آن بغایت دل تنگ است و بهیچ حال نمی آرمند  
امیر بفرمود تا او را بخوانند و هر چند که تسلیه می کردند آن بیچاره بهیچوجه متسلی  
نمی شد . امیر گفت ای فلان شاید که حق تعالی بهلاک آن اسب از تو بلائی که بر نفس  
تو آمدی دفع کرده باشد و تو ندانی . او گفت ای امیر مصیبت من جهت آن است که هزار  
دینار میدادند نگر فتم . امیر گفت هزار دینار باو دهید و ثواب فوت شدن اسب مرا باشد  
مرد خوشدل شد و زر بستد و بخانه رفت . روز دیگر چون از خواب برخاست  
هر دو چشمش رفته بود . این خبر بامیر رسید گفت خدای عز و جل آن بلا بهلاک اسب  
از او دفع می کرد اما چون عوض آن باو رسید بلا نازل شد . خواجه قدس سره  
گفت جزع من بر تلف اسبان نیست و آن مقدار آن محل ندارد که بدان غمناک شوم و  
بگیرم و اگر خود اضعاف آن باشد ، اما من در این حال چیزی یاد آوردم که بسبب آن رقت بر  
من مستولی گشت . وقتی از غزنه می آمدم و بغیر از سه دینار نداشتم چهار دینار دیگر وام  
کردم و اسبی بهفت دینار بخریدم و همان روز بمرد من بغایت اندوهناک شدم در این وقت آن حاتم  
یاد آمد که بجهت اسبی که بهفت دینار خریده بودم تنگ دل شدم و امر وز بفضل الله تعالی بانصد  
اسب تازی تلف شد در مال من نقصانی نیامد ، از شادی آن که حق تعالی مرا از آن حالت باین  
حالت رسانید گریه بر من مستولی گشت . و نوشیروان خالد در کتاب **نقشة المصدور** آورده  
است که از لفظ خواجه شنیدم که گفت در مبدء حال مرا مو کلان از مقامی بمقامی بردند  
بر اسبی لاغر سکسک ، بغایت محزون و مهموم با ایشان می رفتم تا گاه سواری پیش من  
آمد بر اسبی فربه رهوار نشسته و جماعت را درسخن کشید و در آن میان روی بمن کرد  
و گفت آن اسب را با اسب من عوض می کنی . خواجه گفت ای جوان چه شود که بر  
اندوه زده استهزاء نکنی . جوان گفت استهزاء نمی کنم و بجدت می گویم و در حال  
از اسب فرود آمد و زین بگردانید و مرا بر نشاند و بر رفت . خواجه گفت سی سال در ممالک  
حکم کردم و هرگز آن جوان را باز ندیدم . چند مدرسه ساخت در افطار عالم از بغداد  
و بصره و اصفهان و هرات و در اقصای بلاد روم و چنانکه در جوامع (۱) الحکایات مرحوم سدید

(۱) در اصل نسخه ها ، جامع

الذین محمد عوفی بخاری رحمه الله آورده است مسجد و رباط سلخت و آنرا وقفی تمام معین گردانید و الی یومنا هذا آن ابواب البر مضبوط و مأمول است ، و اما نظامیه بغداد بسیار مبارک است و بزرگان بسیار از علماء اسلام مثل امام ابواسحق شیرازی صاحب کتاب تبیہ و حجة الاسلام غزالی طوسی در آنجا درس گفته اند و ساکن بوده و اکثر اوقات از نظامیه فقها و فضلا باقطار ممالک روند و هیچکس از طلبه در آنجا ساکن نشود که حق تعالی او را چیزی از علم روزی نکند. و گویند چون از ساختن نظامیه فارغ شد خازنی دار. الکتب بشیخ ابوز کریای خطیب تبریزی داد و او هر شب شراب خوردی و شاهد آوردی و امثال این حرکات . یکی از بواب مدرسه چنانکه رسم است بخواجه مطالعه نوشت و حال شیخ ابوز کریا بنمود . خواجه گفت من هرگز این معنی باور نکنم پس در شبی از شبها متنکروار در مدرسه آمد و بر بام دار الکتب رفت و از روزن فرو نگرست . شیخ ابو زکریا بهمان معامله معلوم مشغول بود ، خواجه هیچ نگفت و بیخانه رفت و بامداد دفتر نظامیه بخواست و مشاهره و میاومه شیخ ابوز کریا مضاعف گردانید و براتها بفرستاد ، موصل را گفت شیخ را از من خدمت برسان و بگوی بخدای که من ندانستم که شیخ را اخراجات بسیار است و گرنه بدین قدر مشاهره و میاومه راضی نبودمی . شیخ ابوز کریا بدانست که خواجه بر حال او وقوف یافته است در خجالت افتاد و توبه نصوح کرد و دیگر بر سر آن نرفت ، چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار . و چون نظامیه را می ساخت معتمد او ابوسعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود بخواجه رسانیدند که در این کار خیانت کرد و بسیار زر عمارت را تصرف نمود . ابوسعید بدانست بگریخت و بیصره رفت و باز از گریختن بشیمان شد و بغداد آمد و پیش خواجه رفت و خدمت کرد و گفت ای خداوند تو این مدرسه را بوجه الله تعالی بنا فرمودی هر که در آن کار خیانت کرد حساب او را با خدای گذار تا تو ثواب بابی و خائن وزر و وبال آن را بقیامت برد . خواجه گفت اندوه از آن مال نیست که تو خیانت کردی یا دیگری بلکه اندوه من بر زمانی است که فوت شده و تدارک آن ممکن نه ، من خواستم که این مدرسه را بنا محکم باشد مانند بناء جامع منصور و بیمارستان

عضد الدوله ، چه شنیدم که ایشان از برای یک آجر يك زنبیل گچ میریختند و با من گفتند که تو وجه عمارت را در آجر منقوش صرف کردی و از آن میترسم که زود خراب شود و با آن خائن بیش از این خطاب نکرد . و نظامیه که در بصره ساخت نزدیک کور زیر عوام است و این نظامیه از نظامیه بغداد نیکوتر و بزرگتر بوده است و در اواخر ایام مستعصم خراب شد چوب و آجر و آلات دیگر را بنفس بصره نقل کردند و مدرسه دیگر ساختند و نامش نظامیه نهادند و نظامیه کهنه را اکنون جای آثار مانده است که دلالت کند بر علو همت بانی کما قیل : **ان المبانی یحکی همّة البانی** . و گویند خواجه از سلطان ملك شاه اجازه خواست تا بکعبه رود و فرض حج ادا کند ، سلطان اجازه داد و خواجه تصمیم عزم کرد و احمال و اقال را بجانب غربی بغداد کشیدند و آنجا لشکر گاه زدند خواجه نیز بگذشت و آنجا فرود آمد . یکی از فضلاء بغداد حکایت کرد که در آن حالت بخدمت خواجه می رفتم ، نزدیک خیمه یکی را دیدم از درویشان که بر چهره او سیمای اولیاء بود مرا گفت وزیر را پیش من اماتی است لطف کن و باو رسان و رقه بمن داد . من رقه بستدم و بخدمت وزیر رفتم و رقه بیوسیدم و نهادم ، خواجه آن رقه را تأمل کرد و بزاری بگریست ، من بشیمان شدم و با خود گفتم کاشکی رقه را ندادمی . چون از گریه ساکن شد مرا گفت صاحب این رقه را پیش من آر . من بیرون آمدم آن مرد را بچشم نیافتم ، باز گشتم اعلام دادم خواجه رقه را بمن داد و گفت بخوان ، چون مطالعه کردم در آنجا نوشته بود که پیغمبر را در خواب دیدم که مرا گفت پیش حسن رو و با او بگو که حج تو اینجاست بمکه چرا میروی نه من ترا گفتم که بدر گاه این ترك باش و مطالب ارباب حاجات بساز و در ماندگان امت مرا فریاد رس ؟ خواجه آن عزم را فسخ کرد و باز گشت و با من گفت هر گاه صاحب رقه را بینی پیش من آر . بعد از مدتی آن درویش را دیدم و گفتم وزیر مشتاق لقای تو است اگر رنجه شوی تا بخدمت رسد لطف باشد ، او گفت او را پیش من اماتی بود باو رسانیدم و بغیر از آن مرا باو هیچ کار نیست .

**التَّصِيحَةُ النَّظَامِيَّةُ** - چون سلطان ملکشاہ بیغداد آمد و خواجہ نظام الملک با او بود در سنہ ثمانین و اربعمایہ سائلان بر در گام خواجہ انبوه شدند و هیچکس را محروم نمی گذاشت چون از بغداد باز گشتند بفرمود تا نواب حساب مواهب و مبرات کردند صد و چهل هزار دینار بر آمد و در نوبت دوم کہ باز بیغداد آمدند بفرمود تا سرہنگان سوال و مجتدیان را منع کردند و عطاء مہمود نمی فرمود ، شیخ ابوسعید معمر بن ابی عمامہ واعظ کہ در بغداد از جملہ علماء و صلحاء بزرگ بود و بوع و تقوی آراستہ پیش خواجہ رفت و فصلی از منشیات کہ آن را التصیحۃ النظامیہ نام نہادہ بودند خواست کہ ایراد کنند بعضی منع کردند خواجہ ایشان را زجر فرمود و شیخ ابوسعید را گفت بگو آنچه می خواهی ، ابوسعید گفت :

### بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله مولی الانعام و صلی الله علی من هو الانبیاء اشرف ختام و علی آلہ الکرام و أصحابہ سرج الظلام و السلام علی صدر الاسلام و رضاء الامام من زینہ بالتقوی و ختم عملہ بالحسنی و جمع له بین الآخرة و الاولی ، معلوم یا صدر الزمان ان آحاد الرعیة من الاغنیاء البررة مخیرون فی القاصد الوافد ان شاء و اصلوه و وصلوه و ان شاء حجبوه و منعوه لانهم فی ذلك متطوعون متبرعون فاما من توشح بولاية او ترشح لنيابة فليس بمخير في القاصد الوافد ان شاء و صاه و ان شاء فصله لان من هو علی الخلیفة امیر فهو علی الحقیقة أجیر قد باع ذمته و أخذ ثمنه فلم یبق له من نهاره ما یتصرف فیہ علی اختیاره و لآله ان یخلو بأهله و دیارہ و لیس له ان یتالع فی کتاب ولا یقرأ مصحفاً ولا یدخل معتکفاً دون التبتل لتدیر امورهم و النظر فی مصالحهم لان ذلك نفل و هذا واجب و ترک جمیع التطوع خیر من تضييع بعض الواجب و أنت ان کنت وزیراً لدولة فانک أجیراً لامة استأجرك جلال الدولة بالاجرة الوافرة لتتوب عنه فی الدنيا و الآخرة اما فی الدنيا ففی مصالح المسلمین و اما فی الآخرة فانک تستجیب عنه عند رب العالمین فانه سيقفه و یقول له ملکک الأرض و قلدتك امور الخلق فماذا صنعت فی افاضة العدل و اقامة الحق فلعله یقول اخترت لدولتی شیخاً عاملاً متبراً و لیتہ البلاد و قلدته امور العباد و أمرته بافاضة

العدل و إقامة الحق و مكنته من السيف و القلم و بسطت يده في الديتار و الدرهم و سميته صدر الاسلام قوام الدين شمس الكفاة و ها هو قائم في جملة الولاية فاستله يا رب ما صنع في بلادك و عبادك أفبحسن بك في ذلك الوقت ان تقول نعم وليت فتحت الباب و رفعت الحجاب و الحجاب و بذلت النوال و بثت الافضال حتى قربت من لقاءك و دنوت من تلقائك أم يحسن بك أن تقول اتخذت البواب و الابواب و الحجاب و الحجاب ليعبدوا عنى القاصد و يرتدوا عنى الوافد فينقلب بالحرمان آتياً و يرجع خائباً . هذا كسرى انوشيروان حاضر معك في المكان وهو إحدى عبدة الأوثان كان ايام دولته قد فتح بابه و سهل خجابه حتى قال له رسول ملك الروم أيها الملك اقدس هل على عدوك الوصول اليك فقال الكسرى أما أن تحصن من عدوى بعدلى و انما اتصبت لقضاء حوائج الناس فاذا لم يصل الى الرعية فمتى افضى حاجة او اكشف ظلامه . وهذا صاحب الهند عابد وثن قد ذهب سمعته فقال ما حزني لذهاب هذه الجارحة كحزني لصوت مظلوم يستغيث بي ولا أسمعه فاذا كان قد ذهب سمعي فما ذهب بصرى فليوم كل صاحب ظلامه يلبس الأحمر فاذا رأته عرفته فانصفته فانت يا صدر الاسلام أحق بهذه المآثر و اخرى من أعدت جواباً لتلك المسئلة فان الله الذي تكاد السموات يتقطرن منه و تتشق الأرض و تخرب الجبال :

أو خاضع أو مقنع للرأس  
نار و حاكمهم شديد البأس

في موقف ما فيه الآ خاشع  
أعضاءهم فيه الشهود و سجنهم

يوم تظلم فيه الشمس و يعظم فيه الكرب و تتخلع فيه القلب و يحكم فيه الرب و يشيب الصغير و يهرم الكبير و يذل الملك و الوزير و ذلك يوم غير يسير شره مستطير ، يوم بعض الظالم على يديه و يقول الكافر باليتنى كنت ترابا ، يوم يدعون الى نار جهنم دعاً ، يوم يقوم الروح و الملائك صفاً ذلك يوم الآزفة و يوم الصاحه و يوم الطامة و يوم الحاقة و يوم الواقعة و يوم - القارعة ، يوم لا يغنى مولى عن مولى شيئاً ، يوم تبدل الأرض ، يوم يتذكر الانسان و أنى له الذكرى ، يوم تجرد كل نفس ما عملت من خير محضراً و ترى احسانك الى الرعية ظلاً عليك ، اما سمعت ان الله تعالى خلق لرى عطش الخلق سحابين سحاباً في السماء يمطر

الطل والوبل وسحاباً فی الارض یمطر الفضل والمدل فسحاب السماء الغمام وسحاب الارض صدر الاسلام وقد كان سحاب السماء أمطراً مس وما هطل الا نادراً و أمسك سحاب الارض عن الانعام فما افضل كما عهدنا متواتراً فلو دام الامساك لدام الهلاك لكن الله تعالى لم یحب الهلك فی زمن نظام الملك فأمر السحاب فامطر و بته و طله و انتظر الخلق من سحاب الارض ان یمطر عدله وفضله أ فیرضی سحاب الارض لنفسه مع الذی یراه من سحاب السماء فی امسه ان یرا جاد ذاك فجمع وأعرض هذا ومنع کیف والله تعالى قد مكنه فی الارض و ملكه ازمة الابرام والنقض وجمع له بین العمر المدید والعیش الرغید و الملك العتید و الدمالك والعبید والسلطان الشدید ، و بلغه ما یؤمل و یرید ، و هو فی مدینه السلام و قبة الاسلام و حضرة الامام التی بنیت علی الافضال والبذل واست علی النوال والفضل و بمنها یحسن الاحسان والمدل ، والمرء ما یخذأ أبدا وما تدری نفس ماذا تكسب غدا ، فاشتر بالقلیل الفانی من الله تعالى نفسك واعمر قبرك كما عمرت قصرک و انتهز الفرصة مادام الدهر یقبل أمرک و لا تعتذر فما احد یقبل عذرک و أعذر الناس فما یجدون ما یجاء دون الله غیرک ،

احد أسواك الی المكارم ینسب

ضربوا بأطراف البلاد فما رأوا

أولا فأرشدهم الی من ینهبوا

فاصبر لعادتک الی عودتهم

وقد أدیت الامانة وأهدیت النصبحة مع براتی من التهمة فلیس لی فی الارض ضیعة ولا فریة ولا ینی و بین أحد حکومة ولا ظلامة ولا الی أحد من أهل الشرق والغرب حاجة وانما استدعیت لك الدعاء واستجلبت لك الثناء وسعیت فیما یخلد ذکره وأجره وبقضی لدولتک بالتخلید ولنعمتک بالمزید والله تعالى ولی التوفیق لصدر الاسلام والسلام . الفاظ و معانی ابن نصیحت اگرچه عذب وسهل الفهم است اما مصالحت متأملان در آن دیده آمد که زبده ابن نصیحت را بلغت فارسی هم نوشته آید تا فائده آن عامتر شود. شیخ ابوسعید بعد از تحمید و صلوات و محامد خواجه می گوید : اگر کسی بامید عطا پیش یکی از توانگران امت رود آن توانگر مخیر باشد اگر خواهد باو احسان کند و اگر خواهد نکند زیرا که

او در آن کردار نیک منطوق و متبرع است و اختیار او راست اما کسی را که باری تعالی مصالح بلاد و عباد بدو تفویض کرده باشد و کدخدایی جهان بدو داده در اسداء عوارف و اهداء فواضل مخیر نباشد چه او بحقیقت مزدور است که روزگار خویش را فروخته است و بهاء آن سنده پس تواند که اوقات خود را با اختیار خویش گذارد نه با عیال و اهل خود خلوت تواند داشت و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و اعتکاف در مساجد تواند کرد زیرا که این افعال او را نافله است و غمخوار گئی بندگان واجب و ترک همه نوافل با جماع امم بهتر از اضعاف بعضی از واجب است و خواجه اگر چه وزیر است اما بحقیقت اجیر است که جلال الدوله ملکشاه او را باجرتی تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند، در دنیا مصالح بلاد و عباد سازد و در آخرت از جانب او جواب گوید زیرا که حق تعالی جلال الدوله را در قیامت پیش خود بدارد و با او خطاب کند که ترا پادشاه روی زمین گردانیدم و کار خلق را بتو حواله کردم با بندگان من چه کردی؟ او گوید خداوندان میدانند که از برای تدبیر کار بندگان تو پیری مدبر عاقل اختیار کردم و ممالک را باو سپردم و فرمودم تا بافاضت عدل و اقامت حق مشغول باشد هم بquam حکم کند و هم بشمشیر و صدارت اسلام بر او مقرر گردانیدم و اینک در حضرت تو ایستاده است از او پرس که با بلاد و عباد تو چه کرده است اکنون صدر اسلام بر اندیشد که کدام جواب مناسب تر باشد آن که گوید چون حکم ممالک بمن افتاد در خانه بگشادم و حجاب حجاب برداشتم و با زوار و سوال احسان و افضال کردم با آن که گوید بر ابواب بواب مرتب گردانیدم و نواب و حجاب معین کردم تا محتاجان را بمن راه ندهند و قاصد و وافتد را باز گردانند و امید های امیدواران بخیت و حرمان مبدل گردد، این است کسری انوشیروان که از عبده او نان بود در بروی خلاص بگشاد و حجاب و حجاب بر داشت تا حدی که رسول ملک روم با او گفت که پادشاه راه دشمنان را بخود آسان کرده است و از ایشان احتراز نمی کند. کسری گفت حصن من عدل است و من در این منصب از بهر آنم تا حاجات مردم بر آورم و مظلومان و بندگان خدا را فریاد رسم پس



اگر دریندم و تنک باری کنم داد مظلومان چگونه توانم داد ؟ و پادشاه هندوستان که هم از بت پرستان بود بهر دو گوش کر شد و اندوه عظیم بر او مستولی گشت یکی از براهمه او را تسلیه می کرد او گفت من از بهر بطلان جارحه سمع محزون نیستم اما از بهر آن که سخن مظلومان و محتاجان استماع نتوانم کرد تنگ دلم پس بفرمود هر که را حاجتی باشد جامه سرخ بوشد تا چون او را ببیند بداند که با او کاری دارد تا او زنده بود هیچکس از ارباب حوائج و ظلمات جامه سرخ نپوشید و صدر اسلام از همه ملوک و حکام باین معدلت سزاوار تر است تا چون در عرصات قیامت بایستد یوم یعض الظالم علی یدیه و یقول الکافر یا لیتی کنت تراباً ، روزی که آفتاب تیره گردد و اندوه دها بسیار شود و حاکم پروردگار بود کوچکان از آن هیبت پیر شوند و پیران و بزرگان خرف کردند و پادشاه و وزیر ذلیل و حقیر باشند احسانی که صدر عالم با رعایا کرده باشد در آن روز سایه بر سر او اندازد و در آن موقف با هیبت ، ذلك یوم عسیر علی- الکافرین غیر سیر ، فضل و عدل دستگیر او شوند و پوشیده نیست که حق تعالی از برای رافع تشنگی بندگان دو ابر آفریده است یکی ممطر و بل و ظل و دیگری ممطر فیض و عدل و اولین غمام است و دوم مکارم صدر اسلام و چون غمام را در امطار و بل و ظل تقصیری نیست صدر اسلام را هم باید که در افاضه فضل و عدل تأخیری نباشد و امساک کی که از او مهود نیست مشاهد و معاین نگردد چه مبادا که دوام امساک مستلزم دوام هلاک شود اما چون حق تعالی در زمان نظام الملك بندگان را در مخالب هلاک نمی پسندد و دیروز عوادی غمام افاضه امطار کرد اگر امروز آبادی نظام نیز اجراء مواجب و ادرار کند مستبوع نشمرند و مکارم نفس و علو همت او که بحقیقت سحاب زمین است چگونه ببینند که سحاب آسمان امطار امطار کند و سحاب زمین در ادرار ادرار ماطل و متکاسل باشد و این معنی خود در او هام چگونه صورت بندد که حق عز و علا صدر اسلام را بر روی زمین جا کم گرداند و خامت بقای او را بطراز طول مدت و بلوغ امنیت مطرز کند و او در مدینه السلام و حضرت امام اسلام باشد و مشارب عذب مکارم خویش را بی زیب

از دحام گذارد و دارالسلام را که مقر امام است و مستقر انام و بشمول عدل و فضل أحق بلاد اسلام بزبور مواهب و حلی عطایای خویش نیاراید هیچ عاقل را شك نیست در آن که اشخاص انسانی را خلود و دوام مجال است پس همان بهتر که بقلیل فانی کثیر باقی را بدست آرد و گاهگاه از عمارت قصر با عمارت قبر پردازد و فرصت که صفت تمر مر السحاب از لوازم ذانی اوست غنیمت داند و حقیقت شناسد که در جواب این نصیحت هر عذر که خواهد فرمود و هر مستمسک ثابت که بدان تمسک خواهد نمود همه نامسموع و نامقبول است و من امانت گزاردم و نصیحت بجای آوردم و بخدای که مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیاوی نیست آب و زمین و باغ و بوستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب بامن حکومت خصومت نیست و مرا از هیچ خلق شکایت نه بلکه مطرح نظر و ممرح همت نیکنامی این حضرت و استقامت و استقامت این دولت است والسلام .

چون خواجه این نصیحت بشنید او را خوش آمد و هزار دینار بشیخ ابو سعید فرستاد ، قبول نکرد و خواجه باز برقرار معهود مواهب و عطایا مجری گردانید و حجاب کسی را منع نکردند . گویند خواجه بغایت پاک اعتقاد و مسلمان دل بود و غم آخرت بیش از غم دنیا اشت وقتی برداش گذشت که محضری نویسد در کیفیت زندگانی او با بندگان خدای تعالی و همه علماء و بزرگان دین گواهی خود بر آن محضر نویسند و آن محضر با او در خاک نهند . هر چند که این صورت کس نکرده است و در شریعت مطهره مسطور و مذکور نیست اما بسبب نیکو اعتقادی خواجه این محضر نوشتند و هر کس از بزرگان دین شهادت خود بر آن محضر ثبت کردند و امام ابو اسحق فیروز آبادی صاحب تنبیه با آن که مدرس نظامیه بود و منظور نظر احسان و امام خواجه چون آن محضر بخندمش بردند بر آنجا نوشت که : **حسن خیر الظلمة** . چون محضر پیش خواجه بردید و خط ابو اسحق بدید بگریست و گفت هیچکس از این بزرگان راست نوشته نه او نوشت و بعد از وفات خواجه در خواب دیدند که خواجه گفتی که حق تعالی بر من ببخشید و رحمت کرد بسبب این سخن راست که خواجه ابو اسحق نوشت . و خواجه مذهب امام اعظم شافعی داشت و ساغان مالکشاہ در اصفهان مدرسه بنا کرد در محله کران ، چون خواستند

که بنویسند که در این مدرسه کدام طایفه باشند از سلطان پرسیدند گفت اگر چه من حنفی مذهبم اما این چیز از برای خدای تعالی ساخته ام قومی را محفوظ و مخصوص کردن و طایفه را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد و بنویسید که اصحاب هر دو امام در این مدرسه ثابت باشند علی التساوی و التعادل و چون سلطان مذهب امام ابوحنیفه داشت خواستند که نام امام ابوحنیفه پیش از امام شافعی نویسند خواه چه نگذاشت و مدتی آن کتاب موقوف ماند و سلطان میفرمود تا خواه را رضا نباشد هیچ ننویسید، عاقبت قرار بر آن گرفت که بنویسند وقف علی اصحاب الامامین امامی الاثمه صدری الاسلام. و گویند در مبدء کار چون خواه شناخته سلطان شد و بامانت و کتابت و عقل و تدبیر شهرت یافت اتفاقاً سلطان را عزیمت سفری افتاد و وزیر را مزاج منحرف بود با سلطان نمی توانست رفت و می بایست که از اصحاب دیوان یکی در خدمت سلطان باشد باتفاق گفتند خواه حسن طوسی مناسب است. سلطان باستصحاب او مثال فرمود و خواه دستگامی چنان نداشت که در آن سفر با ترتیب توانستی رفت، بغایت غمناک شد و از استیلاء اندوه وضو ساخت و در مسجدی رفت و در فراز کرد و بنماز و عرض نیاز مشغول شد. نایبانی در مسجد نماز کرد و در آمد و گفت در این مسجد کیست؟ خواه جواب نداد، نایباً بمصا کرد مسجد در آمد و احتیاطی که مقدور او بود بکرد و در مسجد محکم بیست و پیش محراب رفت و زیلو باز انداخت و اندکی بکاوید و يك سبوی زر بیرون آورد و در دامن ریخت و ساعتی با آن زر بازی کرد و باز در سبوی کرد و بهمان جای نهاد و بیرون رفت. خواه به فراغ خاطر بی زحمت و مذلت استقرضاً آن زر را برداشت و تمامت مصالح خود چنانچه لایق بزرگان و مقربان سلاطین باشد بساخت و در خدمت سلطان روان شد و کارش بالا گرفت و منصب وزارت بذات مبارک او مشرف گشت و نایباً چون باز آمد زر ندید هیچ نگفت و با هیچ آفریده آن سخن نگفت و صبر می کرد. خواه روزی با کو کبه عظیم در بازار می گذشت نایباً را دید بشناخت و غلامی را گفت آن نایباً را بسرای برده نگاه دار تا من بیایم. غلام همچنان کرد چون خواه باز گشت نایباً را پیش خواند و بنشانند و بنواخت آنگاه گفت آن زر که از تو ضایع شد

باز یاقتی یا نه ؟ نایبنا برجست و دامن خواجه محکم بگرفت و گفت زر من تو برده چه از آن وقت باز که زر تلف شده من با هیچ آفریده نگفتم . خواجه بخندید و فرمود تا اضعاف آن زر بنایبنا دادند و دیهی در ولایت مرو با اولاد او وقف کرد چنانکه آن دیه را دیه نایبنا خوانند و آن بیچاره توانگر شد و از مذات مسلمات برست ، اللهم ارحم الکرام من عبادک بمحمد و آله .

### مقتل خواجه شهید نظام الملک طوسی — خواجه پیش از آن که

عمید الملک کندری [ را ] بدیدی خود وزیر الب ارسلان بود و چون عمید الملک کشته شد منصب خواجه تأکید یافت و تمکن متضاعف گشت و بیست و نه سال منصب وزارت داشت چهارده سال وزیر الب ارسلان بود و پانزده سال وزیر سلطان ملکشاه . و بعضی گویند خواجه شصت سال مهلت وزارت یافت اما قول اول درست تر است . فی الجمله جهان از مشرق تا مغرب مسخر تیغ سلطان و قلم خویش گردانید و اعداء دوات را قهر کرد و اولیا و هوا خواهان را برافراشت و هر چه از مکارم و فضایل ممکن باشد که از انسان در وجود آید از آن شخص مبارک بوجود آمد و سلطان ملکشاه از طول مدت خواجه و استیلاء او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و استبداد و تحکم پسران و دامادان و خدم او در اطراف و اکناف جهان ملول شد و اتفاقاً عثمان پسر خواجه حکومت مرو داشت و میان او و شحنة مرو بهم برآمد و شحنة از بندگان خاص سلطان بود . عثمان فرمود تا شحنة را بگرفتند و باز نگهداشت . شحنة بخدمت سلطان آمد و حال بنمود و این حرکت ماده تغییر شد و سلطان بغایت برنجید . ارکان دولت را پیش خواجه پیغام فرستاد و گفت با خواجه بگویند که اگر در ملک شریکی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه نمیداری و فرزندان و اتباع خویش را تأدیب نمیکنی که بر جهان مسلط شده اند تا حدی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی بفرمایم که دوات از پیش تو بگیرند ؟ ایشان بخدمت خواجه آمدند و پیغام ادا کردند . خواجه برنجید و درخشم شد و گفت با سلطان بگویند که تو نمی دانی که من در ملک

شريك تو ام و تو باين مرتبه بتدبير من رسیده و برباد نداری که چون سلطان شهيد الب ارسلان کشته شد چگونه امراء لشکر را جمع کردم و از جيحون بگذشتم و از برای تو شهرها بگشادم و اقطار ممالک شرق و غرب را مسخر گردانیدم . دولت آن تاج بر این دوات بسته است هر گاه این دوات برداری آن تاج بردارند . الحق جواب خواجه بغایت سخت بود و چون سخن تمام کرد و اندکی غیظش ساکن شد با ایشان گفت من این سخن از سر کوفتگی گفتم ، شما اگر خواهید همین سخن را بعینه عرضه دارید و اگر خواهید شما را آنچه مصالحت آید باتفاق بگویید . ایشان بیرون آمدند و باتفاق بساطان گفتند خواجه عرض کرد که من بنده کمینه ام و فرزندان من بنده زاد گانند و حکم سلطان بر سر جان و مال ما نافذ است ، هر چه فرمان شود از آن تجاوز صورت نیندد . و من با بنده زادگان آن کنم که اعتبار دیگران باشد . سلطان خاموش شد . بعد از آن چون مجلس خالی گشت یکی از آن جماعت بساطان گفت آن جواب که در بندگی پادشاه عرضه داشتیم نه آن بود که خواجه گفت بلکه آن جواب را بندگان باتفاق اندیشه کردند و عرضه داشتند ، جواب خواجه چنان و چنین بود و آنچه از خواجه حکایت کردیم باز گفت . سلطان تأملی کرد و از سر آن سخن در گذشت و خواجه برقرار در منصب وزارت متمکن بود تا آنگاه که سلطان از اصفهان بیغداد رفت . خواجه را در بروجرد که از شهر های کوچک لر است شخصی در زی صوفیان پیش آمد و قصه بدست خواجه داد ، چون قصه بسند آن شخص کاردی بر خواجه زد و آن جهان مکارم و فضایل و مکارم را از پیش برداشت :

كان الوزير نظام الملك لؤلؤة  
بدت فلم تعرف الأيام قيمتها  
شريفة صاغها الرحمن من شرف  
فردّها غيرة منه الى الصّدف

و خروش در لشکر گاه افتاد و مردم بهم بر آمدند و سلطان سوار شد و مردم را ساکن گردانید و این واقعه در رمضان سنه خمس وثمانين واربعمایه بود . و در آن وقت خواجه هفتاد و هفت سال داشت و غلامان و متعلقان خواجه شخص او را در اصفهان بردند در محله کران در موضعی که جوی آب بزرگ در میان آن مقام میرود بغایت نزه و خوش دفن

کردند و آن مقام را اهل اصفهان تربت نظام گویند .

### تاج الملك ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز

مردی بزرگ بود و عالی همت از خاندان قدیم پشیراز ، مشهور بریاست ، صایم‌الدهر ، و تدین و تصون کردی و بوقت روزه گشادن بسیار خلیق را جمع آوری و چون بوزارت رسید آن قاعده برداشت و ابن‌الہباریہ در این معنی گفته است :

قد کان صوم الدھر یجمعنا  
و تمکنتم منهم مکیدتہ  
فالآن فرق بیننا الدھر  
فمضی النفاق وأمكن الجھر

و تاج‌الملك در عهد خواجه ملازمت سلطان ملک‌شاه می نمود و از خواص و اصحاب سرگشت و الحق مردی جاد و کافی و کاردان بود و از جمله حامدان خواجه و دائم پیش سلطان تقبیح صورت حال او کردی و خواجه بسبب ثبات قدیم و سوائف حقوق و سوابق اخلاص بسعیات او التفات نمی کرد و سمع سلطان بتدریج از ثواب و مساوی خواجه معاق شد تا آنکاه که خواجه شهادت یافت و تاج‌الملك ابوالغنائم از برای وزارت ترشیح یافته بود ، همه می گفتند که وزیر او باشد و سلطان چون بغداد آمد بفرمود تا منجمان روزی از برای تاج‌الملك ابوالغنائم در مسند وزارت اختیار کنند . ایشان باتفاق روز آدینہ منتصف شوال سنہ خمس و ثمانین و اربعمایہ اختیار کردند و سلطان ملک‌شاه روز چهارشنبه بشکار رفت و در شکار گاہ محموم شد ، بغداد آمد و قصد کرد و قوتش ساقط گشت و روز آدینہ که جهت جاوس ابوالغنائم مختار بود سلطان ملک‌شاه در گذشت و شخص او را برسبیل عاریہ در شوینز دفن کردند ، و گویند هیچ آفریده بر سلطان نماز نگزارد و از وفات خواجه تا وفات سلطان یک ماه تمام نبود و جواب خواجه سلطان را که دولت آن تاج در گشادن این دوات بسته است جهانیان را درست شد ، وفات سلطان بعد از وفات خواجه در نظر خلیق جهان عظمی زیاده نداشت و مات الشعراء ، و الا فضل امیر معزی در این معنی رباعی گفته است :

دستور و شهنشہ از جهان رایت خویش  
بس دل کہ شدی ز مرگ شاهنشہ ریش  
بردند و مصیبتی نیامد زین پیش  
گر گشتن دستور نبودی در پیش

و در آن حال از پسران سلطان ملکشاہ محمود بامادرش زبیدہ خاتون حاضر بود ، مقتدی جای ملکشاہ باوداد و در بغداد بنام او بسلطنت خطبہ کردند و او سی سالہ بود و تاج الملک وزیر او شد ، از بغداد باز گشتند و کالبد سلطان را باصفہان آوردند و در مدرسہ ملکشاہی دفن کردند و سلطان محمود بن ملکشاہ بن البارسلان چون باصفہان رسید او را با برادرش برکیارق بن ملکشاہ جنگ افتاد : لشکر سلطان محمود شکستہ شد و تاج الملک ابو الغنایم را بگرفتند و ناگاہ غلامان خواجہ در سر او ریختند و اعضای او را از ہم جدا کردند زیرا مشہور چنان بود کہ خواجہ را باغواء ابو الغنایم کرد زدند و وزارت ابو الغنایم بعد از خواجہ بہفت ماہ نکشید زیرا کہ خواجہ در رمضان شہادت یافت چنانکہ گفتیم و ابو الغنایم را در دوازدم محرم سنہ ست و ثمانین و اربعمایہ کشتند .

### اسامی جمعی دیگر از وزراء دولت سلجوقی

این جماعت را از وزراء بعد از این اسامی مفصل خواهد آمد . بی ذکر سیر و احوال زیرا کہ در اخبار ایشان چیزی کہ مستلح و لایق چنین مختصر باشد یافت نشد و ہم : ابو عبد اللہ حسین ، و مؤید الملک و ابو نصر و فخر الملک ابو الفتح مظفر ابناء خواجہ نظام الملک ، ابو المحاسن دہستانی ، سعد الملک آبی ، خطیر الملک ، ربیب الدولہ ابو منصور پسر وزیر ابو شجاع ، کمال الملک سمیرمی ، عثمان بن نظام الملک ، قوام الملک درگزینی ، انوشروان بن خالد ، شرف الدین علی بن رجا ، عماد الدین بن سلمہ . کمال الدین ، محمد بن علی خازن رازی ، عز الملک برو . جردی ، مؤید الدین اصفہانی . تاج الدین بن دارست پارس . شمس الدین اصم درگزینی ، شہاب الاسلام برادرزادہ نظام الملک ، مجد الملک ، ابو طاهر قمی ، وزیر کاشغری ، معین الدین مختص الملک ، نصیر الدین مروزی ، ناصر الدین بن فخر الملک بن نظام الملک ضیاء الدین بن مجد الدین بن عاچہ اصفہانی .

### ۲۷ - الخلیفۃ المقتدی

کنیہ او ابو القاسم است و نام و نسبش عبد اللہ بن ذخیرۃ الدین ابی العباس احمد بن

القائم : مادرش زنی ازہنیہ بود ، ارغوان ، خلافت پسر دریافت ، مقتدی شب چہار شنبہ دویم جمادی الاولی سنہ ثمان و اربعین و اربعمایہ از مادر در وجود آمد و روز پنجشنبہ سیزدہم شعبان سنہ سبع و ستین و اربعمایہ با او بیعت کردند . مقتدی مردی بلند ہمت و عاقل و کاردان و پسندیدہ طریقت و نیکو تدبیر بود و چون خلافت یافت سیرتی حمیدہ پیش گرفت و خللہارا تدارک کرد و اہل ذمہ را بفرمود تا غیار برد و ختند و چون سلطان ملکشاہ بعد از وفات خواجہ یغداد آمد بامقتدی متغیر بود ، کس باو فرستاد کہ از یغداد بیرون رو و ہر کجا خواہی باش . مقتدی یک ماہ مہات خواست ، سلطان گفت یک ساعت مہات نخواہد بود . تاج الدین ابوالغنائم تا دہ روز از سلطان جہت خلیفہ مہات خواست و سلطان پیش از انقضاء مدت بمرد و مقتدی ایمن شد و وفات مقتدی در محرم سنہ سبع و ثمانین و اربعمایہ بود .

### وزراء دولت مقتدی

اول ایشان [ فخرالدولہ بن جہیر بود و پس از او پسرش ] عمید الدولہ ابن جہیر ، نام و نسب او ابو منصور محمد بن محمد بن محمد بن جہیر است ، قائم خلیفہ اورا برسالت پیش ملکشاہ و خواجہ فرستاد و ایشان ہمہ کار ہای او بساختند و سلطان و خواجہ را کفایت و رای و عقل و تدبیر او خوش آمد و خواجہ گفتی کاشکی مرا . نل او پسری بودی . مقتدی وزارت باو داد و اورا تعظیم و تکریم تمام کرد و او صفیہ دختر خواجہ نظام الملک را بخواست و یغداد آمد و از او پسری آورد و آن دختر در خانہ عمید الدولہ نماند و عمید الدولہ جمعی عدول را آورد تا دختر را مردہ دیدند تا گواہی دهند کہ مادر پیش از پسر بمرد و میراث او پسر برسید . اما خواجہ از این حرکت برنجید و باز بصلاح آمد و مقتدی عمید الدولہ را از وزارت معزول کرد و شفاعت خواجہ دیگر بار وزارت باو داد و ابن ہباریہ دو بیت در این معنی گفته است :

و ان تعاضم و استولی لمنصبہ

فاشکر حراً صرت مولینا الوزیر بہ

قل للوزیر ولا تمنعک ہیبتہ

لولا صفیۃ ما استوزرت ثانیۃ



و عمید الدوله شعر نیکو گفتی و این ابیات از اوست :

الی متی أنت فی حلّ وترحال  
یاطالب المجد دون المجد ملحمة  
و لآلی صروف قلّ ما انجذبت  
وله ایضاً :

تبغی العلی والمعالی مهرها غال  
فی طیها خطر بالنفس و المال  
الی مراد امرء یسعی بلا مال

یقال صدیق باللسان و انه  
فاما اذا ما رمت شخصاً معیناً  
کما قیل فی الامثال عنقاء مغرب  
من الناس ووجوداً فذلک متعب

گویند این وزیر سخن کم گفتی ، فراشی از او حکایت کرد که از اصفهان تا بغداد با او بودم و هر کلمه که با من می گفت می شمردم در این مدت چهارده کلمه بیش نگفت و گویند عمید الدوله سخن باغراب گفتی و بسیار بودی که لغات غریب استعمال کردی ، حاجبی ارمنی داشت روزی گفت : **قل للجنّد استلّموا بسدفة** ، یعنی در تاریکی سلاح پوشید ، **لامه** زره باشد و **سدفة** تاریکی و **استلام** زره پوشیدن . حاجب با لشکر گفت وزیر می فرماید در ضیعه خسبید . این سخن با وزیر گفتند بخندید گفت : **شر الشّدائد ما یضحک** ، و چون سلطان بر کیارق خواست که از بغداد بجنک برادر رود مستظهر خلیفه جهت او بردست عمید الدوله خلعت سلطنت فرستاد و سلطان چون خلعت پوشید بفرمود تا وزیر را که خلعت آورده بود بگرفتند و صدو پنجاه هزار دینار خواستند باین بهانه که فخر الدوله پدر عمید الدوله را از باقی مقاطعه دیار بکر می باید داد . عمید الدوله پنجاه هزار دینار بغداد و مستظهر صد هزار دینار [ دیگر می خواست ] و گفت عمید الدوله به صد هزار دینار گران نباشد . بعد از آن جمعی از مقربان خلیفه در حق عمید الدوله خبث می کردند تا بجایی رسید که خلیفه او را بگرفت در رمضان سنه ثلاث و تسمین و اربعمائه ، و حبس کرد و در حبس وفات یافت و این سه بیت بخط او بر دیوار نوشته دیدند :

قل للذی خالف فی فعله  
فعل وفاء حین ابدی و باح

و ما انا التّاقص عهداً لمن  
لا آيساً عند اختلاط الدّجى  
أثبت لي في الطّيران الجناح  
من فرج يوتى به في الصّباح

و پيش از آنکه عميد الدوله را بگرفتند دانست که خليفه با او متغیر است ، حرم خود را با نقایسی که داشت بحدّه فرستاد و خواست که خوبستن بصندوقی رود و باین طریق غایب شود ، در صندوق رفت و در حال بیرون آمد . گفتند حکمت بیرون آمدن چه بود ؟ گفت آن که بعد از من نکویند و در تواریخ توینسد که فلان وزیر بر این صورت بگریخت .

### ظهیر الدّین ابوشجاع محمد بن حسین

اصل او از همدان است و تـاریخ ولادت او سنه سبع وثلثین واربعمایه بود و چون مقتدی عمید الدوله را معزول کرد وزارت باو داد در سنه ست و سبعین و اربعمایه و او از بزرگان روزگار بود در غایت ورع و تقوی هر روز چون نماز پیشین بگزاردی تا نماز دیگر برای مظالم پنشستی و بفرمودی تا ندا کردندی که اگر کسی را حاجتی یا ظلامت است بدیوان آید و عرضه دارد و چون بدانستی که یکی از اصحاب سلطان بر کسی ظلمی کرد او را حاضر کردی و با او سخن درشت گفتی و البته محابا را جواب ندادی . وقتی میخواست که ز کوة دهد و سالهای بسیار بود که ز کوة نرسانیده بود همه را حساب کرد و بیکبار بداد گویند مالی عظیم بود و ده مرد نویسنده داشت که خرج صدقات او نوشتندی بخط یکی از ایشان ، محاسبه یافتند که صد و بیست هزار دینار و جوه برت و احسان خرج رفته بود و چون خلعت وزارت بپوشید و درمسند حکم نشست شیخ ابو- محمد القاسم بن علی بن محمد الحریری البصری صاحب مقامات این ابیات باو نوشت :

هنيئاً لك الفخر فافخر هنيئاً  
و بتّ كآبائك الأكرمين  
كما قد رزقت مكاناً علياً  
لدست الوزارة كفوّاً رضيّاً  
كملت أعبائها يافعا  
كما اوتى الحكم يحيى صيياً  
گویند در روزگار او در میان اهل سنت و شیعه نزاعی افتاد و از حد در گذشت و او می

گفت من خون کسی نتوانم ریخت الا بحکم شریعت . مقتدی کس باو فرستاد و پیغام داد که تو این همه باغضا و حلم می کوشی و سیاست و حکومت این معنی را احتمال نکند می باید که به محلات بغداد سرهنگان فرستی تا خانه فلان و فلان را خراب کنند و ده کس را که سرقتنه بودند نام نوشته بود . وزیر در حال ابو جعفر بن خرقی محتسب را بخواند و گفت امیرالمؤمنین فرموده است که خانه های این ده کس را خراب کنند و امکان آن که با خدمت او در این باب مراجعت توان کرد نیست و ممکن است در این میان کسی باشد که او را گناهی نبود یا خانه ملك او نباشد ، می خواهم که پنهان باین محلات روی و این ده خانه را بمال من بخری تا چون نقض کنم آثم نباشم و ملك خود را نقض کرده باشم . محتسب در ساعت برفت و آن خانه ها را بخرید و از مال وزیر بها بداد ، آنگاه وزیر بفرمود تا آن خانه ها را باز شکافتند و از اهل قته جمعی بگریختند و قومی را وزیر از شهر براند و قته آرام گرفت . و چون این وزیر معزول شد بحله و نیل (؟) رفت و آنجا ساکن شد و بطاعت مشغول گردید . روزی گفت من خانه کس را خراب نکرده ام و می دانم که خانه من خراب نشود اما قومی را که بتهمیج قته و اثارت شر متهم بودند از خانه ها براندم و شاید که در میان ایشان بیگناهی بوده باشد اینک مرا نیز از خانه خود برانند ، و گویند در روز کار او وبائی حادث شد و ادویه که بیماران را بدان حاجت باشد نایاب گشت و از خاصه خویش ادویه و اشربه مرتب کرد و بفرمود تا بر آن ندا کردند و ارباب حاجت می آمدند و بی بها می بردند و چون خلیفه بر عزل او جازم شد او را بروجهی جمیل صرف کرد و توقیعی براین صورت پیش او فرستاد: قد اقتضى الرأى الشريف ان تفصل عن خدمة الدار العزيزة وتلزم دارك والعناية الشريفة تشمك فى حالتى القرب والبعد والله تعالى هو المعين ، وزیر چون این رقه بخواند باسر خویش گفت این چنین توقیعی بهیج وزیرى که از وزارتش معزول کردند از دارالخلافة بیرون نیامد: بعد از آن از دیوان وزارت بسرای خویش رفت و این بیت با خود می خواند :

تولآها و لیس له عدو      وفارقها و لیس له صدیق

و در ایام وزارت فریضه حج گزارد و هیچ وزیر جز او و آل برمک در ایام وزارت حج نگزارده است و چون معزول شد از خلع منقطع گشت و جامه پشم پوشید و پیاده و تنها بمشاهد و مزارات می رفت و خواجه نظام الملک خواست ظهیر الدین ابو شجاع در سفر کعبه با او مراقبت کند قبول نکرد و بخواجه نوشت که یکی از یاران حسن بصری از او التماس نمود که در سفر کعبه با او باشد حسن گفت بگذار تا در کنف سرّ الهی [تنها] بزیم که اگر باهم باشیم مبادا که از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن داریم و چون ظهیر الدوله فریضه حج ادا کرد بمدینه رفت و آنجا مجاور شد و حجره پیغمبر را خدمت میکرد و حرم را جاروب می نمود و حصیرها می انداخت و چراغها می افروخت، جامه پنبه درشت پوشیده و چون فراشان میان بسته و در حفظ قرآن شروع نمود و هم در مدینه باتمام رسانید و پسر خویش ابو منصور از مدینه نامه نوشت مشتمل بر آن که من نذر کرده بودم که اگر قرآن را تمام یاد گیرم هزار دینار بصدقه دهم و سدسی از ناحیه حصصا (؟) بدجیل از مقربان اصحاب شافعی بر کسانی که خواهند نباشند وقف کنم، اکنون خدای تعالی این آرزو را میسر گردانید و در دار هجرت مصطفی [ص] باین مقصود رسیدم، باید که این مقدار زر بصدقه جهت من بدهد و سدس دیه مذکور را وقف کند و بداند که من در جوانی زر مغربی و خطهء منسوب دوست می داشتم زر بدست خویش خرج کردم و از خطوط ابن مقله و ابن بواب چهل و دو درج حاصل شد آن را هم بفروشد و جهت من بصدقه دهد. و ظهیر الدین ابو شجاع شعر نیکو گفتی و این دو بیت ازوست :

انّ من شئت الجميع من الشم - ل جدیر بان یجمع شمالا  
لست مستیناً وان طال هجر - ربّ هجر یكون عقباه وصلا  
[ و اذا اُعقب الوصال فراقاً ] - کان ذاك الوصال فی القلب اُحلی

## ۲۸ - المستظهر

کنیه او ابوالعباس است و نام و نسب احمد بن مقتدی ، در سنه احدی و سبعین و اربعمایه در وجود آمد و گویند سنه تسع و تسعین و اربعمایه با او بیعت کردند مادر او زنی ترك بود ، چون پدرش مقتدی بمرد سه روز وفات او را پنهان داشت و جهت سلطان بر گیارق خلعت فرستاد و غرضی که داشت حاصل گردانید آنگاه وفات پدر آشکار کرد و در عهد او کار ملاحده قوت گرفت و قلعه های حصین در خراسان و قومس و عراق و شام و دیلم بدست آوردند و خوف ایشان در دل مردم افتاد و بسیار کس از اکابر در باطن مذهب ایشان گرفتند و مقدم ایشان حسن بن الصباح بود که اصلش از مرو است بمصر رفت و از دعای مغرب آن مذهب بگرفت و خلقی انبوه را باین بهانه که باهل بیت دعوت می کنم استغوا کرد و با ایشان گفت ازارقه که قومی اند از خوارج با آن که بر باطل اند جان خود را از برای نصرت مذهب خویش می بازند ، شما خلق را باهل بیت پیغمبر خویش دعوت می کنید حق محض بی هیچ شك و شبهه با شما است ، اگر جان عزیز در این راه بیازید آخرت باقی و نعیم سرمد یابید و کدام دولت به از این تواند بود ، و امثال این سخنان چندان بگفت که ایشان را بر کشته شدن دلیر کرد و از ایشان چند کس در پیش سلطان ملک شاه خویشتن را بکشتند و سلطان بغایت برسید و کار ایشان ترقی کرد و آوازه بهمه اقطار عالم برفت و خوف و هراس از ایشان بر خاق مستولی گشت و در کشتن مردم طریقهای پوشیده اختراع کردند مثلاً کودکی را بفرستادندی پیش کسی که خواستندی کشت و او را پیاموختندی تا خود را بر آن کس بستی و خدمت و ملازمت کردی تا از نزدیکان شدی و بفراشی یا و کیل دری یا رکاب داری یا عمل دیگر موسوم گشتی و با فرزندان و اهل آن خانه تربیت یافتی و پیش این شخص بمثابه فرزند بودی و آن بیچاره ندانستی که او کشته اوست ، و چون از این شخص چیزی صادر شدی که بر مذاق مراد ایشان نبودی کس بآن کودک فرستادندی تا آن شخص را بکشتی اگر خلاص باقی پیش ایشان باز گشتی و اگر کشته شدی بدوزخ رفتی . گویند باطنیان از انا بک سعد

شیرازی برنجیدند ، باو نوشتند که کشتن تو پیش ما آسان تر از آن که شربت آب خوردن و اگر باور نداری از رکاب دار پیرس تا با تو بگویند و کس بر رکاب دار فرستادند که حال خویش با اتابک بگویی و رکاب دار از کود کنی باز خدمت اتابک می کرد ، پرورده او بود و اتابک بر او اعتقاد تمام داشت ، از او آن حال پرسید گفت راست می گویند و من از آن ایشانم و اگر در باب اتابک حکمی فرمایند بتوانم که بجای نیآورم . اتابک سعد را نزدیک بود زهره آب شود ، بیاطنیان نامه نوشت و عذرها خواست و اموال و هدایا و طرف بسیار فرستاد و گفت نفس من از این رکابدار بسیار متنفر شده است چنانکه در جبلت آدمی باشد با آن که از جانب شما ایمنم اما التماس می کنم که او را پیش خود خوانید . ایشان متمسک او را قبول کردند و گفتند او را پیش ما فرست اما بحقیقت بدان که ما را نزدیک تو دیگر کسان هستند مقرب تر از رکابدار و با تو گستاخ تر از او ، مفارقت او ترا چه سود دارد . اتابک رکابدار را دلداری کرد و صلنی نیکو فرمود و پیش ایشان فرستاد . و گویند شاه ارمن و خللاط ملک اشرف قصد قلعه از قلاع ایشان کرد دو روز در پای قلعه بنشست و حصار داد روز سیم بامداد برخاست پیش بالش خود کاردی دید در زمین نشانده و رقعۀ افتاده ، در آن رقعۀ نظر کرد نوشته بودند که امشب کارد بزمین فرو بردیم تا نو آگاه شوی که اگر یک شب دیگر مقام کنی کارد بسینه تو فرو بریم تا یقین بدانی . ملک اشرف از آن مقام کوچ کرد و با ایشان صداقت آغاز نهاد . فی- الجملة کار ایشان هر روز قوت می گرفت تا در روز کار ع- لاء الدین بکمال رسید زیرا که او مردی فاضل و داهی بود و حجة الحق و الدین محمد الطوسی اعلی فی الافرادیس درجه در حق او دو بیت گفته است :

مولی الا نام علاء الدین من سجدت  
جباه اشرافهم لما رأوا شرفه  
مولی تواضعت الدنیا لهیته  
وانما الفوز فی العقبی لمن عرفه

و چون رباب بادشاه جهان گیر هلاکوخان بایران زمین آمد حق تعالی بر دست لشکر او ماده شررا منقطع گردانید تا تمامت قلاع ایشان را خراب کردند و همه را بکشتند

و خور شاه را بخدمت قاآن می فرستادند در راه بمرد . و نصیر الحق و الدین الطوسی  
رحمه الله این تاریخ نظم کرده است بزاین گونه :

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد  
یک شبیه غرّه ذی القعدة باامداد  
خور شاه پادشاه سماءیلان زتخت  
برخواست پیش تخت هلاکو بایستاد

و گویند در روزگار مستظهر منجمان مالی حکم کردند که طوفانی مانند طوفان نوح  
خواهد بود ، مستظهر ابن عیسون منجم را بخواند و حال از او پرسید . او گفت در طوفان  
نوح کواکب سبعة در حوت جمع آمدند اما در حال شش کواکب در حوتند و زحل  
بایشان نیست چه اگر زحل با ایشان بودی طوفان امکان داشتی اما من می گویم که  
امسال در شهری یا زمینی که مردم آنجا از اطراف بسیار جمع آمده باشند سیلاب خیزد  
و خلق بسیار هلاک شود و اندک عددی خلاص یابند . خلیفه از بغداد بپندیشید که آنجا  
مردم از اطراف بسیار می آیند . پس بفرمود تا بروج را محکم گردانیدند و اصلاح  
مواضعی که از آنجا بیم غرق بود کردند ، بغداد را آفتی نرسید اما حاجیان در وادی  
فرود آمده بودند ناگاه سیلی عظیم بیامد و تی چند معدود که بر سرهاء درختان و قلمه ها  
و کوهها گریختند بماندند و باقی غرق شدند و خلایق از حکم منجمان تعجب نمودند و خلیفه  
اورا بخواند و خلعت داد و مثل این صورت در آخر دولت عباسیان اتفاق افتاد که سالی  
منجمان حکم کردند که در این سال طوفان بغداد بر خیزد چنانچه هیچ حیوان و آدمی  
و جز آدمی نماند . وزیر منجمان را بخواند همه همین سخن گفتند ، خط از ایشان بستند  
و ایشان را اجازه داد و محمد بختیار شاعر را که بابل معروف بود و علم نجوم دانستی  
بخواند و از او پرسید او گفت این حکم هذیان مطلق است و هیچ اصل ندارد وزیر گفت  
اگر چنین باشد که تو می گویی ترا عطابی نیکو بدهم ایله از پیش وزیر بیرون آمد  
منجمان اورا گفتند که اگر این سخن کسی گفتی که قواعد علم نجوم ندانستی تفاوتی نبود  
اما از تو تعجب می داریم که دلایل نجوم را می دانی و می بینی و چنین می گویی ؟ او گفت

من این دلایل که شما دیده‌اید دیدم اما محتمل است که باشد و محتمل است که نباشد و من کاری با احتیاط کردم اگر سخن من راست آید با من انعام کنند و شمارا برنجانند و اگر سخن شما راست آید بمو آخذة من پردازند .

### وزراء او

چون مستظهر خلافت یافت عمیدالدوایه را که وزیر پدرش بود برقرار وزارت داد و چون او بمرد برادرش زعیم الرؤسا ابوالقاسم بن علی بن جهیر وزیر شد اما ایام او را ابتدای نبود .

### ولی‌الدین ابوالمعالی بن مطلب (۱)

او ابوالمعالی هبةالله بن محمد بن مطلب بغدادی است در سنهٔ ثلث و اربعین و اربعمایه از مادر در وجود آمد و نشو و نما با اهل ادب و ارباب قلم می‌نمود و خط خوب نوشتی و حساب نیکو دانستی ، ذکا و فطنت بغایت داشت از عهد مقتدی در خدمات منتقل می‌شد تا بوزارت رسید . وقتی از دارالخلافه پیش از آن که وزیر شدی باصفهان رفت برسات پیش سلطان ابوشجاع محمد و چون نزدیک باصفهان رسید سعدالملک ابوالمحاسن سعد بن علی آبی که وزیر سلطان بود با استقبال آمد ، ابوالمعالی خواست که بمردم نماید که وزیر سلطان پیش او پیاده شده در حال چشمش بر آبی وزیر افتاد ، گفت امیرالمؤمنین سلام میرساند ، وزیر چون از جانب خلیفه اهداء سلام شنید در حال پیاده شد و زمین بیوسید و چون در اصفهان رفتند سعدالملک آبی بشراب مشغول شد و از ابوالمعالی غافل گشت ابوالمعالی این دو بیت باو نوشت :

من کان حارس دنیا انه قمن  
و کیف یرقد عینا من تضيفه  
ان لا ینام و کل الناس نوام  
همان من امره حل و ابرام

چون آبی این ایات بخواند پیش ابوالمعالی آمد و عذرها خواست و او را بخدمت سلطان

(۱) در نسخه‌ها ، محمدالدین مطلب .



بر دو، صلحتی که داشت بساخت . و چون ابوالمعالی بغداد باز گشت مستظهر زعیم الرؤسا بن  
جهیز را معزول کرد و وزارت بابوالمعالی داد ، ولی التّین لقب فرمود و گویند این  
لقبش وقتی داد که صاحب دیوان بود و هنوز بوزارت نرسیده بود و پیش از او هیچ  
صاحب دیوان را این لقب نداده بودند . شخصی که هر وقت پیش ابوالمعالی تردد کردی  
گفت روزی در سرای ابوالمعالی رقم در آن ایام که صاحب دیوان بود او را دیدم بغایت  
غمگین و متفکر نشسته ، سبب آن پرسیدم گفت در سال گذشته مطالعه خط بامیر المؤمنین  
نوشتن مشتمل بر این که امسال سعی عظیم نمودم و ارتفاعات را ضبط کردم دوازده هزار  
کر حاصل شد و امیدوارم که در سال آینده بیست هزار حاصل شود . آن مطالعه را  
جوابی فرمود مشتمل بر نوازش و خلعتی بآن هم از جامه های خاص خویش ضمّ کرد و  
بمن فرستاد . من شاد شدم و گفتم این ثمره اجتهاد من است . در سال آینده اتفاق افتاد  
که امیر المؤمنین امراء و خواص را اقطاع بسیار داد و سدی چند که بسته بودیم  
شکافته شد و بسیار مواضع مزروع خراب گشت و ارتفاع از سال گذشته کمتر آمد .  
مطالعه دیگر بامیر المؤمنین نوشتم و مقدار حاصل بنمودم و تعیین نکردم که امسال نسبت  
بسال گذشته ارتفاع چه مقدار نقصان کرده است و با خود گفتم که اگر امیر المؤمنین  
سبب نقصان پرسد عرضه دارم ، جواب مطالعه فرمود مشتمل بر استمالت و استعطاف من  
با خلعتی از ملبوسات خاص ، اکنون چون در حال زیاده و نقصان ارتفاع و در صورت تقصیر  
و اجتهاد حال بر یک نوع است و می دانم که امیر المؤمنین بر سبب ارتفاع و نقصان وقوف  
ندارد ایمن نیستم از آن که اگر دشمنان تقییح صورت حال من کنند و حسنات مرا بسیئات  
مبدل کنند آنگاه حال من چگونه باشد . راوی گفت با او گفتم خدا ترا از شرّ  
بدخواهان در پناه گیرد و تسلیه بسیار کردم تا ساکن شد . شخصی از وزیر حکایت کرد  
که گفت میان من و ابوالسعود بن قضاة که بر من مشرف بود مضایقتی رفت و او در حق  
من دائم سعایت کردی و بدروغ چیزها بر من بستنی و بخدمت امیر المؤمنین مطالعات نوشتی  
مشتمل بر قصد من و هر چند کرد دل او بر آمدم مفید نبود ، من نیز آغاز کردم و هر چه

از مٹاب و معایب او می دانستم عرضه می داشتم تا کار بجایی رسید که امیرالمؤمنین فرمود او را بتودادم هرچه خواهی با او بکن ، آن شب همه در اندیشه تعذیب و تکلیل او گذرانیدم و چون بخفتم شخصی را در خواب دیدم این دو بیت را بر من خواند :

اذا كان هذا منتهينا و كنا  
نصير الى لحدٍ ففيم التنافس

چون بیدار شدم او را بخواندم و تویق امیرالمؤمنین در این معنی باو نمودم تا محقق کرد که براو قادر شده ام آنگاه عفو کردم و با او دوستی نهادم .

### ۲۹ - مسترشد

کنیه او ابومنصور و نام و نسب فضل بن مستظهر ، در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه در وجود آمد و بعضی گویند در خمس و ثمانین و بعضی گویند در سنه ست و ثمانین ، و در سنه اثنی عشره و خمسمایه با او بیعت کردند و او مردی بود فاضل و شجاع و قوی نفس و بلند همت اما مملکت او چنانکه بایست صافی نشد و همه ایام خلافت در قنوق و حروب گذرانید گاه با سلطان مسعود جنگ کرد و گاه با دیس بن مزید صاحب حله و گاه با برادر خویش ابوالحسن بن مستظهر . عاقبت ابوالحسن بگریخت و بحله رفت پیش دیس بن صدقه ، دیس او را ا کرام و اعزاز کرد و آنجا مدتی بماند . مسترشد نقیب النقباء علی بن طراد زینبی را بطلب برادرش فرستاد پیش دیس با خاتم امان و فرمود تا بیعت دیس بستاند . دیس چون بر حال وقوف یافت در وقت بیعت کرد و از فرستادن ابوالحسن امتناع نمود و گفت چون او بجوار من آمده است تسلیم او ممکن نباشد مگر برضای او و چون استعمال کردند ممتنع شد و نقیب النقباء بغداد باز گشت و ابوالحسن بن مستظهر پیش دیس می بود ، آنگاه بر خود مقرر گردانید که بر برادر خروج کند ، از دیس جدا شد و بواسطه رفت و مردم را بخود خواند و واسطه و توابع آنرا مسخر گردانید و خراج بستند . مسترشد دیگر باره پیش دیس فرستاد و در این قضیه از او استعانت

طلبید ، دبیس گفت چون برادر امیرالمؤمنین از جوار من بیرون رفت و با من تعلق ندارد لشکر فرستم و با او بکوشم و هم در روز جمعی از لشکر خویش نامزد کرد تا در عقب ابوالحسن برقتند و او را دستگیر کردند پیش برادرش مسترشد تسلیم کردند . او را مسترشد حبس فرمود و وزیرش ابی زهمومه را فرمان داد تا جامه سرخ بپوشانند و بر شتری نشانند و گردن بندی از سیر و خر مهره در گردن او آویختند و در پیش او غلامی بنشست و هر ساعت دره محکم بر قفای او می زد و بر این صورت در بازارهای بغداد او را بگردانیدند .

### سبب وحشت خلیفه و دبیس صاحب حله - دبیس بن صدقه بن منصور بن

دبیس بن علی بن مزید اسدی صاحب حله دائماً قصد اعمال خلیفه کردی و دیهها و متصرفات او را بغارت و تاراج مشوش داشتی تا حال بجایی ادا کرد که دبیس بغداد را حصار داد و مسترشد بترسید و بسلاطین سلجوقی و عساکر ایشان استعانت برد . دبیس بگریخت و بعد از مدتی دیگر باره بر سر همان افعال خارج رفت و دیهارا می سوخت و غارت می کرد و خلیفه با لشکری گران از بغداد بیرون رفت و قضاة و ائمه و فقهارا با خود ببرد و روی بدیس نهاد و میان حله و بغداد بهم رسیدند و جنگی عظیم کردند ، دبیس شکسته شد و بسیار کس از اکابر لشکر او اسیر شدند و دبیس خود را در آب فرات انداخت و از طرفی دیگر بیرون رفت و روی بیادیه نهاد اما عرب او را معاونت نکردند و گفتند ما در روی خلیفه شمشیر نکشیم چون دبیس از پیش ایشان نومید شد پیش سلطان مسعود رفت .

### ذکر فتنه که میان مسترشد و سلطان مسعود افتاد و قتل مسترشد -

در سنه تسع و عشرين و خمسمایه بغداد خبر آوردند که سلطان مسعود با خلیفه نیت گردانیده و آهنگ عراق کرده و دبیس بن زید اسدی بر مقدمه می آید و بلاد عراق را هر يك باقطاع بکسی داده است . خلیفه اسباب بساخت و باساز و ترتیبی تمام و لشکری جرار روی بهمدان نهاد با آن که بسیار از لشکر او برگشته بودند و بسططان مسعود پیوسته و چون سلطان از آمدن خلیفه خبر یافت بالشکر پیش باز آمد و جنگ در پیوست

مستر شد شکسته شد و بسیار از حشم او را بکشتند و اسیر کردند و بعضی گریختند و خلیفه بر پشت استر بود از جای نجیبید در يك دست شمشیر کشیده داشت و در دیگری مصحف و وزیر علی بن طراد زینبی که بکفایت و کیاست و ریاست و فضل و بزرگی یگانه جهان بود با تمامت ارباب قلم و نواب و خواص و غلامان و اتباع در خدمت خلیفه سوار بر همان جای ایستاده بودند که هیچکس از مقام خود نگردید سلطان چون ثبات خلیفه و وزیر و اتباع ایشان بدید تعجب نمود ، کس فرستاد تا لکام استر خلیفه بگرفتند و او را بخیمه فرود آوردند و وزیر را با همه ارباب قلم در قاعه محبوس گردانید و خزاین و اموال خلیفه را که گویند نقد چهارهزارهزار دینار بود بر صد و هفتاد شتر بار کردند و بنه و ائقال و احمال و اسلحه بر پانصد شتر نهاده ده هزار عماله و ده هزار قبا و ده هزار جبه ، تمام را بخزانة سلطان بردند و اما آنچه لشکر بغارت برد بیش از ده هزار دینار بود . پس سلطان فرمان داد تا کس را نکشند و مردم را ساکن گردانید و بعد از چند روز جهت بغداد شحنة نامزد کرد و بفرمود تا خلیفه بخط خویش ببغداد نوشت که حال بر چه صورت منفصل شد و نواب و گماشتگان خویش را بفرمود تا شحنة سلطان را تعظیم کنند و شحنة ببغداد رفت و سلطان بمراغه و خلیفه مستر شد را با خود ببرد و چون بظاهر مراغه نزول کرد نامه سلطان سنجر برسد که بمسعود نوشته بود که حال امیر المؤمنین را تلافی کند و درخواست کند که از او عفو کند و اعمال او را تمام رد فرماید و از بنه و ائقال و احمال و خبول و جمال و بغال زیاده از آنچه گرفته اند باز دهند و او را در کنف سلامت بر نیکوترین صورتی و پسندیده تر حالتی ببغداد باز گردانند و دیس بن صدقه را دست بسته بخدمتش باز برند و آنچه فرماید از قتل یا عفو مستفاد شوند . سلطان مسعود تمامت آنچه سلطان سنجر فرموده بود بجای آورد و دیس را دست بسته بخدمت خلیفه برد . خلیفه گناهان او را عفو کرد و سلطان مسعود چندان خیمه و خرگاه و بارگاه و دیگر آلات از فرش و طرح و اقمشه و دواب پیش خلیفه کشید که در حد و حصر نکنجد و عذرها خواست و خلیفه نیز او را

عفو فرمود و عزیمت معاودت بیغداد تصمیم یافت و در غره ذی القعدة این سال که هنوز خلیفه و سلطان در مراغه بودند از خراسان قاصدی رسید ، هفده کس از باطنیان با او در خیمه جداگانه فرود آمدند و باتفاق سلطان مسعود امیر المؤمنین مسترشد را با بسیار کس از اتباع و خدم شهید کردند روز پنجشنبه هفدهم ذی القعدة و فریاد و خروش برخاست و مردم هر دو لشکر در اضطراب آمدند و سلطان مسعود سوار شد و جزع می نمود و آن هفده کس را بگرفت و بکشت و گویند آن جماعت که سلطان مسعود بکشت کشندگان خلیفه نبودند بلکه مجرمان بودند مستحق قتل ، ایشان را بکشت و چنان نمود که کشندگان خلیفه اند اما درست آنست که تا کشندگان را حاصل نکرد و نکشت از اسب فرود نیامد و چون از قصاص فارغ شد بعزا نشست و همه اکابر جهان که حاضر بودند سرها برهنه کردند و بر امیر المؤمنین مسترشد بگریستند ،

### طُبعت علی کدرِ و أنت تریدها      صفواً عن الاقضاء والاکدار

و جنازه او را قضاة و ائمه و اشراف و اعظام ممالک بر سر گرفتند و در مراغه بردند در مدرسه که در محله قضاة است و بمدرسه اتابک مراغه باز خوانند دفن کردند و گنبد عالی بساختند و در آن مدرسه اتفاقاً پنج گنبد است در پس صفة درس و یکی از آن خلیفه مسترشد است و این ضعیف بارها آن مشهد متبرک را زیارت کرده است و استغاثه خواسته اما مصنف مرتضی سعید صفی الدین چنین نوشته است که مسترشد را بدیهی بردند که بر در مراغه است و این درست نیست للمشاهده ، و اما احوال وزیر زینبی و باقی اصحاب خلیفه و دیس بن صدقه در خلافت راشد بیاید ان شاء الله تعالی .

### وزراء او : جلال الدولة بن صدقة

کنیه او ابوعلی است نام و نسبش حسن بن علی بن صدقه ، و مولدش نصیبین ماه ربیع الآخر سنه تسع و خمسين و اربعمائه ، مردی ادیب و فاضل و کافی بود و فطنت و کرم و دقت نظر در غواض امور بآن مضاف شده ، نهم ربیع الآخر مسترشد وزارت

خویش باو داد در سنه ثلاث عشر و خمسمایه و بفرمود تا در القاب او دولت را بدین مبدل کنند و بنوشتند جلال الدین سیدالوزراء صدرالشرق والغرب ظهیر امیرالمؤمنین ، اما زمان او امتدادی نیافت ، او را بگرفتند و معزول شد زیرا که در آن ایام دیس مذکور بسبب شوکت و کثرت بر خلفاء غالب بود ، مسترشد را تکلیف کرد تا وزارت را از جلال الدین بن صدقه باز ستاند . خلیفه اقبال خادم را بفرمود تا وزیر را بگیرد و اموال او را در تصرف آورد و اسب او را بیشارت پیش دیس فرستاد . دیس پنج هزار دینار حق بیشارت داد و خانه وزیر را غارت کردند و هر جا که از مملوکت او یافتند باز گرفتند ، بعد از اندک زمانی استیلاء دیس نقصان گرفت ، خلیفه دیگر بار جلال الدین را بنواخت و تشریف داد و وزارت بوی تفویض کرد و بفرمود تا تمامت بزرگان درر کاب او پیاده تا بدیوان رفتند و با هیچ وزیر این تعظیم نرفته بود . و گویند مستظهر پدر مسترشد ابوعلی بن صدقه را می دانست که مستحق مناصب عظیم است اما میسر نمی شد این افلاح شاعر در استبراء ابن صدقه در مدیح خلیفه ابن ابیات گفته است :

امیر المؤمنین تأن فیها	فرائیک غیر متهم الصواب
وألقت زمامها بیدی لیب	کریم العرض والید والنصاب
بصیراً بالعواقب هدبته	سجایا لا تضیف الی التصابی
ولا تهزز بها أعطاف عز	یخف بحمله نزع الشباب

گویند سدید الدین انباری که کاتب انشاء بود پیش وزیر ابن صدقه در آمد و وزیر را هجوی گفته بود ورقه در آستین داشت بی اختیار او آن ورقه بیفتاد و وزیر بر گرفت و بخواند ، این بیت از آن قطعه است :

أنت الذی کونه فساد	فی عالم الکون والفساد
--------------------	-----------------------

رقعه را پیش انباری انداخت و گفت من این شعر می شناسم بیت دیگرش این است و در حال نظم کرد :

ولقبوه السدید جهلاً	وهو برئ من السداد
---------------------	-------------------

و انباری خجل شد و ساکت گردید . قاضی القضاة علی بن حسین زینبی گفت با دامادم وزیر ابوعلی صدقه هر آدینه بخدمت مسترشد می رقیم . او وزیر را بسیاری از اسرار اطلاع می داد ، روزی امیرالمؤمنین وزیر را می نواخت و مشافهه انعامی می فرمود وزیر در جواب این بیت فرمود :

سأشکر عمراً ما تراخت منیّتی . آیادی لم تمنن وان هی جلت

و آغاز کرد و بیت دوم را خواندن گرفت : رأی خُلّتی من حیث تخفی مکانها ، من کفتم آه مبادا که خاشه در چشم خلیفه اندازد زیرا که تمام بیت ابن مصرع است که می گوید : فکانت قدی عینیه حتی تخلت ، وزیر بی توقف و تائی گفت : فکانت بمرئی منه حتی تجلت ، خلیفه و همه حاضران را حسن ادب او خوش آمد . و گویند وزیر ابن صدقه با حبیب بیص شاعر مقرر گردانیده بود که در رمضان هر شب بر سفره عام حاضر شود ، شبی ازدحام عظیم بود حبیب بیص جای نشستن نیافت بیتی چند بوزیر نوشت این آیات از آنجا است :

صُنْ مِنْکِی عَنْ زِحَامٍ اِنْ غَضِبْتَ لَهُ . تَمَنَّ الطَّعْنَ مِنْ عَقْلِی وَمِنْ خَلْقِی  
فَرِّبْ مَا ظَنَّ قَوْمٌ اَنَّهُ حَمَقٌ . وَ طَالَمَا اَشْتَبَهَ التَّوْقِیرَ بِالْحَمَقِ  
فِی کُلِّ بَیْتٍ خَوَانٍ مِنْ مَکَارِمِهِ . یَمِیرُهُمْ وَ هُوَ یَدْعُوهُمْ اِلَى الطَّبَقِ

و منصب او نقصان یافت تا آنگاه که هم در بقایای منصب وفات یافت در سنه اثنین و عشرين و خمسمایه .

ابوالقاسم علی بن طراد زینبی

کنیه او ابوالقاسم است و نام و نسب علی بن طراد بن محمد نقیب نقباء -  
الحضرتین ابن ابی القاسم علی بن الحسن بن محمد بن عبدالوهاب بن سلیمان بن عبدالله بن  
محمد بن ابراهیم الامام بن محمد الکامل بن علی بن عبدالله بن العباس و مادرش زینب بنت  
سلیمان بن علی بن عبدالله بن العباس بود . او یکانه روزگار بود و در فضل و ذهن نیک و

ادب و عفت و همه خصال حمیدہ سرآمد عهد خویش ، و نقابت طالبیان با این فضایل منضم داشت و در هر دو دولت عباسی و سلجوقی ممکن تمام یافت ، وزارت مسترشد و مقتفی کرد و چون مسترشد وزارت باو داد گفت ای شرف الدین هر که وزیر شد بمنصب وزارت مشرف گشت ، بغیر از تو که چون وزیر شدی وزارت بتو مشرف شد و توفیق وزارت او خلیفہ بخط خود نوشت و بر اول توفیق این آیه ابراد کرد : ربّ اشرح لی صدری ویسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی واجعل لی وزیراً من اهلی ہارون اخی اشدد بہ أزری و اشر کہ فی امری کی نسبحک کثیراً و نذکرک کثیراً انک کنت بنابصیراً ، و از ملابس خاص خویش تشریفش پوشانید و بفرمود تا همه اکابر پیادہ تا دیوان با او برقتند و از دار الخلافہ دست و مسند نیکو بدیوان آوردند تا در آنجا بنشینند و محفہ و جنیبت بر عادت ماوک در پیش می بردند و چند خروار کوس و دمامہ می زدند . فی الجمہ اورا تعظیمی کرد کہ با هیچ وزیر بوقت اجلاس نکردند و او مدتی در وزارت بماند و آن منصب را بیاراست و اموال و اعمال را ضبط کرد و عمال مرتب گردانید و چون مسترشد بجزگ سلطان مسعود رفت وزیر و همه ارباب قلم و ارکان دولت در خدمتش بودند و چون خلیفہ شہادت یافت و پسر او راشد در بغداد بخلافت نشست سلطان مسعود وزیر را استعانت داد و بمواعید جمیلہ مستظہر گردانید و چنان ساخت کہ هوادار و دولت خواه او شد و سلطان می خواست کہ راشدرا خلع کند و مقتفی را بخلافت بنشانند ، وزیر در این باب ساعی مشکور بتقدیم رسانید چنانکہ بعد از این بمقام خود بگوئیم از شاء اللہ تعالی . و چون مقتفی خلافت یافت وزارت بشرف الدین علی بن طراد تفویض کرد و در ا کرام و اجلال او مبالغہ نمود اما عاقبت براو متغیر شد و خواست کہ او را بگیرد ، وزیر بسرای سلطان گریخت و سلطان بغداد نبود و خوانین و خدم و خواص و خول (۱) سلطان را خدمتہاء عظیم کرد چنانکہ گویند

(۱) خول بفتح اول و تانی جمع خوی بمعنی بندگان و کنیزان و - ابر حواشی و

بتنگان کس .



هر شب تا روز با او در سرای سلطان چندان اطعمه و حلای و فوا که از سرای او بسرای سلطان می آوردند که از حواشی و خدم زیاد می آمد و هدایای او از خواتین و خواص و اصحاب سلطان و ارکان دوات منقطع نمی گشت بلکه ساعت فساعت متواتر می داشت و چون سلطان برسید در باب او با خلیفه بحثها فرمود و او را بتعظیم و اکرام بخانه فرستاد و وزیر چندان پیش کشها و هدیه ها بحضرت سلطان آورد که از همه قیاسی و اعتباری زاید بود . و گویند يك روز سلطان از او قدری عطر طلبید در حال چندین طبق از زر و نقره با انواع طیب مفرد و مرکب مالمال کرد چنانکه قیمت او دو هزار دینار زیاده بود ، بحضرت سلطان فرستاد و سلطان را خوش آمد و خواتین پسندیدند و از یکدیگر در ربودند و این خرجها چون متعاقب شد و بدلی و عوضی نمی آمد بالضرورة مواد آن منقطع گشت چنانکه گفته اند :

چو از کوه گیری و تنهی بجای      سرانجام کوه اندر آید زبای

و آن شریف نفس بسبب معاش در مضیقه هایل افتاد و در مرض الموت قدری مشموم خواست بهاء آن متعذر ، و از او پنهان می داشتند . او دریافت بگریست و خانی ملك داشت بفروخت و صرف کرد . گویند مقتفی در ایام مرض وزیر رقعه باو نوشت و او را بخدمت قدیم در سوائف اخلاص بستود و فرمود که هر التماس و مطلوب که هست بعرض رساند تا بر موجب التماس فرموده آید وزیر گفت :

أنت و حیاض الموت بینی و بینها      و جادت بوصل حین لا ینقطع الوصل

وصیت من آنست که امیر المؤمنین عهد بنده قدیم را باینده زادگان و حرم و اطفال رعایت فرماید و بعد از این حال بانك زمانی در گذشت روز چهارشنبه غرة رمضان من السنة المذكورة و خلیفه مقتفی بعد از او اولاد و اتباع او را غمخوارگی تمام فرمود و ادرارات و مرسومات پادشاهانه فرمود و اقطاعات که سلاطین بنام وزیر کرده بودند تمامت را مجری و ممضی گردانید جزاء الله خیراً .

### ابونصر احمد بن نظام الملك

در هجدهم رمضان سنهٔ ست عشره و خمسمایه مسترشد او را وزارت داد و در سنهٔ تسع عشره و خمسمایه معزول شد و در ایام وزارت او مسترشد خواست که جهت عمارت سور بغداد پانزده هزار دینار بر مردم قسمت کند ابونصر آن قدر از خاصه بداد و نگذاشت که مردم را زحمتی رسد حتی يقول الناس ذاك الشبل من ذاك الأسد، و او پیش از وزارت مسترشد مدتی وزیر سلطان محمد بن ملکشاه بود .

### خواجه انوشروان بن خالد

اصل او از کاشان و از افاضل و اعیان روزگار بود و وزارت خلافت و سلطنت سلجوقی کرد و ابن اثیر جزری مورخ گفته است خواجه انوشروان از وزارت استعفا خواست سلطان آن اجابت رد کرد و باز فرمود که وزیر باشد . انوشروان بکراهتی تمام بدیوان رفت و باز بوزارت مشغول شد و شیخ ابومحمد قاسم بن علی حریری بصری جزاه عن طلبه العلم خیراً کتاب مقامات بنام او ساخت و [ مقصود از ] : « من اشاره حکم و طاعته غنم » او است (۱) و غالب احوال او بمخالطهٔ افاضل و علماء گذشتی و در کاشان مدرسهٔ نیکو ساخت و کتابهای بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و املاک همچنین و کتاب، **نَفْثَةُ الْمَصْدُورِ فِي فَتُورِ زَمَانِ الصَّدُورِ وَ صُدُورِ زَمَانِ الْفُتُورِ** با این نامک کوتاه از مصنفات اوست و در سنهٔ اربع و سبعین و ستمایه که ابن ضعیف وهو مصنف الکتاب حکومت کاشان داشت بنیابت برادر خویش مرحوم سیف الدوله امیر محمود عفی الله عنه آن مدرسه و کتابخانه معمور بود اما اکنون که ماه محرم است سنهٔ اربع و عشرين و سبعمایه شنیدم که آن مدرسه خراب شد و کتابخانه براقاد غفر الله لمن یبعدها . گویند ارجانی شاعر عزم سفری داشت از وزیر خیمهٔ خواست وزیر زر بسیار باو داد و گفت خیمهٔ چنانکه تو خواهی بخر ارجانی بشکرانهٔ آن مکرمت این دوبیت گفت :

(۱) این جمله را حریری در ابتدای مقامات خود آورده .

لله درّ ابن خالد رجلاً

أحيا لنا الجود بعدما ذهباً

سأته خيمة ألود بها

فبرّني ملّ خيمة ذهباً

و گویند نوشروان تواضع بسیار کردی و هر که در آمدی جهت او برخاستی ، ابن هباریه شاعر او را هجو کرد باین ابیات :

رأيت مشروبة يعبي

مزاوداً في يد الغلام

فقلت لا يعرضن لشرب الـ

دواء من غير ماسقام

فما به حاجة اليه

فانه دائم القيام

قال ايضاً :

هذا تواضعك المشهور عن ضعة

تبدو فمن أجلها بالكبر تتهم

قعدت عن صلة الراجي وقمت له

فذا وثوب عن الطلاب لا لهم

و گویند میان انوشروان بن خالد و ابوالقاسم زینبی دشمنی عظیم بود و هردو وزارت می کردند و اتفاق افتاد که زینبی معزول شد و انوشروان باستقلال بوزارت رسید مردم چنانکه عادت باشد باو تقرب می نمودند و مطالب زینبی می گفتند حیص بیص شاعر که مردی نیکوسیرت و کریم عهد بود در آمد و قصیده خواند که مطلعش این بیت است :

شكراً لدهرى بالضمير و بالفم

لما أفاض بمنعم عن منعم

مردم این حسن و فـا را تحسین کردند و انوشروان در عین وزارت و صدارت از جهان در گذشت سنه اثنتین و ثلثین و خمسمایه زینبی باز وزارت یافت و در مجلس او نیز مردم مذمت انوشروان می کردند و حیص بیص در آمد و این شعر انشاد کرد :

بقیت ولا زلت بك النعل اننى

فقدت اصطباري يوم فقد ابن خالد

۳۰ - الراشد

راشد ابو جعفر منصور بن مستر شداست و مادرش کنیز کی لسانه نام ، مستر شد

پیش از آن که کشته شود بیک سال ولایت عهد برآمد داد ، او چون واقعه بدر بشنید در حال برتخت خلافت نشست و خواص و عوام بیعت کردند در سنه تسع و عشرين و خمسمایه . و بناء کارها بر حسن سیرت و افاضت معدلت ورد ظلامات نهاد و عزم کرد که با سلطان مسعود جنگ کند و مصالح لشکر تدبیر می کرد و از آن بچیز دیگر نمی پرداخت و این آوازه بساطان رسید ، از مراغه متوجه بغداد شد . وزیر مذکور شرف الدین علی بن طراد زینبی با جماعتی از ارباب قلم که در قلعه مجبوس بود ملازم سلطان بود و در غایت تعظیم و تکریم ، بفرصت عرضه داشت که دیس در ممالک خرابی بسیار می کند و بسبب او چندین هزار خلق کشته شدند و در وجود او نفی نیست . سلطان همان ساعت غلامی را بفرمود تا شمشیر برگرفت و بخیمه دیس رفت تا او را بکشد ، دیس را دید پشت در خیمه داده و سر در پیش متفکر نشسته و بانگشت بر زمین نقشی می کرد و غلام سلطان را نمی دید . غلام چون رسید بی توقف شمشیر برآورد و بیک ضربت سر دیس بپنجاهت و سلطان روز دیگر ببغداد مسارعت فرمود چون نزدیک رسید راشد مصلحت ندید که با او جنگ کند از بغداد بیرون آمد و بموصل رفت . سلطان در بغداد بدار السلطنه نزول کرد و عدل و احسان با رعیت اساس نهاد و نگذاشت که از لشکر برهیج آفریده ظلمی رود و بعد از آن باشارت وزیر شرف الدین بن طراد قضاة و علماء را جمع کرد و بفرمود تا محضری نوشتند مشتمل بر آن که خلع راشد از خلافت واجب است و از این طراد پرسیدند که مستحق خلافت از عباسیان کیست ؟ او گفت مردی شایسته این کار است اگر بنده نامش بگوید مبادا که فاش شود و او را بکشند و چون کار بمبایعت رسید وزیر گفت هو ابو عبدالله محمد بن المستظهر . سلطان بفرمود تا او را بیاوردند و با او بیعت کرد و همه خلافت بمبایعت نمودند و برتخت خلافت نشست و راشد خواست که زنگی بن آقسنقر او را لشکر دهد و مدد کند او پیش نیامد و راشد باصفهان رفت و آنجا بردست باطنیان کشته شد در سنه اثنتین و ثلثین و خمسمایه .

نکته غریبه - چون سلطان مسعود مقتفی را خلافت داد بعد از آن خلافت نا

آخر دولت عباسیان که سنه ست و خمسين و ستمایه تاریخ آنست همانند و حق سبحانه  
تعالی روا نداشت که فرزندان راشد بکلی از منصب آبا و اجداد محروم و ممنوع شوند  
خلافت از اعقاب مقتفی بأعقاب راشد رسید و خلیفه که اکنون در مصر موجود است و  
خطبه بنام او کنند و سلاطین آن بلاد او را عزیز دارند از فرزندان راشد است و نام و  
نسبش براین گونه : الحاکم ابوالعباس احمد بن ابی الحسن بن ابی بکر علی الفقی بن ابی -  
جعفر منصور بن الفضل و هو الرّاشد . سید نسابه بدرالدین حسن بن علی الحسینی نسابه  
مصر گفت چون ابوالعباس بمصر آمد و نسب خویش بنمود و اهل مصر با او بیعت کردند  
من در نسب او توقف کردم زیرا که پیش من بثبوت نرسیده بود و در شجره خویشتن  
نیاقم پیغمبر را بخواب دیدم که فرمود نام او الحاق کن که از ما است .

### وزیر او ابوالرضا محمد بن صدقه

چون راشد بخلافت نشست وزارت بشخص مذکور داد و ایام او در وزارت  
متمادی نشد و بار راشد از بغداد بیرون رفت اما بعد از راشد در دیوان بعمالها موسوم  
می بود بغیر وزارت .

### ۳۱ - المقتفی

او ابو عبدالله محمد بن مستظهر است در بیست و سوم ذی القعدة سنه ثلثین و  
خمسایه با او بیعت کردند و او مردی عاقل و فاضل وزیرک بود و سلطان مسعود هرچه  
در دارالخلافة زر و نقره و جواهر و اسلحه و چهارپایان یافت بفرمود تا ببرند چنانکه  
در اصطبل خاص اسب بیش نگذاشتند از بیم آن که مبادا که اگر دستگاهی مانند مسترشد  
بیش گیرند و لشکر کشند کار دراز شود . و سلطان بمقتفی پیغام فرستاد که آنچه اخراجات  
تو است در هر سالی و از آن اتباع معین کن که چند است تا عملی چند که حاصل آن  
بدین مقدار وفا کند بتصرف شما دهیم . او گفت در سرای ما هر روز چهل اسیر و

بروایتی دیگر هشتاد استر آب می کشند از برای خوردن ، شما تامل کنید کفاف آن جماعت که هر روز هشتاد استر آب خورند چند باشد؟ سلطان چون این جواب شنید گفت بر تخت خلافت مردی عظیم را نشانیدیم خدای تعالی شرف او را از ما بگرداند . و مقتفی فاطمه دختر محمد بن ملکشاہ را که خواہر مسعود بود بخواست و جواهر و نقود بسیار نثار کرد در سنہ احدی و ثلثین و خمسمایہ و در سنہ اربع و ثلثین و خمسمایہ سلطان سیدہ دختر مقتفی را بخواست و زر و جواهر و نقود بسیار نثار کرد و در سنہ احدی و خمسين و خمسمایہ سلطان محمد شاه بن محمود بن ملکشاہ بن ابارسلان با لشکر بسیار بعراق آمد و پیش خلیفہ فرستاد کہ خطبہ سلطنت بنام او کند خلیفہ قبول نکرد ، محمد شاه چون بیغداد رسید بگذشت و بر جانب غربی رفت و برابر دارالخلافتہ بایستاد و فرمود تا تیر برتاب و تیر چرخ در دارالخلافتہ می انداختند و خلیفہ با او جنگی عظیم کرد و عوام بیغداد مساعدت کردند تا حدی کہ در کشتی می نشستند و بجانب غربی می رفتند و بعضی بسباحت می گذشتند و محاربه می کردند و باز می آمدند و وزیر مقتفی ابن ہبیرہ ہر کس را کہ زخمی می رسید پنج دینار می داد و ہر کہ در جنگ مجروح می شد پیش وزیر می آمد زر می گرفت . اتفاقاً شخصی مجروح شد پیش وزیر آمد ، وزیر جراحتم را بدید گفت این زخمی نیست کہ جهت این پنج دینار می باید داد و باز کرد و حرب کن ، آن مرد باز گشت و بحرب مشغول شد تا گاہ زخمی بر او زدند و شکمش بشکافت در این حال گفت مرا بخدمت وزیر برید چون پیش وزیرش آوردند گفت ای خداوند باین جراحتم راضی هستی؟ وزیر بخندید و او را عطائی نیکو داد و اطبارا فرمود تا معالجه کردند صحت یافت . و در ذی الحجہ و بعضی از محرم این جنگ باقی بود تا خبر آوردند کہ سلطان ملکشاہ برادر سلطان محمد عزم بیغداد دارد و بالشکری کران بہمدان رسیدہ است ، سلطان محمد شاه از بیغداد باز گشت و در باز گشتن طریق خراسان و بقوبا را غارت کردند و بعد از این واقعه در بیغداد وبابی عظیم پیدا شد و بسیار خلق ہلاک شدند و ہردو سلطان محمد شاه و ملکشاہ بایکدیگر صلح کردند و مقتفی در سنہ

خمس و خمسين و خمسمایه وفات یافت و در حیات خویش بفرمود تا از برای کعبه درهای نیکو تراشیدند و درهای کهنه را بیفداد آوردند و چون وفات یافت از آن درهای کهنه جهت او تابوت بساختند و او را با آن تابوت دفن کردند و شصت و شش سال بزیست و بیست و چهار سال خلیفه بود .

### حال وزارت در عهد او

چون مقتفی خلیفه شد شرف الدین علی بن طراد زینبی را وزارت داد و بعد از او مؤتمن الدوله علی بن صدقه را که از خاندانی بزرگ بود و مردی نیکو سیرت و نیکو خلق و متعبد و متدین وزارت فرمود با آن که او از قوانین وزارت هیچ نمی دانست و بعد از او ابن هبیره وزیر شد .

### عون الدین ابوالمظفر یحیی بن هبیره

مولد او دیهی است از دهات دجیل که او را دور گویند و پدر او برزگر بود و سررا بران می داشت که پیش پدر بزرگ کند و نیززگری مشغول شود اما او را هوس خط آموختن بود چون پدر بدانست که طبع او بتحصیل علوم مایل است او را معاونت کرد و بمجالس امثال و فضلا برد و با اهل ادب در آمیخت و وقتی که پدرش بمرد او هنوز کودک بود ، بکلی متوجه تحصیل شد و با آن نشو و نما یافت و چون از تحصیل علم و ادب و قه فارغ گشت بتصرف و خدمت اشتغال نمود و در آن مراتب ترقی کرد و از منصبی و شغلی بزرگتر از آن منتقل می شد تا بوزارت مقتفی رسید در سنه اربع و اربعین و خمسمایه و مقتفی صد هزار دینار هر سال بر رسم شاهره او همین کرد و او مردی کریم و کشاده دست بود و چون سال تمام شدی از مشاهره صد هزار دینار در خانه او يك دینار بودی .

اذا حال حولاً لا یُری فی بیوتنا من المال الأذکره و فضائله

و مقتفی و مستنجد می گفتند که آل عباس را هرگز چون یحیی بن هبیره و زبیری

نبود بهمه خصال نیکو و فضایل آراسته ، کتابی در معانی احادیث تصنیف کرده آن را **ایضاح عن شرح معانی الصحاح** نام نهاده و طلبه آن کتاب را بر او خواندند و در هر هفته **یک** روز در مجلس او علما و فقها و ادبا جمع آمدندی و شیخ ابومحمد عبدالله بن احمد بن الخشاب بغدادی که در نحو سرآمد جهان بود بمجلس او حاضر آمدی و فائده گرفتی و از او روایت کردی . گویند مردی عالم از شام بیفداد آمد و مشاهده کرد که ابن خشاب بمجلس وزیر می رود و از او روایت معانی می کند انکار نمود و پیغام کرد که تو مقتداء روزگاری و از شهرها و ولایتها بتحصیل علوم بخدمت تو می آیند چگونه شاید که تو بمجلس کاتبی روی و از او نقل علوم کنی ؟ ابن خشاب گفت چون من از او نکتهاء لطیف شنوم و فوائدی یابم که از دیگری نیافتم باشم اگر باین سبب ملازمت مجلس او کنم قدحی از آن بمن عاید نشود . و ابن هبیره با فضایل و علوم ورع و تقوی داشت و تا وزیر شد هرگز خلعت نپوشید از بیم آن که مبادا که ملبوسات محلی چون حریر و جامه بزر باید پوشید و آن شرعاً روا نباشد و چون وزیر شد در القاب او سیدالوزراء نوشتند، او کتاب را از آن منع کرد و گفت خدای تعالی در قرآن هارون بن عمران را وزیر خوانده است آنجا که **می فرماید: و اجعل لی وزیراً من اهلی هارون أخی** ، و پیغمبر فرموده است : **لی وزیران من اهل السماء جبرئیل و میکائیل و من الأرض ابابکر و عمر** ، اکنون چون براین جماعت اسم وزیر اطلاق کرده اند نشاید که مرا سیدالوزراء گویند و آن شغل را بقاعده و قانون می کرد و مصلحت خلیفه و رعایا را مرعی می داشت و در قلع دوات سلجوقیان **ید بیضا** نمود و حیل مؤثر استنباط کرد و با این فضایل تواضعی تمام داشت . وقتی در دجیل دعوتی نیکو ترتیب داد و بسیار خلق جمع آمدند چون فارغ شدند و فرآشان طشت آوردند بفرمود تا نخست اکابر و اعیان دست بستند آنگاه او نشست و گویند روزی در مجلس نشسته بود و علماء از هر مذهبی و فرقی حاضر آمده بودند اتفاقاً مسئله در میان افتاد که منسوب باحمد خلیل شده بود ، وزیر مذهب او داشت گفت این مسئله امام



احمد گفته است و در مجلس وزیر فاضلی صاحب دیانت و ورع که او را ابو محمد حافظ گفتندی حاضر بود ، گفت ابن مسئله مالك نیز گفته است وزیر منع کرد و گفت ابن مسئله با احمد مخصوص است و همه علماء مذاهب بر آن اتفاق کردند و ابو محمد حافظ اصرار می نمود که مالك نیز گفته است بی دلیلی و حجتی ، وزیر بفرمود تا کتاب قدیم بیاوردند و در همه نسخها بچسند چنان بود که وزیر گفته بود و ابو محمد همچنان منازعه می کرد ، وزیر گفت می بینی که همه جماعت متفق شدند و کتب نیز موافق اتفاق ایشان است و تو می ستهی ، ما أنت الا حمار ، و بحث بمسئله دیگر کشید و روز با آخر آمد و جماعت متفرق شدند . روز دیگر جماعت بر عادت معمول حاضر شدند و ابو محمد حافظ هم در آمد . وزیر گفت دیروز سخنی در حق شیخ ابو محمد صادر شده است نه بر مقتضای ادب و من از آن افراط و سبک لسان استغفار می کنم و خویشتن را یکی از این جماعت می دانم بی تفضیلی و ترجیحی اکنون شیخ ابو محمد را اجازت دادم که امروز بمثل آن حکم با من خطاب کند که من از او بهتر نیستم ، و بخدای تعالی که با رزو از حضرت حق تعالی می طلبم که مرا او مجال دهد که همه عمر خدمت اعلم کنم . حاضران بگریستند و او را دعا و ثنا گفتند و او الحاح نمود بر آن که ابو محمد جواب لفظ دینه بگوید و ابو محمد امتناع می کرد حاضران گفتند ای خداوند زبان شیخ محمد هرگز باین لفظ نگردد و اگر خداوند عوض این باو انعامی فرماید مناسب تر باشد ، وزیر گفت این حکم بشیخ ابو محمد تفویض کردم هر چه فرماید ادا کنم . ابو محمد گفت ای خداوند بحسن اهتمام وزیر همه مصالح روزگار من مرتب است اما از آن گاه باز که بشام روم و مقدار صد دینار دین بر من است می خواهم که ذمه من از آن بری شود و در حال بفرمود تا صد دینار بخدمت شیخ ابو محمد آوردند ، ابو محمد دعاء بسیار گفت و وزیر را بحل کرد و همه خلق آفرین کردند .

ذکر بعضی از حیل وزیر ابن هبیره - بخط جمال الدین احمد بن مهنا -

العبدلی نسبة مورخ نوشته یافتند که در شهری از اقاصی بلاد روم مردی بود که در هر

جمعه بوقت آن که خطیب خطبه خواندی پیش از خطیب برخاستی و سلطان را دعا گفتی و مقتفی خلیفه را دشنام دادی و نفرین متواتر داشتی ، این خبر بسمع وزیر رسید شخصی را بخواند و بفرمود تا بآن شهر رود و ده دینار بدو داد و شیشه پرخطر (۱) و گفت چون بآن شهررسی و آن مرد را بینی که روز آدینه سلطان را دعای کند و خلیفه را نفرین تو آمین بگویی و چون بدم خلیفه رسد تو بگویی و تو نیز نفرین کن و بگویی که مرا درویش و از خانمان آواره ظلمهای او کرده است و در جمعه دیگر همچنین کن ، آنگاه برخیز و بگویی که بخدای سو گند خورده ام که دهان تو را پر زر کنم که مستحق مدح را می شناسی و مستحق مذمت را می شناسی و این ده دینار در دهان او نه و زود از مسجد بیرون آی و از این خطر قدری در روی و ریش بعال که رنگ را اسمر کند و ریش سفید را سیاه گرداند تا تو را باز نشناسد و روی بیفداد نه . آن مرد برفت و همچنین کرد و زر ها بزهر آلوده بود و چون در دهان او نهاد در حال اثر کرد و مرد بمجیل بخانه خویش رفت و ساعتی متقل شد و آخر روز بمرد ، و آن شخص سلامت بیفداد رسید .

**حیلتی دیگر -** بملوك اطراف نامه نوشتی كوچك بر ورق الطير و پوست ساق رسول بشکافتی و آن کاغذ را در آنجا نهادی و رسول را روانه کردی .

**حیلتی دیگر -** روزی شخصی پیش او آمدی بفرمود تا قدری نوره و زربخ بر سر او نهادند تا موی سر او تعامت بیفداد و پوست سر ظاهر شد و بر سر او کتابتی مرموز ظاهر شد ، بسوزن نقش کرده بودند و بکحل سیاه گردانیده چنانکه بعضی از جوانان بر دوش و ساعد می کنند ، آنگاه بفرمود تا بر سر او رمزی دیگر بسوزن و کحل نقش کردند و آن مرد را در مقامی باز داشتند چندانکه موی سر او در مدتی برآمد و آن ایام را بشمرد و درازی موی را اعتبار کرد باو گفت درازی موی

(۱) ظاهراً این کلاه خطر باشد بکسر اول و سکون ثانی بمعنی گاهی که برکهای آنرا جهت تقویت سبلی رنگ خضاب و وسه داخل آن می کرده اند .

تو را قیاس گرفتم ، در این مدت که بما رسیدی چنانکه ایشان نوشته اند ما نیز بایشان نوشتیم که درازی موی تو تا آنگاه که بایشان رسی چند باشد و او را باز فرستاد و این احتیاط جهت آن کرد تا آن موی سر تراشد و آن کتابت به بیگانه ننماید . و شخصی در سیرت ابن هبیره کتابی ساخته است و در آنجا آورده که وزیر چند کتاب تصنیف کرده یکی از آن جمله **کتاب الايضاح عن شرح معانی الصحاح** که پیش از این ذکر آن کرده ایم که در هیچ عهد مثل آن کتابی نساخته اند ، معنی حدیث را چنانکه در صحیحین موجود است گوید و میان هر دو توفیق می کند و معانی شرعی و حکم نبوی بنیکوترین عبارتی مبین می گرداند و افاضل این کتاب را مدحها گفته اند و از آنجمله شریف ابو محمد حسن بن افساسی الحسینی الکوفی گفته است :

ملك ملكة الفصاحة حتى	ما له في اقتنائها من ملاح
و أبان البيان حتى لقد	أخرس بالتطرق كل ذي أفصاح
وجلا كل غامض من معان	حملتها لنا متون الصحاح
في كتاب و حقه ما رعاها	قبله ذو هدى و لا اصلاح

و کتاب مقتصد در علوم نحو که آنرا ابن خشاب شرحی کرده است در چهار مجلد و کتاب مختصر در علم لغت در الفاظ ابن سکیت و ارجوزة منظوم در مقصور و ممدود و ارجوزة دیگر در علم خط و آن را هم شرح کرده اند و کتاب علم قوافی و ابن وزیر شعر نیکو گفتی و این ابیات از اوست :

يقين الفتى يزرى بحالة حرصه	فقوة ذا عن ضعف ذا تتحصل
إذا قل مال المرء قل صديقه	و أقبح منه كل ما كان يجمل

گویند روزی در خدمت مستنجد خلیفه سوار میرفت و همه راه باران میبارید ، چون شهر رسیدند باران باز ایستاد ، وزیر این ابیات که ابو الحسن مرادی در مدح نصر بن احمد گفته بر خلیفه برخواند :

أشهد ان الامام ملك	يخدمه الغيث و السحاب
--------------------	----------------------

يؤذيه في الموكب التراب  
الملك والعز والشباب

رش تراب الطريق كيلا  
لا زال تبقى له ثلاث

و ابوالحسن چنین گفته است : **أشهد ان الأمير نصرآ** اما وزیر تغییر کرد . و گویند مقتفی بواسطه رفت و چند روز توقف نمود و عونالدین بن هبيرة با او بود در وقت مراجعت باران باریدن گرفت چنانکه جامه خلیفه تر شد ، وزیر این دو بیت انشاد کرد :

تلقاه أعلى منه كعباً وأكرم  
و بلّ ثياباً طالما بلّه الدم

ولما تلقاك السحاب و صوبه  
فصافح وجهاً طالما صافح القنا

و سید نسابه عبیدلی گفته است که : **و بلّ ثياباً طالما بلّه الدم** نیکو نیست زیرا که احتمال آن دارد که جامه بخون او و خون غیر او مبلول شده باشد بسیار فرق است از شعر این وزیر تا شعر سید حمیری که در مدح امیرالمؤمنین علی گفته و صفت مبارزت او و کشتن مرحب کرده :

عن جری أحمر سائل من مرحب

فتحا لسا مهج النفوس واقلعا

بیان کرده که خون از مرحب می رفت تا هیچ اشتباه نباشد . و مقتفی چون از وزیر این ایات بشنید او را هزار دینار صلّه داد . و اما شك نیست که شعر وزیر ، **بلّ ثياباً** ، مستهجن و مستقبح است بدو سبب یکی آن که سید عبیدلی گفته است و دیگر آن که لفظ : **و بلّ** آن است که بدان فال بد گیرند و مصراع اول که : **فصافح وجهاً طالما صافح القنا** ، بدتر از مصراع دوم است بسبب آن که از جهت فال و تطیر نام محمود است و نیز لازم آید که همیشه روی ممدوح مطمون باشد و آن احتمال که **بلّه الدم** بر آن مشتمل است فصافح وجهاً بر آن مشتمل نیست و این ظاهر است و عذر وزیر این قدر توان خواست که قرینه مدح دلالت دارد بر آن که خون ثياب خون اعدا باشد نه خون ممدوح و در مصراع اول نظراست از وجهی دیگر چه مثل این سخن اگر زهیر بن ابی سلمی از برای هرم بن سنان گفتی هم محتمل دو قول بودی اما چون برزگزاده گوید که آثار میل هنوز در

دست او مانده در حق مدوحنی بغدادی که از اول در میان خاندان و زنان تربیت یافته باشد و آفتاب از کنیسه سرای دیده مطابق نیفتد اما اگر انصاف دهند در بیت سید حمیری نیز قصیری هست زیرا که اگر چه ظاهر کرده است که خون از مرحب می‌رفت اما معلوم نیست که خون از او بجراحت می‌رفت یا بقتل و عذر سید حمیری بهمان وجه که عذر وزیر بیان کردیم تمهید توان کرد زیرا که شجاعت و بأس امیر المؤمنین کرم‌الله وجهه دلالت دارد بر آن که خون مرحب خون قتل بوده باشد نه خون جراحت . و گویند روزی بامستنجد عون‌الدین بن هبیره در مصلحت‌مک مفاوضتی می‌کرد و مستنجد را معلوم شد که وزیر بغایت مخلص و دوات خواه اوست چهار بیت انشاد کرد دو بیت از ابن حبوس و دو بیت از آن خویش بآن منضم گردانید :

صفت نعمتان خصتاك و عمّتا	فذكرهما حتى القيامة يؤثر
وجودك والدنيا اليك فقيرة	وجودك والمعروف في الناس منكر
فلو رام ياحيي مكانك جعفر	و يحيى لكتنا عنه يحيى وجعفر
ولم أر من ينوي لك السوء يا ابا	مظفرء الا كنت أنت المظفر

وفات عون‌الدین روز یکشنبه سیزدهم جمادی الاخری سنه ستین و ختمه ایه بود و در سبب وفات او گویند برنجی بشیر گاو ساخته بودند و از آن بخورد و با خلیفه بصیدرفت مزاجش متغیر شد، اجازت خواست و باز گشت و روزی چند رنجور بود و بمرد و پیش از وفات بیک روز از غایت ضعف غشی کرد، زنان و کودکان و کنیزکان گمان بردند که در گذشت فریاد بر آوردند پسرش عزالدین ابو عبدالله محمد در سرای رفت بدر را دید بهوش آمده گفت استادالدار عضدالدین ابو الفرج بن رئیس الرؤسا کسان فرستاده است تا باز داند که سبب صیاح و فریاد چه بود؟ وزیر تبسم کرد و این ابیات بر خواند :

و کم شامت بی‌عند موتی جاهل	بأمر یسلّ السیف بعد وفاتی
ولو علم المسکین ماذا یناله	من الضرب بعدی مات قبل مماتی

و غیر این ابیات در مرثیه وزیر گفته است :

المم علی حدیث حوی	تاج الملوك و قل سلام
و توقّ أن یبقی حیا	ء دم مع عینک او ملام
فاذا ارتوی تلك الجنا	دل من دموعک والرّقام
فاعقر سویداء الضمی	ر فلیس یعتقر السّوام
و أقم صدور الیعملات	فبعد یحیی لامقام
مات الندی کانت تقی	دنا مواهبه الحسام
غاض الندی الفیاً	ض عن راجیه واشتدّ الأوام
و تفرّقت تلك الجمو	ع وفوّضت تلك الخیام
عجباً لمن تغترّ بالدّ	نیا و لیس لیسها دوام
عقبی مسرّتها الاذی	و عقبی صحتها سقام
ما متّ وحدک یوم ه	ت و انما مات الأنام

و گویند ابن رشادہ طبیب اورا زہر داد و سبب وفات او آن بود و ابن جوزی نقل کنند کہ گفت چون ورا بشستم برتن او اثرها دیدم کہ بآن میمانست کہ مسموم مرده باشد ، و ابن تعاویذی شاعر بغدادی متعلق خانہ رئیس الرؤسا بود ، بوقت وفات وزیر ابن ابیات در مدح ابن مظفر رئیس الرؤسا و مذمت وزیر گفت :

قال لی والوزیر قدمات قوم	قم فتبکی ابا المظفر یحیی
قلت أهون به علی مصاباً	و عزاء وابن المظفر یحیی

و وزیر ابن ہبیرہ اعمش وضعیف بصر بود و اعمش آن کس را گویند کہ آب از چشمش رود و نیک نتواند دید ، ابو الفرج بن سودای واسطی در ہجو او گفت :

هذا الوزير علی بلادة حسہ	ضعفت قوی أفهامنا عن وصفه
شمم الریاسة لایلیق بأنفه	و کذا الوزارة لاتلیق بعطفه
لو کان محمود الفدال موثقاً	فی رأیه و مؤیداً فی وصفه
کانت یبوسه کفه فی عینه	و کذا رطوبه عینه فی کفه

و گویند یکی از شعرا از ابن هبیره حاجتی طلبید او گفت تا بینم ، شاعر گفت پس این حاجت هرگز بر نخواهد آمد .

### ۳۲ - المستنجد

کنیه او ابوالمظفر است و نام و نسب یوسف بن المقتفی ، در سنهٔ خمس و خمسين و خمسمایه با او بیعت کردند و او مردی زیرک و کاردان بود ، چون خلیفه شد قواعد نیکو بنهاد و در عهد او خلفاء فاطمی را به مصر کار ضعیف شد و در روزگار پسرش مستضیی قنح مصر با تمام رسید بسعی صلاح الدین یوسف بن ایوب و مستنجد در گریه و محزون بمرد در سنهٔ ست و ستین و خمسمایه چنانکه شرح آن بگوئیم .

### حال وزارت در ایام مستنجد

چون خلافت یافت وزیر عون الدین بن هبیره را برقرار بداشت و تعظیم و تکریم او زیاده کرد و چون ابن هبیره بمرد وزارت باین بلدی رسید بعد از سه سال .

### شرف الدین بن البلدی

کنیه او ابو جعفر است و نام و نسب محمد بن ابی الفتح بن ابی منصور بن - البلدی ناظر واسط بود و در آن کار اجتهاد تمام کرد و ارتفاعات را مضبوط گردانید و خزاین متواتر بیفداد می فرستاد و مستنجد را خوش آمد و نیت کرد که وزارت باو دهد و از بغداد چیزی باو نوشت بمشمل بر این معنی و ابن البلدی هنوز در واسط بود که وزارت آغاز نهاد و بمالوک اطراف مکتوبات نوشت و در صفر سنهٔ ثلث و ستین و خمسمایه بیفداد رفت . اگر معترض گوید تو گفتی وفات ابن هبیره ستین و خمسمایه بود و وزارت ابن بلدی در سنهٔ ثلاث و ستین و خمسمایه و از اینجا لازم آید که خلیفه را سه سال وزیر نبوده باشد گوئیم در این مدت خلیفه هیچکس را اسم وزارت نداد اما قاضی القضاة قنقی را بنیابت وزارت کار می فرمود و چون ابن البلدی از مهمات واسط پرداخت بیفداد آمد و وزارت باو داد و چون خبر آمدن او برسید خلیفه

بفرمود تا قاضی القضاة ثقفی و نقیب بن طاهر مجدالدین ابو عبد الله احمد بن معمر حسینی و حاجب و عدول و قضاة و اعیان بغداد از صرصر (۱) استقبال کردند و فرمان شد تا استاد الدار عضدالدین ابوالفرج بن رئیس الرؤسا هم بیرون رود او را خوش نیامد ، پنج هزار دینار خزانه خلیفه را قبول کرد تا از آن استقبال معاف باشد . خلیفه فرمود اگر همین ساعت نقد ییارد استقبال نکند . استاد الدار در حال زر حاضر کرد و چون بخزانه رسید خلیفه مثال داد تا بی توقف استاد الدار باستقبال وزیر رود و گفت این مال از او باین نیت گرفتم که کسی را که ما اختیار کنیم و بزرگ گردانیم او چگونه آن کس را تعظیم نکند و کراهیت دارد . استاد الدار بی اختیار باستقبال رفت و چون چشمش بر وزیر افتاد خواست که فرود آید وزیر با آواز بلند سوگند داد که اگر پیاده شوی من نیز پیاده شوم همچنین سواره بکدیگر را در کنار گرفتند . بعد از آن استاد الدار در پیش وزیر می رفت بر رسم خدمت و چون وزیر بدست بوس خلیفه رسید فرمان شد که بر مقام وزراء بنشست و ارکان دولت هر کس بجای خویش قرار گرفتند و ابوالفرج بن انباری کاتب انشاء القابی را که جهت وزیر نوشته بود انشاء نمود و فرمان شد تا وزیر را خلعت وزارت پوشانیدند و اسب قیمتی با ساخت و زر بر در بداشتند و شمشیری محلی بزرگ حمایل کرد و در تدبیر ملک و حفظ رعایا و مصالح لشکر تا کید ها رفت و ابوالفرج الانباری بر خاست و این ابیات در مدح خلیفه بخواند :

اقابل ما اولیتیه زمانی	بأی لسان أو بأی بیان
مدی الدهر حتی یدهب الملوان	فلا زلت یا مولی الأنام مؤیداً
بین والمعدی علی الحدان	خایفة رب العالمین و وارثان
وبات بنوه فی غنی و امان	لقد سعد الدهر الذی أنت أهله

و وزیر از پیش خلیفه با اهل دیوان بیرون آمد و بدیوان رفت و مثال وزارت او بخواندند و بر عادت وزراء مطالعه بحضرت فرستاد و جواب مشتمل بر عاطفت و مرحمت بیاوردند و شعرا مدایح عرض کردند اما ایشان را هیچ نداد و جماعتی که پیش وزیر این هبیره

(۱) صرصر : فریمان بغداد علیا و سفلی و السفلی اعظمها و می علی فرسخین من بغداد (تاج العروس)



می‌رفتند پیش او تردّد آغاز کردند ، با ایشان التفات نکرد و فرایشان و خدمت ابن هبیره نیز با او تقرب نمودند و خواستند که ملازم شوند راه نداد و نامستنجد باقی بود وزارت مه‌راند بتمکین و تمکینی تمام و چون مستنجد بمرد با پسر او مستضی بیعت کردند او کشته شد و صورت این حال چنان است که مستنجد بیمار بود و استادالتدین عضدالدین ابن رئیس الرّؤسا که بردار الخلافه استیلاء تمام داشت باقطب‌التین قایمازمقتفوی که امیرالامراء بود و جماعتی دیگر از بزرگان دولت اتفاق کردند و مستنجد را بحمام آوردند و در خانه گرم بنشانند و در آن خانه بستند تا او درانجا وفات یافت و وزیر بر اتفاق ایشان بر آن فعل ذمیم واقف شد و رقعه بخلیفه نوشت و صورت حال آنها کرد اما ایشان رقعه را بگرفتند و نگذاشتند که بخلیفه رسد و بی آن که وزیر را اعلام دهند مستضی پسر مستنجد را بیرون آوردند و با او بیعت کردند بچند شرط یکی آن که عضدالدین وزیر باشد و پسرش کمال‌الدین استادالتدین ، و دیگر آن که قطب‌الدین قایماز برقرار امیر لشکر باشد و دیگر آن که شرف‌الدین بن بلدی وزیر را بکشد و بر این شروط مستضی را عضدالدین بن رئیس الرّؤسا سو کند داد و مؤکد گردانید و مستضی را مجال مخالفت نبود ، آنگاه اقارب مستضی را بطلبیدند تا همه بیعت کردند و شرف‌الدین بن بلدی را بخواندند تا او نیز بیعت کند چون در دارالخلافه رفت او را در کنجی بردند و بشمشیر زخمهای عظیم زدند و مرده بیرون آوردند و درمزه که پیش باب مراتب بود بینداختند و از آنجا در دجله افکندند .

### ۳۳ - المستضی

کنیه او ابو محمد است و نام و نسب حسن بن المستنجد در سنه ست و ستین و خمسمایه با او بیعت کردند و سیرتی نیکو داشت و در عهد او مصر بدست عباسیان افتاد و دولت علویان در مغرب بعد از پانصد سال انقراض یافت و کیفیت اجلاس او گفته شد و وفات او در سنه خمس و سبعین و خمسمایه بود .

### وزیر او : اول عضدالدین بن رئیس الرؤسا

کنیة او ابوالفرج است و نسب محمد بن عبدالله بن ابی الفتوح بن عبدالله بن هبة الله بن المظفر بن رئیس الرؤسا ابوالقاسم علی المعروف بابن المسلمه وزیر قائم که پیش از این گفتیم که سا سیری او را بکشت و ایشان فرزندان رفیل اند از عجم که بر دست امیر المؤمنین عمر مسلمان شد ، و عضدالدین از بزرگان وقت بود و در روز گارخوبش پیر دولت عباسیان بود و نزدیک ایشان منزلتی عظیم داشت و چون از عزاء مستنجد پرداختند مستضی عضدالدین را وزارت داد و او بر عادت وزراء بدیوان رفت و بر مسند نشست و هر چه رسوم وزراء بود بجا آورد و بعد از رقعہ آنها (؟) کاغذ و قلم برداشت و بزر و گندم و جو و نان و خرما و جامه بروات بسیار چنانکه همگان را در نظر آمد و آن را بسیار شمردند جهت مزارات و مشاهد ائمة مساجد و فقراء و ساکنان اربطه و زوایا و فقهاء و علماء بر خاصه خوبش بنوشت و چون شرف الدین بن بلدی را بکشتند و خانه و مخلفات او را در تصرف در آوردند توقیعات خلیفه دیدند مشتمل بر آن جمله که ابن بلدی عضدالدین و قیماز را بگیرد و بند کند و آن بیچاره جواب نوشته بود و از جانب ایشان عذرها خواسته و شفاعتهاء بسیار کرده ، ایشان بر کشتن او بشیمان شدند اما حین لا ینفع الندم ، و عضدالدین در وزارت متمکن بود تا عاشر شوال سنه سبع و ستین و خمسمایه . در این روز گار ناگاه خادمی از خدام خلیفه بدیوان رفت و با وزیر گفت امیر المؤمنین را تو هیچ حاجت نیست و دوات او بر هم نهاد و ترکان و لشکریان سرای او را غارت کردند و عوام نیز با ایشان در آمدند و در همه خانه های او حصیر کهنه نگذاشتند ، او ایستاده بود و نظر می کرد و با بزرگان میگفت سبحان الله العظیم ، گوئی هرگز بخانه من نیامده اند و نان و نمک من نخورده اند پس او را بحریم بردند و بموکلان تسلیم کردند بعد از مدتی دیگر باره مستضی با او بر سر رصا آمد و وزارت باو داد و حکم او را در ممالک مطلق گردانید . و عضدالدین فرصت نگه داشت و دست بخیرات و مواهب بر گشاد و دلاها را صید کرد و جهان او

را بی منازع و معادی مصفی و مهنا شد ، و او مردی شریف نفس و بلند همت و بسیار عطا بود . گویند از برای سرای خویش هر گز قند و نبات از هزار دینار کمتر نخرید و کار او بر قانون دلخواه و حسب تمنی پیش می رفت و در آخر نوبت از خلیفه اجازه حج خواست و خلیفه اجازه فرمود و او جهت راه کعبه ترتیبی ساخت که کس مثل آن ندیده بود و از دجله بگذشت و بجانب غربی رفت و همه ارکان دولت و اکابر در خدمت بودند چون بمحله قطیف رسید مردی قصه پیش داشت و گفت ای خداوند بس مظلومم ، وزیر قصه بستند آن مرد برجست و کاردی بر گردن او فرو برد و دیگری از جانبی برتهی گاه او زد و دیگری کارد کشید و پیش آمد اما باو نرسید مردم غایب کردند و آن هر سه را بکشتند و وزیر بعد از زمانی در گذشت ، مردم بر او جزعها کردند و نوحه ها بسیار کردند و بآیین و قاعده تمام مدفون شد ، و گویند آن سه مرد باطنیان بودند از جیل - السماق . و یکی از محل قطیف حکایت کرد که پیش از کشتن وزیر بدو ساعت در مسجدی رقم سه مرد را دیدم یکی از یاران خویش را در پیش محراب بخوابانیدند و دو یار دیگر بر او نماز مرده گزاردند ، او بر خاست و دیگری بجای او خفت و دو یار دیگر بر او نماز گزاردند و همچنین هر سه بر یکدیگر نماز کردند و من متعجب وار ایشان را می دیدم اما ایشان مرا نمی دیدند و چون وزیر کشته شد من پیش رقم و در روی کشتگان نظر کردم آن هر سه مرد بودند که ایشان را در مسجد دیدم . و این معاویذی شاعر متعلق بخاندان رؤسا بود و در مدایح ایشان قصاید بسیار دارد و این چند بیت با مطلع از قصیده نوشته شد :

و ان فؤادی لا بعدکم نهب  
وما کان لی لولا مالکم ذنب

أیتکم انی مشوق بکم صب  
تجافیتم عنی و مالی حیل  
و هم از این قصیده می گوید :

عن الجذب مبدولاً لی الأمن والخصب  
فان خصاص الطیر یقنصها الحب

وما زلت فی آل الرقیل بمعزل  
فان اقترح ذنباً بمدح سواهم

فقد اکتب النائی ولان لی الصّعب  
هنا ۛ به تُطلى خلايقه الجرب

وان عاد لی عطف الوزیر محمّد  
وزیر ۛ اذا اعتلّ الزّمان فرأیه

وہم در حق ایشان گفته است :

ظناً بکم انکم اہلہ  
فضاع فیکم عمری کلہ

قضیت شطر العمر فی مدحکم  
وعدت باقیہ ہجاء لکم

یکی از غلامان عضدالدین حکایت کرد کہ وقتی وزیر بہزار دینار محتاج شد و حاضر نبود و نخواست کہ از فرزندان یا از کس دیگر وام کند و با من انسی داشت گفت ای فرزند بہزار دینار احتیاج دارم کہ بعد از دوسہ روز باز گردانم ، گفتم سمعاً و طاعة - و در حال پنج ہزار نقد بیاوردم و گفتم کہ این ہمہ از دولت تو کسب کردہام ، آن مقدار کہ در محل حاجت باشد اشارت کن تا جدا کنم ساعتی سر در پیش افکنند و گفت بخدای کہ جبۃ از این زر نستانم ، بخانہ باز بر و این بیت بخواند :

الصّاحب المتبوع یقبح أن یری  
متبعا مافی یدی أتباعہ

ظہیر الدین ابوبکر عطار

او در ابتدای کار بازرگان بود و با اہل تصرف در آمیخت و در نظر مستغنی آمد وزارت بدو داد و او مردی بود کہ بر رعیت تنقیل کردی و عوام او را دشمن داشتندی و تا آخر عہد مستغنی وزیر بود .

۳۴ - الناصر لدین اللہ

کنیۃ او ابوالعباس است و نام و نسب احمد بن المستغنی ، در سنۃ خمس و سبعین و خمسایہ با او بیعت کردند و از افاضل خلفا بود مردی کاردان و مجرب و مقدم و شجاع و تیز خاطر و حاضر جواب و صاحب فطنت و ذکاء و فاضل و بلیغ ، اگر با علما مفاوضہ کردی از ایشان کم نبودی و اگر با کارہاء مملکت افتادی دقیق آن را

دانستی مدتی دراز بر تخت خلافت کمایشاء و بیختر متمکن بود و دائم خواهان آن که احوال رعیت بنفس خویش باز داند تا حدی که شب در محلات و دروب بغداد می گشت و ظاهر و باطن احوال رعایا و غیر ایشان معلوم می کرد و ارباب مناصب و حکام ولایات همه از او می ترسیدند و با او زندگانی چنان می کردند که با بعد مسافت او را حاضر می دانستند ، ملوک و سلاطین اطراف را هیبت او در دل نشسته بود و کس بودی که اگر در جامه خواب خواستی که با اهل خویش سخن گوید ترسیدی از آن که ناصر خلیفه در سرای او باشد و سخن او بشنود و در این باب مبالغه ناصر بیش از حد بود و این دوبیت از منشآت اوست که انشاد کرده است :

فجتها حين دجى الليل  
ولو درى حل به الويل

قالت اذا الليل دجى فأتنا  
خفى وطى الرّجل من حارس

و او در خلافت خویش چیزها کرد که کسی دیگر از خلفارا نبود ، یکی آن که دائم جاسوسان او در شهرها و دور و نزدیک می گشتند و احوال ملوک و حکام او را اعلام می دادند ، دیگر آن که لباس قوت از شیخ عبدالجبار پیوشید و از دست او خلقی انبوه این لباس پیوشیدند و شربت نمک آب ناصری در مشرق و مغرب انتشار یافت و در اقطار عالم او را رفیقان بودند که کس را برایشان اطلاع نبود ، و دیگر آن که احادیث نبوی بسیار استماع کردی ، دیگر آن که کمان گروهه داشتی و در آن باب مهارتی عظیم داشت و در دهها و مکر و تدبیر و سیاست و خبرت یگانه جهان بود و مسجد و خانقاه که آن را با اصطلاح بغدادیان رباط گویند و دور الضیافات و قناطر بسیار ساخت و املاک نفیس بر آن وقف کرد و مهذا بعضی او را بخیل خوانند و تاج الدین علی بن أنجب - المورخ البغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر خلیفه رباط خلاطیه را که بر جانب غربی بغداد ساخته است در بکشاد آن روز دعوت عظیم کرد و از اطعمه و حلاوی چندان ترتیب کردند که در حصر ننگجد ، پانزده هزار گوسفند بریان کردند و سی هزار مرغ ، چیزهای دیگر را بر این قیاس باید کرد و همه اوقات او بتدبیر مملکت و تولیت

و عزل عمال و تحصیل اموال و مصادره توانگران و ادخار مواد دنیوی از نقد و جنس جهت وقتی که بدان احتیاج افتد مصروف بود و چهل و شش سال و یازده ماه خلافت کرد و زمره خاتون مادرش در روز کار سنه خمس و ثمانین و خمسمایه بحج رفت و در عهد او هر گز راه حج منقطع نشد و سلجوقی خاتون دختر ارسلان بن سلیمان بن قلمش سلطان روم را بخواست و خلاطیه نام این دختر است و ناصر رباط خلاطیه را بنام او ساخت و چون او بمرد فرمود تا ملاصق خلاطیه تربت او بساختند و کیفیت خواستن ناصر این دختر را آن بود که دختر بر عزیمت حج بیفداد آمد و جمالی فائق داشت ، با ناصر حکایت او کردند ، کس فرستاد او را خطبه کرد و او در جواب گفت پدرم مرا بشوهر داده است ، امیر المؤمنین مهلت فرماید تا من از حج بازگردم و پیش پدر روم و طلاق از شوهر بستانم آنگاه امیر المؤمنین کس پدرم فرستد و مرا از او بخواهد . ناصر مهلت داد دختر حج بگذارد و از آنجا بروم رفت و طلاق از شوهر بستد و بیفداد باز گشت و ناصر او را نکاح کرد و بر او مفتون شد اما آن بیچاره مهلت بسیار نیافت و بعالم بقارفت . ناصر بر فراق او جزعها کرد که مثل آن کسی نکرده باشد . گویند او را بعد از وفات فرمود تا بکافور و ادویه که حافظ تر کیب آدمی باشد بیالودند و قریب بیست روز بر تخت نشاندند بود و در او می نگریست و می گریست بعد از آن خواص مقربان حضرت سعی ها کردند تا شخص خلاطیه را دفن کردند . اگر این حکایت راست است از عقل چنان پادشاهی بدیع و غریب می نماید و شعرا خلاطیه را مرثیه گفتند و این تعاویذی قصیده گفت که این ابیات از آنجا است :

قنوا تعجبوا من سوء حالی و من ضیری      فمن زفرة ترقی و من عبرة تجری  
رمتی ید الایام فیمن احبه      بسهم فراق جاء من حیث لا یدری  
فیا قبر ما بین الصراة و دجلة      الی قصر عیسی جادک الغیث من قبر

و از افواه بعضی از ابناء روز کار ، و المهدة فیمن رواء علیه ، شنوده آمد که

آن دختر هشار الیها چون در عزیمت حج بیفداد رسید خایفه صیت جمال او شنیده بود

و در مواصلت او دندان طمع نیز کرده و ثاقی مناسب حال جهت ایشان معین گردانید و مایحتاج الیه مجری داشت و چون شب در آمد در زی منکر چنانکه از وی منقول است از راهی غیر معهود پیش دختر رفت و او در تهجد بود و هیچکس از حواشی بیدار نه ، خلیفه چون او را در نماز یافت توقف نمود تا از نماز فارغ شود خلاطیه چون از نماز فارغ شد بر خاست و بآداب تمام بر خلیفه سلام کرد و گفت یا امیرالمؤمنین در چنین وقت موجب تعجب و تہجم چیست ؟ خلیفه متعجب و متحیر ماند و بر بساط نشست . خلاطیه از بساط بیرون رفت و برسم کنیزکان مراسم وقوف در مواقف خدمت بتقدیم رسانید و خلیفه فرمود که بچه دانستی که من خلیفہام ؟ گفت بان کہ در این زمان جز تو کسی هیچ آفریده را مجال و یارای آن نباشد کہ با مثل من این نوع تجاسر نماید . خلیفه فرمود کہ من مقلد امام شافعی‌ام و برای نظر در روی تو آمدمام تا ترا خطبه کنم و در حبالہ نکاح آورم . گفت اکنون دیدی و پسندیدی؟ گفت بلی گفت در مذهب تو مرا از من توانی خواست ، خالیا بحج می روم چون مراجعت کنم اگر پدرم مرا بامیرالمؤمنین تسلیم کند او داند . ناصر بخانه باز گشت و دختر روز دیگر بمظمتی تمام روان شد و ناصر از قضاة و ثقات بغداد جمعی را پیش سلطان روم فرستاد و او را خطبه کرد و ملک کبیر مجیرالدین طاشکنین را کہ پهلوان لشکرعراق بود و در هیچ موقف هیچ مبارز بر او غالب نیامد باملرت حج م-وسوم فرمود و مثال داد کہ در وقت مراجعت اگر خلاطیه خواهد کہ براه شام رود اول باستعطاف باز گردانند اگر تمرد نماید بقهر باز گردانند . خلاطیه چون از فریضہ حج فارغ شد در مراجعت برسر دوراہ عنان بجانب شام منعطف گردانید ملک مجیرالدین بطریق لطف منع کرد و مواعظ و نصایح بسیار تقدیم فرمود ، دختر منقاد نمی شد ، مجیرالدین گفت ما از حضرت خلافت باسرداد تو مأموریم علی ای وجه کان والمأمور معذور . چون ملکہ بلطف متوجه عراق نمی شود از قهر و اکراه چاره نباشد . خلاطیه فی الحال از هودج بیرون آمد و سلاح بپوشید و سوار شد و با مجیرالدین در آویخت و از جانبین

مدافعات بسیار رفت ، عاقبت الامر دختر مجیرالدین را از اسب در ربود و بر زمین انداخت و کارد بر کشید و بر حلق او نهاد و گفت اگر نه حرمت ریش سفید و انتساب تو بخاندان خلافت بودی کار تو تمام کرده می اما ترا زنهار دادم بشرط آن که باز گردی و صورت حال بر مخدوم خود تقریر کنی . مجیرالدین روی بلسکر آورد و گفت من مغلوب شدم و المغلوب معذور و روی بیغداد نهاد . و خلاطیه سه روز راه بجانب شام رفت باز عنان بر تافت و بیغداد متوجه شد و بقافله پیوست . مجیرالدین بآمدن او ابتهاج و ارتباح نمود و از موجب معاودت سؤال کرد گفت تا خلیفه تصور نکند که من از عجز گریب ختم و همه بهم متوجه حضرت خلافت شدند . خلیفه خود کار تمام کرده بود و خطبه بخطبه رسانیده ، بزرگان را باستقبال فرستاد و از اتمام مواصت اعلام داد خلاطیه گفت دو مانع است یکی آن که خلیفه حاکم روی زمین است و می اندیشم که در این خطبه تخایطی رفته باشد ، من وقتی ایمن شوم که از لفظ پدر بشنوم دیگر آن که من چون اینجا توقف کنم از تجهیزی که پدر جهت من خواست کرد خاصه آنچه مناسب حضرت خلافت باشد محروم مانم . ناصر چندان که در منع مبالغه کرد مفید نیامد ، دختر اجازت یافت و بروم رفت و پدر را بید و آنچه او را می بایست از نقود و جواهر و فرش و آلات و جمال و بغال و انواع اعلاق و ذخایر و تقایس و اخابر برداشت و به آیین و نسقی پادشاهانه روی بیغداد نهاد . و ناصر در آخر ایام خویش خواست که ترک خلافت کند و منقطع شود و در این معنی نامه نوشت اما این عزیمت بانعام نرسید ، و در روزگار او در سنه تسعین و خمسمائیه ملک سلجوقیان بکلی انقراض یافت در بوقت آخرین سلاطین سلجوقی و هو طغرل ارسلان بن محمد بن ملکشاہ بن الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن داود بن میکائیل بن سلجوق و او را طغرل هم مدانی گفتندی زیرا که تخت گاه بهمدان می ساخت ، و سبب کشته شدن او آن بود که کس بناصر فرستاد که من بیغداد می آیم امیر المؤمنین بفرماید تا سراها و خانه های آبا و اجداد مرا عمارت کنند . ناصر چون بر این بیغام اطلاع یافت فرمود تا خانه ها و سراهای سلاطین



سلجوقی را که در بغداد ساخته بودند بیک بار خراب کردند و رسول را گفت برو و تماشا کن که سرای سلاطین را چگونه خراب میکنند. رسول چون مشاهده کرد گفتند جواب نامه تو همین است . رسول باز گشت . ناصر با خود مقرر کرد که سلطان طغرل را براندازد ، بعد از این چنانکه در وزارت جلال الدین بن یونس خواهیم گفت ناصر لشکر بجنگ او فرستاد طغرل غالب آمد و ناصر بغایت برنجید و تدبیر صائب کرد و نامه نوشت بسطان علاء الدین تکش بن اب ارسلان بن اتسز بن محمد بن انوشکین خوارزمشاه و او را بر محاربت طغرل تحریض کرد و گفت چون او را قهر کنی ممالک او همه در تصرف تو باشد . سلطان علاء الدین فرمان خلیفه بسمع و طاعت تلقی کرد ، با لشکر بسیار روی بطغرل نهاد و نزدیک ری هر دو لشکر بر هم زدند و طغرل از غروری که داشت خود را از سر بر گرفت و باواز بلند می گفت منم طغرل بن ارسلان نواده سلاطین سلجوقی ، در حال جمعی گرد وی در آمدند و بزخم تیر و نیزه او را بینداختند و سرش بریدند و فرمان سلطان علاء الدین بر نیزه کردند و با علمهائ شکافه و طبول دریده و بوقات شکسته بغداد بردند و آتش دوات سلجوقی منطقی شد .

و ناصر در احادیث کتابی تصنیف کرد و نامش **روح العارفين** نه-اد و علماء مذاهب چهار گانه شافعی و حنفی و مالکی و احمد و دیگر طلبه علم آن کتاب را از ناصر استماع کردند و او اجازه روایت آن کتاب جهت چهار طایفه بخط خویش بنوشت . و در آخر عمر امراض متنوع بر مزاج او عارض شد و از همه صعبتر آن بود که هر دو چشم او را آب در آمد و بقدح آن محتاج گشت و چون از آن خلاص یافت سنگ مثانه بازدید آمد و علاج آن بجز شق مجرای بول نمی گشت ، ناچار بتحمل آن ألم رضا داد و از آن مرض هم شفا یافت . یکی از خواص او حکایت کرد که چون ناصر نابینا شد از همه خلق بیوشانید اما با سه کس بگفت صاعد بن توماء طبیب نصرانی و تاج الدین رشیق خادم وزنی که او را ست نسیم گفتندی و او زنی بود عاقله و کاتبه و ناصر در حال مرض جواب رقاع و قصه ها بر این زن املا کردی و او بنوشتی و هر گاه که توقیعات پیش وزیر بردندی

شك نداشتی در آن كه خط ناصر است و چون بر این حال مدتی بگذشت زن و خادم اتفاق کردند بر آن كه جوابها موافق رأی خود نویسند و این عذر با خلیفه آغاز نهادند . چون وزیر قمی آن جوابها را مطالعه می کرد در آن خللها می دید ، متحیر می شد . روزی صاعد طبیب را بخواند و در سرّ از احوال ناصر پرسید ، او حکایت مرض چشم خلیفه و اتفاق خادم وزن با وزیر گفت و تقریر کرد كه آنچه امیر المؤمنین املا می كند در جواب ست نسیم آن نمی نویسد بلکه آن می نویسد كه موافق رأی او و تاج الدین رشیق است . بعد از آن وزیر در امتثال در جواب توقف می کرد و خادم و زن بدانستند كه طبیب او را از صورت حال اعلام داده است ، خادم گفت من سزای او بدهم ، دو كس را برانگیخت تا فرصت نگاه داشتند و طبیب را بر سر محله مجروح کردند و بگریختند او در عقب آواز داد كه هر دو را بگیرید ، باز گشتند و شكمش بشكافتند و چون خبر بخلیفه رسید كشندهگان را بدست آورد و هر دو را همانجا كه طبیب را كشته بودند شكم بشكافتند و صلب کردند . و از ملك الأفاضل قدوة المورخين جمال الدین ابوالقاسم كاشی دامت آیاه استماع رفت ، و المهدة علیه فیما رواه ، كه وقتی جماعتی بخدمت ناصر باز نمودند كه فقها و طلبه علم كه در مدرسه نظامیه میباشند همه روز بشرب خمر و او اط و زنا مشغولند و ناصر صورتی خوب داشت جهت امتحان صدق این سخن جمله موصلیانه در پوشید و خود را ببطر و بوی خوش بیاراست و در نظامیه رفت و طواف می كرد یکی از آن طلاب كه بر منهیات و قبایح اقدام می نمودی بر غره ایستاده بود چون ناصر را باین شكل و هیئت بدید طمع كرد و در ساعت از غره بصحن مدرسه آمد و با او سخن در پیوست و سخن بدانجا رسانید كه ناصر را معلوم شد كه بیشتر اهل مدرسه بمنهیات مشغولند ، بدار الخلافه باز گشت و بفرمود تا تمامت فقها را از نظامیه بیرون کردند و بجای ایشان خربندگان و سؤاس در آمدند و طویله اسبان و استران بزدند و مدتی مدرسه نظامیه در عین بغداد مربوط دواب و محلّ كلاب بود تا اتفاق افتاد كه شبی ناصر خلیفه پنجمبر (ص) را در خواب دید و بانی مدرسه نظامیه در خندهش ، ناصر پیش رفت تا بر حضرت سلام كند ، پنجمبر روی

مبارك بگردانید ، ناصر در پای پیغمبر (ص) افتاد و گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده که روی مبارک می گردانی حضرت اشاره بخواجه نظام الملك کرد و فرمود که تا او از تو راضی نشود من از تو راضی نشوم و سلام تو را جواب نکویم . در حال ناصر پیش نظام الملك رفت و گفت چه کردم که تو از من راضی نیستی ؟ خواجه گفت من بجهت طلبه علم و فقها مدرسه سازم تا آنجا بتحصیل علوم مشغول شوند تو باندک جریمه که از ایشان در وجود آید اهل علم را تفضیح کنی و از مقامی که آنجا باشند و تحصیل علوم کنند و ملك ایشان باشد ایشان را برانی و بجای ایشان اسب و استر بندی ، ناصر در پای نظام الملك افتاد و عذر ها خواست و گفت قبول کردم که مدرسه را بقرار اصل باز برم و بدین غرامت کتابخانه در مدرسه بسازم . آنگاه بحضرت نبوت رفت و شرف دست بوس دریافت و از این شادی از خواب در آمد و در حال بفرمود تا اسبان و استران را از مدرسه بیرون آوردند و همان روز بنیاد کتابخانه نهادند و فقها را بر عادت معهود در مدرسه ساکن گردانیدند و آن انکار از خاطر بکلی بیرون کرد و بعد از آن با طابه و اهل علم کمال احسان و مکرمت پیش گرفت و در سنه ثلثین و عشرين و ستعایه وفات یافت .

### حال وزارت در ایام او

چون ناصر بخلافت رسید ابن العطار وزیر پدر خویش را روزی چند برقرار بداشت و بعد از آن بگرفت و در دار الخلافه حبس کرد و در همانجا بمرد . شخص او را بخواهرش دادند ، خواهرش او را بشست و در تابوتی نهادند و حمال تابوت را بر گرفت و از دار الخلافه می آورد و پیشتر گفته ایم که بغایت مبعوض رعایا بود ، کسی گمان برد که بر سر حمال شخص وزیر است بادیگری گفت و در حال عوام جمع آمدند و سنگ در تابوت می انداختند چنانکه نزدیک بود که حمال را مجروح کنند یا عضوی بشکنند . حمال بترسید و تابوت بینداخت و بگریخت عوام او را از تابوت بیرون آوردند و رسی در پای وی بستند و چوبی را بنجاست بیالودند و برانگشت او بستند یعنی قلم است و در خاک و

و کلاه می کشیدند و می گفتند این مکتوب را تویع کن. و از نوادر حالات اتفاق افتاد که یکی از ترکان گرمابه ساخت و مجرای آب چنان بود که بر خانه یکی از همسایگان می گذشت و نم بخانه می رسید، آن شخص بوزیر شکایت کرد. گفت خاموش باش و الا بفرمایم که سر ترا در آن مجری نهند و اتفاقاً چون عوام شخص او را رسن در پای کرده می کشیدند بمجرای آن حمام رسیدند سر و تن او در آن مجری افتاد و مردم را از سخنی که بآن منتظم گفته بود یاد آمد و محل تعجب عاقلان شد.

### جلال الدین ابوالمظفر عبداللہ بن یونس

مولد و مدفن او بغداد است، در مبدء کار خواست که از عدول مجلس قضاة باشد. بمجدالدین پسر استاد الدار پیوست و ملازمت نمود و غرض خویش بگفت، او با قاضی القضاة ابوالحسن علی بن دامغانی شفاعت کرد تا ابن یونس را تعدیل کند. قاضی در قبول آن شفاعت توقف می نمود زیرا که او را استیصال نمی دید. مجدالدین دیگر باره شفاعت کرد و قاضی القضاة شرم داشت که رد کند، ابن یونس را تعدیل کرد و او مدتی بعدالت مشغول بود و ثروتی تمام داشت بعد از آن بخدمت رفت و از مرتبه بمرتبه تنقل می کرد تا بوزارت ناصر رسید و در سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه خلیفه بفرمود تاخامت وزارتش بیوشانیدند و همه ارکان دولت و اکابر ملک پیاده با او بدیوان رفتند و قاضی القضاة دامغانی که بعدالت او راضی نبود با جماعتی پیاده می رفت و او مردی مسن بود و باصره ضعیف شده بود، در راه می افتاد و بسر در می آمد و می گفت لعنت بر دراری عمر باد یعنی آن روز بعدالت او راضی نبودم امروز وزیرش میبیم و من پیاده در پیش اسب او میروم. و چون مدتی در وزارت متمکن شد ناصر او را لشکری جرار بداد و بجنگ سلطان طغرل فرستاد بجانب همدان در سنه اربع و ثمانین و خمسمایه و طغرل در همدان بود. چون از آمدن لشکر خیر یافت حیاتی کرد تا گاه لشکر خود را بر سر لشکر بغداد فرود آورد و جنگ در پیوست و در حال لشکر خلیفه شکسته شدند و خزاین و اسلحه تمامت بغارت بردند، وزیر بر استری ایستاده بماند و مصحفی در

دست گرفته ، جماعتی از لشکر او را بر در بار گاه سلطان بردند و ساعتی بداشتند آنگاه اجازه دخول حاصل شد . وزیر در پیش سلطان طغرل شد بی خوفی و رعبی . سلطان گفت شما بچه دلیری روی بمملکت ما نهاده اید و لشکرها کشیده ؟ وزیر بی دهشت گفت : امیرالمؤمنین ناصر خلیفه چون خبر یافت از یزدادی که شما بر رعایا میکنید و مسلمانان را بناحق می رنجانید لشکر را فرمود تا باشما جهاد کنند . طغرل هیچ جواب درشت نگفت . و فرمود تا او را بخیمه نزدیک یار گاه فرود آوردند و چند ماه پیش او بماند و با او از شهر بشهر نقلی می کرد و شب و روز بتلاوت قرآن و مداومت نماز و روزه می گذرانید و عاقبت حیلتی کرد و خود را بسطان بست و باجارت او بموصل رفت و از آنجا بیغداد آمد و در خانه خویش بیاب الازج پنهان شد و حنبلی مذهب بود و بقیه احوال او گفته شود ، و مردم انہزام لشکر خلیفه را با سوء تدبیر او نسبت می کردند زیرا کہ امراء لشکر می خواستند کہ در موضعی ایمن فرود آیند بنزدیکی ہمدان تا لشکر انابک شہید قزل ارسلان بن ایلدگز ، کہ ممدوح ظہیرالدین فاریابی و افضل الدین خاقانی و اثیرالدین اخسیکی و احمد بن منوچہر ہمدانی و بسیاری از افاضل شعرا بود ، برسند چہ انابک با خلیفه مقرر کرده بود کہ چون لشکر بجنگ سلطان طغرل فرستد او بلشکر خویش مدد دہد . وزیر توقف نکرد و بہمدان رفت و کان امرہ ما کان . ابن اثیر مورخ گفت کہ من باصلاح الدین یوسف بن ایوب بودم کہ مصر و شام داشت و خبر رفتن وزیر بجنگ سلطان طغرل یاوردند او گفت لشکر وزیر اگرچہ بسیار و تمام آلات اند زود شکستہ شوند و ناگاہ خبر بما رسد . گفتند ملک این حالت را چگونہ تقریر می فرماید ؟ گفت وزیر از اہل قلم است و شک نیست کہ احوال اہل شمشیر نداند و از قوانین محاربت و مداخل و مخارج آن بی وقوف است و خبرت و ممارست ندارد و مہذا اورا غرور وزارت و حسن کفایت در اعمال و اموال چنان راسخ شدہ باشد کہ نخواہد برای دیگری کار کند و البتہ دم استقلال زند و نیز لشکر چنانکہ باید مطاوعت او نمایند و این امور مستلزم انہزام و تفرق است

ابن اثیر میگوید بعد از اندک مدتی خبر شکسته شدن لشکر و اسیر شدن وزیر بر رسید صلاح الدین گفت : هذا تأویل رؤیای من قبل . و پیش از این گفتیم که چون بخلیفه خبر شکسته شدن لشکر رسید چه کرد باعاده آن احتیاج نیفتد . و اما وزیر ابن یونس چون بغداد آمد ناصر خلیفه پسر بخاری را نیابت وزارت داده بود و باز معزول کرده و در آن حال ابن حدیده وزیر بود ابن یونس را باز طلبید و مخزن بساو بسپرد و کار دواوین باسرها باو حواله فرمود و او با این کارها بهم نیابت وزارت نیز می کرد و دیگر بار معزول گشت و مدتی در عزل بماند و باز استاد التدار شد و دواوین باو سپردند تا آنگاه که ابن قصاب در سنه تسعین و خمسمایه وزارت یافت ابن یونس را معزول کرد و بگرفت و بحبس فرستاد و کار بر او تنگ شد و در حبس بمرد .

### جلال الدین علی بن علی بن هبة الله البخاری

مردی ادیب و فاضل و فقیه بود و در سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه متولی قضا شد و لقبش افضی القضاة نوشتند و بعد از آن منصبش ترقی کرد و افضی القضاة بقاضی القضاة مبدل گشت و نیابت وزارت نیز باو تفویض کردند و او هر دو منصب را رعایت می کرد و باز از نیابت وزارت معزول شد و در منصب قاضی القضاة بماند و در سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه وفات یافت .

### معز الدین بن حدیده

مولد او کرخ سامرا است و نسب او متصل می شود بمعطیة بن عامر بن حدیده انصاری ، در بغداد نشو و نما یافت و بادیب و علوم اشتغال نمود و مال صامت و ساطق بسیار داشت و در هفدهم شعبان سنه اربع و ثمانین و خمسمایه بوزارت ناصر موسوم گشت و در حجره خلعت خاص وزارت پوشید و فرمان شد تا همه ارکان دوات پیاده بسا او بدیوان بروند و چون از حضرت خلافت بیرون آمد یکی از مراکب خاص با زین و آلات مرصع پیش کشیدند و چون سوار شد علماء مذاهب بزر مغربی در پیش می بردند

و تمامت اکابر و اعظم پیاده تا دیوان برقتند و چون برمسند نشست مثال وزارت بخواندند و انهاء بحضرت فرستاد و جوابی مشحون بانواع تعظیم و اکرام بیرون آمد و باصول و دقائق وزارت چنانکه شرط آن است قیام نمود و هرگز بتقصیر موسوم نکشت و هیچ فعل مذموم از او صادر نشد و مرتبه اش هر روز ترقی کرد تا آنگاه که اجل نزدیک رسید و بیمار شد و پیش از وفات باندک زمانی معزول گشت و در جمادی الآخرة سنه تسعین و خمسمایه بمرد (۱). از سید اشرف الدین ابوجعفر بن ابی زید حسن (۲) شاعر مورخ روایت کنند که او گفت از ولایت بصره بر من ظلمی رفت بغداد رقم و معزالدین وزیر بود قصیده براو خواندم که این ابیات از آنجا است :

و قبایل الانصار غیر قلیله	لکن بنوغیم هم الأخیار
منهم ابو ایوب خل محمد	فی داره و اختاره المختار
أنا منه فی النسب الصریح و أنت من	ذاک القیل فلی بذاک جوار
ولقد نزلت علیک مثل نزوله	فی دار جدک والنزیل یجار
فعلی م اظلم والنبی محمد	أمنی الیه و قومک الانصار

چون این ابیات بشنید بگریست و مرا خلعتی فاخر وصلتی گرانمایه فرمود و کارهای من ساخت و خوش دل باز گشتم .

### مؤیدالدین ابوالمظفر محمد بن احمد القصاب

اصل او از عجم است و مولد و منشاء او بغداد پدرش بر سر درب بصرتین در بغداد قصابی کردی . او بکار پدر التفات نکرد و بتحصیل علوم مشغول شد و پدرش ثروتکی داشت او را غمخوارگی می کرد تا در همه ادبیات تفوق یافت و بعد از آن باسباب ریاست و قوانین وزارت مشغول شد و علوم اهل تصرف از حساب و معرفت زروع

(۱) در اصل مکتب الفخری وفات ابن وزیر را در حال معزولی در تاریخ سال ۶۱۶

می نویسد و ظاهر آن تاریخ مذکور در متن تاریخ عزل اوست نه تاریخ وفاتش چه در اواخر شعبان یا اوایل رمضان سال ۵۹۰ بود که ناصر خلیفه ابن القصاب را از مقام نیابت بوزارت برداشت و بتسخیر خوزستان

و عراق فرستاد (۲) در الفخری : ابوجعفر محمد بن ابی طالب الشاعر .

و مقاسمات پیاموخت و در آن قسم بمرتبتی بلند رسید و مردی بود عالی همت و قوی۔  
نفس ، ریاست شمشیر و قلم باهم جمع کرد و لشکر کشید و شهرها بگشود و در محله  
درب الخیاطین بغداد کتابخانه نیکو ساخت و بسیار کتب نفیس بر طلاب وقف کرد  
و وقفیت آن را بخط خویش بنوشت و حسن خط ~~بکمال~~ داشت و اهل علم را تعظیمی  
تمام کرد و بمواهب و عطایا و سیرت همگنان را محب و معتقد خویش گردانید جزا۔  
الله خیراً . و اول منصبی که یافت کتابت انشا بود بعد از آن نیابت وزارت کرد و در عشر  
اول رمضان سنه تسعین و خمسمایه ناصر خلیفه وزارت باو داد و بخلعت و تشریف اختصاص  
یافت و از حضرت خلافت بیرون آمد و سوار شد و تمامت بزرگان دین و دنیا پیاده با او  
تا دیوان برقتند و دیوان در سرایی بود که اکنون آن را دارالوزیر می گویند برابر  
باب النوبی ، و اول کسی که از وزراء در آن سرا ساکن شد ابن قصاب بود و بعد از او  
هر که را وزارت دادند دران سرای می بود و چون برمسند نشست مثال وزارت  
بخواندند و انهاء بحضرت فرستاد و جواب مشتمل بر انواع مکارم و اصناف عواطف  
بیرون آمد و او آن منصب را رونقی تمام داد و حکم او در اقطار ممالک نافذ شد و  
ضبط اموال و عمارت و تولیت و عزل عمال بر وجهی کرد که پسندیده همه عقلاء جهان  
بود . بعد از آن ناصر بالشکری تمام او را بخوزستان فرستاد . چون بشوشتر رسید همه  
اهل شهر مطیع و منقاد شدند و بمقائله احتیاج نیفتاد ، وزیر شوشتر را ضبط کرد و  
قواعد مقرر گردانید و شحنه آنجا بداشت و چون شوشتر که دارالملک خوزستان است  
کشاده شد بقیه بلاد خوزستان هم مطاوعت نمودند و این مملکت بأسرها در حوزه دیوان  
خلافت آمد و وزیر ابن القصاب از آنجا بهمدان رفت خواست همدان را حصار دهد ایشان  
نیز بصلاح و انقیاد پیش آمدند آنجا نیز شحنه مقرر کرد و از همدان باصفهان رفت و از آنجا  
بری آمد و ری را نیز بگرفت و شحنه بنشانید و اعمال مضبوط گردانید و باز همدان آمد  
و سه ماه آنجا ساکن شد و سلطان علاء الدین نکش خوارزمشاه چون بشنید که ابن۔  
القصاب عجم را بیشتر مستخلص گردانید و عمال و شحنگان را تربیت کرد درخشم شد



و بوزیر رسول فرستاد و پیغامها داد مشتمل بر تهدید و وعید بسیار . وزیر را در آن حالت مزاج منحرف شد و مرض غالب گشت و بدانست که خلاص نخواهد یافت بامراء لشکر خلیفه گفت چون من در گذرم باید که يك ساعت در همدان مقام ننکنید خوارزمشاه لشکر عظیم دارد و شمارا طاقت مقاومت او نباشد و او وفات یافت ناگاه خوارزمشاه بالشکری جرآر بر رسید و لشکر بغداد را مجال گریز نماند هر دو فوج بهم زدند و غلبه خوارزمیان را بود و سلطان اصفهان و همدان و ری را مسخر کرد و ابن القصاب را از گور بر آورد و سر پیرید و بمردم چنان نمود که لشکر را شکستم و او را کشتم زیرا که لشکر خلیفه وفات وزیر را پنهان می کردند .

### سید نصیر الدین بن مهدی

کسبیه او ابوالحسن است و نام و نسب ناصر بن حمزة بن ناصر بن زید بن جعفر بن محمد بن ابراهیم بن محمد البطحائی بن القاسم بن الحسن بن علی بن ابی طالب . مولد او مازندران است و منشاء ری و مسکن و مدفن بغداد ، درس صبی بادیات مشغول شد و سعی نیکو نمود و با استمرار ایام اشتغال و تحصیل در علم و ادب و کتابت و بلاغت و ساختن امور دیوانی بگانه جهان گشت و از سید نسابه جمال الدین احمد بن مهنا العبید - لی نقل کردند که او گفت از پسر ابن مهدی شنیدم که گفت وقتی پدرم و من و برادران و همه اهل خانه حاضر بودیم نفسی سرد بر کشید ما گمان کردیم که بر عمر اندوه می خورد هر یکی تسلیه و تسکین می کردیم گفت والله العظیم که أسف من بر عمر و مال نیست اما اسف من بر آنست که در انواع علوم از کلام و فقه و ادبیات کتب بسیار بر استادان فاضل خواندم و بیشتر آن کتب بخط من بود و استادان بخط خویش اجازه نوشتند و در آن وقت که از بلاد عجم بیفداد می آمدم حرا میان راه قطع کردند و تمامت آن کتب بردند اکنون حسرت می خورم که کاش آن کتب در ترکه من مانده بودی و فرزندان را بکار آمدی آنگاه گفت ای پسران شما را وصیت میکنم که تحصیل علوم مشغول باشید که من بمرتبه که رسیدم بسبب علم رسیدم و هر مراد که

یاقم پیر کت همین هنریاقم ، و در عجم سیدی بزرگوار بود و از قم ، با حشمتی ظاهر و ریاستی زاهر اورا عزالدین المرتضی گفتندی و نقابت بلاد عجم داشت و نصیرالدین بن مهدی نیابت او می کرد و چون وزیر ابن القصاب بیشتر عراق عجم را بگرفت سلطان علاءالدین تکش سید عزالدین را بمواطاة و موافقت او متهم کرد و چون بهراق آمد وزیر وفات یاقه بود . سید عزالدین را بگرفت و بفرمود بر صورت ذبحش بکشتند و پسر او شرفالدین محمد بغداد گریخت و نصیرالدین بن مهدی با او بود ناصر چون ابن مهدی را بدید و آداب سخن گفتن و عقل و کیاست او مشاهده کرد اورا پسندید و بعد از آن خواست که تقریر و وقوف اورا بر ممالک بیازماید نخست احوال سلاطین عجم از او پرسید او حقیقت اخلاق ایشان و آئین و عادات و رسوم ملک داری و تدبیر اعمال و عمال و قوانین امر و نهی تقریر کرد در غایت فصاحت و وجازت . ناصر خلیفه احوال اطراف شام و حضرت بغداد و بلاد عرب نیز استخبار کرد و در آن قسم هم ید بیضا داشت و اورا در دل ناصر خلیفه مقامی بدید آمد تا حدی که وقتها در مصالح معتمدان بنهان پیش او میفرستاد و در مهمات مشاورت می کرد و در همه ابواب رأی او را بر منهج صواب می یافت . ناصر اورا از مقربان خود گردانید و عمل نخستین نقابت طالبیان فرمود و بعد از اندک زمانی نیابت وزارت با اصالت نقابت جمع کرد و خلعتش بداد و بفرمود تا بدیوان رفت و بمقام نایب وزیر نشست و بر توفیقات دیوان نشان کرد و بعد از اندک زمانی وزارت با سرها باهتمام او باز گذاشت و خلعت وزارت پیوشید و جاری الامادات با تعظیم و اجلال بدیوان رفت و بر مسند وزارت بنشست در ذی الحجۃ سنه اثنین و ستمایه و بتدبیر ملک و دولت مشغول شد و مساعی جمیل از او ظاهر گشت گویند یکی از اکابر پیش وزیر ابن مهدی رفت وزیر قدری چوب عود در دست داشت در آن عود باره بسیار می نگر بست وزیر چون مداومت نظر او بدید آن عود باره بدو بخشید او را دعا آفت و خواست که بر گردد وزیر گفت تعجیل مکن ، بعد از آن غلامی را در سر سخن گفت و بفرستاد آن غلام باز آمد و يك تخت جامه های نفیس

از هر نوع بیاورد و پیش آن بزرگ نهاد ، وزیر متبسم و مستبشر باو گفت خواستی که مثل : «بخره عریان» بر ما صادق شود ، این جامه‌ها را پیوش و این عود را در زیر آن بسوزان . گویند وزیر ابن مهدی مدرس و ناظر نظامیه را : علی بنیهاالتحیه و الرضوان ، بخواند و با ایشان گفت فلان علوی را خازنی دارالکتب ناصری فرموده شد و هر ماه پنج دینار مشاھرہ تعیین کرده آمد ، مدرس گفت ای خداوند خازن این دارالکتب را بحسب نص واقف مشاھرہ نیست اما خازن دارالکتب قدیم را که بانی مدرسه ساخته است هر ماه ده دینار مشاھرہ است و اکنون بخازن سه دینار بیش نمیرسد وزیر برفور گفت این علوی را خازنی دارالکتب نظامی فرموده شد و خازنی که اکنون هست نایب او باشد و برقرار خود بدارالکتب آید و رود و عادت مستمر او هیچ تغییر نکند و هفت دینار که از مشاھرہ خازن بحسب شرط واقف بر اوقاف نظامیه باقی می ماند بعلوی دهند و خزانه دارالکتب ناصری را هم علوی خازن باشد ، مردم از سرعت جواب وزیر متعجب شدند که مر بای خود را مشاھرہ از آنچه خوبستن معین فرموده بود زیاده کرد و از شرط واقف بیرون زرفت . گویند در عهد ناصر مردی زبرک بود که آلات حرب از منجنیق و غیرها نیکو ساختی و در عمارت هم دستی داشت و خلیفه در امور رجوع باو می کرد و مقدمی دارالسلح باو فرموده بود و مشاھرہ معین گردانیده ، وزیر مشاھرہ او قطع کرد و او شاعری بود و این ایات در هجو ابن مهدی انشاء کرد :

تَوَقَّ و قِیت السَّوِّءَ مَا أَنْتَ صَانِعٌ  
صَنِعَكَ يَا خَيْرَ الْبَرِيَّةِ ضَائِعٌ  
فَهَذَا وَزِيرٌ فِي الْخِلَافَةِ طَامِعٌ  
فَأَضِيعُ مَا كَانَتْ لَدَيْهِ الصَّنَائِعُ

أَلَا مَبْلَغَ عَنِّي الْخَلِيفَةُ أَحْمَدًا  
وَزَيْرِكَ هَذَا بَيْنَ أَمْرَيْنِ فِيهِمَا  
فَأَنْ كَانَ حَقًّا مِنْ سَلَالَةِ أَحْمَدِ  
وَإِنْ كَانَ فِيمَا يَدْعَى غَيْرَ صَادِقِ

و شیخ ابوالبقاء عکبر اوی نحوی در مدح ابن مهدی گفته است :

بِكَ أَضْحَى جِيدَ الزَّمَانِ مَحَلِّيٌّ      بَعْدَ أَنْ كَانَ مِنْ حِلَالِهِ مَخْلَاً

لا يجاريك في نجارك خلق أنت اعلی قدرآ و اعلی محلاً  
عشت تحیی ما قد ایت من الفضل — ل و تفی جورآ و تطرد محلاً

سبب گرفتن وزیر و کیفیت آن - ابن مهدی بسبب آن که بر عنایت خلیفه اعتماد داشت غلامان بزرگ و مقربان خلیفه را اعتماد نمی کرد و در بعضی اوقات معایش ایشان را منقطع می گردانید و اگر بحاجتی پیش او می آمدند آن را موقوف می داشت اگر چه می گفتند که از امثال این افعال با مقربان امیر المؤمنین جز باشارت او توان کرد زیرا که عاقل خواص پادشاهان را که همه وقت ملازم باشند و فرصتهای نیکویشان دست دهد نرنجانند و این ظن چندان بعید نیست و چون علاء الدین سامش ناصری که از اعیان امراء بود و از خلیفه دقوفا باقطاع داشت بمرد گفتند که ابوالغنائم بن ساونصرانی ناظر دقوفا او را زهر داده است . خلیفه بفرمود او را بگرفتند و دست و پای یزیدند و صلب کردند و در آن حالت سخنی گفت که دلالت داشت بر آن که این حرکت بفرمان وزیر کرده است و جمال الدین قشمر ناصری را غلامی دیگر بود معبر گویند که از دست وزیر از بغداد بیرون آمد و برامپرز ساکن شد و ناصر از این حالات متأثر و متغیر گشت و بامداد يك شنبه بیست و هشتم جمادی الاخره سنه اربع و ستمایه لشکری را بفرستاد تا بسرای وزیر محیط شدند و او هرگز این گمان نداشت و گفتند حاجب ابن امینا در دیوان بنشست وزیر باو نوشت که از امیر المؤمنین اجازه خواهد تا وزیر مطالعه در باب احوال خویش بحضرت فرستد ، ابن امینا عرضه داشت و فرمان شد که بنویسد ، وزیر درجی کاغذ بر گرفت و هر چه در ملک او بود از دواب و قماش و غلام و کنیزک و نقد ملک و اسباب بر آنجا نوشت و سیدی جوهر نفیس که وقتی خلیفه باو بخشیده بود آن را هم بنوشت و در آخر ذکر کرد که بنده بخدمت اعلی از این جمله که در این تفصیل است هیچ نداشت این همه از فواضل صدقات امیر - المؤمنین حاصل کرده است و نظر بر آن بود که چون وزارت منصبی بزرگ است تجمل مناسب آن می باید و اکنون بآن جمله هیچ حاجت ندارد اجازه می خواهد تا آن

را تسلیم خزانہ داران و معتمدان حضرت کند و زعم بنده آن است کہ از او گناہی کہ موجب تلف نفس باشد صادر نشده است ، فی الجملہ اگر چنانچہ در عمر مہلتی و در اجل قہقہی هست فرمان مبارک نفاذ یابد تا بندہ بیعضی از مشاہد چون علویان دیگر ساکن شود . ناصر جواب نوشت کہ آنچه انہاء کردی مارا معلوم است و نیت ما آن بود کہ آنچه در تصرف تو است مضاعف گردد ما بتوجیزی نبخشیدیم کہ نیت استرداد آن داشتیم و اگر خود اموال روی زمین است و آنچه مضمون تفصیل است حق تو است باری تعالی بر آن برکت کند و تو را از جانب ما امانت و احاطہ لشکر بسرای تو جہت آن بود تا لشکریان متعرض نشوند و دراز دستی نکنند اکنون اختیار با تو وا گذاشتیم ہر کجا خواہی ساکن شو و ہر چہ داری بانجا نقل کن و از ما ہمہ نوع ایمن باش . وزیر چون بر جواب اطلاع یافت خوش دل شد و التماس کرد کہ در دارالخلافت مقامی فرمایند کہ آنجا ساکن شود و بر وثاق او کسی باشد کہ بر حرکات و سکنات او اطلاع یابد و عرضہ میدارد تا دشمنان بدروغ و بہتان قصدی نکنند و کیدی نسازند ، خلیفہ را این ملتمس قبول آمد و بفرمود تا در دارالخلافت جہت وزیر سرابی نیکو خالی کردند و او با عیال خود و مملوکات بانجا رفت و برای او وظیفہ معین گردانید زیادہ از مقدار حاجت چنانکہ بی تعویقی ہر روز می رسید و با این ہمہ وقفا از حضرت خلافت طبقہای خاص مہر کردہ مشتمل بر طعام و حلوا و میوہ و برف پیش وزیر می بردند و او در آن خانہ بتعم و امن روزگار می گذرانید در جمادی الاولی سنہ سبع عشر و ستمایہ وفات یافت و بمشہد موسی بن جعفر مدفون شد .

### مؤید الدین محمد بن محمد بن عبدالکریم قمی

اصل او از قم است و مولد و منشاء بغداد و نسب او بمقداد بن اسود کندی میرسد او مردی کاردان عاقل بود و اصطلاح دواوین و کیفیت محاسبات متصرفات نیکو می دانست و بلاغت و فصاحت و آداب مستوفی داشت و ہر دو فن کتابت درج و دستور خوب نوشتی و در ہر دو شیوہ ماہر بود ، تدبیرات لطیف و رأیہاء درست و مبرات و

صدقات بسیار داشت بمشهد کاظم بیمارستانی ساخت و ادویه و اشربه و معالجین مرتب گردانید و آن را بر اهل مشهد وقف کرد و هم آنجا مکتبی و دارالقرآنی بنا فرمود جهت ایام علویان مشهد تا خط و قرآن آموزند و بر این ابواب البرّ چندان ملک وقف کرد که بشروط او وفا نماید و تا اکنون آن میراث برقرار است . و او در مبدء کار خدمت یکی از وزراء سلاطین عجم می کرد در اصفهان پیش از سن بیست سالگی و آن وزیر از نویسندگان خویش ماول شده بود زیرا که با او بسیار مجادله کردند و چیزی که او گفتی چنین نویسند ایشان صورت دیگر نوشتندی ، چون این نزاع متعادی شد وزیر همه نویسندگان را از پیش خود براند و قمی را نگاه داشت . روزی پیش او از جامه های نسبیج آوردند بعضی درست و بعضی بریده . قمی را بنشانند تا عدد جامه ها و الوان و اجناس بنویسد و خویشتن املا می کرد و می گفت فلان جامه صحیح و فلان جامه مقطوع و قمی صحیح را نمی نوشت اما مقطوع را می نوشت وزیر گفت چرا صحیح را نمی نویسی چنانکه من املا میکنم گفت ای خداوند چون مقطوع ذکر کنم بد ذکر صحیح حاجت نباشد زیرا که تخصیص مقطوع دلالت دارد بر آن که آن قسم دیگر مقطوع نیست . وزیر گفت چنین نویس که من می گویم قمی باز خلاف کرد و چنان نوشت که می دانست . وزیر تیره شد و آواز بلند کرد و با حاضران گفت که من از نویسندگان پیش ماول بودم جهت آن که با من اجاج بسیار می کردند و همه را از پیش خود راندم و این جوان را اختیار کردم و گفتم باشد که جوان است و اجاج بیاورد و آنچه گویم بنویسد و اکنون معلوم شد که او از ایشان اجوجتر است و اتفاقاً سلطان حاجی بنسینه بود نزدیک بدیوان آواز وزیر بشنید ، کسی فرستاد تا صورت حال باز دانست و عرضه داشت . سلطان بخادمی گفت بیرون رو و با وزیر بگوی که حق با آن جوان است و چنان می باید نوشت که او می گوید . قمی باین حکایت شهرت یافت و کار او ترقی کرد و با این خادم دوستی اساس نهاد و با یکدیگر انس گرفتند . روزی سلطان خادم را با شخصی همین کرد که بغداد پیش وزیر این قصاب روند برسانی ، خادم از سلطان در -

خواست و قمی را با خود ببرد ، سلطان اجازت فرمود و ایشان هر سه بغداد رفتند و وزیر ابن القصاب را بدیدند و رسالتی که داشتند مشافهه بگفتند و جوابی شنیدند که مطابق سؤال نبود ، خادم و رفیق در نیافتند اما قمی باز گشت و پیش وزیر آمد و گفت ای خداوند جواب مطابق سؤال نیست ، وزیر گفت راست گفتی اما ایشان را هیچ متنبه ممکن و وزیر معتقد قمی شد و مطالعه بحضرت نوشت که این جوان قمی که با خادم برسات آمده است مردی عاقل است و مستحق آن که ملازم در گناه باشد . ناصر فرمود که او را بطریقی که دانی باز گیر . وزیر کس فرستاد و قمی را بخواند و بر او موکلان گماشت و گفت از او بماسخنان رسانیده اند و فرمان شده است که سخنها را تحقیق کنیم بعد از آن در عقب شما بیاید خادم و رفیق برفتند و قمی بماند . بعد از دو سه روز خلیفه او را تشریف فرمود و کاری جهت اوهمین کردانید و چون ابن قصاب و قوام الدین یحیی بن زیاد که کاتب انشا بود وفات یافتند مکین الدین قمی را کاتب انشا فرمودند چون ابوالولید بن مینا از نیابت وزارت معزول شد بحکم فرمان آن منصب نیز بقمی مقرر داشتند با خلعتی فاخر و لقب مکین الدین بمؤید الدین مبدل گشت .

**فال القرآن - مکین الدین قمی روزی مصحف در دست داشت از برای**

خوبش فالی گرفت و مصحف بگشود بر اول صفحه نوشته بود : **انک الیوم لدینا مکین امین** ، باین فال بغایت شاد شد و بعد از زمانی **انک** بوزارت رسید و مثل این حال صاحب سعید شرف الدین خواجه هارون بن صاحب الاعظم الشهد شمس الدین صاحب الدیوان الجوینی طاب ثراهما را اتفاق افتاد که وقتی از شراب توبه کرده بود جماعتی مغولان برسیدند و او را بتکلیف شراب دادند روز دیگر بحمام رفت و غسل کرد و چون بیرون آمد و دو رکعت نماز گزارد برسبیل تقاؤل مصحف بگشاد این آیه آمد که : **یا هارون مامنک اذ رأیتهم ضلوا الا تبتغی أفصیت امری** . و چون قطب الدین سنجر ناصری که حاکم خوزستان بود با خلیفه عاصی شد خلیفه مؤید الدین قمی و لحاح شرابی را با لشکری بگرفتن او بخوزستان فرستاد ، سنجر چون آوازه آمدن ایشان

شنید با اهل و عیال و اتباع از خوزستان بشیراز گریخت و بحاکم آنجا پناه برد، وزیر بشوشر آمد و کسی بشیراز فرستاد و چیزی بملك شیراز نوشت که قطب‌الدین سنجر را باز فرستد او تعلق کرد وزیر با لشکری که داشت رو بشیراز نهاد. ملك شیراز چون دانست که ایشان بعذر ممنوع نخواهند گشت سنجر را با اهل و عیال و اتباع پیش وزیر فرستاد وزیر باز گشت و او را بیفداد برد و شوشر بمجاهدالدین یاقوت سپرد و نوبت دیگر مؤید الدین قمی در خدمت امیر مؤید و امیر موفق پسران امیر ابوالحسن علی بن ناصر بخوزستان آمد در وقتی که خلیفه خوزستان را بهر دو نواده تفویض کرده بود و ناصر از مؤید الدین قمی جلالت و کفایت و رأی و تدبیر مشاهده کرد او را وزارت داد و مثال وزارت بخط خویش بنوشت و در آن حال که قمی خلعت وزارت پوشید بسرای وزارت آمد و بر مسند نشست. خادمی از حضرت بیآمد و رقعۀ کوچک مهر کرده بوزیر داد و در آن رقعۀ این معنی نوشته بود: محمد بن برد نا ئبنا فی البلاد والعباد فمن أطاعه فقد أطاعنا ومن أطاعنا فقد أطاع الله تعالى ومن أطاع الله تعالى أدخله الجنة ومن عصاه فقد عصانا ومن عصانا فقد عصى الله تعالى ومن عصى الله تعالى أدخله النار. این رقعۀ را در دیوان بخواندند و جماعت را عنایت ناصر با وزیر ظاهرتر گشت زیرا که هیچ خلیفه مثال وزارت بخط خویش بنوشت. وقعی چون وزیر شد اعمال را ضبط کرد و ممالک را مرتب گردانید و هر چه از حسن تدبیر و صواب رأی بود بجای آورد و هرگز از او چیزی صادر نشد که موجب عتاب و بازخواست باشد. از شیخ فخرالدین علی بن یوسف بن البومی روایت کنند که او گفت از سید شرف الدین محمد بن حدیده علوی مراغی معروف برسول شنیدم که گفت در خلافت ناصر و وزارت قمی زنی از دختران سلاطین عجم بر عزیمت حج بیفداد آمد و آنجا روزی چند مقام کرد و وزیر قمی با آن دختر و کسان او آشنایی تمام داشت تا حدی که او را دختر خواندی و او قمی را پدر گفتی و در مدت مقام بیفداد هر گاه با وزیر حاجتی داشتی مرا فرستادی و او در جانب غربی بیفداد نزول کرده بود. روزی سوار شد تا بزیارت موسی بن جعفر رود با یکی از



کنیز کان او نکینی یاقوت بود بزرگ بغایت قیمتی چنانکه بدوسه هزار دینار بیش ارزیدی از کنیز کان یفتاد اوندانست و چون از زیارت مشهد باز گشت و نزدیک کرخ رسیدند کنیزك گفت نکین ضایع شد و هر چند جستند باز نیافتند و اتفاقاً روزی خاتون مرا پیش قمی بکاری فرستاد چون بخدمت او رسیدم با من بر عادتى که میان ما بود ملاحظه کرد و از حال خاتون پرسید گفتم از خاتون پرس که خاتون بر چه حال است؟ وزیر منزعج شد گفت سبب چیست؟ گفتم دیروز زیارت مشهد کاظم رفته بود کنیز کی از آن او نکینی از یاقوت در غایت نیکویی که بالوف دنایر ارزیدی ضایع کرد در ظاهر کرخ و چندان که بجستند نیافتند. وزیر تنگ دل شد و ساعتی خاموش گشت، آنگاه گفت این عورت بشهر آمد و ما مجال خدمتی نیافتیم و تقصیر کردیم و اکنون چنین زبانی حادث شد و اثر تغیر بوزیر دیدم آن سخن بگذاشتم و بمصلحتی که آمده بودم تمام کردم و باز گشتم روز دیگر بخدمت وزیر رفتم در حال که چشمش بر من افتاد تبسم کرد و آثار بشارت بر او ظاهر بود چون بنشستم مرا گفت طرف سجاده بردار و بنگر که زیر آن چیست؟ چون طرف سجاده برداشتم نکین یاقوت را دیدم که لمان کرد و من آن نکین را پیش خاتون دیده بودم و می شناختم خواستم تا بر گیرم بر سبیل ملاحظت گفت تو را با نکین مردم چه کار است؟ گفتم ای خداوند این نکینی است که دی ضایع شد زمانی که مزاح کردیم. آنگاه گفت این نکین را پیش دخترم بر که دلش نگران باشد من گفتم ای خداوند هر دقیقه که بکار وزارت عاید باشد شك نیست که هیچ آفریده را بگرد خداوند نرسد و لکن معجزات انبیا و کرامات اولیاء ندانستم که خداوند را باشد و اکنون آن نیز محقق شد و بنده را آرزو آن است که بداند که این نکین چگونه بدست آمد؟ وزیر بخندید گفت تورا باین سؤال چه کار نه غرض تو آن بود که نکین حاصل شود چون حاصل شد برخیز و بیزر. سید گفت بحق خداوند که دست بر نکین نهم تا ندانم که چگونه حاصل شد؟ وزیر گفت چون حال ضایع شدن نکین با من حکایت کردی من از هر نوع اندیشه کردم که نکین چگونه ضایع شده باشد و هیچ وجه از

وجوه نماند که تأمل آن نکردم ، آخر اندیشیدم که محتمل است که نکین از کنیزك در  
گرخ افتاده باشد و در عقب ایشان کسی آمده و نکین را یافته ، از شادی آن که بر چنین  
چیزی ظفر یافته نخواستہ باشد کہ بر جانب غربی مقام کند بجانب شرقی گذشته باشد تا  
از مقامی کہ آن را یافته دور شود پس بفرمودم تا بریدار یعنی سرور کشتی بانان را با همه  
ملاحان کہ بر دجلہ کشتی دارند حاضر کنند چنانکہ هیچ کس نماند کہ حاضر نشود  
بریدار قرب دو ہزار کشتیان را حاضر کرد و از يك يك احوال می پرسیدم و می گفتم  
با تو دی یا امروز کسی از دجلہ گذشته کہ بر او اثر خوف یا فرح ظاہر بود و تو را  
مزدی زیادہ از معہود رسانیدہ هیچکس مقرر نیامد بعد از آن بریدار را گفتم بحق نعمت  
امیر المؤمنین کہ اگر يك ملاح نیامدہ باشد و تو پیش من نیاوردہ باشی بفرمایم تا ترا صاب  
کنند او گفت ہر ملاحی کہ دانستم آوردم مگر پیری کہ او را توانایی آن نبود  
کہ کسی را از مشرعة کرخ بگذراند او را نخواستہم . گفتم من آن شیخ را می خواہم  
بریدار در حال او را حاضر کرد ، چون پیش من آمد من آنچه از ملاحان دیگر پرسیدم  
از او پرسیدم ساعتی اندیشہ کرد آنکامہ گفت دیروز بمشرعة کرخ شخصی سناہان پیش  
من آمد و خواست کہ بگذرد من گفتم چندان صبر کن کہ کشتی بر شود آنکامہ بگذریم  
او شش درم بمن داد و گفت این شش درم بستان و مرا بگذران و منتظر دیگری مباش ،  
آن زر بستدم و او را بگذرانیدم . من گفتم آن شخص را می شناسی ملاح گفت اگر در  
میان ہزار کس او را بینم بشناسم . من پنج روز مرد را ملازم کردم و گفتم باید هیچ باران  
و کار و اسرا و مدرسہ و گرفتارہ و مسجد و ہنگامہ گاہ نگداری و ہمہ را از طلای و چون  
آن جوان را ببینی باین سرہنگان سباری تا پیش من آرند . ملاح بیرون روت و سرہنگان  
با او ملازم بودند بعد از زمانی باز آمد و گفت آن جوان را یافتم و سرہنگان سپردم و  
اینک بر در سرای است ، او را بخواندم چون چشمم بر او افتاد گفتم اگر ار او پرسم کہ  
چنین نکینی یافته یا نہ منکر شود و کار دراز شود فی الفور او را گفتم نکین بیاور گفت  
ای خداوند در خانہ است سرہنگان را با او ملازم کردانیدم تا نکین بیاورد و نکین از

او بستدم و اورا چیزی بخشیدم . سید شرف گفت بخدا که این تدبیر بکرامات اولیاء نزدیکتر است که بتدبیر وزراء . گویند پیش از آن که وزیر قمی را بگرفتند بر دوام این ابیات ابن سبیل شاعر می خواند :

نتمنی و فی المنی قصر العہ — ر و نغدو بما نسر نساء  
 لیت شعری تمر بنا الأیا — م أم لیس تعقل الأشياء  
 بالذی نغندی نموت و نحیی — ا قتل الداء للنفوس الدواء  
 موت ذا العالم المنصل بالذ — طق و ذالسارح البهیم سواء  
 قبـح الله لـدّة لاذانا — نالها الامهات والاباء

مؤید الدین وزیر ناصر و ظاهر بود پنج سال وزارت مستنصر کرد و در سحر گاه هفتم شوال سنه تسع و عشرين و ستمایه اورا و پسرش فخر الدین احمد را بگرفتند و در دار الخلافه حبس کردند و پسرش پیش از او بمرد و گویند کشته شد و او پس از پسر بیمار شد و همچنان بیمار از دار الخلافه بغداد بیرون آمد و بخانه دختر رفت و بمداز اندک زمانی بمرد و گویند سبب مردن او فراق و اندوه پسر بود و حاجب محمد بن عبدالملک وظایفی این ابیات بر اصطلاح رماة بندق بمستنصر نوشت و اورا تحریض کرد بر قمی و پسر او :

لقد انتحی المستنصر المنصور — یوم المکین کما انتحی المنصور  
 ملک الخراسانی ذاک بیغیه — و کذا خراسانینا المأسور  
 لانبقه یاخیر من وطی الحصا — فالرأی أن لا یهمل الموتور  
 وافصم عری عنق القصیر فدونه — فی المکر والکید الوکید قصیر  
 مولای فی وجه العداة صرعت — صحباً و طیر المخر فیہ و کور  
 أخذت منه الجوق فی ندب و کم — حامت علیه ولم تنله صقور  
 حبسته لکن مفیقا فاتبع — ما سنّه فی البندق الجمهور  
 والرأی تذکیه المفیق فانه — مازال یسکن روعه فیطیر  
 والکی مخلفه لیدیه واضع — فی حدّه عضد له و ظهیر  
 لا تأمن علیهما فی محبس — ضنک فعندهما له تدبیر

و پسر او فخرالدین احمد اگر چه ادیب و فاضل بود اما اخلاق نیکو نداشت و مردم را رنجانیدی و بر کس رحم نیاوردی و چون شرطه و محتسبی باو دادند سیاستها می-کرد و بینی و گوش میبرد و اعضا قطع می کرد تا همه خلیق از او متنفر شدند و مستنصر او را دشمن می گرفت و گویند قمی بسبب پسر منکوب شد و چون هر دو را بزنند بر دند با پسرش گفت : **بخذك انسلقنا** یعنی پسر که تو جوشیده شدیم و گویند سید شمس فخر بن معد بن فخر علوی موسوی بغداد آمد و پیش پسر قمی رفت و این شش بیت در مدح او بر خواند :

يا بن الذي قد من خير الأنام رسو — ل الله قد ما بلا مین ولا كذب  
انني أمت بمابین الوصی ابی و بین والدك المقداد من سبب  
ولی اواصر اخرى هن معرفتی بالفقه والنحو والآداب والنسب  
أشكو اليك من الدهر الخوون ومن جور الولاية على ضمفی ومن عطبی  
ومن خراج ثقيل لا اقوم به الا عقيب مشقات تبرح بی  
كن شافعی عند مولانا أيبك اكن لك الشفيع غدا في الحشر عند ابی

فخرالدین احمد گفت ایها السید شکایت ترا چنان کنیم که بشکر مبتدل گردد و دست ولایت و ظلمه از تو کوتاه کنیم و خراج را با پدر بگیریم تا در خدمت خلیفه عرضه دارد و مخفف کند و با تو معاهده می کنیم و خدای را گواه می گیریم که چون من امروز پیش پدر شفیع تو باشم و مهمات ترا بسازم روز قیامت باید که تو نیز پیش پدر خود امیر المؤمنین علی شفیع من باشی . سید گفت خدای در آنچه گفتی گواه من باشد . فخرالدین احمد در حال پیش پدر رفت و مهمات او را بساخت و هزار دینار زر و یک تخت جامه های فاخر پیش سید نهاد . گویند عزالدین عبدالحمید بن ابی الحدید با پسری از ترکان عثمان نام نظری داشت و او یار فخرالدین احمد بود و محبت پسر چنان بر او غالب شد که از ملازمت فخرالدین احمد باز ماند . چون او را صورت حال معلوم شد عزالدین عبدالحمید را حبس کرد و بعد از روزی چند بیرون آورد و با او مقرر گردانید

که با پسر تشیند . عزالدین در مدح فخرالدین احمد قصیده گفت و این دو بیت از آنجا است :

وقد ثبت عن الغیّ و قد اقلع شیطانی و قد کالبی (۱)

اگرچه آوردن این چنین سخنها از منهج صواب دور است اما چون ملزم شده ایم که در این کتاب هر چه در کتاب منیة الفضلاء است یاریم بحسب التزام آورده شد و انا استفرا لله من جمیع ما کره الله . و گویند فخرالدین احمد پیش از گرفتن این ایات بسیار خواندی :

عجبا لمن یبقی ذخایر ماله و بیت یحفظهنّ و هو مضیع  
والدهر یفتک بالنفوس حمامة فلمن تعدّ کریمه او تجمع

### ۳۵ - الظاهر

کنیه او ابونصر است و نسب محمد بن ناصر ، مادر او کنیز کی بود النون نام ، در سلخ رمضان سنه اثنین و عشرين و ستمایه خویشان و ارکان دوات و معتبران بغداد چون قاضی القضاة محیی الدین بن فضلان و نقیب طالبیان قوام الدین ابوعلی موسوی با او بیعت کردند و در روز دوشنبه غره شوال ظاهر جامه سفید پوشید و جامه برد پیغمبر (ص) بر دوش گرفت و در شبك قبه مبايعت بنشست و وزیر بیرون شبك با استاد بر پایه اول منبر ، استادالدار مبارک بن ضحاک پایه زیرتر و بیعت او از امرا و حجاب و ولایة و قضاة و مفتیان بستند .

احوال جامه برد پیغمبر و کیفیت وصول آن با آل عباس - چ - چون ذکر جامه پیغمبر کرده شد اگر احوال آن باز نموده شود چندان نامناسب نباشد . روایت کنند که کعب بن زهیر پیغمبر را هجو کرد و برادری داشت بحیر نام که

(۱) تصحیح این شعر ممکن نشد و این حکایات در نسخه چاپی منیة الفضلاء یعنی الفخری عربی که مؤلف می گوید آنرا از آنجا نقل کرده است نیست .

مسلمان شده بود اورا بر اسلام ملامت می کرد و چون این خبر پیغمبر (ص) رسید خون اورا مباح گردانید ، برادرش بحیر کس باو فرستاد که حضرت پیغمبر خون تو را مباح کرده است از خود غافل مشو ، مدتی غایب شد بعد از آن باز برادرش پیغام داد که بیا مسلمان شو که محمد کسی را که مسلمان می شود اگر چه گناهان بسیار دارد نمی کشد . کعب بن زهیر قصیده لامی بگفت که بعضی آن را لامیة العرب گویند و مطلعش این است :

بانت سعاد فقلبی الیوم متبول      متیم اثرها لم یفد مکبول

و بعضی لامیة العرب قصیده شغری را گویند که مطلعش این است :

اقیموا بنی امی صدور مطیکم      فانی الی قوم سواکم الامل

کعب بن زهیر چون قصیده بگفت بمدینه آمد روی بسته چنانکه اورا نتوان شناخت و ناله را بر در مسجد بیست و در آمد و سلام کرد و گفت یا رسول الله خائفم و امان می طلبم پیغمبر (ص) فرمود که تو را امان دادم اگر چه کعب بن زهیری . در حال روی بکشود و گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد من کعب بن زهیرم در حال مسلمان شد و گفت در حال تو قصیده گفته ام اگر بشنوی انشاد کنم ، پیغمبر (ص) فرمود که بر منبر رو و بر خوان ، کعب بر منبر رفت ، شعر آغاز کرد و چون مطلع بخواند پیغمبر (ص) فرمود : أغزل فی المسجد ؟ کعب گفت یا رسول الله سعاد منکوحه من است و چون پیغمبر (ص) سخن او شنید و منات و جزالت سخن بدید روی باو کرد و باصحابه فرمود تا همه بشنوند کعب قصیده را می خواند تا باین بیت رسید :

انّ الرسول لنورٌ یستضاء به      مهتدٌ من سیوف الیهند مسلول

پیغمبر فرمود : من سیوف الله و این استعدرا که یود در غایت خوبی و چون قصیده تمام کرد پیغمبر (ص) اورا گوسفند بسیار بخشید و جامه برد خویش باو داد و مدت حیات کعب آن جامه برد باو بود ، چون کعب بمرد معاویه آن جامه برد سی هزار درم از بسر او بخرید و در خاندان بنی امیه از خلیفه بخلیفه منتقل می شد ، ایشان در اعناد و

جمعات می پوشیدند و چون نوبت خلافت بآل عباس رسید آن جامه بایشان افتاد و بطول زمان کهنه شد و آسترش کردند و گفته‌ایم که چون وزیر عمیدالملک کندری با سلطان طغرل بیک بغداد آمد قدری آستر آن از خلیفه بخواست باو داد ، عمیدالملک را بعد از قتل در آن پیچیدند و دفن کردند . فی الجمله آن جامه پیش خلفاء بنی‌عباس بود و از خلیفه بخلیفه منتقل می‌شد تا آخر دولت عباسیان بعد از آن احوال آن معلوم نشد و گویند ست نبویه خدیجه الزمان ملکه‌المکان رابعه خاتون دختر امیر ابوالعباس احمد بن المستنصر که منکوحه صاحب سعید شرف‌الحق و الدین هارون بن‌الصاحب‌الشهید سلطان وزراء الآفاق شمس‌الحق و الدین محمد صاحب‌الذیوان‌الجوینی انارالله برهانها بود آن جامه پیش شوهر آورد و این دور نیست چه ممکن است که در واقعه بغداد باو افتاده باشد یا بپادشاه که منکوحه صاحب سعید خواجه عطا ملک برادر صاحب دیوان رحمة‌الله علیه و از او بدختر رسیده والله اعلم .

و در ایام ظاهر قبه های امام موسی و امام‌الجواد بسوخت و کسی بر کیفیت سوختن آن وقوف نیافت . ظاهر چون بشنید بغایت منزعج شد هم در ساعت بمشهد رفت و بفرمود تا هم در روز بعمارت بهتر از آن که اول بود مشغول شوند و می‌خواست که آن را از وجه حلال سازد و جزیه یهود و نصاری در آن وجه نهاد و پیش از اتمام عمارت ظاهر در گذشت مستنصر آن عمارت را تمام کرد و شیعه سوختن آن قبه هارا بظاهر نسبت می‌کردند و این اصلی نداشت که اگر چنین بودی او جهت سوختن چنین منزعج نشدی و بمعجیل عمارت نکردی و جزیه اهل ذمه که حلال‌ترین وجه‌ها است در وجه آن نهادی . و ظاهر سیرتی پسندیده داشت و چون خلافت یافت مسز بود گویند بوقت جلوس بر تخت خلافت اکابر تهنیت می‌گفتند گفت بقالی که دکان نماز دیگر گشاید پیدا باشد که چه تواند کرد و جسر نو بر دجله ظاهر ساخت و معمار آن فخرالدین احمد بود پسر وزیر قمی و چون جسر تمام شد شعرا آن را مدح گفتند و نقیب قطب‌الدین حسین بن افساسی قصیده گفته که این سه بیت از آنجا است :

وقد مدّ جسراً علی دجلة و لو شاء قنطسره عنبراً  
و لو شاء مدّ علی البحر جسراً و ان شاء یأتیه عوداً و قبرا  
امام یرجی جزیل الثواب فقد حاز ذکراً جمیلاً و اجرا

۳۶ - المستنصر

..... (۱) . . . . .  
مدرسه مستنصریه در بغداد هم بنا کرد و در ایوان ساعت محاذی مدرسه که اوقات صلوات  
رعایت می کنند ، و مدرس از هر علم مقرر کرد و بامداد طبیب مدرسه در ایوان نشیند  
و کحالی کند و هشت فراش که بنوبت ملازمت می نمایند و دو بواب و هر مدرسی را  
چهار خدمتکار مرتب و داعی و مقری و در آن وقت که این ضعیف ساکن مستنصریه  
بود تدریس طب ابن قیس نصرانی داشت اما او بغایت پیر و ضعیف بود و شرف الدین  
طبیب بنیابت او از جانب غربی می آمد و بر صفت ساعت مدرسه کحالی می کرد و تدریس  
نحو مولانا جمال الدین بن آبار نحوی داشت ، از او با استاد شهید مولانا رشید الدین  
رازی رسید و تدریس حدیث یکی از اصحاب شافعی و اگر بشرح جزئیات قواعد این  
مدرسه مشغول شویم بنطویل انجامد، بچشم بیننده عظمت و بلند همتی مستنصر معلوم شود  
و شخصی باری گوی در مدح این مدرسه گفته است :

نیست چون بغداد شهری در همه روی زمین  
باز چون مستنصریه در همه بغداد نیست  
چار ست آن بنور چار مذهب روشن است  
حدا جائی که مثلش در دو وهفتاد نیست

چون عمارت مدرسه تمام شد وزیر نصیر الدین ابوالاظهر بن الناقد در آمد و در مدرسه وزوایا  
و مرافق آن طواف کرد و مؤید الدین محمد بن علقمی و برادرش علم الدین با او بودند

(۱) از اینجا مبلغی افتاده و در هر سه نسخه ای که در دست بود بهمین شکل یعنی مقداری از  
ابتدای خلافت المستنصر افتاده و شاید مبلغی نیز از آخر خلافت ظاهر .



هر دو را خلعت فرمود و معمار مدرسه و صانعان را هم تشریف داد روز پنج شنبه دهم  
رجب سنه احدى و ثلثین و ستمائه در مدرسه بگشود و اعیان ملوک و اشراف و علماء و  
امراء حاضر بودند و سماطی پادشاهانه بکشیدند و چندان اطعمه غریب و حلواهای لذیذ  
بر آن سماط بود که در حصر هیچ حاصر ننگینجد و در میان تلی عظیم از حلاوی و  
خشکناک برهم ریخته بود چنانکه مرد ایستاده در پس آن نمی نمود و بعد از آن هر  
کس حاضر بود بحسب مرتبه خلعت دادند و شعرا در مدح مستنصر و مستنصریه قصاید  
غرا گفتند و همه را جوایز شاهانه رسید و موفق الدین قاسم بن ابی الحدید مدائنی کاتب  
اسنا قصیده گفت که تمام آن لایق اثبات بود ثبت شد :

فی الأرض قبل ایالة المستنصر  
رفعت قواعدہ بفعل مظهر  
حسد الفضائل فی طباع العنصر  
شرقیاته و ضیاء نور المشتري  
و رأى الصواب و ذاك بعد تحیر  
والجوق بین مکوف و معبر  
و صلت حواشیه بلیل مقمر  
توب یشق علی قمیص أحمر  
علماء لأحكام البشير المنذر  
هو طور سینا کل صاحب منبر  
قهرت و آی مساجد لم یقهر  
سداً بنوق صناعة الاسکندر  
بافاضة المعروف سبعة أبحر  
والماء بین تحمحم و تحسر  
أو رام شأو العالم المتبحر  
عن ماء دجلة مثل نهر الکوثر

ما مثل الفلك العظيم المبصر  
هذا بناء معرب عن قدره  
حسدت به الأرض السماء ولم یزل  
انظر تجد نظم الثریا فی ذری  
ضحك الزمان و ذاك بعد عبوسه  
فالافق بین مذهب و مفضض  
والتور یلمع من نهار مشمس  
و کائما شق العشاء مع الدجی  
تزهو بما عمر الخلیفة فوقها  
فالجانب الشرقي بالشاطی الذي  
ما حق دجلة أن تعوه بلفظة  
غلب العطاء الماء فیها و ابتی  
ان اصبحت بحرأ فان بنانه  
وضع الامام بها أساس بنائه  
قصرأ و مدرسة لمن طلب الغنی  
هی جنه الفردوس یجرى تحتها

حسابها در النظام و تربها  
أضحى سليمان الزمان و اهلها  
لبس الغبي بها شهامة ماهر  
لم يخل من خبر و شيخ حافظ  
قد كانت الفقهاء قبل بنائها  
فرقى يشق على المرید طلابها  
فاليوم قد جمت امور الدين فى  
مسك الجيوب و طيبها كالغبر  
مستخدماً فيها بجنة عبق  
و غدا المقل متاخماً للمكر  
يروى الحديث و ساجد و معفر  
فى كل قطر واحداً لم يذكر  
فى الشرع و المطلوب كالمعتد  
ارجائنا و ازيل عذر القصر

و امير المؤمنين مستنصر ، تقبل الله مساعيه الجميلة بقبول ، روز آدينه دهم جمادى الاخرة  
سنة اربعين و ستمائة برحمت خدای تعالى رسيد و عمر او پنجاه و يك سال و هفتاد روز  
بود و بر صافه مدفون شد و مذهب امام احمد حنبل داشت .

### حال وزارت در ايام مستنصر

امير المؤمنين مستنصر چون خلافت يافت مؤيد الدين قمى را چنانكه ذكر  
كرده شد بگرفت و وزارت بشمس الدين مبدل شد .

### نصير الدين بن ناقد

لقب و كنيه و نام و نسب شمس الدين ابوالاظهر احمد بن محمد بن على بن  
احمد بن الناقد است و اصل و مولد و منشاء و مدفن او بغداد است و پيش از شروع در حكايه  
احوال او بگويم اگر كسى گويد در تبديل القاب چه حكمت است گويم عرب را  
القاب رسم نبوده است و وقتى كه خواستندى تعظيم كسى كنند و مخاطبه نام او بر زبان  
برانند كنيه او بگفتندى اما القاب آيين سلاطين عجم است مثل بنى بويه و بنى سلجوق  
چه هر گاه مثل امثله ايشان بحضرت خلافت مى آوردند القاب بسيار نوشته خلفا آن را  
مستحسن مى دانستند و ايشان نيز بر همان قاعده بنوشتند اما عدول از لقبى بلقبى جهت آن  
كردند كه نامها متفاوت است نام هست كه از نامى بهتر است قال (ص) خير الاسماء ما

عبد و حمد ، و شك نیست که محمود و نصیر و سعید نیکوتر از کلیم و نمیر و ذویب است و کتبه ها نیز متفاوت است زیرا که ابوالقاسم و ابونصر و ابوالبرکات بهتر از ابوذؤاد و ابوبراقش و ابوذویب است و جاحظ گفته است که ابو عیینة الله بزرگتر است از ابو عبدالله و ادراک فرق بذوق صحیح توان کرد و همچنین القاب نیز متفاوت است یا بحسب معانی یا بحسب عدویت الفاظ یا بحسب فحظمت یعنی بزرگی یا بحسب کثرت و قلت استعمال و شك نیست که نصیرالدین و مؤیدالدین و عونالدین و عضدالدین و معزالدین بزرگتر است از نجمالدین و شمسالدین و کرزالدین و تاجالدین هم از روی معنی و هم از روی لفظ اما از روی معنی جهت آنکه نصیر و عضد و معز و ما اشبهها وزراء را مناسب تر است از دیگر القاب و اما از جهت لفظ بذوق می توان دانست که حروف این القاب و ترکیب آن خوشتر است از حروف نجم و کرز و تاج و این معنی را جز بذوق ادراک توان کرد چنانکه در علم معانی بیان گویند . بناء علی هذه القاعدة خلفاء چون خواستندی که کسی را بزرگ گردانند و مراتب عالی بخشند هیچ دقیقه از دقائق اجلال و تعظیم فرو نمی گذاشتند تا حدی که بر در سرای جای ایستادن اصب آن کسی هم معین می گردانیدند و اگر لقب او مناسب منصب و بزرگی نمی بود از برای تعظیم لقبی معین می کردند نیکوتر از اول و گویی این نوع تصرفی است که اگر کسی بنده خرد نام او را تغییر کند و می شاید که این نوع را مطلقا بارادت نمیر نسبت کنند بی ترجیحی از روی معنی یا از روی لفظ پس تغییر القاب را دو سبب باشد و هر دو نیکوست . و بر سر حکایت وزیر نصیرالدین بن فاقد رویم و گوینیم او مردی بود از کفایت روزگار و عقلاء جهان ، در سن کودکی بتحصیل ادب و شعر و امثا و ترسل و سیر و تواریخ مشغول شد و در این اقسام بمرتبتی رسید که از اکفا و اقران در گذشت در ابراد سخن و وقوع حالات و قضایا او را مستشهدات غریب مثل آیتی از قرآن یابیتی یا مثلی سایر یا حکایتی مناسب دست می داد و با این فضایل مذکور وقار و هیبت و تقوی و امانت عظیم ، بمال دیوان و رعیت هرگز طمع نکردی و تمامت متصرفان را بحسن

تدبیر و اتصال وظایف از میاومات و مشاهرات و مسانہات از خیانت مانع شد و اموال اعمال و قوانین و دواوین را ضبطی نهاد کہ دوست و دشمن بحسکفایت و شہامت و ملک داری او مقرر شدند و محافظت بجایی رسید کہ هیچ متصرف را مجال تصرف در یک من بار و یک جہ زر نماند و یکی از شعرا او را دو بیت هجو گفت در این معنی ، بوزیر رسانیدند و او را خوش آمد زیرا کہ اگرچہ مشتمل بود بر امساک و تنک کرقن بر نواب و خدم اما بر نزاهت نفس و کمال خبرت و علوہمت دلالت داشتندی و آن دو بیت این است :

وزیرنا زاهد و الناس قد زہلوا      فیہ فکل عن اللذات منکمفی  
ایامہ مثل شہر الصوم خالیة      من المعاصی و فیہا الجوع و العطش

چون امیر المؤمنین مستنصر وزیر قمی را بگرفت ابن ناقد را بدار الخلافہ خواند و خلعت وزارت فرمود و ہرچہ از عادات و رسوم و اکرام و اعظام بود مرعی گردانید و چون از حضرت خلافت بیرون آمد اسبی با ساخت زر از مراکب خاص پیش کشیدند سوار شد و بدیوان رفت ، چون بر مسند نشست رقمہ انہاء بحضور فرستاد و تشریف جواب یافت فرمان شد تا القابی کہ از برای ابن مہدی می گفتند از برای او همچنان گویند بر این صورت : المولی الوزير الاعظم صاحب الکبیر المعظم العالم العادل المؤید المظفر المنصور المجاہد نصیر الدین صدر الاسلام غرس الامام عضد الدولہ غیث الامہ عماد الملک اختیار الخلافۃ المعظمہ مجتبی الامامۃ المکرمة تاج الملوک سید صدور العالمین مالک وزراء الشرق والغرب غیث الوری ابوالازہر محمد بن الناقد ظہیر امیر المؤمنین . ابن وزیر مردی مقبل و محفوظ بود و او را در ایام و کالت مستنصر پیش از وزارت اتفاقا می افتاد کہ ہمہ دلالت بر سعادت داشت وقتی در سرای او در بعضی از اعیاد سنبوسہ ساختند و او فرمود تا حشو ہفتاد سنبوسہ بنہ دانه کنند تا ندیمان و یاران خویش را با آن ملاحظہ کند و بامداد عید از جانب باب البستان کہ درہست از درہای دار الخلافہ بحضور رفت . مستنصر خادمی را گفت با و کبل بگوی کہ اگر در سرای تو سنبوسہ

ساخته اند اینجا آرند، ابن ناقد خادمی را بسرای فرستاد تا هر سنبوسه که ساخته بودند بدر گاه آوردند و در این حالت که سنبوسه بحضرت رسیده بود او را یاد آمد که حشو بعضی سنبوسه پنبه دانه داده بود خواست که از این بیم از هوش رود در حال سوار شد و بخانه دوآید و از زن پرسید که سنبوسه هیچ مانده است؟ زن گفت نه و فلانکس آمد و تمامت تسلیم او کردیم گفت بهتر بطلب که اگر هیچ نمانده است وای بر ما، زن در خانه رفت و تفحص کرد کثیر کان صد سنبوسه پنهان کرده بودند و از اتفاقات دولت و سعادت آن هفتاد سنبوسه محشو پنبه دانه باقی بود و یکی بدار الخلافه برده بودند، ابن ناقد شاد شد و از این اتفاقات فال نیکو گرفت و شکرانه آن را بمستحققات صدقات رسانید و وقتی در دار الخلافه کوشکی نزه بدید این ابیات انشاد کرد :

من دونه ستر النبوة مسبل  
ظلت تحارله العقول و تذهل  
و یرد عنه طرفه المتامل  
امسى يجاوره السمك الاعزل  
شفه فاضحى بالجباه يقبل

لله من قصر الخلافه منزل  
ورواق ملك فيه اشرف موضع  
تغضى لغرته التواظر هيبه  
حسدت مكانته النجوم فودلو  
و سما علوا ان يقبل تر به

در بغداد یکی از اواسط الناس بود که پیوسته ملاءبت و ظرافت کردی و وقتها مضحکات گفتی و پیش ارباب مناصب خاصه ابن ناقد باین واسطه تردد نمودی و ابن ناقد او را عدیل گفتی، روزی با او بازی می کرد او گفت ای خداوند تا کی عدیل باشم نشاید که عدل شوم گفت می خواهی که عدل شوی؟ گفت می خواهم و التماس کرد تا مطالعه در این باب نویسد ابن ناقد بکراهتی تمام مطالعه نوشت مشتمل بر آن که شخصی مردم زاده پیش بنده تردد می کند و می خواهد که از عدول باشد فرمان ناقد شد که التماس او مبذول است کس بقاضی فرستد تا شهادت او مسموع دارد وزیر فرمان را بقاضی رسانید و قاضی نام عدیل را در زمره عدول ثبت کرد و تصنیف بنعظیم مبدل گشت. بعد از روزی چند وزیر از مشایخ عدول دو کس را طلب کرد اتفاقاً در آن حال عدیل حاضر

بود و شخصی دیگر هر دورا بفرستاد ، حاجب ایشان را بخدمت وزیر برد و گفت دو عدل از دارالقضاة آمده اند ، عدیل در پیش افتاد و سلام کرد چون نظر وزیر بر او آمد بانگ بر آورد و گفت و بلك ای عدیل عدل شدی آنکاه باستشهاد حال این دو بیت بر خواند :

وما زالت بنو أسد تسامی و تدخل فی ربیعة بالمزاح  
الی ان صار ذاك الهزل جدآ و باح القوم بالنسب الصّراح

آنکه گفت بیرون رو قبحك الله و قبح وقتاً صرت فيه عدلاً ، یعنی زشت گرداناد خدای تعالی نورا و آن زمان که تو در او عدل باشی آنکاه مثال فرمود تا قاضی القضاة تمامت اسامی عدول بر جریده نوشت و بمطالعه وزیر رسانید ، وزیر عدول و چند کس دیگر را اسقاط فرمود و قلم در اسامی ایشان کشید . وقتی مستنصر بوزیر نوشت که حظیه در سرای داریم و می خواهیم او را بکسی دهیم مردی موافق بطلب این ناقد گفت مجبر بزاد دوست ما است و بر ما حق تردد و توددی ثابت دارد و بهیچوجه اتفاق مجازاتی نیفتاد و با این حظیه بی شبهه نعمتی و ثروتی عظیم باشد اگر فرمان شود او را به مجبر دهیم ، خایفه اجازه فرمود و وزیر بزاد را بطلبید و با او گفت و قضاة و شهود را احضار کردند و عقد نکاح منعقد شد و بعد از چند روز حظیه را با جهازی که قیمت عدل آن از بیست هزار دینار زیاده بود بمجبر داد چون از زفاف پرداخت بسلام وزیر آمد تا اقامه شکری کند وزیر چون او را بدید گفت زبان این حظیه همانا انشاد کرد :

وما كنت من أبناء جنسی فتستوی  
خلائقك السوءی و حسن خلائقی  
ولكن بنات الخیل وهی مواصل  
مطایا لأبناء الحمیر التواهیق

مجبر عامی بود بنداشت که وزیر او را می ستاید بدعا مشغول گشت و شبی مستنصر بدیدن او آمد و تا وقت سحر بنشست و مسامره و محادثه می کردند چونکه خواست باز گردد وزیر ایات احمد بن ابی منن بر خواند :

وهذه لیلة جاد الزمان بها  
قد عادلت كل ما أفنیه من عمری  
جاد الحیب ندیمی فی دجنّتها  
الی الصّباح بلا واش ولا كدر

حديثه الدر يغني عن كواكبها  
وددت لو أنها طالت و كنت اذن  
و وجهه البدر يغنيها عن القمر  
امدها بسواد القلب و البصر  
و اي عيب لها أشنى من القصر

و در آخر ایام مستنصر نصیر الدین بن ناقد را مرضی بلغمی پیش آمد و مفاصل استرخا گرفت و افلاچی ظاهر شد چنانکه بر نمی توانست خمست و هر روز زیاده می گشت تا بجایی رسید که از سخن و کتابت عاجز شد و بحیله و زحمت نام خویش هم نمی توانست نوشت مع هذا هرگز خلیفه را بردل نگذشت که او را معزول کند و مستنصر وفات یافت و وزیر بر این حالت بود و در عهد مستنصر مدتی بماند و هرگز اسم وزارت از او نیفتاد با آن که استطاعت هیچ کار نداشت تا آنگاه که اسهالی پیش آمد و بمرد در سنه اثتین و اربعین و ستمایه و وفات او در دارالوزراء بود مقابل باب نوبی و در آن سرای از وزراء جز او کسی نمرد.

### ۳۷ - المستنصر الشهيد آخر الخلفاء

مادر او کنیز کی بود هاجر نام و از شیخ امام فخرالدین ع-لی بن یوسف بن بومی اللغوی روایت کنند که او گفت از بسیار ثقات شنیدم که مادر مستنصر زنی از بنات احرار بود از مندلیجین و جمالی فایق داشت اتفاق افتاد که صفت حسن او پیش مستنصر بگفتند پنهان از مردم کس فرستاد و او را در نکاح آورد ، این سخن از مردم پویشانید و گفتند امیر المؤمنین کنیز کی خرید و او زنی صالحه بود خلافت پسر در یافت و در عهد او بحج رفت و مولد مستنصر چاشتگاه روز پنج شنبه بود یازدهم شوال سنه تسع و ستمایه و چون مستنصر نماند با او بیعت کردند در سنه اربعین و ستمایه و او مردی نیکو نفس و نیکو خوی و متدین بود اما رأی نداشت و در امور ملک تدیری توانستی کرد و میل او بعیش و سماع آغانی بودی و حضور ندیمان و اهل عشرت ، گاه بگاه بخزانة کتب رفتی نشستی و امانه چنانکه متضمن فائده علمی باشد و خواص او که از ارادل عوام بودند

بر او استیلاء تمام داشتند و بعبادت خلفاء چنانکه فرزندان را محبوس داشتندی تا مبادا که از ایشان قننه حادث شود مستعصم فرزندان خود را حبس بفرمود و مستنصر سه پسر داشت امیر کبیر ابوالعباس ، احمد امیر اوسط ابوالفضائل عبدالرحمن و امیر صغیر ابوالمناقب مبارک . چون مستنصر بمرد شرف الدین اقبال شرابی جهت خلافت مستعصم را اختیار کرد و او را از حبس بیرون آورد تا پدر را مرده بدید آنگاه شرابی و اکابر خدمت هم دست با او بیعت کردند و در آن وقت مؤید الدین محمد بن العلقمی استاد الدار بود ، جلوس مستعصم از او پنهان داشتند و گفتند او را بطلبیم و با او مشورت کنیم اگر رأی او موافق رأی ما باشد فهو المراد و اگر مخالف باشد ما او را بکشیم و آنجا خادمی بود که با ابن علقمی دوستی داشتی بیرون آمد و در دهلیز بایستاد چون ابن علقمی برسد با او گفت که این جماعت امیر کبیر را بیرون آوردند و با او بیعت کردند اگر خلاف ایشان بکنی ترا بکشند . ابن علقمی مردی عاقل بود می دانست که از مستعصم کاری نیاید و او برادری داشت صاحب رأی و تدبیر ، ابن علقمی اندیشیده بود که او را بخلافت بنشانند فی الجمله چون ابن علقمی در آمد شرابی و اکابر خدمت را دید ایستاده . شرابی با او گفت دوش امیر المؤمنین مستنصر در گذشت ابن علقمی چون بشنید بگریست و بعضی از عمسامه خراب کرد و جزع نمود . شرابی گفت وقت تنگ است و مجال زاری و مصیبت داشتن نیست زیرا که جهان را بی امام و خلیفه نتوان گذاشت بجای مستنصر که را نشانیم ؟ ابن علقمی گفت بمشورت احتیاج نداریم چه از برای خلافت امیر کبیر متعین است . ایشان چون این کلامه بشنیدند همه را خوش آمد برده آویخته بودند برداشتند مستعصم ایستاده بود استاد الدار سلام کرد و زمین بیوسید و بکلماتی موجز شرط تعزیه را رعایت نمود و بعد از آن بیعت کرد و مستعصم بر تخت خلافت رفت و شرابی و بزرگان خدمت بایستادند و استاد الدار در پیش او نشست و کارها تدبیر کرد و بفرمود تا شهرها را محافظت کنند و ناوقت صبح پیش مستعصم نشسته بود و مصلحت وقت می ساخت و کفایت و شہامت باظهار می رسانید . چون صبح بدید و مردم در حرکت آمدند بفرمود تا منادی کردند که مستنصر وفات



کرد و بسر خود امیر المؤمنین مستعصم را بر شما خلیفه گردانید بیاید و با امام خود بیعت کنید و درهای خلافت بگشادند و کس بطلب وزیر نصیر الدین بن ناقد فرستاد و اوبکلی از حرکت و سخن گفتن عاجز شده بود، او را در محفّه بیاوردند و در بیرون شبك بمبايعت منبری نهادند و وزیر بلاء منبر نشست و مؤید الدین بن علقمی استاد الدار بیک پایه زیر تر مردم را بالفاظ مبايعت تلقین می کردند بسبب آنکه وزیر مجال سخن گفتن نداشت و الا این کار وزیر بود و مستعصم در اندرون شبك بر کرسی نشسته بود و استاد خطش شیخ الشیوخ صدر الدین علی بن نیار اسدی ناصری در خدمت کار با تمام رسانید و از سنهٔ اربعین و ستمایه تا سنهٔ ست و خمسین و ستمایه مستعصم خلافت برانند باسایش و فراغت تمام، اکثر اوقات بلهو و سیر مشغول بود و از کار ولایت و رعیت غافل و مؤید الدین ابن علقمی مطالعات متعاقب می نوشت و شرایط تشبیه و تحذیر رعایت می کرد و مستعصم البته متنبه نمی شد و غفلت زیاده می گشت :

### فکانه طفل الرضيع بمهده یزداد نوهاً کتما حرّته

وقتها صریح می گفتند که لشکر مغول همهٔ جهان را گرفتند و عدد ایشان چندان نیست که امیر المؤمنین با ایشان مقاومت تواند کرد و رأی آنست که با ایشان خضوع و تواضع کرده آید و نقد و جنس آنچه هست همه فدای نفس شود و مسلمانان بسلامت بماتند چندانکه وزیر بیچاره از این نوع می گفت مستعصم سخن او نمی شنید و ملازمان و خواص او می گفتند که وزیر تو را تخویف می کنند تا خزاین تو از اموال تهی گرداند و آنچه خواهد از میان ببرد و مغول را بر تو مسلط کند و باخر کار بجایی رسید که همه مکروه و معقوت ماند (؟) و بیچارگان ندانستند که اگر خلیفه سخن وزیر نشنود چنین شود که می گوید . فی الجملة خلیفه را با وزیر چنان کردند که بیش بسخن او التفات نمی کرد و در امان آمده است : الحائن لا یسمع صیاحاً ، یعنی آنکه هلاک خواهد شد آواز کس نشنود یعنی چندانکه او را از موجب هلاک منع کنند ممتنع نشود :

ان الامور اذا دنت لزوالها فشاغل الادبار فیها تبصر

تا گویند که چون خلیفه در حضرت پادشاه جهان هولا کوخان بایستاد فرمود که باو بگویند که تو چه مردی و چه عقل و تدبیری داری که نه لشکر جمع کردی تا جهت تو جنگ کنند و نه با ما بطریق انقیاد و تلافی در آمدی همچنانکه دیگر ملوک. عاقلان زر و نقره و جواهر از برای مساعدت دوستان و دفع دشمنان دارند و تو هیچ کدام نکردی. خلیفه چون این سخن بشنید هیچ جواب نداد، علی الجملة والنفصیل غفلت خلیفه روز بروز متزاید می شد و تیغ پادشاه ساعت بساعت در ترقی، در این میان پادشاه ایلیچی بخلیفه فرستاد بطلب مال و لشکر و برلیغ فرمود که شخصی را از اقارب خویش بفرستد تا پیش ما باشد و ما بدانیم که خلیفه با ما یاغی نیست. وزیر گفت همچنین باید کرد و عین مصلحت است که ایشان اندیشیده اند. خلیفه بسخن وزیر التفات نکرد و همچنان غفلت مستمر و هزل دایم را کار می فرمود و زبان روزگار می گفت: فردات کشد خمار گاه شب مستی، و ایلیچی را بی جواب باز گردانید و چون ایلیچی برفت خلیفه بشیمان شد و از برای اصلاح کار بر عقب او شرف الدین بن جوزی را بانداک هدیه بفرستاد و جوابی که مدافعت کردن و مخالطه و موجب تهییج غضب باشد بگفت. چون ابن حسن تدبیر از طرف خلیفه مشاهده افتاد پادشاه را عزیمت آمدن ب عراق و گرفتن بغداد تصمیم یافت مؤبدالدین علقمی چون پریشانی کار بدید و غفلت خلیفه و تجاوز آن از حد و غایت مشاهده کرد عاقبت بیندیشید و در سر بحضرت پادشاه پیغام داد که اگر رکاب همایون بطرف بغداد نهضت فرماید چنان سازم که یک نیمه عراق در حکم پادشاه باشد و یک نیمه با خلیفه و ظاهر گردانید که خلیفه نصیحت نمی شنود و غفلت می ورزد. پادشاه را تقرب ابن علقمی خوش آمد و گفت او مردی عاقل است هم طرف ما رعایت می کند و هم مصلحت خداوند خود می اندیشد، آنگاه برلیغ با بجزوئین با سی هزار سوار بر سبیل منقلای سکریت بگذشت و از جانب غربی در بغداد آمد و لشکر او (۱)

الخدمة ما یقر به زافی أخذ من المبالغة فی الطاعة الواجبة علیه بالنصیب الاوفر و-

(۱) از اینجا نیز مبالغه افتاده است و در هر سه نسخه بهین شکل است.

القسم الاوفى و سنستفرغ بالخدمة الواجبة عليه جهده ويتجاوز في المناصحة غاية من لم يقم  
بما يجب عليه وحده بتوفيق الله تعالى وإعانتته وارشاده الى سبيل الواجب وهدايته يمين الهمة.  
عليه وبتوقيف الآراء الشريفة المستعصية زادها الله تعالى شرفا وجلالا والآراء المقدسة  
المعظمة النبوية في تأمل خدمته المشتملة على ادعيته من يد الجلال والقدرة ان شاء الله تعالى.  
چون انهاء بحضرت رسيد خليفه بخط خویش این کلمات جواب نوشت : وقف على خدمتك  
المشتملة على دعاء تواليه وانهاء تعيد الاخلاص فيه وتبديه و علم ما ذكرته وفهم ما أردته  
رزقك الله توفيقاً يتمسك بحبله وهدايته الى طريق الرشاد وسبله بمنه وكرمه ، وابن علفى  
در مدت وزارت سیرت پسندیده ورزید و شعرا و فضلا اورا مدایح گفتند و علما بنام او  
تصانیف کتب نفیس کردند از آن جماعت رضی الدین صفانی لغوی رحمه الله کتاب عباب  
و کتاب مجمع البحرین در لغت بنام او ساخت و عزالدین عبدالحمید بن ابی الحدید نهج  
البلاغه بنام او شرح کرد و چون بعرض رسانید بغایت پسندید و از مجلس برخاست و  
در خزانه کتب رفت و هزار و ده تخت جامه که لایق مردان و زنان باشد و کنیز کی  
ترك و خوب صورت و خادمی حبشی کوچک و فرش و زیلو و اوانی نقره کوفت حاضر  
گردانید و بفرمود تا بر در سرای استری زینی با آلات نیکو حاضر کردند و غلامی  
دیگر حبشی جامه های نو پوشیده جهت رکابداری بداشتند و چون این مجموع تمام شد  
عزالدین عبدالحمید را بخواند و خات پیوشانید و تفصیل اجناس و نقد و غلام تسلیم کرد  
عزالدین چون این مکرمت و مروت بدید ران وزیر را بوسه داد و گفت ای خداوند  
بنده را این همه توقع نبود و بر گمانی که بنده داشت مبرات وزیر باضاف زاید است .  
وزیر گفت این سخن بگذار که منی بر کردن من نهاده که بشکرانه آن قیام توانم کرد  
و بخدای که تا زنده باشم این حق را رعایت کنم . آنگاه عزالدین شاکر و شادمان  
بیرون آمد و فراشان اجناس را در خدمتش می بردند و او بر استر سوار شد و بخانه

رفت و زبان روزگار می گفت :

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند

رقنند و یادگار از ایشان جز آن نماند

نوشیروان اگرچه فراوانش گنج بود

جز نام نیک از پس نوشیروان نماند

و در واقعه بغداد عزالدین مذکور و برادرش موفق‌الدین را بیرون آوردند تا بکشند و ابن علقمی را پادشاه نواخته بود و مهمات عراق و بغداد باو تفویض کرده و در دل پادشاه مقامی تمام داشت، چون حال عزالدین بن ابی‌الحدید بشنید دود بسر او در آمد، در حال بخدمت خواجه افضل‌المالم نصیرالدین طوسی قدس‌الله روحه رفت و دامن او بگرفت و گفت دو کس را از افاضل بغداد که بر بنده حقوق عظیم دارند گرفته‌اند و خواهند گشت و التماس دارم که خواجه بیندگی پادشاه شتابد و بنده در خدمت باشد و در باب این دو بزرگ شفاعتی کند. خواجه بی‌توقف روان شد و وزیر هزار دینار بمو کلان مغول داد و مهلت خواست و بدر گاه رفت چون پادشاه ایشان را بدید دانست که بکاری آمده‌اند وزیر برسم مغول زانو زد و گفت دو کس را از شهر بیرون آورده‌اند و یرایغ پادشاه نافذ شده است که ایشان را یاسا رسانند بنده کمترین را آرزو آنست که پادشاه مرا عوض ایشان بکشد و ایشان را آزاد کند خواجه این معنی را در بندگی پادشاه بعرض رسانید پادشاه بخندید و گفتا گر من خواستم ترا بکشم تا این غایت نگذاشتمی و در حال عاطفت فرمود و هر دو را باو بخشید. وزیر بتعجیل بیرون آمد و ایشان را خلاص داد و با عزالدین بن ابی‌الحدید گفت بخدای که اگر در قبول شفاعت توفیقی می‌رفت نفس خود را فدای تو خواستم کرد تا مکافات آن لطف باشد که تو بامن کردی و نام مرا بسبب شرح نهج‌البلاغه مخلد گردانیدی. و رغبت وزیر ابن علقمی در کتب بغایت بود ده هزار مجلد کتب

نقیس داشت چون از مهمات فارغ می شد بمطالعه مشغول می بود و در همان سال که از جانب پادشاه حاکم بغداد شد وفات یافت در جمادی الاولی سنه ست و خمسین و ستمایه و چون احوال خلفاء و وزراء چنانکه وعده رفته بود مجملی بتقریر پیوست بعد از این کتاب را ختم کنیم . این تألیف را بر متاملان مبارک و میمون گرداناد بسالنبی وآله الطاهرین و اصحابه الغر المحجلین .

### انجام

## فہرست فصول و ابواب کتاب

۳۶-۳۲	خلیفہ سوم - عثمان بن عفان	۳-۱	مقدمہ
۳۴-۳۳	قتل عثمان	۴	آغاز کتاب و شروع در مقصود
۳۶-۳۵	فرزندان عثمان	۱۰-۴	احوال حضرت رسول
	خلیفہ چہارم - علی بن	۵	نسب پیغمبر
		۵	غزوات پیغمبر
۵۲-۳۶	ابی طالب	۶	زوجات پیغمبر
		۶-۷	دبیران پیغمبر
۴۰-۳۹	قتل امیر المؤمنین علی	۷	بیان صورت مبارک پیغمبر
۴۲-۴۰	فرزندان امیر المؤمنین علی و اخبار او	۸-۷	اسامی پیغمبر
۴۵-۴۲	وقعہ جمل	۱۰-۸	وفات پیغمبر
۵۰-۴۵	وقعہ صفین	۱۱-۱۰	شروع در احوال خلفا
۵۲-۵۰	وقعہ نہروان	۵۶-۱۲	دولت اول ، خلفای خمسہ
۵۶-۵۲	خالیفہ پنجم - حسن بن علی		خلیفہ اول - ابی بکر بن
۵۴-۵۳	مقتل امیر المؤمنین حسن	۲۱-۱۳	ابی قحافہ
۵۵-۵۴	مکارم و اخلاق او	۱۸-۱۷	قتال اہل ردہ
۵۶-۵۵	فرزندان او	۲۰-۱۹	فتنہ مسیلمہ
۸۵-۵۷	دولت دوم امویان	۲۱-۲۰	فتح شام
۶۵-۵۸	۱- معاویہ بن ابی سفیان	۳۱-۲۱	خلیفہ دوم - عمر بن الخطاب
۷۱-۶۵	۲- یزید بن معاویہ	۲۵-۲۴	شرح حال شوری
۷۱	۳- معاویہ بن یزید	۲۵	فتح عراق
۷۴-۷۲	۴- مروان بن حکم	۳۰-۲۶	فرستادن عمر لشکر بمراق
۷۷-۷۵	۵- عبدالملک بن مروان	۳۲-۳۰	تعمین کتاب و تدوین دواوین
۷۸-۷۷	۶- ولید بن عبدالملک		

۱۳۵	وزارت ابراهیم بن ذکوان	۷۸	۷- سلیمان بن عبدالمک
۱۵۲-۱۳۵	۵- هارون الرشید	۸۰-۷۸	۸- عمر بن عبدالعزیز
۱۳۹-۱۳۸	خروج یحیی بن عبدالله	۸۱-۸۰	۹- یزید بن عبدالمک
۱۴۰-۱۳۹	گرفتن امام موسی بن جعفر	۸۲-۸۱	۱۰- هشام بن عبدالمک
۱۴۲-۱۴۰	باقی احوال رشید	۸۲	۱۱- ولید بن یزید
۱۵۲-۱۴۲	احوال برامکه	۸۳	۱۲- یزید بن ولید
۱۵۲	وزارت فضل بن ربیع	۸۴	۱۳- ابراهیم بن ولید
۱۵۷-۱۵۲	۶- الامین	۸۵-۸۴	۱۴- مروان بن محمد
۱۵۵-۱۵۳	مقتل امین	۸۶- آخر کتاب	<b>دولت سوم عباسیان</b>
۱۵۷-۱۵۵	حال وزارت در ایام امین	۹۳-۸۸	آغاز دولت عباسیان
۱۷۳-۱۵۵	۷- المأمون	۱۰۴-۹۳	۱- سفاح
۱۶۰-۱۵۹	خروج محمد بن جعفر	۹۷-۹۶	شرح وزارت در ایام سابق
۱۶۰	خروج ابوالسرایا	۱۰۰-۹۷	ابوسلمه خلال
۱۶۱-۱۶۰	بعضی از فضایل مأمون	۱۰۰	ابوالجهم بن عطیه
۱۶۳-۱۶۲	وزارت فضل بن سهل	۱۰۳-۱۰۰	خالد بن برمک
۱۶۸-۱۶۳	حسن بن سهل	۱۲۰-۱۰۳	۲- المنصور
۱۷۰-۱۶۸	احمد بن ابی خالد	۱۰۶-۱۰۵	واقعه راوندی
۱۷۱-۱۷۰	احمد بن یوسف	۱۰۸-۱۰۶	بنای بغداد
۱۷۲-۱۷۱	ابوعباد الرازی	۱۰۹-۱۰۸	تغیر منصور با فرزندان حسن بن حسن
۱۷۳-۱۷۲	ابوعبدالله بن محمد	۱۱۲-۱۱۰	خروج النفس الزکیه
۱۷۹-۱۷۳	۸- المعتصم	۱۱۵-۱۱۲	کشتن ابومسلم
۱۷۵-۱۷۴	فتح عموریه	۱۱۶-۱۱۵	خلع عیسی بن موسی
۱۷۶-۱۷۵	بنای سر من رأی	۱۱۷-۱۱۶	بنای رصافه
۱۷۷-۱۷۶	وزارت فضل بن مروان	۱۱۸-۱۱۷	وزارت ابویوب موریانی
۱۷۸-۱۷۷	احمد بن عمار	۱۲۰-۱۱۸	ربیع بن یونس
۱۷۹-۱۷۸	محمد بن عبدالمک زیات	۱۳۱-۱۲۰	۳- المهدی
۱۷۹	۹- الواثق	۱۲۲-۱۲۱	خروج مقنع
۱۷۹-۱۷۱	۱۰- المتوکل	۱۲۵-۱۲۳	وزارت ابوعبیدالله
۱۸۰	قتل متوکل	۱۲۹-۱۲۵	یعقوب بن داود
۱۸۱	وزارت جرجرابی	۱۳۱-۱۲۹	فیض بن ابی صالح
۱۸۱	عبیدالله بن خاقان	۱۳۵-۱۳۱	۴- الهادی
۱۸۲-۱۸۱	۱۱- المنتصر	۱۳۴-۱۳۳	خروج صاحب فنج

۲۰۷-۲۰۶	د حامد بن العباس	۱۸۲	وزارت احمد بن الخصیب
۲۰۷	د ابوالقاسم خاقانی	۱۸۴-۱۸۲	۱۲- المستعین
۲۰۸-۲۰۷	د احمد بن عبیدالله بن الخصیب	۱۸۴-۱۸۳	خروج قتیل شاهی
۲۱۱-۲۰۸	د ابن مقله	۱۸۴	وزارت احمد بن الخصیب
۲۱۲-۲۱۱	د سلیمان بن مخلد	۱۸۴	د ابوصالح بن یزداد
۲۱۲	د کلوذانی	۱۸۶-۱۸۴	۱۳- المعتز
۲۱۲	د حسن بن قاسم بن وهب	۱۸۵	وزارت اسکافی
۲۱۳	د ابوالفضل بن فرات	۱۸۶	ابن فرخان شاه
۲۱۶-۲۱۳	۱۹- القاهر	۱۸۶	احمد بن اسرائیل
۲۱۶-۲۱۴	ابتدای دولت یوبهیان	۱۸۹-۱۸۶	۱۴- المهتدی
۲۱۹-۲۱۶	۲۰- الراضی بالله	۱۸۷	وزارت اسکافی
۲۱۷	وزارت عبدالرحمن بن جراح	۱۸۹-۱۸۷	سلیمان بن وهب
۲۱۷	د ابوجعفر الکرخی	۱۹۴-۱۸۹	۱۵- المعتمد
۲۱۸	د سلیمان بن مخلد	۱۹۱-۱۸۹	اخبار صاحب زنج
۲۱۸	د ابوالفتح بن فرات	۱۹۱	وزارت عبیدالله بن خاقان
۲۱۹	د ابو عبدالله البریدی	۱۹۱	د حسن بن مخلد
۲۲۱-۲۱۹	۲۱- المتقی	۱۹۳-۱۹۱	د اسمعیل بن بلبل
۲۱۹	وزارت ابوالخیر بن میمون	۱۹۳	د احمد بن صالح
۲۲۰	د ابو عبدالله البریدی	۱۹۴-۱۹۳	د عبیدالله بن سلیمان
۲۲۰	د ابوالعباس الاصفهانی	۱۹۶-۱۹۴	۱۶- المعتضد
۲۲۱	د ابوالحسن بن مقله	۱۹۶-۱۹۵	وزارت عبیدالله بن سلیمان
۲۲۲-۲۲۱	۲۲- المستکفی	۱۹۶	د قاسم بن سلیمان
۲۲۲-۲۲۱	گرفتن مستکفی	۱۹۸-۱۹۶	۱۷- المکتنفی
۲۲۲	وزارت سامری	۱۹۷	وزارت قاسم بن عبیدالله
۲۲۳-۲۲۲	۲۳- المطیع	۱۹۷	د عباس بن حسن
۲۵۲-۲۲۳	۲۴- الطابع	۲۱۳-۱۹۸	۱۸- المقتدر
۲۲۳	وزارت درایام آل بویه	۲۰۰-۱۹۸	مقتل حلاج
۲۲۵-۲۲۳	د ابوسعید نصرانی	۲۰۲-۲۰۰	ابتدای دولت فاطمیان
۲۳۰-۲۲۵	د ابوالعمید	۲۰۴-۲۰۲	انتهای دولت فاطمیان
۲۲۲-۲۳۰	د ابوالفتح بن علی	۲۰۴	وزارت عباس بن حسن
۲۳۳-۲۳۲	د ابوجعفر صمری	۲۰۵	د خاقانی
۲۳۶-۲۳۳	د ابومحمد مهلبی	۲۰۶-۲۰۵	د علی بن عیسی بن الجراح



۲۹۳-۲۹۱	وزارت ولی‌الدین ابوالمعالی	۲۳۹-۲۳۷	د ابوالفضل شیرازی
۳۰۲-۲۹۳	۲۹ - المسترشد	۲۴۰-۲۳۹	د ابوفساتجس
۲۹۴	خلیفه و دبیس صاحب حله	۲۴۱-۲۴۰	د ابن بقیه
۲۹۶-۲۹۴	فتنه میان خلیفه و سلطان مسعود	۲۴۲-۲۴۱	د ابوالقاسم ابن عبدالله
۲۹۸-۲۹۶	وزارت ابن صدقه	۲۴۳-۲۴۲	د ابومنصور شیرازی
۳۰۰-۲۹۸	د ابوالقاسم زینبی	۲۴۷-۲۴۳	د صاحب بن عباد
۳۰۱	د احمد بن نظام‌الملک	۲۴۷-۲۴۶	د ابن سعدان
۳۰۲-۳۰۱	د انوشروان بن خالد	۲۴۷	د ابوالریان
۳۰۴-۳۰۲	۳۰ - الراشد	۲۴۸-۲۴۷	د ابوعبدالله و ابوالفتح
۳۰۴	وزارت ابن صدقه	۲۴۸	د معمر بن حسین
۳۱۴-۳۰۴	۳۱ - المقتفی	۲۵۲-۲۴۸	وزرای دیگر آل بویه
۳۱۴-۳۰۶	وزارت ابن صدقه	۲۵۱-۲۵۰	وزارت ابوصالح کبوس
۳۱۶-۳۱۴	۳۲ - المستنجد	۲۵۲-۲۵۱	د عمیدالدوله
۳۱۶-۳۱۴	وزارت ابن‌البلدی	۲۵۳-۲۵۲	۲۵ - القادر
۳۱۹-۳۱۶	۳۳ - المستضی	۲۸۲-۲۵۳	۲۶ - القائم
۳۱۹-۳۱۷	وزارت ابن رئیس‌الرؤسا	۲۵۶-۲۵۳	فتنه بساسیری
۳۱۹	د ابوبکر عطار	۲۵۶	وزارت رئیس‌الرؤسا
۳۴۴-۳۱۹	۳۴ - الناصر لدین‌الله	۲۵۸-۲۵۶	د ابن جهیر
۳۲۹-۳۲۷	وزارت ابوالمظفر بن یونس	۲۶۰-۲۵۸	ابتدای دولت سلاجقه
۳۲۹	د جلال‌الدین بخاری	۲۶۱-۲۶۰	وزارت ابوالفتح رازی
۳۳۰-۳۲۹	د ابن حدیده	۲۶۶-۲۶۱	د عمیدالملک کندری
۳۳۲-۳۳۰	د ابن‌القصاب	۲۸۱-۲۶۶	د خواجه نظام‌الملک
۳۳۶-۳۳۲	د ابوالمهدی	۲۸۲-۲۸۱	د تاج‌الملک
۳۴۴-۳۳۶	د مؤیدالدین قمی	۲۸۲	وزرای دیگر سلاجقه
۳۴۷-۳۴۴	۳۵ - الظاهر	۲۸۷-۲۸۲	۲۷ - المقتدی
۳۵۴-۳۴۷	۳۶ - المستنصر	۲۸۵-۲۸۳	وزرای مقتدی
۳۵۴-۳۴۹	وزارت ابن ناقد	۲۸۷-۲۸۵	وزارت ظهیرالدین ابوشجاع
۳۵۴ آخر کتاب	۳۷ - المستعصم	۲۹۳-۲۸۸	۲۸ - المستظهر
۳۶۰-۳۵۸	وزارت ابن‌الملقمی		





فہرستہا



## بسم الله الرحمن الرحيم

آثار قلمی استاد فقید عباس اقبال آشتیانی از چنان صحت و سلامت ودقتی برخوردار است که همه اهل فضل بدان اذعان دارند و یاد عزیزش را گرامی می‌دارند و به نوشته‌هایش استناد می‌جویند.

یکی از کارهای ارزنده آن بزرگ، تصحیح کتاب نفیس «تجارب السلف» هندو شاه نخبوانی است که در نوع خود از مآخذ متقن و معتمد شمرده می‌شود و در عین اختصار، مطالب سودمند و مستندی از تاریخ اسلام را در بردارد، و علاوه بر ارزش تاریخی، مزایای ادبی فراوانی را نیز شامل است.

نگارنده در اثر مراجعات متناوب و متداوم متوجه شده بود که نداشتن فهرست - گرچه ذره‌ای از ارزش و اهمیت کار استاد روان‌شاد نمی‌گاهد - برای خواننده، کتاب ایحاد زحمت می‌کند، چنانکه برای پیدا کردن اسمی، ناچار همه فصول کتاب یا قسمتی از آن را باید ورق زند. این مشکل نگارنده را بی‌تردید همه علاقمندان این اثر داشته‌اند. شاید گروهی تاکنون به صرافت رفع این نقصیه افتاده باشند، و یا لاف‌نگارنده مدتی در چنین انتظاری نشسته است.

با اینکه استاد حسن قاصی طباطبائی مدتها بعد از چاپ نخستین، کتاب مفصلی به صورت تعلیقات و حواشی بر تجارب السلف نگاشته و کتاب را «یکی از منابع عمده و مآخذ معتبر در موارد تحقیقات تاریخی» می‌شمارد و می‌نویسد که: «نگارنده کسی را سراغ ندارد که در رشته تاریخ اسلام، مخصوصاً نسبت اخبار حلفا و وررای آنان و اطلاع بر حریاسهای سیاسی و اجتماعی دارالخلافت، اسلام کار کند و از مراجعه بس کتاب نفیس بی‌باز باشد...» ولی نقص عمده کتاب را که نداشتن فهرست‌های لازم است، حیران کرده‌اند.

تأسف ناشر (آقای طهوری) در طبع دوم کتاب ارمودن فهرست اعلام، و پیشنهاد

ایشان وتشویق دوستم آقای دکتر قاسم انصاری، نگارنده را برآن داشت که فهرست مختصری را که برای استفاده شخصی فراهم کرده بود، مفصل تر کند و فهرستی از آیات و احادیث و عبارات و اشعار عربی و فارسی و اسامی اشخاص و امکنه و کتب و رسالات و فرهنگی از پاره‌ای لغات مشکل کتاب را تهیه کند و به چاپ سوم کتاب گرانقدر تجارب السلف بیفزاید، باشد که بدین خدمت ناچیز موجبی برای شادی روان استاد اقبال آشتیانی فراهم آید و اندکی از زحمت خواننده، بکاهد. امیدوار است که این خدمت مقبول اهل فضل افتد.

توفیق سبحانی

فهرست آیات

۱۰۷	الْأَرْضُ لِلَّهِ يَرْثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ
۱۴۶	اتى امر الله فلا تستعجلوه
۱	ان الله و ملائكته يصلون ...
۷۹	ان الله يامر بالعدل والاحسان وايتاء ذى القربى وينهى عن الفحشاء والمنكر والبغى يعظكم لعظكم تذكرون
۱۱۵-۷۵	انا لله وانا اليه راجعون
۸	انك ميت و انهم ميتون
۳۸	ان النفس بالنفس
۳۳۸	انك اليوم لدينا مكين امين
۲۹۹	رب اشرح لى صدرى ويسر لى امرى واحلل عقدة من لسانى يفقهوا قولى واجعل لى وزيرا من اهلى هارون اخى اشد ذبه ازرى واشركه فى امرى كى تسبحك كثيرا ونذكرك كثيرا انك كنت بنا بصيرا
۲۰۳	فسبحان الذى يوتى الملك من يشاء وينزع الملك ممن يشاء
۳۴	فسيفيكم الله
۶۹	قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى



۵۱	كَالْبُرْقِ الْخَاطِفِ (اشاره به آیه «يَكَادُ الْبُرْقُ يَخْطِفُ»)
۷۱	لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَيَّ يَدَكَ لِتَقْتُلَنِي مَا أَنَا بِبِاسٍ بِكَ يَدِي إِلَيْكَ لِأَقْتُلَكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ
۸۸-۷۰	لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
۳۳۸	يَا هَارُونَ مَا مَنَّكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا إِلَّا تَتَّبِعَنِ أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي
۳۰۷	وَأَجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِهَا هَارُونَ أَخِي
۸۳	وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلَّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ
۲۵۹	وَالَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ
۲۲۹	وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ
۲۵۹	وَهَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ
۲۷۶	يَقُولُ الْكَافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا

احاديث و امثال و عبارات

٩	الائمة من قريش
٢٢٢	أخذ بأمر ورد بأمر
٤٨	إذا بويغ خليفتان فاقتلوا الأ خير منهما
١٥٩	إذا جاء القضاء عمى البصر
١٠٩-١١٠	اسمه كاسمي واسم أبيه كاسم أبي
٨٠	الأشج والناقص أعدا بني مروان
٢١	أظهر من الشمس
٨٨	اللهم فقهه في الدين وعلمه التأويل
١٦	أما أن لهذا الراكب أن ينزل
٤٨	إن الكريم وإذا الانسان يختلب (؟)
٢٧١	إن المباني يحكي همة الباني
٣٣٤	بخره عريان
١	جل من صنع وأبدع وأفنى وأخترع له الحكم واليه ترجعون
٣٥٦	الحائن لا يسمع صياحا
٣٠١	حتى يقول الناس ذاك الشبل من ذاك الأسد

۲۷۷	حَسَنُ خَيْرِ الظَّلْمَةِ
۸۲	الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي اكْمَلَ لِي دِينِي
۸۸	وَذَالِيكَ اَبَا الْاَمَلَاكِ
۳۴۹-۳۵۰	خَيْرَ الْاَسْمَاءِ مَا عَبَدَ وَحَمَدَ
۲۷۶	ذَلِكَ يَوْمَ عَسِيرٍ عَلَى الْكَافِرِينَ غَيْرِ يَسِيرٍ
۱۱۳	سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ
۲۵۴	سُبْحَانَ لَا يَزُولُ مَلَكُهُ
۱۷۱	عَاقِلٌ اَهْدَى حَسَنًا
۱۶۶	فَلْيَشْكُرِ الشَّاكِرُونَ وَعَلَى مِثْلِ عَمْرٍ فَلَينَعِمِ الْمُنْعَمُونَ
۶۵	كُلُّ صَيْدٍ فِي جَوْفِ الْفَرَا
۵۰	لَا حُكْمَ اِلَّا لِلَّهِ
۵۲	لَا رَأْيَ لِمَنْ لَا يُطَاعَ
۱۰۰	لَا وِفَاءَ لِلْمُلُوكِ
۷۹	لَعَنَ اللَّهُ لَاعِنَ عَلِيٍّ
۱۰۹	لَوْ بَقِيَ مِنَ الدِّينَا يَوْمَ لَطَوَّلَ اللَّهُ تَعَالَى ذَلِكَ الْيَوْمَ حَتَّى يُظْهَرَ فِيهَا قَائِمًا ،
۷	اَوْ قَالَ مَهْدِينَا يَمْلَأُهَا عَدْلًا كَمَا مَلَأَتْ جَوْرًا
۱۸۴	لِي خَمْسَةَ اَسْمَاءٍ اَنَا مُحَمَّدٌ وَالْمَاجِي يَمْحُو اللَّهُ بِئِي الْكُفْرَ . . .
۳۰۷	لَيْسَ عَلَيْكَ بَأْسٌ مَالَمْ يَكُنْ مِنْكَ بَأْسٌ
۳۲۲	لِي وَزِيرَانِ مِنْ اَهْلِ السَّمَاءِ جِبْرَائِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَمِنْ الْاَرْضِ اَبَا بَكْرٌ وَعَمْرٌ
۹	الْمَأْمُورُ مَعْذُورٌ مَا اَطَيْبَكَ حَيَا وَمِيثَا

- ۲۶۲ ما کُلُّ ما یَتمنِی المرءُ یَدْرِکُه  
۳۷ ما یمنعُ اشقاکم ان یخضبَ هذه من هذا  
۱۱۵ المرءُ مفتونٌ باینه وشره  
۱۴۴ مرحباً بمن توصل الینا بنا  
۲۵۵ ملکت فاسجح  
۳۰۱ من اشارته حکم وطاعته غنم  
۱۴۴ المواعیدُ شباکُ الأحرارِ لأنَّ الکرامَ یصیدونَ بها محامدَ الرجالِ  
۶۱ الولدُ للفراشِ وللعاهرِ الحجرِ  
۱۲۲ هذا الذی کانَ غداً فصراً بعد



## فہرست اشعار عربی

صفحہ	تعداد ابیات	قافیہ	صدر
۱۹۸	(۲ بیت)	ابو ک کلفک . . . ابو حسن	
۱۴۳	(۵ بیت)	اتانا بنوا الاملاک . . . حسن منظر	
۳۰۰	(۱ بیت)	انت و حیاض الموت . . . لا ینقطع الوصل	
۱۱۹	(۱ بیت)	اتروض عرسک . . . الہرم	
۳۱۸-۳۱۹	(۶ بیت)	اتیتکم انی . . . لبعثکم نہب	
۱۹۲	(۴ بیت)	اجنت لک الوصل . . . ورمآن	
۵۰	(۳ مصراع)	احمل رأسا قد . . . دهنه وغسله	
۲۵۹	(۲ بیت)	اخاف علی قیس . . . لہاردا	
۱۹۳	(۵ بیت)	اذابوقاسم جادت . . . والمطر	
۱۹۳	(۲ بیت)	اذارایت بنی وھب . . . من الذکر	
۳۰۶	(۱ بیت)	اذاحال حولا . . . الاذکره و فضائله	
۲۹۳	(۱ بیت)	اذاکان هذا . . . فقیم التنافس	
۲۱۲	(۳ بیت)	اذاکان الوزیر . . . الدانیال	
۵۶	(۳ بیت)	اذا نزل ابن المصطفی . . . للناس عودھا	
۸۹	(۳ بیت)	اری تحت الرماد . . . یكون لها ضرام	
۴۲	(۲ بیت)	اری علل الدنیا . . . حتی الممات علیل	
۳۷	(۱ بیت)	ارید حیاتہ و یرید . . . من خلیک من مراد	
۱۵۱	(۱ بیت)	اسیئی بنا . . . ان تقلت	
۳۱۰-۳۱۱	(۳ بیت)	اشھدان الامام . . . والسحاب	

<u>صدر</u>	<u>قافیہ</u>	<u>تعداد ابیات</u>	<u>صفحہ</u>
اصبح الملك ثابت . . . من بنى العباس	( ۸ بیت )	۹۴	
اضحى امام الهدى . . . مشاغيل	( ۱ بیت )	۱۶۰	
اعاتبكم يا اهل . . . من لا يعاتب	( ۱ بیت )	۲۲۸	
اعجب من كل . . . فى بلاد	( ۲ بیت )	۲۰۷	
اعجلتنا فاتاى . . . لم تقل	( ۲ بیت )	۱۶۵	
افاطم هاى السيف . . . ولا بلثيم	( ۳ بیت )	۴۲	
افترقنا حولا . . . على وداعا	( ۱ بیت )	۲۶۷	
اقسم بالقتل . . . والصفح	( ۲ بیت )	۱۹۱	
اقمنا فى اليمامة . . . زياالا	( ۲ بیت )	۱۴۱	
اقيموا بنى امى . . . سواكم لا ميل	( ۱ بیت )	۳۴۵	
الا ابلغ معاويه . . . من الرجل اليمانى	( ۳ بیت )	۶۲	
الان ان كفر . . . عذاب النار	( ۵ بیت )	۲۲۲	
الاقل لرهط الملك . . . بماكان عالما	( ۴ بیت )	۹۹	
الا مبلغ عنى . . . ما انت صانع	( ۴ بیت )	۳۳۴	
الا موت يباع . . . مالا خيرفيه	( ۲ بیت )	۲۳۴	
الله يعلم ما . . . من النار	( ۲ بیت )	۲۵۰	
المم على حدث . . . وقل سلام	( ۱۱ بیت )	۳۱۳	
الى متى انت . . . مهرها غال	( ۳ بیت )	۲۸۴	
امامك فانظر . . . واعوج	( ۳ بیت )	۱۸۴	
اميرالمومنين تان . . . متهم الصواب	( ۴ بیت )	۲۹۷	
انت الذى . . . والفساد	( ۱ بیت )	۲۹۷	
انت نعم المتاع . . . لا بقاء للانسان	( ۲ بیت )	۷۸	
ان اكن مهديا . . . الاشعار	( ۲ بیت )	۲۱۲	
ان الامور اذا . . . فيها تبصر	( ۱ بیت )	۳۵۶	
ان تناقش . . . لا طوق لى بالعذاب	( ۲ بیت )	۷۷	
ان الرسول . . . الهند مسلول	( ۱ بیت )	۳۴۵	

<u>صدر</u>	<u>قافیہ</u>	<u>تعداد ابیات</u>	<u>صفحہ</u>
ان الکرام اذا . . . فی المنزل الخشن	( ۱ بیت )	۱۶۲	
ان کان ذنبی . . . المامولا	( ۲ بیت )	۱۵۰-۱۵۱	
ان من اعظم الكبائر . . . حره عطبول	( ۲ بیت )	۲۴	
ان من شئت . . . یجمع شملا	( ۳ بیت )	۲۸۷	
ان من یطعم . . . بالکراث	( ۲ بیت )	۱۲۱	
ان الوزیر وزیر . . . کان وزیرا	( ۱ بیت )	۱۰۱-۹۹	
انعم تخطتک . . . مع الدهر	( ۴ بیت )	۱۶۴-۱۶۵	
انی اری فتنه . . . لیلی لمن غلبا	( ۱ بیت )	۷۲	
اهیم بدعد . . . لذی خله بعدی	( ۱ بیت )	۷۷	
اهیم بدعد . . . من یهیم بها بعدی	( ۱ بیت )	۷۶	
اهیم بدعد . . . ممن یهیم بها بعدی	( ۱ بیت )	۷۶	
ایا جعفر . . . نائلک البشر	( ۳ بیت )	۱۳۱	
ایا واثقا بالدهر . . . اخو خیر	( ۲ بیت )	۲۴۷	
ایربغل ملولب . . . المهلبی	( ۱ بیت )	۲۳۶	
بانث سعاد . . . لم یفد مکبول	( ۱ بیت )	۳۴۵	
بای لسان أو . . . اولیتنیہ زمانی	( ۴ بیت )	۳۱۵	
بک اضحی جید . . . من حلاه مخللا	( ۳ بیت )	۳۳۴-۳۳۵	
بنی امیه قدافنیت . . . بالاول الماضی	( ۴ بیت )	۹۵	
بنی امین هبوا . . . داود	( ۲ بیت )	۱۲۶	
تری حرمت کتب . . . اصبح غالیا	( ۴ بیت )	۲۰۹	
تفاقدوا ذبحوا عثمان . . . ویهم ذبحوا	( ۴ بیت )	۳۵	
تفرعننت یافضل . . . والفضل	( ۲ بیت )	۱۷۷	
تلکم قریش تمنانی . . . ولاظفروا	( ۲ بیت )	۴۱	



<u>صدر</u>	<u>قافیه</u>	<u>تعداد ابیات</u>	<u>صفحہ</u>
تولاها وليس... له صديق	( ۱ بيت )	۲۸۶	
تولت دوله... من نداها	( ۲ بيت )	۱۶۸	
تهد دنى بجبار... جبار عنيد	( ۲ بيت )	۸۳	
جأت بوجه كان... كالغصن معتدل	( ۵ بيت )	۶۶	
جئتک مستشفعا... الادب	( ۲ بيت )	۱۶۶	
جربنى الدهر... التصاريف	( ۲ بيت )	۲۰۹	
جزى الله خيرا... من ذاك الاديم الممزق	( ۴ بيت )	۲۲	
حبيبي غير منسوب... من الحيف	( ۴ بيت )	۱۹۸	
حذا خالد في مجده... مستطرف واصيل	( ۳ بيت )	۱۰۱	
حيله الهاشمي... من حيله الخلال	( ۳ بيت )	۹۹	
خطاره مثل... أعواد هذا المسجد	( ۱ بيت )	۷۱	
خلق الله افصح... أكراده	( ۲ بيت )	۲۲۶	
دعوت الصبي... القدح	( ۳ بيت )	۲۳۲	
دونكموها يا بني هاشم... عهدا الطامسا	( ۷ بيت )	۹۵-۹۶	
ذاق الزبيرى... والتهم	( ۲ بيت )	۱۳۹	
رأيت مشروبه... فى يد الغلام	( ۳ بيت )	۳۰۲	
رثيت الجيج... بيت النبى	( ۴ بيت )	۱۹۶-۱۹۷	
رحن فى الوشى... نطوح	( ۲ بيت )	۱۲۲	
رق الزمان... تحرقى	( ۳ بيت )	۲۳۴	

<u>صدر</u>	<u>قافیه</u>	<u>تعداد ابیات</u>	<u>صفحہ</u>
سأشكر عمرا . . . وان هي جلت	( ۱ بيت )	۲۹۸	
سبحان ربي الخالق . . . بابن عمار	( ۳ بيت )	۱۷۷	
سرى نحوه . . . والرعد	( ۴ بيت )	۱۴۸	
سلام على الدنيا . . . وغاد	( ۱ بيت )	۱۴۲	
السيف اصدق . . . واللعب	( ۶ بيت )	۱۷۵	
شكرا لدهرى . . . عن منعم	( ۱ بيت )	۳۰۲	
شهدت لقد . . . من برد	( ۲ بيت )	۲۲۷	
الصاحب المتبوع . . . يدى اتباعه	( ۱ بيت )	۳۱۹	
صدعنى و صدق . . . والعذالا	( ۲ بيت )	۱۸۰	
صفت نعمتان . . . حتى القيامة يوتر	( ۴ بيت )	۳۱۲	
صفوح عن الاجرام . . . مجرما	( ۲ بيت )	۱۵۷	
صلبنا لكم زيدا . . . على الجذع يصلب	( ۲ بيت )	۸۲	
صن منكبى . . . و من خلقى	( ۳ بيت )	۲۹۸	
ضربوا باطراف . . . المكارم ينسب	( ۲ بيت )	۲۷۴	
طبعتم على كدر . . . والاكدار	( ۱ بيت )	۲۹۶	
طلبت المستقر . . . مستقرا	( ۲ بيت )	۲۰۰	
طولت عشونك . . . فى ذنب البغل	( ۳ بيت )	۲۳۸	
ظبى يرق الماء . . . يرق عوده	( ۴ بيت )	۲۱۶	
عباس عباس . . . ربيع	( ۱ بيت )	۱۵۲	
العبد عبدكم . . . مصروف	( ۱ بيت )	۱۱۹	

<u>صدر</u>	<u>قافیه</u>	<u>تعداد ابیات</u>	<u>صفحہ</u>
عثمان اذ قتلوه . . . لیلہ النحر	( ۱ بیت )	۳۵	
عجبا لمن یبقی . . . وهو مضیع	( ۲ بیت )	۳۴۴	
عجب الناس من . . . الدیوانا	( ۲ بیت )	۱۹۲	
عش ما بدا . . . القصور	( ۴ بیت )	۱۳۶	
علمنی العلم . . . علی مقتل	( ۲ بیت )	۲۴۵	
علو فی الحیات . . . احدى المعجزات	( ۱۷ بیت )	۲۴۱-۲۴۰	
علی العبد حق . . . فواضله	( ۲ بیت )	۱۷۱	
علیک سلام اللہ . . . لیس له عمر	( ۱ بیت )	۳۴	
عند الملوك مضره . . . و تنفع	( ۳ بیت )	۱۵۰	
فان كنت ماتدرین . . . فی السوق و ابن عقیلہ	( ۲ بیت )	۶۸	
فاولی برب الراقصات . . . بالسریح الرثاث	( ۳ بیت )	۱۴	
فتحا لسامهج . . . سائل من مرحب	( ۱ بیت )	۳۱۱	
فدع عنک یعقوب . . . النشر	( ۱ بیت )	۱۲۶	۴
فكانه طفل الرضيع . . . كلما حركته	( ۱ بیت )	۳۵۶	
فلا تبعد . . . اویغادی	( ۱ بیت )	۱۴۷	
فلا عکسر من قبل . . . عشر او توضع	( ۱ بیت )	۸۷-۲۰۰	
فلا هو فی الدنيا . . . شاغله	( ۱ بیت )	۱۶۰	
فلیت المنايا . . . او ذهبن بنا معا	( ۱ بیت )	۲۳	
فما كان قیس . . . قوم تهدما	( ۱ بیت )	۷۷	
فی موقف ما فیہ . . . للرأس	( ۲ بیت )	۲۷۳	
فیوم علینا ویوم . . . یوم نسر	( ۱ بیت )	۱۹۷	
قالت اذا اللیل . . . وجی اللیل	( ۲ بیت )	۳۲۰	
قالوا محی السلطان . . . قرما صائلا	( ۳ بیت )	۲۶۱	
قال لی والوزیر . . . ابا المظفر یحیی	( ۲ بیت )	۳۱۳	

<u>صدر</u>	<u>قافیه</u>	<u>تعداد ابیات</u>	<u>صفحہ</u>
قبران فی الطوس . . . من العبر	( ۲ بیت )	۱۴۲	
قد حسبنا وحسبنا . . . تخریق الثیاب	( ۱ بیت )	۲۳۸	
قد ذبت غیر حشاشہ . . . حوہواء	( ۲۶ بیت )	۲۲۹-۲۳۰	
قد رجع الحق . . . اولی بہ	( ۲ بیت )	۲۵۷	
قد علمت . . . شیخ مرجم	( ۱ بیت )	۲۴۵	
قد قال رایک . . . صحہ رایک	( ۲ بیت )	۲۴۳	
قد قبس القابسات . . . منحوس	( ۲ بیت )	۲۴۵	
قد قلت اذ . . . والطين	( ۲ بیت )	۱۷۹	
قد کان صوم الدهر . . . بیننا الدهر	( ۲ بیت )	۲۸۱	
قد وجدنا . . . ازمہ التدبیر	( ۵ بیت )	۱۱۸	
قربوا جمالك . . . الاقربوک	( ۱۱ بیت )	۱۶۷	
قصدت الی الوزير . . . قد نسیہ	( ۲ بیت )	۲۳۴	
قصدت شطر العمر . . . انکم اهلہ	( ۲ بیت )	۳۱۹	
قفوا تعجبوا . . . من عبرہ تجری	( ۳ بیت )	۳۲۱	
قلبی یحبک . . . من یحبک	( ۲ بیت )	۱۷	
قل لابن عیسی . . . مجاہد	( ۴ بیت )	۲۰۷	
قل للخلیفہ . . . رگال	( ۲ بیت )	۱۸۲	
قل للذی بصروف . . . لد خطر	( ۴ بیت )	۲۴۵-۲۴۶	
قل للذی خائف . . . أبدی و باح	( ۳ بیت )	۲۸۵	
قل للذی لام . . . عارف بشاند	( ۲ بیت )	۲۵۱-۲۵۲	
قل للوزیر آراہ . . . فی الامر شدہ	( ۲ بیت )	۹۹-۱۰۰	
قل للوزیر . . . لمنصبہ	( ۲ بیت )	۲۸۲	
کأن صغری و . . . من الذهب	( ۱ بیت )	۱۶۲	
کان الوزير نظام الملك . . . من شرف	( ۲ بیت )	۲۸۰	
کفرت یدامن منعم . . . ذوالفضل والمنس	( ۲ بیت )	۸۲-۸۳	

صفحہ	تعداد ابیات	قافیہ	صدر
۱۷۰	(۲ بیت)		کفی ثنا . . . فی عدائی
۱۴۸	(۲ بیت)		کفی لک . . . واحد
۲۵۰	(۳ بیت)		كنت فی سفره . . . منی قدوم
۱۹۶	(۲ بیت)		لال سلیمان بن وهب . . . تقدما
۱۸۷	(۲ بیت)		لال وهب . . . تفعل الדיم
۱۴۴	(۲ بیت)		لا ترانی مصافحا . . . مالی
۵۵	(۲ بیت)		لا خیر فی الود . . . من خیفه وجلا
۱۴۹	(۲ بیت)		لا یضل الساری . . . نجوم السماء
۹۳	(۲ بیت)		لا یغرنک ماتری . . . داء دویا
۶۶	(۲ بیت)		لئن اخنی الزمان . . . والقتل الوحی
۲۱۰	(۲ بیت)		لئن قطعوا . . . الصوارم
۱۵۶	(۱ بیت)		لبست لباس . . . سله النصل
۱۰۳	(۴ بیت)		لبنی العباس میراث . . . التي لا تقتصب
۲۲۸	(۱ بیت)		لبیک اذ دعوتنی . . . الیکا
۱۴۹-۱۵۰	(۵ بیت)		لجأت من الدهور . . . الدهور
۱۲۱	(۱ بیت)		لجدیر بیدره . . . بثلاث
۲۶۶	(۴ بیت)		لعمرک یا سلطان . . . استعبد العربا
۱۶۸	(۳ بیت)		لعمری لنعم . . . الحبائل
۱۶۳	(۳ بیت)		لفضل بن سهل . . . عنها المثل
۲۰۹	(۲ بیت)		لقاک ربک . . . سائر الاسواء
۳۴۲	(۱۰ بیت)		لقد انتحی المستنصر . . . انتحی المنصور
۷۰	(۱ بیت)		لقد بدلوا العلم . . . غلظه بلیان
۱۷۳	(۵ بیت)		لقد فتننت . . . لا یخون
۲۰۵	(۳ بیت)		للد واوین مذولیت . . . طویل
۳۰۲	(۲ بیت)		لله دراب . . . بعد ما ذهب

صدر	قافیه	تعداد ابیات	صفحہ
	لله من قصر الخلافة . . . النبوه مسبل	( ۵ بیت )	۳۵۲
	لما انحنأ . . . اغناها	( ۴ بیت )	۱۷۲
	لما دنا البین . . . قطع	( ۵ بیت )	۱۵۰
	لم تلده . . . جارا	( ۱ بیت )	۱۵۳
	لو أن عین . . . الکرّم	( ۲ بیت )	۱۶۶
	لو يشربون دمی . . . للغيظ تسقینى	( ۱ بیت )	۹۲
	ليت شعری اماننا . . . الوزير فی النوروز	( ۳ بیت )	۱۰۲
	ما بال فرخ . . . الدواوین	( ۲ بیت )	۱۹۲-۱۹۳
	ماذا اقول . . . المفضل	( ۳ بیت )	۱۶۵
	ما رأینا . . . المحروس	( ۲ بیت )	۱۶۱
	ما کفانی تقصیر . . . انتقاده	( ۲ بیت )	۲۲۶
	ما مثل الفلک . . . ایاله المستنصر	( ۲۳ بیت )	۳۲۸-۳۲۹
	المال والعقل . . . السلاطین	( ۴ بیت )	۱۶۵
	ما مقامی علی الهوان . . . حمی	( ۶ بیت )	۲۰۱
	ما مللت الحیوه . . . یمینی	( ۳ بیت )	۲۱۰
	محمد النبی اخی . . . سید الشهداء عمی	( ۳ بیت )	۲۲
	مرض الحبيب . . . من حذری علیہ	( ۲ بیت )	۱۲
	ملك بنی برمک . . . سمکة	( ۲ بیت )	۱۵۲
	منک ملکہ . . . من ملاح	( ۲ بیت )	۳۱۰
	من غص . . . غص بالماء	( ۱ بیت )	۱۳۲
	من کان حارس . . . الناس نوام	( ۲ بیت )	۲۹۱
	من مبلغ الاعراب . . . والاسکندر	( ۳ بیت )	۲۲۶
	الموت مر ولکنی . . . لمشربہ	( ۲ بیت )	۲۶۵
	مولی الانام علاء الدین . . . رأوشرد	( ۲ بیت )	۲۸۹

صدر	قافیہ	تعداد ابیات	صفحہ
نتمنی وفي المنی . . . نسر نساء	( ۵ بیت )	۳۴۲	
نحن الذین اذا . . . اغر جوار	( ۳ بیت )	۲۵۰	
نشدتک بالبيت الذی . . . من لوی بن غالب	( ۳ بیت )	۱۰۰	
نواب الدھر . . . الادیب	( ۴ بیت )	۱۹۸	
هذا ابوالقاسم . . . تزول الحیال	( ۲ بیت )	۱۹۶	
هذا تواضعک . . . بالكبرتہم	( ۲ بیت )	۳۰۲	
هذا الوزیر علی . . . عن وصفہ	( ۴ بیت )	۳۱۳	
ہنیثا لاصحاب السیوف . . . اوقاتہم فی التنعیم	( ۳ بیت )	۹۲	
ہنیثا لک الفخر . . . مکانا علیا	( ۳ بیت )	۲۸۵	
ہون علیک فان . . . الالہ مقادیرہا	( ۲ بیت )	۲۴	
واکرم قبر بعد قبر . . . بما سبذان	( ۲ بیت )	۱۴۱	
والت سجاج و والاہا . . . من بنی الدنیا و کذاب	( ۹ بیت )	۱۹	
وانک لاتدری . . . هو اسعد	( ۲ بیت )	۲۴۸	
وان ولا کیسان . . . بیثرب	( ۱ بیت )	۱۱۹	
واینما کنت . . . التفات	( ۱ بیت )	۱۲۱	
وبین التراقی و . . . یسوغ فتبردا	( ۱ بیت )	۸۱	
و دبرت فی ساعہ . . . فی اشہر	( ۱ بیت )	۲۰۳	
والد ہرانسی . . . قریشا غدرة الشمس	( ۱ بیت )	۸۷	
وزارہ تحل . . . عن ابیکم خالد	( ۲ بیت )	۱۰۳	
وزیر لا یمل من . . . بعد ساعہ	( ۳ بیت )	۲۰۵	
وزیر نازاہد . . . عن اللذات منکمش	( ۲ بیت )	۳۵۱	
و سرب نساء من عقیل . . . مرتجزا شدوا	( ۴ بیت )	۶۶	
و شدت بعبد اللہ . . . فاخصر عودہا	( ۲ بیت )	۱۴۱	

صفحہ	تعداد ابیات	قافیہ	صدر
۱۵۶	( ۲ بیت )	والشيب اين يظهر . . . متنفس	
۱۶۲	( ۳ بیت )	و قائل ليست . . . لى مال	
۲۱۸	( ۳ بیت )	و قائله قد تركت . . . الجديدا	
۳۳۰	( ۵ بیت )	و قبائل الانصار . . . هم الاخير	
۳۴۴	( ۱ بیت )	و قد تبت عن . . . و قد كالبى	
۳۴۷	( ۳ بیت )	و قدمد جسرا . . . البحر جسرا	
۶۹	( ۱ بیت )	و كان ماكان . . . و لا تسئل عن الخبر	
۱۷۲-۱۷۱	( ۱ بیت )	و كانه من دير . . . الاقياد	
۳۱۲	( ۲ بیت )	و كم شامت بى . . . بعد وفاتى	
۱۳۰	( ۴ بیت )	ولا ائمه لا متك . . . فى البحر	
۳۱۱	( ۲ بیت )	ولما تلقاك . . . كعبا و اكرم	
۳۵۳	( ۲ بیت )	وما زالت بنوا سد . . . ربيعه بالمزاح	
۳۵۳	( ۲ بیت )	و ماكنت من ابناء . . . و حسن خلائقى	
۱۰۳	( ۱ بیت )	و مالى الا آل احمد . . . الحق مذهب	
۲۹۷	( ۱ بیت )	و لقبوه السديد . . . من السداد	
۷۹	( ۶ بیت )	وليت فلم تشتم . . . مقاله مجرم	
۱۲۵	( ۱ بیت )	و ليس كثيرا . . . لكثير	
۳۵۳-۳۵۴	( ۵ بیت )	و هذه ليله جاد . . . ما افنيه من عمرى	
۸۰	( ۴ بیت )	يا ابن عبدالعزيز . . . من اميه لبكيتك	
۳۴۳	( ۶ بیت )	يا بن الذى قد من . . . ولا كذب	
۲۲۰	( ۵ بیت )	يا سماء اسقطى . . . ابن البريدى	
۲۵۲	( ۷ بیت )	يا عميد الدوله . . . العلى نسب	
۱۷۶	( ۳ بیت )	يا منزلا . . . ان ببئلى	
۱۶۱	( ۲ بیت )	يا نائم الليل . . . لها سرى	
۱۸۵	( ۲ بیت )	يا نفس لا تولعى . . . بالمواعيد	



<u>صفحہ</u>	<u>تعداد ابیات</u>	<u>قافیہ</u>	<u>صدر</u>
۲۱۲	( ۱ بیت )		یا وزیر بن وزیر . . . النحور
۱۲۷	( ۴ بیت )		یعقوب قد . . . المنتاب
۲۸۴	( ۲ بیت )		یقال صديق . . . عنقاء مغرب
۲۰۱	( ۲ بیت )		يقول بنو العباس . . . قضی الامر
۳۱۰	( ۲ بیت )		یقین الفتی یزری . . . ذاتتھصل

فهرست مصراعهای عربی

۳۱۱	اشهد ان الامیر نصرا
۳۶۲	تجرى الرياح بما لا تشتهي السفن
۲۹۸	رأى خلتي من حيث تخفى مكانها
۱۳۷	عرف الديار توها فاعتادها
۳۱۱	فصافح وجهها طالما صافح القنا
۲۹۸	فكانت بمرىء منه حتى تجلت
۲۹۸	فكانت قذى عينيه حتى تخلت
۳۱۱	وبل ثيابا طالما بله الدم
۳۴۵	وبنوا سيد اسلموك وخضم

## فهرست ابیات و مصراعهای فارسی

### ۱- ابیات

<u>صفحه</u>	<u>تعداد ابیات</u>	<u>قافیه</u>	<u>صدر</u>
۱۳۴	( ۱ بیت )		آب حیوان چوشدگره . . . بودنوش گوار
۳۵۹	( ۲ بیت )		آن خسروان که نام نکو . . . جز آن نماند
۹۳	( ۷ بیت )		ازینی العباس سی وهفت کس . . . سینهء اعدافگار
۲۴۷	( ۱ بیت )		اگر بدکنی کیفرش . . . اندراست
۳۰۰	( ۱ بیت )		چوازکوه گیری و . . . اندر آید ز پای
۱۱۱	( ۱ بیت )		حوادث زمن نگسلد . . . اندر دم دیگری
۲۸۱	( ۲ بیت )		دستور وشهنشه ازجهان . . . نیامد زین بیش
۲۹۰	( ۲ بیت )		سال عرب چوششصد . . . ذی القعده بامداد
۱۱	( ۱ بیت )		سال هجرت ششصد و . . . چهارم ازصفر
۳۴۷	( ۲ بیت )		نیست چون بغدادشهری . . . درهمه بغداد نیست

### ۲- مصراعها

۲۴۴	بماهتاب چه حاجت شب تجلی را
۱۳۳	تو از کجا سخن سرمملکت زکجا؟
۲۷۰	چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
۷۶	زر دوست از دست جهان دریای پیل افتاده دان
۷۵	غوغا بود دوپا دشه اندر ولایتی
۳۵۷	فردات کشد خمار کامشب مستی

## فہرست اسامی اشخاص و قبایل

ابامعاویہ (ضریر) / ۱۳۶	آبی (سعد الملک ابوالمحاسن) / ۲۹۱
ابان بن سعید / ۷	آبی وزیر (سعد الملک ابوالمحاسن) / ۲۹۱
ابان (پسر عثمان) / ۳۵	آدم (ع) / ۱۲۱۰۵
اناء وھب (سلیمان) / ۱۸۷	آل برمک / ۲۸۷
ابراہیم / ۱۰۸۰۶	آل بویہ / ۲۲۳
ابراہیم امام / ۱۱۵۰۹۷، ۹۱۰۹۰، ۸۹، ۸۶	آل خطاب / ۳۱
ابراہیم (امام) / ۱۱۵۰۹۰	آل ربیع / ۱۴۲
ابراہیم الامام بن محمد بن علی بن عبداللہ	آل عباس / ۳۴۶، ۳۴۴، ۳۰۶، ۱۵۹، ۱۵۸
بن العباس / ۸۶	آل علی / ۱۹۴، ۱۷۹، ۱۵۸
ابراہیم بن دکوان الحراسی الوریر / ۱۳۵	آل محمد / ۱۱۳
ابراہیم (برادر محمد النفس الرکنہ) / ۱۱۰	آل مروان / ۸۰
۱۱۱	آل وھب / ۱۹۶
ابراہیم بن عباس صولی / ۱۶۲	آمنہ / ۵
ابراہیم (اس بن عباس صولی) / ۱۸۰	اباسحاق (معتصم) / ۱۷۶
ابراہیم بن العباس الصولی / ۱۸۰	ابابکر / ۱۰
ابراہیم بن مالک اسیر / ۷۴	ابالحسن / ۴۵
ابراہیم (بن مالک) / ۷۴	اباحفص / ۱۶۶
ابراہیم بن محمد بن علی بن عبداللہ بن	اباعبدالرحمن (پسر عمر) / ۲۳
عباس / ۹۰	اباعبداللہ (مالک خزاعی) / ۱۳۲
ابراہیم بن موسیٰ بن جعفر / ۱۶۱	ابامعاذ / ۱۲۷

ابن حديدہ / ۳۲۹	ابراهيم (ابن وليد) / ۸۴
ابن خصيب / ۲۰۸	ابراهيم بن وليد بن عبدالملك / ۸۴
ابن خشاب (شيخ ابو محمد) / ۳۰۷	ابراهيم حراني / ۱۳۵
۳۱۰	ابراهيم صولي / ۱۶۲
ابن رشادہء طيب / ۳۱۳	ابراهيم عمر / ۵۵
ابن رومي / ۱۹۲، ۱۸۳	ابراهيم قتيل / ۱۳۸
ابن زيات / ۱۷۹، ۱۷۸	ابراهيم قتيل باخمرى / ۱۱۰
ابن سبابہ / ۱۵۰	ابراهيم ينال / ۲۵۴
ابن سيل شاعر / ۳۴۲	ابرهہ / ۴
ابن سعد / ۵۶	ابله (محمد بختيار شاعر) / ۲۹۰
ابن سعدان (ابوعبدالله حسين بن احمد)	ابن آكله الاكباد (معاويه) / ۵۸
۲۴۷/	ابن اشير مورخ / ۳۲۹، ۳۲۸
ابن سعدى / ۱۴۱	ابن الاشير جزرى / ۳۰۱، ۳۰۲، ۱۵۳
ابن سكيت / ۳۱۰	ابن افلح / ۲۹۷
ابن شاذان / ۲۶۶	ابن امينا / ۳۳۵
ابن شاذان عميد بلخ / ۲۶۶	ابن برهان (عبدالواحد) / ۲۶۳
ابن شبرمهء قاضى / ۱۱۸، ۱۱۷	ابن بلدى / ۳۱۷
ابن صدقه (جلال الدوله) / ۲۹۸	ابن البلدى / ۳۱۴
ابن صدقه (جلال الدين بن صدقه) / ۲۹۷	ابن بواب / ۲۸۷، ۲۰۸
ابن صفيه / ۴۴	ابن بواب الكاتب / ۲۶۳
ابن طراد (شرف الدين) / ۳۰۳	ابن البواب / ۲۰۸
ابن طريد (مروان) / ۷۲	ابن تعاويذى / ۳۲۱، ۳۱۸
ابن عباد / ۲۳۱	ابن تعاويذى شاعر بغدادى / ۳۱۳
ابن عباس / ۴۹، ۴۸، ۴۷	ابن جوزى / ۳۱۳، ۱۶
ابن العطار / ۳۲۶	ابن جهيز / ۲۵۷، ۲۵۶
ابن عقيل / ۶۸	ابن حبوس / ۳۱۲
ابن علقمى (مويد الدين) / ۳۵۷، ۳۵۵	ابن حبيبات (شاعر كوفى) / ۱۱۸
۳۵۹، ۳۵۸	ابن حبيبات كوفى / ۱۰۱

ابن ہانی / ۲۰۱	ابن عمار / ۱۷۷
ابن ہانی مغربی / ۸۷	ابن عمید / ۲۲۹
ابن ہباریہ / ۳۰۲، ۲۸۳	ابن العمید / ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۶
ابن الہباریہ / ۲۸۱	۲۳۱
ابن ہبیرہ (عون الدین ابوالمظفر) / ۳۰۵،	ابن عیسون منجم / ۲۹۰
۳۱۴، ۳۱۳، ۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۷، ۳۰۶	ابن فرات / ۲۱۸، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶، ۲۰۵
۳۱۶، ۳۱۵	ابن فرات (ابوالحسن علی بن محمد الفرات)
ابن ہرمہ / ۱۳۷	۲۰۳ /
ابن یونس / ۳۲۹	ابن فرخان شاہ / ۱۸۶
ابن یونس (جلال الدین ابوالمظفر) / ۳۲۷	ابن الفضل (شاعر) / ۲۵۷
ابواحمد فضل بن عبدالرحمن / ۲۳۴	ابن قتیبہ / ۴۲، ۳۲
ابواحمد فضل / ۲۳۰	ابن قصاب / ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۳۱، ۳۲۹
ابواحمد (فضل بن عبدالرحمن) / ۲۳۵	ابن القصاب / ۳۳۸، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۱
ابواسحق / ۱۷۳	ابن قیس نصرانی / ۳۴۷
ابواسحق صابی / ۲۳۴	ابن ماکولا / ۲۴۸
ابواسحق (فیروز آبادی) / ۲۷۷	ابن مروان (صاحب دیار بکر) / ۲۵۷، ۲۵۶
ابواسحق محمد بن ابراہیم فراریطی / ۲۹۰	ابن المصطفی (حسن) / ۵۶
ابوالاسد (شاعر) / ۱۴۹	ابن مظفر رئیس الروءسا / ۳۱۳
ابوالاعز رئیس بن مرد / ۲۶۵	ابن معتز / ۲۰۴، ۲۰۳
ابویوب / ۱۱۸، ۱۱۷	ابن المعتز / ۱۹۶
ابویوب سلیمان بن وہب / ۱۸۸	ابن مقلہ / ۲۱۳، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹، ۲۰۸
ابویوب موریانی / ۱۱۹، ۱۱۷	۲۸۷، ۲۱۸، ۲۱۷، ۲۱۴
ابوبکر / ۱۷، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲، ۱۰، ۹، ۸	ابن ملجم / ۴۰، ۳۸، ۳۷
۳۵، ۳۳، ۳۲، ۳۱، ۲۶، ۲۲، ۲۰، ۱۸	ابن مہدی / ۳۵۱، ۳۳۴
۷۳، ۷۲، ۶۵، ۳۷	ابن مہدی (سید نصیر الدین) / ۳۳۴، ۳۳۳
ابوبکر صدیق / ۴	۳۳۵
ابوبکر (پسر علی) / ۴۱	ابن ناقد (نصیر الدین) / ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۵۱
ابوبکر عبدالکرم بن المطمع الملقب بالطاع	ابن الولید / ۲۶۳

ابوالحسن علی بن ابی طالب / ۳۶  
ابوالحسن علی بن الفرات / ۲۰۸  
ابوالحسن علی بن محمد / ۲۰۴  
ابوالحسن علی بن محمد بن فرات / ۲۰۴  
ابوالحسن علی (بن محمد فرات) / ۲۰۴  
ابوالحسن علی بن محمد بن الفرات / ۲۰۳  
ابوالحسن فرات / ۲۰۴  
ابوالحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی  
۲۳۹/  
ابوالحسن مرادی / ۳۱۰  
ابوالحسن (مرادی) / ۳۱۱  
ابوالحسین علی بن ابی علی محمد بن  
مقله / ۲۲۱  
ابوالحسین (علی بن ابی علی محمد بن  
مقله) / ۲۲۱  
ابوالحسین یحیی بن عمر بن الحسین بن  
زید بن علی -  
ابن الحسین بن علی بن ابی طالب / ۱۸۳  
ابوحفص (عمر) / ۲۱  
ابوحفص عثمان بن ابی العاص بن امیہ بن  
عبدالشمس بن عبد مناف / ۳۲  
ابوحنیفہ / ۱۰۷  
ابوحیان توحیدی / ۲۴۴  
ابوالخیر احمد بن محمد بن میمون / ۲۱۹  
ابوذواد / ۳۵۰  
ابوذویب / ۳۵۰  
ابوالرضا محمد بن صدقہ / ۳۰۴  
ابوالریان احمد بن محمد / ۲۴۷

ابوبکر مستعصم خلیفہ / ۴  
ابوبراقش / ۳۵۰  
ابوالبرکات / ۳۵۰  
ابوتراب / ۳۷  
ابوتمام / ۲۲۷، ۱۸۸، ۱۷۵  
ابوتمام حبیب بن اوس الطائی / ۱۸۷  
ابوجعفر احمد بن اسرائیل / ۱۸۶  
ابوجعفر احمد بن اسرائیل انباری / ۱۸۶  
ابوجعفر بن خرقی محتسب / ۲۸۶  
ابوجعفر (جرجرائی) / ۱۸۱  
ابوجعفر (شرف الدین ابن البلدی) / ۳۱۴  
ابوجعفر صیمری / ۲۳۴  
ابوجعفر الصمیری / ۲۳۳  
ابوجعفر عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن  
عباس / ۱۰۴  
ابوجعفر محمد بن القاسم الکرخی / ۲۱۷  
ابوجعفر محمد بن معلی الصمیری / ۲۳۲  
ابوجعفر منصور / ۱۳۵، ۱۰۰، ۹۸  
ابوالجمال (حسین بن قاسم عبیداللہ . . .)  
۲۱۲/  
ابوالجہم / ۱۰۳، ۱۰۰  
ابوالجہم بن عطیہ / ۱۰۰  
ابوالحارث بساسیری / ۲۵۳  
ابوالحسن بن سکرہ / ۲۳۸  
ابوالحسن بن مستظہر / ۲۹۳  
ابوالحسن (سید نصیر الدین بن مہدی) / ۳۳۲  
ابوالحسن عبیداللہ بن یحیی بن خاقان  
۱۹۱/

ابوالصقر اسمعيل بن بلبل / ۱۹۱  
 ابوالصقر (اسمعيل بن ۰۰۰) / ۱۹۱  
 ابوطالب عبد مناف بن عبدالمطلب بن  
 هاشم بن النضر بن کنان بن حرمه  
 بن مدرک بن الناس بن مصر بن ترار بن  
 معد بن عدنان / ۳۷۰۳۶  
 ابوطالب محمد طغرل بنک بن مکانيل بن  
 سلحو / ۲۶۰  
 ابوطاهر فمی / ۲۸۲  
 ابوطاهر محمد بن عبد / ۲۴۰  
 ابوطاهر (محمد بن عبد) / ۲۴۰  
 ابوالطیب الفرحان / ۲۴۸  
 ابوعناد / ۱۷۲۰۱۷۱  
 ابوعناد تام بن يحيى / ۱۷۰  
 ابوعناد تام بن يحيى بن سار الرازي  
 / ۱۷۱  
 ابوالعباس / ۱۵۲  
 ابوالعباس احمد بن عبد اللہ الاصمغیانی  
 / ۲۲۰  
 ابوالعباس احمد بن عبد اللہ بن احمد بن  
 الحسین / ۲۰۷  
 ابوالعباس احمد بن سنان / ۲۱۶  
 ابوالعباس احمد بن سنان بن اسمعيل  
 / ۲۱۶  
 ابوالعباس بن احمد بن سنان / ۲۲۲  
 ابوالعباس (ابن احمد بن سنان) / ۲۲۲  
 / ۲۲۵۰۲۲۲  
 ابوالعباس (الحاکم ابوالعباس احمد بن سنان)  
 / ۳۰۲

ابوالريان (احمد بن محمد) / ۲۴۷  
 ابوزکار اعمی مغنی / ۱۴۷  
 ابوزکار مغنی / ۱۴۷  
 ابوالسرایا / ۱۶۰  
 ابوسعید محمد بن الحسن بن محمد بن  
 عبدالرحيم الملقب بعميدالدوله  
 / ۲۵۱  
 ابوالسعود بن قضاة / ۲۹۲  
 ابوسعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی  
 / ۲۷۰  
 ابوسعید اسرائیل بن موسی نصرانی / ۲۲۳  
 ابوسعید (اسرائیل بن موسی نصرانی) / ۲۲۳  
 / ۲۲۵۰۲۲۴  
 ابوسعید خدری / ۷۱۰۷۰  
 ابوسعید (خدری) / ۷۰  
 ابوسعید سیرافی / ۲۴۴  
 ابوسعید (شیخ ابوسعید معمر بن ۰۰۰) / ۲۷۲  
 ابوسفیان / ۶۵۰۶۴۰۶۳۰۶۱۰۶۰۵۸  
 ابوسفیان بن صخر بن حرب / ۶۴  
 ابوسلمه / ۱۰۱۰۱۰۰۰۹۹۰۹۸۰۹۷۰۹۰  
 ابوسلمه، خلال / ۹۹۰۹۷۰۹۰  
 ابوشجاع بویه / ۲۱۴  
 ابوشجاع (بویه) / ۲۱۵  
 ابوشجاع بویه، دلمی / ۲۱۴  
 ابوشحمة (بسر عمر) / ۲۳۰۲۲  
 ابوصالح عبداللہ بن محمد بن برداد / ۱۸۴  
 ابوصالح کنوس بن ترسان / ۲۵۰  
 ابوالصقر / ۱۹۳۰۱۹۲



ابوعبیداللہ / ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۳۵۰  
 ابوعبیداللہ محمد بن ابراہیم / ۲۴۷  
 ابوعبیداللہ معاویہ بن یسار / ۱۲۳  
 ابوعبیدہ / ۲۱، ۲۵، ۲۹  
 ابوعبیدہ جراح / ۲۵، ۸  
 ابوالعتاہیہ / ۱۳۶، ۱۲۲  
 ابوالعلا ثابت بن صاعد / ۲۳۴  
 ابوالعلا صاعد بن ثابت / ۲۴۲  
 ابوعلی بن صدقہ / ۲۹۷، ۲۵۹  
 ابوعلی بن مقلہ / ۲۶۲، ۲۱۷  
 ابوعلی (ابن مقلہ) / ۲۵۸  
 ابوعلی (خاقانی) / ۲۵۵  
 ابوعلی صدقہ / ۲۹۸  
 ابوعلی طاہرجنان (?) / ۲۵۲  
 ابوعلی (جلال الدولہ بن صدقہ) / ۲۹۶  
 ابوعمراہ موسیٰ / ۲۲۵  
 ابوعمرو / ۶۴، ۶۳  
 ابوعمرو مغیرہ مخزومی / ۶۳  
 ابوالغنائم (تاج الملک) / ۲۸۲، ۲۸۱  
 ابوالغنائم بن ساو نصرانی / ۳۳۵  
 ابوالفتح بن اردشیر / ۲۵۲  
 ابوالفتح بن العمید / ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰  
 ابوالفتح (ابن العمید) / ۲۳۱  
 ابوالفتح رازی / ۲۶۰  
 ابوالفتح (رازی) / ۲۶۱، ۲۶۰  
 ابوالفتح علی بن ابی الفضل / ۲۳۰  
 ابوالفتح فضل بن فرات / ۲۱۸  
 ابوالفتح (فضل بن جعفر بن فرات) / ۲۱۸

ابوالعباس عبداللہ بن محمد الکامل بن علی  
 بن عبداللہ بن العباس / ۹۳  
 ابوالعباس (القادر) / ۲۵۲  
 ابوالعباس (المستظہر) / ۲۸۸  
 ابوالعباس (معتضد) / ۱۹۴  
 ابوالعباس نائب / ۲۲۴  
 ابوالعباس (النصر) (الناصر لہدین اللہ) / ۳۱۹  
 ابو عبداللہ / ۳۵۰  
 ابو عبداللہ احمد بن اسمعیل المعروف بزنجی  
 / ۲۵۹  
 ابو عبداللہ احمد بن محمد بن یعقوب البریدی  
 / ۲۱۹  
 ابو عبداللہ البریدی / ۲۲۵  
 ابو عبداللہ بن الحجاج شاعر بغدادی / ۲۳۱  
 ابو عبداللہ حسین / ۲۸۲  
 ابو عبداللہ حسین بن احمد بن سعدان / ۲۴۶  
 ابو عبداللہ الصوفی / ۲۳۴  
 ابو عبداللہ (الصوفی) / ۲۳۴  
 ابو عبداللہ (مالک خزاعی) / ۱۳۲  
 ابو عبداللہ محمد بن ابی جعفر المنصور  
 / ۱۲۵  
 ابو عبداللہ محمد بن المستظہر / ۳۵۳  
 ابو عبداللہ محمد بن مستظہر (مقتفی) / ۱۷۲  
 ابو عبداللہ محمد بن یزداد / ۱۷۲  
 ابو عبداللہ محمد بن المتوکل / ۱۸۴  
 ابو عبداللہ معاویہ بن یسار / ۱۲۵  
 ابو عبداللہ (المہتدی) / ۱۸۶  
 ابو عبداللہ یعقوب بن داود / ۱۲۵

ابوالقاسم / ۳۵۰  
ابوالقاسم بن رضوان / ۲۶۷  
ابوالقاسم (بسر ابوبکر) / ۱۶  
ابوالقاسم حنید / ۱۹۸  
ابوالقاسم الحسین بن علی المعری / ۲۴۹  
ابوالقاسم (الحسین بن علی المعری)  
۲۴۹  
ابوالقاسم خاقانی / ۲۰۷  
ابوالقاسم (خاقانی) / ۲۰۷  
ابوالقاسم رسی / ۲۲۰  
ابوالقاسم سلیمان بن حسن بن مخلد / ۲۱۱  
ابوالقاسم صاحب بن اسمعیل بن عناد / ۲۳۱  
ابوالقاسم عبدالواحد بن برهان / ۲۶۳  
ابوالقاسم عبداللہ بن محمد الكلودانی  
۲۱۲/  
ابوالقاسم علاء بن حسن / ۲۴۸  
ابوالقاسم (علی بن طراد) / ۲۹۸  
ابوالقاسم علی بن طراد رسی / ۲۹۸  
ابوالقاسم القحیل بن المقدر مطبق المطبع  
۲۲۲/  
ابوالقاسم محمد / ۱  
ابوالقاسم مطہر بن عبداللہ / ۲۴۱  
ابوالقاسم معمر / ۲۴۸  
ابوالقاسم (معمر) / ۲۴۸  
ابوالقاسم معمر بن حسن / ۲۴۸  
ابوالقاسم معری / ۲۴۹  
ابوالقاسم (مقندی) / ۲۸۲  
ابو حاتم / ۶۵۰۱۳۰۱۳

ابوالفتح محمد بن فارس / ۲۴۷  
ابوفراس حمدانی / ۱۳۹  
ابوالفرج اصفہانی / ۲۳۵، ۲۲۰  
ابوالفرج انباری / ۳۱۵  
ابوالفرج بن انباری / ۳۱۵  
ابوالفرج بن سودای واسطی / ۳۱۳  
ابوالفرج (عضدالدين بن رئیس الروء سا)  
۳۱۷/  
ابوالفرج محمد بن عباس بن فسانحس / ۲۳۷  
ابوالفرج محمد بن العباس فسانحس / ۲۳۹  
ابوالفرج (محمد بن العباس بن فسانحس)  
۲۴۰، ۲۳۹/  
ابوالفرج محمد بن علی سامری / ۲۲۲  
ابوفروه / ۱۱۹  
ابوالفضل / ۱۲۴  
ابوالفضل (اسکافی) / ۱۸۵  
ابوالفضل بن عمید / ۲۴۵، ۲۴۴  
ابوالفضل (بن عمید) / ۲۴۴  
ابوالفضل، ابن العمید / ۲۲۷، ۲۲۶، ۲۲۵  
۲۴۴  
ابوالفضل جعفر بن فرات / ۲۱۳  
ابوالفضل الربیع بن یونس بن محمد بن  
کیسان / ۱۱۸  
ابوالفضل شیرازی / ۲۳۸  
ابوالفضل (العباس بن الحسن السمراری)  
۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۷/  
ابوالفضل (متوکل) / ۱۷۹  
ابوالفضل (مقندر) / ۱۹۸

ابوالمعالی ہبہ اللہ بن محمد بن مطلب۔  
بغدادی / ۲۹۱  
ابومعاویہ ضریر / ۱۳۶  
ابومنصور / ۲۵۲  
ابومنصور ( پسر ظہیرالدولہ ) / ۲۸۷  
ابومنصور ( القاهر ) / ۲۱۳  
ابومنصور محمد بن محمد بن محمد بن جہیر  
/ ۲۸۳  
ابومنصور ( مسترشد ) / ۲۹۳  
ابومنصور نصر بن ہارون نصرانی / ۲۴۱  
ابومنصور نصر بن ہارون نصرانی شیرازی  
/ ۲۴۲  
ابومنصور ( نصر بن ہارون ) / ۲۴۳  
ابومنصور ہارون نصرانی شیرازی / ۲۴۲  
ابوموسی / ۴۹، ۴۸  
ابوموسی اشعری / ۴۸، ۳۴، ۳۲  
ابوموسی الاشعری / ۴۸  
ابوموسی ( ابن فرخان شاہ ) / ۱۸۶  
ابوالندی عبدجانی ادیب / ۲۴۵  
ابوالندی ( عبدجانی ) / ۲۴۵  
ابونصر / ۳۵۰، ۲۸۲  
ابونصر احمد بن نظام الملک / ۳۰۱  
ابونصر ( احمد بن نظام الملک ) / ۳۰۱  
ابونصر ( الظاہر ) / ۳۴۴  
ابونصر ( عمید الملک کندی ) / ۲۶۱  
ابونواس / ۱۶۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۲، ۸۳  
ابوالوزیر / ۱۸۰  
ابوالوفا طاہر بن محمد / ۲۴۷، ۲۴۶

ابوقحافہ عثمان بن عامر بن عمرو بن کعب  
بن سعد بن تیم بن مرہ بن کعب بن  
لوئی بن غالب بن فہر بن مالک بن  
نضر / ۱۳  
ابوکالیجار / ۲۱۶  
ابوکالیجار بن بویہ / ۲۶۱  
ابوکالیجار ( ابن بویہ ) / ۲۶۱  
ابواللطائف شاعر / ۹۹  
ابولولؤء / ۲۳، ۲۲، ۲۱  
ابولیلی / ۷۱  
ابوالمحاسن دہستانی / ۲۸۲  
ابومحمد حافظ / ۳۰۸  
ابومحمد ( حافظ ) / ۳۰۸  
ابومحمد ( خلیفہ فاطمی ) / ۲۰۲  
ابومحمد ( المستضی ) / ۳۱۶  
ابومحمد ( مکتفی ) / ۱۹۶  
ابومحمد مہلبی / ۲۳۴  
ابومحمد ( مہلبی ) / ۲۳۴  
ابومحمد المہلبی / ۲۳۳  
ابومریم / ۶۱، ۶۰  
ابومریم خمار / ۶۱، ۶۰  
ابومسلم / ۱۱۱، ۹۸، ۹۰، ۸۹، ۸۶، ۸۵، ۸۴  
۱۲۱، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲  
ابومسلم خراسانی / ۱۲۱، ۸۶  
ابومسلم صاحب آل عباس / ۱۱۲  
ابومسلم صاحب الدعویہ / ۲۲۸  
ابوالمظفر ( المستنجد ) / ۳۱۴  
ابوالمعالی ( ہبہ اللہ بن محمد بن مطلب )  
/ ۲۹۲، ۲۹۱

احمد بن ابی خالد احوال / ۱۶۸  
احمد بن ابی خالد الاحوال / ۱۶۸  
احمد (ابن ابی خالد) / ۱۶۹، ۱۷۰  
احمد بن ابی منن / ۳۵۳  
احمد بن اتابک الماضی السعید... نصرہ  
الدنیاوالدین یوسف شاہ بن اتابک / ۲  
احمد بن اسحق المقتدر (القادر) / ۲۵۲  
احمد بن اسرائیل / ۱۸۶  
احمد بن حصیب / ۱۶۶، ۱۸۴  
احمد بن حصیب کاتب / ۱۶۶  
احمد بن الخصب / ۱۸۲، ۱۸۴  
احمد (ابن الخصب) / ۱۸۲، ۲۰۸  
احمد بن صالح بن شیرزاد القطریلی / ۱۹۳  
احمد بن عمار بن سادی / ۱۷۷  
احمد بن محمد بن معنم / ۱۸۳  
احمد بن المستنصر (المصر لدین اللہ)  
۳۱۹/  
احمد بن المعنم / ۱۸۲  
احمد بن المقیدی (مسطهر) / ۲۸۸  
احمد بن موحہر ہمدانی / ۳۲۸  
احمد بن الموفق طلحہ بن الصوکل / ۱۹۲  
احمد (ابن یوسف) / ۱۷۰، ۱۷۱  
احمد بن یوسف / ۱۷۰، ۱۷۱  
احمد حبیل / ۱۵۸  
احمد حبیب / ۱۶۶  
احمد حبیل / ۳۰۷  
احمد عمار / ۱۷۷، ۱۷۸  
احمد یوسف / ۱۷۰

ابوالولید بن مینا / ۳۳۸  
ابوہاشم عبداللہ / ۸۸  
ابوہاشم (عبداللہ) / ۸۸  
ابوالہول شاعر / ۱۴۸  
ابی بکر / ۲۶  
ابی بن کعب / ۷  
ابی زہموہ / ۲۹۴  
ابی العاص بن ربیع / ۴۰  
ابی عبداللہ سهل بن عبداللہ التستری / ۳۵  
ابی قحافہ / ۱۴  
ابی لیلی (معاویہ بن یزید) / ۷۲  
ابیوردی / ۲۶۱  
اتابک سعد / ۲۸۹  
اتابک سعد شیرازی / ۲۸۸-۲۸۹  
اتابک (سعد شیرازی) / ۲۸۹  
اتابک شہید قزل ارسلان بن ایلدگز / ۳۲۸  
اتابک (قزل ارسلان) / ۳۲۸  
اشیرالدین اخسیکتی / ۳۲۸  
احد (غزوہ) / ۲۳۰۵  
احمد (ص) / ۴۲۰، ۴۲۴  
احمد (ابو جعفر احمد...) / ۱۸۶  
احمد ابو خالد / ۱۶۹، ۱۷۰  
احمد اسرائیل / ۱۸۶  
احمد (امام) / ۳۰۸  
احمد امیر اوسط ابو الفصائل عبدالرحمن  
۳۵۵/  
احمد بن ابی بکر بن ابی الفرج الغروی  
البکری / ۱۶  
احمد بن ابی خالد / ۱۶۹

اسماء / ۴۵، ۱۵	اخنوخ بن ۰۰۰ / ۵
اسماء دختر اشعث بن قیس / ۵۳	ادد بن ۰۰۰ / ۵
اشتر / ۴۸، ۴۷	ادریس بن ۰۰ / ۵
اشج (عمر) / ۸۰	ارجانی شاعر / ۳۰۱
اشعریان / ۱۲۳	ارفخشد بن ۰۰۰ / ۵
اصحاب شافعی، ۲۸۷	ارغوان (مادر مقتدی) / ۲۸۳
اصغر (بن علی) / ۴۰	ازارقه / ۲۸۸
اصفہانی (ابوالفرج) / ۲۳۶، ۲۳۵	اسامہ / ۹
اصمعی / ۱۴۱، ۱۳۸، ۱۳۶، ۷۸	استاد جلیل (ابوالقاسم مطہر بن عبداللہ و ابو منصور نصر بن ہارون نصرانی) ۲۴۱
اعراب / ۱۸۳	استادالدار (ابن علقمی) / ۳۵۵
افتخار بکری (خاندان) / ۱۶	استادالدار عضدالدین ابوالفرج بن رئیس الروءسا / ۳۱۵، ۳۱۲
افضل الدین خاقانی / ۳۲۸	استادالدار عضدالدین بن رئیس الروءسا ۳۱۶ /
اقبال خادم / ۲۹۷	استادالدار (عضدالدین ۰۰۰) / ۳۱۵
اقضی القضاہ (جلال الدین علی بن علی بن ہبہ اللہ البخاری) / ۳۲۹	استادالدار مبارک بن ضحاک / ۳۴۴
اقلیدس / ۱۵۷	اسحق بن ابراہیم / ۱۵۶
اکاسرہ / ۱۰۵، ۳۱، ۲۶	اسحق بن ابراہیم موصلی / ۱۴۸
اکراد / ۲۶۸	اسحق موصلی / ۱۵۰
الب ارسلان / ۲۷۹، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۵	اسحق (موصلی) / ۱۵۰، ۱۴۸
البتون (مادرالظاهر) / ۳۴۴	اسدالدین شیرکوه، عم صلاح الدین یوسف بن ایوب / ۲۰۲
الیاس بن ۰۰۰ / ۵	اسکافی / ۱۸۵
اللہ / ۱۹۵، ۱۸۱، ۱۷۶، ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۰	اسلام / ۱۸۸، ۱۷۴، ۱۶۵، ۱۴۲، ۱۰۲، ۹۵
۳۵۸، ۳۳۹، ۲۴۸، ۲۲۸	۲۷۵، ۲۶۶، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۴۹، ۲۰۰
ام ابان (دختر عثمان) / ۳۵	۳۴۵، ۲۷۷، ۲۷۶
ام ابیہا / ۴۱	
امام ابواسحق شیرازی / ۲۷۰	
امام ابواسحق فیروز آبادی / ۲۷۷	
امام ابوحنیفہ / ۲۷۸	

ام عبدالله / ۴۱  
ام عمرو (دختر عثمان) / ۳۵  
ام الفضل (دختر مأمون) / ۱۶۳  
ام کرام / ۴۱  
ام کلثوم / ۱۵۰۶  
ام کلثوم (دختر علی بن ابیطالب) / ۲۲  
۴۱  
ام المؤمنین عایشہ / ۱۷  
اموی / ۱۰۱۰۵۸  
امویان / ۵۷۰۱۱  
امہ اللہ / ۴۱  
ام ہانی دختر ابوطالب / ۶  
ام ہانی (زن عبداللہ غفل) / ۴۱  
امیر (عمر و عاص) / ۴۰  
امیر الامراء بغداد (مسرف الدولہ) / ۲۴۹  
امیر الوالحس علی بن ناصر / ۳۳۹  
امیر صغیر ابوالمناف مبارک (سیر مستنصر)  
۳۵۵/  
امیر کبیر ابوالعباس (سیر مستنصر) / ۳۵۵  
امیر کبیر (ابوالعباس) / ۳۵۵  
امیر موفی / ۳۳۹  
امیر المؤمنین ابو بکر / ۱۴-۱۶-۱۷-۱۸  
۷۳-۲۱-۲۰-۱۹  
امیر المؤمنین ابو بکر عبداللہ بن ابی بکر  
الملقب بالصدیق / ۱۳  
امیر المؤمنین حسن / ۳۴-۵۲-۵۳-۵۴-۵۵  
امیر المؤمنین حسن بن علی بن ابیطالب  
۵۶-۵۴-۵۳-۵۲/

امام احمد / ۳۰۷-۳۰۸-۱۵۸  
امام احمد حنبل / ۱۴۰-۳۴۹  
امام اعظم شافعی / ۲۶۶-۲۷۷  
امام جعفر صادق / ۳۹  
امام الجواد / ۳۴۶  
امام حسین / ۶۷  
امام رافضی (موسی بن جعفر) / ۱۴۰  
امام سدیدالدین محمد عوفی / ۷۲  
امام شافعی / ۲۲۲-۲۷۸  
امام غزالی / ۹۷  
امام مغرب و مشرق / ۱۴۰  
امام موسی / ۱۴۰-۳۴۶  
امامہ (زن علی) / ۴۰-۴۱  
ام بنین / ۴۰  
ام البنین (دختر عثمان) / ۳۵  
ام جعفر / ۴۱  
ام جعفر زبیدہ بنت جعفر بن منصور / ۱۵۲  
ام حمیل خارجیہ / ۵۰  
ام حبیبہ / ۴۸  
ام حبیبہ دختر ابی سعیدان / ۶  
ام حبیبہ دختر عباس بن عبدالمطلب / ۶  
ام حبیبہ (زن پیامبر) / ۶۵  
ام الحسن (بنت علی) / ۴۱  
ام الخیر (مادر ابی بکر) / ۱۳  
امروالقیس / ۶۶  
ام سعید (دختر عثمان) / ۳۵  
ام سلمہ دختر معمرہ بن امہ / ۶  
ام عاصم دختر عاصم بن عمر بن الخطاب

اميرالموء منين (عمر) / ۳۱، ۳۰، ۲۹، ۲۶، ۲۲ /  
اميرالموء منين (عمر عبدالعزيز) / ۸۰ /  
اميرالموء منين (قائم) / ۲۶۲، ۲۵۵، ۲۵۴ /  
اميرالموء منين (مأمون) / ۱۵۹، ۱۵۸، ۱۵۶ /  
۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۱  
اميرالموء منين (متوكل) / ۱۸۰، ۱۶۴ /  
اميرالموء منين (مروان) / ۹۲، ۹۰، ۸۹ /  
اميرالموء منين (مستر شد) / ۲۹۵، ۲۹۴ /  
۲۹۸، ۲۹۶  
اميرالموء منين (مستضى) / ۳۱۷ /  
اميرالموء منين (مستظهر) / ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱ /  
اميرالموء منين مستعصم / ۳۵۶ /  
اميرالموء منين (مستعصم) / ۳۵۶ /  
اميرالموء منين مستنصر / ۳۵۱، ۳۴۹، ۸۷ /  
۳۵۵  
اميرالموء منين (مستنصر) / ۳۵۴ /  
اميرالموء منين (معتز) / ۱۸۵ /  
اميرالموء منين (معتضد) / ۱۹۵، ۱۹۴ /  
اميرالموء منين (مقتدر) / ۲۰۳ /  
اميرالموء منين (مقتدى) / ۲۸۶ /  
اميرالموء منين (مقتفى) / ۳۰۰ /  
اميرالموء منين (منتصر) / ۱۶۶ /  
اميرالموء منين منصور / ۱۳۷ /  
اميرالموء منين (منصور) / ۱۰۹، ۱۰۷، ۱۰۲ /  
۱۱۷، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۱۰  
۱۱۹  
اميرالموء منين (مهتدى) / ۱۸۷ /  
اميرالموء منين (مهدي) / ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳ /  
۱۴۴، ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۲۷، ۱۲۶

اميرالموء منين حسن بن على بن ابيطالب  
الملقب بالسبط الزكى / ۵۲  
اميرالموء منين حسين بن على / ۳۵  
اميرالموء منين (الراضى بالله) / ۲۱۰  
اميرالموء منين رشيد / ۱۲۹  
اميرالموء منين (رشيد) / ۱۲۹  
اميرالموء منين سفاح / ۹۴  
اميرالموء منين (سفاح) / ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۶ /  
۱۰۸  
اميرالموء منين (سليمان بن عبدالملك) / ۷۸  
اميرالموء منين (عبدالملك) / ۷۷، ۷۶ /  
اميرالموء منين عثمان / ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۱۴ /  
۷۲، ۳۷  
اميرالموء منين (عثمان) / ۳۴، ۳۳ /  
اميرالموء منين عثمان بن عفان / ۵۷، ۲۵ /  
اميرالموء منين عثمان بن عفان الملقب بذي  
النورين / ۳۲  
اميرالموء منين على (ع) / ۱۶، ۱۳، ۱۲ /  
۶۱، ۶۰، ۴۲، ۳۹، ۳۷، ۳۴، ۳۲، ۲۳  
۳۴۳، ۳۱۱، ۷۹، ۷۴  
اميرالموء منين (على) / ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷ /  
۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱  
۳۱۲، ۷۹، ۵۲، ۵۱، ۵۰، ۴۹  
اميرالموء منين على بن ابيطالب / ۱۰۲، ۳۹ /  
اميرالموء منين على بن ابيطالب الملقب  
بالمرتضى ، / ۳۶  
اميرالموء منين عمر / ۲۴، ۲۲، ۲۰، ۱۸، ۱۴ /  
۳۱۷، ۶۰، ۳۳، ۳۱، ۲۹، ۲۶

انوشیروان / ۲۵  
اوس / ۸  
اوس عامری / ۱۱۰  
اولاد حسن / ۱۲۵  
اولاد عباس / ۱۷۴، ۱۰۸، ۹۰، ۸۷، ۸۲  
۲۳۳  
اولاد علی / ۲۳۳  
اهل بیت / ۲۸۸، ۱۶۰، ۱۰۹، ۸۹  
اهل ذمه / ۲۸۳  
اهل رده / ۱۷  
اهل سنت / ۲۸۵  
اهواز (فتح) / ۳۲  
ایام عرب / ۱۴

ب

باخرری / ۲۶۶  
البارعون بن اسی الملک نصره الدس هرار  
سف / ۲  
باطیان / ۳۱۸، ۳۰۳، ۲۹۶، ۲۸۹، ۲۸۸  
بایحونئس / ۳۵۷  
بحری / ۱۹۲  
بحیر (برادر کعب) / ۳۲۵، ۳۲۴  
بختار (عزالدوله) / ۲۳۹، ۲۳۱، ۲۳۰  
۲۴۰  
بختشوع طیب / ۱۴۷  
بدر (عروه) / ۵  
بدر (معتصدی) / ۱۹۶  
بدر معتصدی / ۱۹۵

امیرالموء منین ناصر خلیفه / ۳۲۸  
امیرالموء منین (ناصر) / ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۲۱  
۳۴۱، ۳۳۵، ۳۲۵  
امیرالموء منین (واثق) / ۱۷۸  
امیرالموء منین (ولید بن عبدالملک) / ۷۷  
امیرالموء منین هادی / ۱۲۹  
امیرالموء منین (هادی بن مهدی) / ۱۳۱  
۱۴۳، ۱۳۴، ۱۳۲  
امیرالموء منین (هارون) / ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۳۶  
۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۵، ۱۴۱، ۱۴۰  
امیرالموء منین (یزید) / ۶۹  
امیرالموء منین (یزید بن عبدالملک) / ۸۱  
امیرالموء منین (یکی از خلفا) / ۱۷۱، ۱۷۰  
امیر موءید / ۳۳۹  
امین / ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۲، ۱۴۲، ۱۴۰، ۹۳  
۱۵۵  
امین محمد / ۱۵۳  
الامین محمد بن الرشید / ۱۵۲  
ام یعلی / ۴۱  
امیه بن الاشکر / ۱۰۰  
امیه (ابن الاشکر) / ۱۰۰  
انباری (سدید الدین) / ۲۹۸، ۲۹۷  
انس بن مالک / ۳۷  
انصار / ۵۶، ۵۲، ۴۳، ۲۴، ۱۴، ۱۰، ۹، ۸  
۲۴۹، ۶۵  
انوش بن . . . / ۵  
انوشیروان بن خالد / ۳۰۲، ۲۸۲  
انوشیروان (خواجه انوشیروان بن خالد)  
۳۰۲، ۳۰۱



بنی بکر / ۸۷	برامکہ / ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۶
بنی بویہ / ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۴۹	۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲
بنی تمیم / یرمل / ۲۰	براهمہ / ۲۷۶
بنی الحارث / ۶	براهیم (بن ولید) / ۸۵
بنی الحرث بن کعب / ۹۷	برد پیغمبر / ۲۵۴، ۳۴۴
بنی احسن / ۱۲۵	برک بن عبداللہ / ۳۹، ۴۰
بنی حمدان / ۲۱۶	برکیارق بن ملکشاہ / ۲۸۲
بنی الخزرج / ۶	برمکیان / ۱۴۲، ۱۶۱
بنی سلجوق / ۳۴۹	بریدی (ابو عبداللہ احمد بن محمد . . .)
بنی شیبان / ۲۶۱	۲۱۳، ۲۲۰
بنی عامرین لوی / ۱۵	بسا سیری / ۲۵۳، ۲۴۵، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۶۰
بنی عباس / ۵۸، ۹۰، ۱۵۲، ۱۸۷، ۲۰۶	۳۱۷
بنی العباس / ۱۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۱۹	بشار / ۱۲۶، ۱۲۷
۲۰۵، ۱۹۱، ۱۸۶	بشار بن برد / ۱۲۵، ۱۲۷
بنی عبدالرحیم / ۲۵۲	بشیر بن ہارون / ۲۴۳
بنی فسانجس / ۲۵۲	بکیر (بن ماہان) / ۹۷
بنی قریظہ (غزوہ) / ۵، ۶	بکیر بن ماہان / ۹۷
بنی کلاب / ۶	بنت عاصم بن ثابت / ۲۲
بنی ماکولا / ۲۵۲	بنو اسرائیل / ۸
بنی المصطلق (غزوہ) / ۵، ۶	بنو امیہ / ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۷۱، ۸۱، ۹۶، ۸۹، ۹۵
بنی نمیر / ۶۶	بنو برمک / ۱۰۲
بنی وہب / ۱۸۸، ۱۹۳	بنو حرب / ۹۵
بنی ہاشم / ۳۱، ۵۷، ۸۴، ۸۸، ۹۴، ۱۰۸	بنو سہل / ۱۶۱
۱۰۹، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۳۳	بنو فزارہ / ۵۶
۲۰۱، ۱۴۳، ۱۳۸	بنو نوبخت / ۱۶۸
بنی ہاشم طالبی / ۱۰۸	بنو ہاشم طالبی / ۱۰۸
بوران (دختر حسن بن سہل) / ۱۶۳، ۱۶۵	بنی امیہ / ۱۱، ۵۷، ۵۸، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۲
	۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶
	۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۳۷

ت

تارج / ۳۵۰

تاج الدین / ۳۵۰

تاج الدین بن دارست پارسی / ۲۸۲

تاج الدین رشیق خادم / ۳۲۵، ۳۲۴

تاج الدین علی بن انجب المورخ البغدادی / ۳۲۰

تاج الملک / ۲۸۲، ۲۸۱

تاج الملک ابوالغنائم / ۲۸۱ تا ۲۸۳

تاج الملک ابوالغنائم مرزبان بن خسرو فیروز / ۲۸۱

تارج بن / ۵

ترک / ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۳۸، ۲۳۷، ۱۹۵، ۱۷۶

۲۸۸، ۲۷۱، ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۴، ۲۵۳

۳۵۸

ترکان / ۲۲۰، ۱۸۷ تا ۱۸۴، ۱۸۲، ۱۸۰

۲۴۳، ۳۲۷، ۳۱۷، ۲۶۱، ۲۵۹، ۲۲۵

تقیہ (دحتر علی) / ۴۱

توہ صوح / ۲۷۰

تورون / ۲۲۰، ۲۱۹

ب

تاب صاعد (ابوالعلا) / ۲۲۳

تقیہ (بن علی) / ۴۱

ح

حاحط / ۳۵۰

بوزر جمہر / ۸۶

بویہ / ۲۱۵، ۲۱۴

بویہیان / ۲۴۸، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۴، ۸۷، ۱۱

۲۵۸، ۲۵۴، ۲۵۲

بہاء الدولہ پسر عضد الدولہ / ۲۵۲

پ

پادشاہ ہندوستان / ۲۷۶

پارسی / ۲۲۸، ۲۰۰، ۱۸۲

پرویز / ۱۸۲

پسر ابن مہدی / ۳۳۲

پسران بویہ / ۲۱۵

پسر بخاری / ۳۲۹

پسر حارثیہ / ۹۰

پسر حرب / ۶۵

پسر رایق / ۲۱۸

پسر سلیمان عبداللہ / ۱۸۸

پسر فرحان شاہ / ۱۸۶

پسر مسلمہ ( رئیس الروء سا ) / ۲۵۶، ۲۵۵

پسر معتز ( عبداللہ ) / ۲۰۳

پسر ملجم / ۳۸

پیغمبر / ۳۱، ۲۳، ۲۰، ۱۸ تا ۱۳، ۱۰، ۹، ۸

۴۹، ۴۸، ۴۶، ۴۴، ۴۳، ۳۸، ۳۷، ۳۲

۹۵، ۹۲، ۸۸، ۷۳، ۷۲، ۷۰، ۶۴، ۶۲

۳۰۴، ۲۷۱، ۲۲۶، ۱۸۳، ۱۱۳، ۱۱۰

۳۴۵، ۳۴۴، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۰۷

جلال الدوله ابوطاهر / ۲۵۰  
جلال الدوله بن صدقه / ۲۹۷، ۲۹۶  
جلال الدوله (ملکشاه) / ۲۷۲  
جلال الدین ابوالمظفر عبدالله بن یونس  
۳۲۷/  
جلال الدین بن یونس / ۳۲۴  
جلال الدین سیدالوزراء صدرالشرق والغرب  
ظهیر امیرالموءمنین (جلال الدوله بن  
صدقه) / ۲۹۷  
جلال الدین احمد بن مہنا العبدلی نسابہ  
مورخ / ۳۰۸  
جمال الدین قشتمر ناصری / ۳۳۵  
جمال الدین یاقوت / ۲۰۸  
جمال الدین یاقوت مستعصمی / ۲۰۸  
جمانہ / ۴۱  
جمشید / ۱  
جمل (جنگ) / ۳۵  
جمیلہ (زن عمر) / ۲۲  
جنید / ۱  
جواد / ۱۶۵  
جوہر (سرلشکر فاطمیان) / ۸۷  
جوہر (غلام) / ۲۰۰  
جوہری / ۸۰، ۷  
جویریہ بنت الحارث بن ابی ضرار / ۶  
  
چ  
جفری بیک / ۲۶۷، ۲۶۶

جامہ برد / ۳۴۴، ۳۴۵  
جبرئیل / ۱۸  
جبل یاقوت (جواہر) / ۲×۲  
جراحیان / ۲۶۱  
جرجرای / ۱۸۴، ۱۸۰  
الجرجرای / ۱۸۱  
جریر / ۱۶۰  
جعد بن ہبیرہ / ۴۱  
جعدہ / ۵۳  
جعدہ دختر اشعث بن قیس / ۵۳  
جعدی (مروان بن محمد) / ۸۴  
جعفر / ۱۳۴، ۴۰  
جعفر اسکافی / ۱۸۷  
جعفر (برمکی) / ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۳۷، ۱۰۳  
۱۴۵ تا ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۲  
جعفر بن ابی طالب / ۱۸۳  
جعفر بن ابی الفرج / ۲۵۲  
جعفر بن محمد الصادق / ۹۷، ۳۹  
جعفر بن محمود (اسکافی) / ۱۸۵  
جعفر بن المعتضد / ۱۹۸  
جعفر (بن ہادی) / ۱۴۳  
جعفر بن یحیی / ۱۴۷، ۱۴۶  
جعفر (صادق) / ۹۸  
جعفر صادق / ۱۰۸، ۱۰۴، ۹۸، ۹۷  
جعفر (طیار) / ۴۲  
جعفر (عم ہارون) / ۱۵۲  
جعفر (متوکل) / ۱۷۹  
جلال الدولہ / ۲۵۱، ۲۵۰

حسن (ع) / ۱۰، ۱۱، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۵۲،  
۵۵، ۵۳  
حسن بصری / ۲۸۷، ۷۵  
حسن (بصری) / ۲۸۷  
حسن بن بویہ / ۲۱۶  
حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب / ۱۰۸  
الحسن بن الحسن بن الحسن بن علی بن  
ابی طالب ملقب بہ مثلث / ۱۰۸  
حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب  
/ ۱۱۱  
حسن بن سہل / ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۶ تا ۱۶۸،  
تا ۲۳۸، ۱۷۰  
حسن (بن سہل) / ۱۶۵ تا ۱۶۸  
حسن بن سہل برادر فصل / ۱۶۳  
حسن بن الصباح / ۲۸۸  
حسن بن علی / ۱۰  
حسن (بن علی) / ۱۰۹  
حسن بن علی بن صدقہ / ۲۹۶  
حسن بن عمران / ۲۴۲  
حسن بن محمد بن ہارون بن ابراہیم بن  
عبدالملک اس برید بن حام بن  
فیصہ بن الامیر المہلب بن ابی صفیرہ  
بن طالم بن اسرف بن صبح بن کندی  
بن عمرو بن عدی بن وائل بن الحرب  
بن المنل بن الاسد بن عمران بن  
عامر ما، السماء، حارث بن العطر بن  
بن عمرو، العیس بن المنظر بن نعلہ  
بن السہلول بن مارن بن الارذ بن

ح

حاجب ابن امینا / ۳۳۵  
حاجب محمد بن عبدالملک وظایفی / ۳۴۲  
حارث بن عبدالمطلب / ۵۲  
حارث حفار / ۱۱۹  
حاشر / ۷  
حاقب / ۷  
الحاکم ابوالعباس احمد بن ابی الحسن بن  
ابی بکر علی الفتی بن ابی جعفر منصور  
بن الفضل و هو الراشد / ۳۰۴  
حامد (ابن العباس) / ۲۰۶، ۲۰۷  
حامد بن العباس / ۲۰۶  
حامد عباس / ۲۰۷، ۱۹۹  
حابہ (کنیزک) / ۸۱، ۸۰  
حجاج / ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۷۵، ۷۶  
حجاج یوسف / ۱۵، ۷۵  
حجازیان / ۱۰۵  
حجر اسود / ۱۰  
حجہ الاسلام غزالی طوسی / ۲۷۰  
حجہ الحق خواجہ نصیرالدین طوسی / ۱۱  
حجہ الحق والدین محمد الطوسی / ۲۸۹  
حجہ الوداع / ۸  
حرانی / ۱۳۵  
حرب احد / ۴۲  
حرب صفین / ۲۳، ۵۲، ۶۰  
حر بن یزید ریاحی / ۶۸  
حر ریاحی / ۶۸  
حسان بن ثابت / ۱۴

حسین علی (ع) / ۹۴  
حضرت رضا / ۱۵۹  
حطیئہ / ۱۶۷، ۱۶۸  
حطیئہ شاعر / ۲۲  
حطیم / ۳۸  
حفص بن سلیمان الکوفی / ۹۷  
حفصہ / ۲۲، ۶  
حفصہ (دختر عمر) / ۲۳  
حفصہ دختر عمر بن خطاب / ۶  
حکم (ابوالمروان) / ۷۲، ۷۳  
حلاج / ۱۹۸، ۱۹۹  
حمار مروان / ۸۵  
حمامہ المسجد (عبدالملک مروان) / ۷۶  
حمانی شاعر / ۱۲۹  
حمزہ / ۵۸  
حمزہ بن عبدالمطلب / ۵۸  
حمزہ سیدالشہداء / ۴۲  
حمل بن / ۵  
حنبلی / ۳۲۸  
خنظلہ اسیدی / ۷  
حنفی / ۳۲۴  
حنفیہ / ۴۰  
حنین (غزوه) / ۵  
حیدرہ (علی) / ۳۷  
حیص بیص شاعر / ۲۹۸، ۳۰۲

الغوث بن مالک بن زید بن کہلان  
بن سبا بن عبدالشمس یشحب بن  
یعرب بن قحطان / ۲۳۳  
حسن بن مخلد / ۱۹۱  
حسن (بن مخلد) / ۱۹۱  
حسن بن المستنجد / ۳۱۶  
حسن بن وہب / ۱۸۷  
حسن سہل / ۱۶۷  
حسن علی عسکری / ۱۳  
حسن مثلث / ۵۵، ۱۰۸  
حسن مثنی / ۵۴، ۵۶  
حسن مخلد / ۱۹۱  
حسن (نظام الملک) / ۲۶۶، ۲۷۱  
حسین (ع) / ۴۰، ۶۲، ۶۷ تا ۷۴، ۸۱  
۸۸  
حسین (بن احمد بن سعدان) / ۲۴۶، ۲۴۷  
حسین بن حمدان / ۱۹۷  
حسین بن علی / ۵۵، ۶۲، ۶۷، ۷۴  
حسین (بن علی) / ۱۰۹  
حسین بن علی بن ابی طالب / ۵۵ تا ۵۷، ۶۹  
حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی  
بن ابی طالب (صاحب فخ) / ۱۳۳  
حسین بن قاسم / ۲۱۳  
حسین بن قاسم بن عبیداللہ بن سلیمان  
بن وہب / ۲۱۲  
حسین سعدان / ۲۴۶  
حسین صاحب فخ / ۱۳۴  
حسین (صاحب فخ) / ۱۳۳

خلفای عباسی / ۲۰۲۰۹۳  
خلفاء فاطمی / ۳۱۴  
خلفاء مصر / ۲۴۹  
خلیفه قائم / ۲۶۶  
خلیفه مثنی (معتصم) / ۱۷۴  
خلیفه مستر شد / ۲۹۶، ۲۶۷  
خلیفه (منصور) / ۱۱۰، ۱۰۶، ۱۰۴  
الخلیفه المقتدی / ۲۸۲  
خلیفه هاشمی / ۲×۲  
خلیل احمد / ۲۲۷  
خلیل (بن احمد) / ۱۶۷  
خندق (غزوه) / ۵  
حنیس بن حذاقه السهمی / ۶  
خواجہ افضل العالم نصیر الدین طوسی / ۳۵۹  
خواجہ اوشیروان بن خالد / ۳۰۱  
خواجہ اوشیروان (بن خالد) / ۳۰۱  
خواجہ حسن طوسی / ۲۷۸  
خواجہ شہید نظام الملک طوسی / ۲۷۹  
خواجہ عمدا الملک طوسی / ۲۶۵  
خواجہ (نصیر الدین طوسی) / ۳۵۹  
خواجہ نظام الملک / ۳۲۶، ۲۸۷، ۲۷۲  
خواجہ (نظام الملک) / ۲۷۴، ۲۷۲، ۲۶۶  
۳۲۶، ۲۸۷، ۳۸۳، ۲۸۱، ۲۷۷، ۲۷۵  
خواجہ نظام الملک ابوعلی حسن بن علی  
بن اسحق الطوسی / ۲۶۶  
حوارج / ۱۸۳، ۱۵۹، ۸۷، ۵۱، ۵۰، ۳۹  
۲۸۸، ۱۹۶، ۱۹۴  
حوارر منسہ / ۳۳۲

خ

خاتم النبیین و سید المرسلین / ۴  
خارجہ / ۴۰  
خارجی / ۲۶  
خارجی (حسین ع) / ۶۹  
خارجیان / ۲۵۳، ۹۹  
خاقانی / ۷۶  
خاقانی (ابوعلی محمد بن عبید اللہ) / ۲۰۵  
خالد ۷۳، ۷۲، ۲۱  
خالد برمک / ۱۰۱ تا ۱۴۲، ۱۰۳  
خالد بن برمک / ۱۱۶، ۱۰۰  
خالد (بن برمک) / ۱۱۶، ۱۰۳ تا ۱۰۰  
خالد بن سعید بن ابی العاص / ۷  
خالد بن عبداللہ القسری / ۸۱  
خالد بن یزید / ۷۳، ۷۲  
خالد (بن ولید) / ۲۰  
خالد (پسر عثمان) / ۳۵  
خالد ولید / ۱۹  
خدیحہ بنت خویلد بن اسد بن عبدالعزی / ۶  
خزرج / ۸  
خزیمہ بن ۰۰۰ / ۵  
خضم / ۲۴۵  
خطر الملک / ۲۸۲  
خلاطیہ / ۳۲۳  
خلاطیہ (سلحوقی سلطان) / ۳۲۲، ۳۲۱  
خلفاء بن عباس / ۳۴۶  
خلفاء بنی العباس / ۹۳  
خلفای راشدین / ۵۷، ۳۶

دوانقی (منصور) / ۱۰۵  
دولت آل بویه / ۲۲۳  
دولت بویه / ۲۱۴  
دولت بویہی / ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۶۰  
دولت بویہیان / ۲۵۳  
دولت سلجوقی / ۲۵۳، ۲۵۸، ۳۲۴  
دولت سلجوقیان / ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۳۰۷  
دولت عباسی / ۲۹۹  
دولت عباسیان / ۲۵۳، ۲۹۰، ۳۰۴، ۳۱۷  
۳۴۶  
دولت علویان / ۳۱۶  
دیباج (محمد بن ابراهیم بن الحسن...) /  
۱۰۹/  
دیباج اصغر / ۱۰۹  
دیلیم / ۲۴۶  
دیلیمی / ۲۱۴  
دیلیمیان / ۲۲۱، ۲۳۱  
ذ  
ذات النطاقین (اسماء) / ۱۵، ۱۶  
ذوالریاستین / ۱۶۲  
ذوالکفایتین (ابوالفتح بن العمید) / ۲۳۰  
۲۳۱  
ذویب / ۳۵۰  
ذی القربی / ۶۹

خوارزمشاهیان / ۸۷  
خوارزمیان / ۳۳۲  
خورشاه / ۲۹۰  
خوله بنت ہزیل / ۶  
خوله بنت منظور بن ریان الفزاری / ۵۵  
خیبر (غزوه) / ۵  
خیزران (مادر ہادی) / ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۴  
خیوط (ابوالعلا ثابت بن صاعد) / ۲۴۳  
د  
دارالبطیخ (قصیدہ) / ۱۹۲  
داود / ۱۲۶  
داود بن علی / ۹۵  
داود (پدر ابو عبداللہ) / ۱۲۵  
دبیس / ۲۹۷، ۳۰۳  
دبیس بن زید اسدی / ۲۹۴  
دبیس بن صدقہ / ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۶  
دبیس (بن صدقہ) / ۲۹۳ تا ۲۹۵  
دبیس بن صدقہ بن منصور بن دبیس بن  
علی بن مزید اسدی صاحب حلہ / ۲۹۴  
دبیس بن مزید صاحب حلہ / ۲۹۳  
دبیس صاحب حلہ / ۲۹۴  
دختر خلیفہ کلبی خواہر دحیہ کلبی / ۶  
دستمیسان (فتح) / ۳۲  
دعبیل / ۱۷۲  
دعبیل بن علی الخزاعی / ۱۶۵  
دعبیل خزاعی / ۱۴۲  
دعی (قبیلہ) / ۶۶

رشید الدین و طواط / ۲۲  
 رضا (ع) / ۱۵۹۰-۱۵۸  
 رضی الدین صغالی لغوی / ۳۵۸  
 رفیل / ۳۱۷  
 رقیہ / ۶  
 رقیہ (دحتر پیامبر) / ۳۵  
 رقیہ (دحتر علی) / ۴۱  
 رقیہ (زن عمر) / ۲۲  
 رکن الدولہ / ۲۱۵-۲۱۰-۲۲۱-۲۲۶-۲۲۸-۲۳۰  
 ۲۳۱  
 رکن الدولہ ابوعلی حسن / ۲۲۶-۲۱۴  
 رملہ (دحتر علی) / ۴۱  
 روز احد / ۵۸  
 روز بدر / ۱۶  
 روز طائف / ۱۵  
 رومی / ۱۹۸  
 ریحانہ دحتر زینب / ۶  
 ریحانہ دحتر امیرالمؤمنین / ۱۰۱  
 ریحانہ (دحتر سفاہ) / ۱۰۳  
 ریحانہ (دحتر عبداللہ بن عبداللہ) / ۹۵

ر

رسدہ / ۱۲۳  
 رسدہ حانون / ۲۸۲  
 رسر / ۴۲۰-۱۵  
 رسر بن العوام / ۱۳۸-۲۴  
 رسر عوام / ۲۷۱-۱۵

ر

راشد ابو جعفر منصور بن مستر شد / ۳۰۲  
 راشد (خلیفہ) / ۳۰۴-۳۰۳-۲۹۹-۲۹۶-۹۳  
 راضی (باللہ) / ۲۱۹-۲۱۶-۲۱۲-۲۱۱-۹۳  
 الراضی باللہ / ۲۱۶  
 راضی خلیفہ / ۲۱۵  
 رافع بن صر بن سار / ۱۴۱  
 راوندان / ۱۰۶-۱۰۵  
 رئیس (ابوالاعمر) / ۲۶۵  
 رئیس الروءسا (عضد الدین بن) / ۳۱۸  
 رئیس الروءسا عضد الدین / ۳۱۳  
 رئیس الروءسا (وریر فائز) / ۲۵۶-۲۵۳  
 رسد الدولہ ابو منصور سرور ابو شجاع  
 ۲۸۲/  
 ربیع / ۱۲۳-۱۲۶-۱۳۵  
 ربیع بن یونس بن محمد بن ابی فروہ / ۱۱۹  
 ربیع (بن یونس) ۱۱۸ تا ۱۲۰  
 ربیع حاجب / ۱۱۶-۱۱۰-۱۰۶  
 ربیع (حاجب) / ۱۱۷-۱۱۶-۱۰۶  
 رستم فیروزان / ۲۷  
 رستم (فیروزان) / ۲۹-۲۸  
 رسول / ۶۵  
 رسول اللہ / ۳۲۶-۱۴۰-۹۵-۶۴-۵۹-۵۸  
 ۳۴۵  
 رسول خدا / ۵۴  
 رشید / ۱۳۶-۱۴۴-۱۴۶-۱۴۸-۱۵۱ تا  
 ۱۶۲-۱۵۴



زید (نوه عثمان) / ۳۵  
زین العابدین / ۶۹  
زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن  
ابی طالب / ۶۹  
زینب / ۴۱، ۶  
زینب بنت جہش / ۶  
زینب بنت خزیمہ عامریہ / ۶  
زینب بنت سلیمان بن علی بن عبداللہ  
بن العباس / ۲۹۸  
زینب دختر سلیمان بن عبداللہ بن العباس  
/ ۱۵۹  
زینب (دختر مطعون زن عمر) / ۲۲  
زینبی (ابوالقاسم) / ۳۰۲  
زینبی (وزیر) / ۲۹۶  
زینت (صحیح: زینب) / ۱۵۹  
س  
سام بن ۰۰۰ / ۵  
سیاشی (حاجب) / ۲۴۳  
سیکتکین / ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۲۲  
ست نسیم / ۳۲۵، ۳۲۴  
ست نبویہ خدیجہ الزمان ملکہ المکان رابعہ  
خاتون دختر امیر ابوالعباس احمد  
بن المستعصم / ۳۴۶  
سجاج (زن موصلی) / ۱۹  
سجاج (مادر متوکل) / ۱۷۹  
سدید الدین انباری / ۲۹۷  
سدید الدین محمد عوفی بخاری / ۲۶۹

زرق (شاعر) / ۱۶۸، ۱۶۷  
زرقاء (حدہ مروان) / ۷۳  
زعیم الرؤسا ابوالقاسم بن علی بن جہیر  
/ ۲۹۱  
زعیم الرؤسا بن جہیر / ۲۹۲  
زمرد خاتون (مادر ناصر) / ۳۲۱  
زنام (نابی) / ۱۷۶  
زنگیان / ۱۹۰، ۱۸۹، ۱۸۷  
زنگی بن آقسنقر / ۳۰۳  
زنگی شاہ بن صاحب بدر الحق والذین حسن  
بن احمد الدامغانی / ۳  
زہیر بن ابی سلمی / ۳۱۱  
زیاد / ۶۵  
زیاد بن ابی سفیان / ۶۲  
زیاد بن ابیہ / ۶۶، ۶۲، ۶۰  
زیاد بن سمیہ / ۶۲  
زیاد بن عبید / ۶۲  
زیاد (یسر سمیہ) / ۶۰ تا ۶۲  
زید بن ثابت / ۷  
زید بن حسن بن علی / ۵۶  
زید (بن حسن) / ۵۵  
زید (بن علی) / ۸۲، ۸۱  
زید بن علی بن الحسین بن علی / ۸۱  
زید بن علی بن حسین / ۹۴  
زید بن عمر / ۴۱  
زید (بن عمر) / ۲۲  
زید جواد / ۵۶  
زید (مذہب) / ۲۳۲

سلامه / ۸۰  
سلامه بربری (مادر منصور) / ۱۰۴  
سلجوق / ۲۵۹  
سلجوقی / ۳۰۱، ۲۹۹  
سلجوقیان / ۲۶۰، ۲۲۳، ۸۷، ۱۱  
سلجوقی خاتون دختر ارسلان بن سلیمان  
بن قلمش سلطان روم / ۳۲۱  
سلطان الب ارسلان / ۲۶۷  
سلطان برکیارق / ۲۸۸، ۲۸۴  
سلطان حضرت (مشراف الدوله) / ۲۴۹  
سلطان روم / ۳۲۲، ۵۶  
سلطان سنجر / ۲۹۵، ۲۵۸  
سلطان سحر بن ملکشاہ / ۲۵۸  
سلطان شهید الب ارسلان / ۲۸۰  
سلطان طغرل / ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۴  
سلطان طغرل بیک / ۲۶۰، ۲۵۷ تا ۲۵۴، ۸۷  
تا ۳۴۶، ۲۶۳  
سلطان طغرل بیک سلجوقی / ۲۵۳  
سلطان عضد الدوله الب ارسلان اوسحاع  
محمد بن داود بن مکائیل بن سلجوق  
/ ۲۶۵  
سلطان علاء الدین (کس بن الب ارسلان  
/ ۳۲۴ (۰۰۰  
سلطان علاء الدین کس / ۳۳۳  
سلطان علاء الدین کس بن الب ارسلان بن  
اسرس محمد بن اوشنکس حوارر منشاہ  
/ ۳۲۴  
سلطان علاء الدین محمد / ۸۷

سدید شاعر / ۹۳  
سرح بن ۰۰۰ / ۵  
سطیح / ۶۴  
سطیح کاهن / ۶۴، ۶۳  
سعاد (منکوحه کعب) / ۳۴۵  
سعد الامه / ۲۶۳ تا ۲۶۵  
سعد بن ابی وقاص / ۲۹، ۲۷، ۲۴  
سعد (بن ابی وقاص) / ۳۰ تا ۲۷، ۴۱  
سعد بن عباده / ۹، ۸  
سعد ابی وقاص / ۲۵  
سعد الملک آبی / ۲۹۱، ۲۸۲  
سعد الملک ابوالمحاسن سعد بن علی آبی  
/ ۲۹۱  
سعید / ۳۵۰  
سعید بن عاص / ۵۳  
سعید بن العاص / ۳۴  
سعید (پسر عثمان) / ۳۵  
سعید مسیب / ۷۶  
سعید (مسیب) / ۷۶  
سفاح / ۹۸، ۹۶ تا ۲۰، ۹۰، ۶۷، ۱۱، ۱۰، ۱۰  
/ ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۱  
/ ۱۱۷، ۱۱۲  
سفاح (عبدالله) / ۹۰  
سکینه دختر بهاء الدوله بن عضد الدوله  
/ ۲۵۳  
سکینه (دختر حسین) / ۳۵  
سلاطین سلجوقی / ۳۲۴، ۳۲۳، ۲۹۴  
سلاطین عجم / ۳۴۹

سليمان بن وهب / ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱  
سليمان (بن وهب) / ۱۸۹  
سليمان (بن هشام) / ۹۳  
سليمان بن هشام بن عبدالملك / ۹۳  
سليمان منصور / ۱۳۳  
سميه / ۶۱، ۶۵  
سنان بن الجراح الاسدي / ۵۲  
سنجر (قطب الدين) / ۳۳۸، ۳۳۹  
سندی بن شاهک / ۱۳۹، ۱۴۰  
سویاشی / ۲۵۹  
سهل (پدر فضل) / ۱۶۲  
سهل بن فضل / ۱۵۸  
سهل شوشتری / ۱۹۸  
سیاه پوشان (سیاه ابومسلم) / ۸۹  
سید ابوالحسن محمد بن عمر بن یحیی علوی  
۲۴۲  
سید ابوالحسن (محمد بن عمر بن یحیی)  
۲۴۲  
سید ابوالحسن محمد بن یحیی زیدی / ۲۳۳  
سید اشرف الدین ابو جعفر بن ابی زید حسن  
۳۳۰  
سید حمیری / ۳۱۱، ۳۱۲، ۹۰  
سید رضی موسوی / ۲۰۱  
سید شرف الدین محمد بن حدیده علوی  
مراغی معروف به رسول / ۳۳۹  
سید (شرف الدین محمد بن حدیده) / ۳۴۰  
سید شرف (الدین محمد) / ۳۴۲  
سید شریف / ۸۰

سلطان محمد بن ملکشاہ / ۳۰۱  
سلطان محمد شاہ / ۳۰۵  
سلطان محمد شاہ بن محمود بن ملکشاہ بن  
ال ب ارسلان / ۲۹۹  
سلطان محمود / ۲۹۹  
سلطان محمود بن ملکشاہ بن ال ب ارسلان  
۲۸۲  
سلطان محمود (بن ملکشاہ) / ۲۸۲  
سلطان محمود سلجوقی / ۲۵۸  
سلطان مسعود / ۲۹۳ تا ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۳،  
۳۰۴  
سلطان ملکشاہ / ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷، ۲۷۹،  
۲۸۱ تا ۲۸۳، ۲۸۸  
سلطان ملکشاہ برادر سلطان محمد / ۳۰۵  
سلم خاسر / ۱۴۹  
سلمی بنت صخره بن عمر بن کعب بن سعد  
بن تیم / ۱۳  
سلیط بن عبدالله بن عباس / ۸۶  
سلیط (پسر عباس) / ۸۶  
سليمان (ابوایوب) / ۱۸۸  
سليمان (خلیفه) / ۸۵  
سليمان بن حبيب بن مهلب / ۹۶  
سليمان بن حسن بن مخلد / ۲۱۸، ۲۱۹  
سليمان (بن حسن بن مخلد) / ۲۱۸  
سليمان (بن عبدالله بن عباس) / ۱۱۲  
سليمان بن عبدالملك / ۷۷، ۷۸  
سليمان (بن عبدالملك) / ۷۷ تا ۷۹  
سليمان بن عبدالله بن عباس / ۱۱۲

ش	سید شمس فخار بن معد بن فخار علوی موسوی ۳۴۳/
شافعی / ۲۴۷، ۳۲۴	سید (شمس فخار بن ۰۰۰) / ۳۴۳
شالح بن ۰۰۰ / ۵	سید عبیدلی / ۳۱۱
شاه ارمن / ۲۸۹	سید عزالدین / ۳۳۳
شیب / ۴۰	سید المرسلین و خاتم النبیین / ۴
شجاع بن القاسم / ۱۸۴	سید المرسلین و خاتم النبیین مصطفی
شرابی (شرف الدین اقبال) / ۳۵۵	ابوالقاسم محمد بن عبدالله بن
شربت مک آب ناصری / ۳۲۰	عبدالمطلب بن ہاشم / ۴
شرف الدولہ / ۲۴۳	سید نسابہ بدرالدین حسن بن علی الحسینی
شرف الدولہ بن بویہ / ۲۵۱	نسابہ مصر / ۳۰۴
شرف الدین (ابوالقاسم علی بن طراد) / ۲۹۹	سید نسابہ جمال الدین احمد بن مہنا -
شرف الدین اقبال شرابی / ۳۵۵	العبدلی / ۳۳۲
شرف الدین بن ایوب وزیر / ۲۶۳	سید نسابہ عبیدلی / ۳۱۱
شرف الدین بن بلدی / ۳۱۶، ۳۱۷	سید نصیر الدین بن مہدی / ۳۳۲
شرف الدین بن البلدی / ۳۱۴	سید الوزراء (ابوہبیرہ) / ۳۰۷
شرف الدین بن جوزی / ۳۵۷	سیدہ ام جعفر زبیدہ / ۱۳۰
شرف الدین بن طراد / ۳۰۳	سیدہ (ام جعفر ۰۰۰) / ۱۳۰، ۱۳۱
شرف الدین طبیب / ۳۴۷	سیدہ دختر مقتفی / ۳۰۵
شرف الدین علی بن رجا / ۲۸۲	سیدہ شعب (مادر مقتدر) / ۱۹۸
شرف الدین علی بن طراد / ۲۹۹	سیدہ مادر مقتدر / ۲۰۸
شرف الدین علی بن طراد زینبی / ۳۰۳	سیف الدولہ / ۲۵۸
۳۰۶	سیف الدولہ امیر محمود / ۳۰۱
شرف الدین محمد / ۳۳۳	سیف الدولہ بن حمدان / ۲۴۹
شرف ابو محمد حسن بن افساسی الحسینی	سیف الدولہ مزیدی / ۲۵۸
الکوفی / ۳۱۰	سیف اللہ (خالد ولید) / ۲۰
شعبی / ۷۶	
شقران / ۹	
شمس الدین / ۳۴۹، ۳۵۰	

شیخ الشیوخ صدرالدین علی بن نیاراسدی  
ناصری / ۳۵۶

شیخ فخرالدین علی بن یوسف بن البومی  
۳۳۹ /

شیرکوه (اسدالدین) / ۲۰۲

شیرویه / ۱۸۲

شیرویه بن کسری پرویز / ۱۸۲

شیعه / ۳۴۶، ۲۸۵، ۱۴۰

ص

صابی (ابواسحق) / ۲۳۵

صاحب ابوالقاسم بن عباد / ۱۷

صاحب بخارا / ۲۴۴

صاحب بن عباد / ۲۴۴، ۲۴۳

صاحب (بن عباد) / ۲۴۳ تا ۲۴۶

صاحب حدیثه مهارش عقیلی / ۲۵۵

صاحب دیار بکر ابن مروان / ۲۵۶

صاحب زنج / ۱۹۰، ۱۸۹

صاحب سعید خواجه عظاملک برادر صاحب

دیوان / ۳۴۶

صاحب سعید شرف الحق والدین هارون بن

الصاحب الشہید سلطان وزراء الافاق

شمس الحق والدین محمد صاحب

الديوان الجوينی / ۳۴۶

صاحب سعید شرف الدین خواجه هارون بن

صاحب الاعظم الشہید شمس الدین صاحب

الديوان الجوينی / ۳۳۸

صاحب فخ (حسین بن علی بن ۰۰۰) / ۱۳۳

شمس الدین ابوالازهر احمد بن محمد بن  
علی بن احمد بن الناقد (نصیر الدین

بن ناقد) / ۳۴

شمس الدین اصم درگزینی / ۲۸۲

شمس الدین محمد الساجی / ۳۵

شبا / ۶

شغری / ۳۴۵

شہاب الاسلام برادرزادہ نظام الملک / ۲۸۲

شہاب الدین عمر السهروردی / ۱۶

شہریار بن رستم دیلمی / ۲۱۴

شیان / ۱۹۲

شیث بن ۰۰۰ / ۵

شیخ ابوالبقاء عکبراوی نحوی / ۳۳۴

شیخ ابوزکریا / ۲۷۰

شیخ ابوزکریای خطیب تبریزی / ۲۷۰

شیخ ابوسعید / ۲۷۴، ۲۷۷

شیخ ابوسعید عمر بن ابی عما مہ واعظ / ۲۷۲

شیخ ابوسعید (معمربن ابی عما مہ) / ۲۷۲

شیخ (ابوقحافہ) / ۱۴

شیخ ابومحمد (حافظ) / ۳۰۸

شیخ ابومحمد عبداللہ بن احمد بن الخشاب

البغدادی / ۳۰۷

شیخ ابومحمد قاسم بن علی حریری بصری

/ ۳۰۱

شیخ ابومحمد القاسم بن علی بن محمد -

الحریری البصری صاحب مقامات / ۲۸۵

شیخ امام فخرالدین علی بن یوسف بن بومی

اللغوی / ۳۵۴

صیبری / ۲۳۳

ض

ضباعه دختر عامر بن صعصعه / ۶

ط

طایع (خلیفه) / ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۲۳، ۲۲۲، ۹۳

الطائع / ۲۲۳

طائف (عروه) / ۵

طالبیان / ۲۴۴، ۲۹۹، ۱۸۳

ظاهر / ۶

ظاهر بن الحسین / ۱۶۹، ۱۵۵

ظاهر (بن الحسین) / ۱۶۹، ۱۵۵

ظاهر بن محمد (ابوالوفا) / ۲۴۶

ظاهر (بن محمد) / ۲۴۷

طرطوسی / ۸۴

طغرل / ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۴

طغرل ارسلان بن محمد بن ملکشاہ بن الت

ارسلان محمد بن سعری سبک بن داود

بن سکاٹیل بن سلجوق / ۳۲۳

طغرل سبک / ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۵۲، ۲۵۳، ۳۵۳

طغرل بن ارسلان نوادہ سلاطین سلجوقیہ

۳۲۴ /

طغرل حمدانی / ۳۲۳

طلحہ / ۴۵، ۲۲، ۲۲

طلحہ بن عبداللہ / ۱۲

طلحہ بن عبداللہ / ۲۲

طلحہ (موفق) / ۱۹۱

صاحب کافی الکفاه / ۲۲۸

الصاحب کافی الکفاه اسمعیل بن عباد / ۲۴۳

صاحب الہند / ۲۷۳

صاعد بن توماء طبیب نصرانی / ۳۲۴

صاعد طبیب / ۳۲۵

صالح / ۱۸۶، ۴۱

صالح (پسر منصور) / ۱۱۸

صالح پسر وصیف / ۱۸۶

صدر اسلام / ۲۷۶، ۲۷۵

صدر الاسلام قوام الدین شمس الکفاه / ۲۷۳

صدر جہان بخارا / ۲۲

صدر الدین / ۱۶

صدیق (ابوبکر) / ۱۳

صفیہ دختر بشامہ خیبری / ۶

صفیہ دختر حی بن اخطب / ۶

صلاح الدین / ۳۲۹

صلاح الدین بن یوسف / ۲۰۲

صلاح الدین یوسف / ۲۰۲

صلاح الدین یوسف بن ایوب / ۳۱۴، ۲۰۲

۳۲۸

صلاح الدین (یوسف بن ایوب) / ۲۰۳، ۲۰۲

صلت بن عبداللہ بن نوفل بن حارث بن

عبدالمطلب / ۴۱

صمصام الدولہ / ۲۴۷، ۲۶

صمصام الدولہ ابولکبحار بن عماد الدولہ

۲۴۶ /

صولی / ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۸۰، ۱۶۳، ۱۲۵، ۱۰۰

۲۰۵

عباسی / ۵۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۷۴، ۱۹۰، ۲۰۲  
۲۳۳، ۲۱۶  
عباسیان / ۴، ۱۱، ۸۵ تا ۸۸، ۹۱، ۹۲، ۹۶  
تا ۹۸، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۳  
۱۵۸، ۱۵۹، ۲۵۴، ۲۵۵، ۳۰۳، ۳۱۶  
عبدالجبار / ۳۲۰  
عبدالجبار بن عبدالرحمن / ۱۰۰  
عبدالحمید بن ابی الحدید بغدادی / ۳۹  
عبدالحمید (کاتب) / ۸۴  
عبدالرحمن / ۴۰  
عبدالرحمن بن ابان / ۳۵  
عبدالرحمن بن ابی بکر / ۶۲  
عبدالرحمن بن عامر بن کریز / ۳۴  
عبدالرحمن بن عوف / ۱۸، ۲۱، ۲۴ تا ۲۶، ۳۲  
عبدالرحمن (بن عوف) / ۳۳، ۳۲  
عبدالرحمن بن عیسی بن الجراح / ۲۱۷  
عبدالرحمن بن محمد اموی / ۲۱۷-۲۱۶  
عبدالرحمن بن ملجم / ۳۷، ۳۹  
عبدالرحمن بن ملجم مرادی / ۳۷، ۳۹  
عبدالرحمن (برادر علی بن عیسی) / ۲۱۷  
عبدالرحمن (پسر ابوبکر) / ۱۵، ۱۶  
عبدالرحمن (پسر عمر) / ۲۲  
عبدکلب (قبیلہ) / ۶۶  
عبدال مطلب / ۳۸، ۴۴  
عبدال مطلب بن . . . / ۵  
عبدال ملک / ۷۳، ۷۵، ۸۵  
عبدال ملک بن قریب الاصمعی / ۱۳۷  
عبدال ملک بن مروان / ۲۳، ۷۵، ۷۶

طوفان سوح / ۲۹۰  
طب / ۶  
ظ  
ظاهر (خلیفہ) / ۹۳، ۳۴۲، ۳۴۵  
الظاهر / ۳۴۴  
ظہیر الدولہ / ۲۸۷  
ظہیر الدین ابوبکر عطار / ۳۱۹  
ظہیر الدین ابوشجاع / ۲۸۷  
ظہیر الدین ابوشجاع محمد بن حسن / ۲۸۵  
ظہیر الدین فاریابی / ۳۲  
ع  
عاصم (پسر عمر) / ۲۲، ۲۳  
عاضد (خلیفہ، فاطمی) / ۲۰۱، ۲۰۲  
عاقب / ۷  
عائدہ دختر ظبیان / ۶  
عام الفحل / ۴  
عائشہ / ۱۵، ۱۷ تا ۴۲، ۴۵، ۵۴  
عائشہ ام المؤمنین / ۱۶  
عائشہ (دختر عثمان) / ۳۵  
عباس / ۸، ۹، ۴۰، ۴۱، ۸۸، ۹۵، ۱۱۳، ۱۵۸  
عباس بن حسن / ۱۹۷، ۲۰۴  
عباس (بن حسن) / ۱۹۷  
عباس بن فسانحس / ۲۴۸  
عباس بن محمد بن علی بن عبداللہ بن  
عباس / ۱۲۴  
عباس عم مصطفی / ۲۶، ۳۱  
عباسہ / ۱۵۱

عبدالله ( بن علی ) / ۱۱۲، ۹۲، ۹۱  
عبدالله بن علی ( عم منصور ) / ۱۱۲، ۱۱۱  
عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس / ۸۷  
عبدالله بن عمر بن الخطاب / ۴۹  
عبدالله بن معوية بن عبدالله بن جعفر  
اسی طالب / ۸۴  
عبدالله ( بن معوية . . . ) / ۸۵، ۸۴  
عبدالله بن معتر / ۱۹۶  
عبدالله بن المعتر / ۲۰۳، ۱۹۶  
عبدالله بن يوسف بن الحافظ لدن الله  
۲۰۲ /  
عبدالله ( سر اوکر ) / ۱۵  
عبدالله ( سر حسن ) / ۱۰۹  
عبدالله ( سر سر ) / ۴۴  
عبدالله ( سر علی ) / ۴۱، ۴۰  
عبدالله ( سر عمر ) / ۲۴، ۲۲  
عبدالله جعفر / ۳۸  
عبدالله حسن / ۹۸  
عبدالله خالد / ۳۳  
عبدالله سر / ۷۲، ۷۱، ۶۷، ۶۲، ۵۹، ۱۵  
۷۵، ۷۴  
عبدالله سجاج / ۹۰، ۸۹، ۱۱  
عبدالله طاهر / ۱۶۵  
عبدالله عباس / ۸۶، ۵۹  
عبدالله ( عباس ) / ۸۶  
عبدالله عقیل / ۴۱  
عبدالله عمر / ۶۲، ۵۹، ۲۳  
عبدالله عمر ابو عبدالرحمن / ۲۲

عبدالملك ( پدر محمد ) / ۱۷۸  
عبدالملك ( پسر عثمان ) / ۳۵  
عبدالملك مروان / ۷۳  
عبدالله / ۱۵۹، ۱۱۴، ۹۸، ۴۸، ۱۱، ۱۰، ۵  
عبدالله ( ابوبکر ) / ۱۳  
عبدالله ابوجعفر ( منصور ) / ۱۰۶  
عبدالله ( ابو هاشم ) / ۸۸  
عبدالله اصغر ( پسر عثمان ) / ۳۵  
عبدالله اکبر / ۳۵  
عبدالله بن . . . / ۵  
عبدالله بن جعفر بن ابی طالب / ۵۹  
عبدالله بن جعفر الطیار / ۴۱  
عبدالله بن الحارث بن عبدالمطلب / ۴۱  
عبدالله بن حسن / ۱۲۵، ۹۸  
عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب / ۹۷  
عبدالله بن الحسن بن الحسن المعروف  
بالمحض / ۱۰۸  
عبدالله بن حسین / ۲۴۸  
عبدالله ( بن حسین ) / ۲۴۸  
عبدالله بن ذخیره الدین بن ابی العباس  
احمد ابن القائم / ۲۸۲ - ۲۸۳  
عبدالله بن زبیر / ۶۲، ۴۴، ۱۵  
عبدالله ( بن زبیر ) / ۷۶، ۷۵، ۱۵  
عبدالله بن سعد / ۷  
عبدالله بن عامر / ۵۲  
عبدالله ( بن عباس ) / ۸۸  
عبدالله بن علی بن عبدالله بن العباس  
۱۱۱، ۹۱ /



عثمان (بن علی) / ۴۰  
عثمان بن نظام الملک / ۲۸۲  
عثمان پسر خواجه / ۲۷۹  
عثمان (پسر خواجه) / ۲۷۹  
عثمان (یکی از ترکان) / ۳۴۳  
عجم / ۲۵ تا ۳۰، ۳۰، ۱۰۲، ۱۷۲، ۲۳۸، ۳۱۷،  
۳۳۰، ۳۳۷، ۳۳۹  
عدنان بن . . . / ۵  
عدی بن رقاع / ۱۳۷  
عدیل / ۲۵۲، ۲۵۳  
عرب / ۲۵ تا ۳۰، ۴۶، ۶۰، ۶۲، ۶۴، ۶۵،  
۶۸، ۸۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۳، ۱۶۵،  
۲۱۶، ۲۳۸، ۲۵۴، ۲۹۴، ۳۳۳، ۳۴۹  
عربه بنت جابر / ۶  
عزالدوله / ۲۱۶، ۲۳۹، ۲۴۰  
عزالدوله بختیار / ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰  
عزالدوله بختیار بن معزالدوله / ۲۳۰، ۲۳۹  
عزالدوله پسر جلال الدوله ابوطاهر / ۲۱۶  
عزالدين ابو عبدالله محمد / ۳۱۲  
عزالدين بن ابی الحديد / ۳۵۹  
عزالدين عبدالحمید بن ابی الحديد / ۳۴۳،  
۳۵۸  
عزالدين عبدالحمید (ابن ابی الحديد)  
/ ۳۴۳، ۳۵۸  
عزالدين (عبدالحمید بن ابی الحديد)  
/ ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۵۹  
عزالدين المرتضى / ۳۳۳  
عزالملك بروجردی / ۲۸۲

عبدالله المأمون / ۱۵۷  
عبدالله مالک خزاعی / ۱۳۱  
عبدالله محض / ۱۰۸، ۵۵  
عبدالله (محض) / ۱۰۸  
عبدالله معتز / ۲۰۳  
عبدالله منصور / ۸۹  
عبدالله نواده پیغمبر / ۳۵  
عبد مناف / ۵۸  
عبد مناف بن . . . / ۵  
عبدالواحد (ابوالقاسم بن عبدالواحد)  
/ ۲۶۳  
عبید (شهر سمیه) / ۶۰، ۶۱  
عبیدالله / ۱۵۹، ۶۸  
عبیدالله بن سلیمان بن وهب / ۱۹۳ تا ۱۹۵  
عبیدالله (بن سلیمان بن وهب) / ۱۹۳،  
۱۹۵  
عبیدالله بن عبدالله بن طاهر / ۲۱۲  
عبیدالله بن یحیی بن خاقان / ۱۸۱، ۱۹۱  
عبیدالله (بن یحیی بن خاقان) / ۱۸۱، ۱۹۱  
عبیدالله (پسر عمر) / ۲۲  
عبیدالله (حد حسین بن قاسم) / ۲۱۲  
عبیدالله زیاد / ۶۸، ۷۰، ۷۴  
عبیدالله عمر / ۲۳  
عتیق (ابوبکر) / ۱۳  
عثمان / ۱۰، ۱۲، ۱۶، ۲۳، ۲۶، ۳۱ تا ۳۶،  
۴۲، ۴۳، ۴۶، ۴۸، ۶۴، ۶۷، ۷۲، ۷۳،  
۸۲، ۱۱۹  
عثمان بن عفان / ۷، ۲۴، ۴۲، ۴۳، ۱۱۸

علی بن بویہ / ۲۱۶  
 علی بن جہم / ۱۸۵  
 علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن  
 ابیطالب / ۱۵۹  
 علی (بن حسین) / ۷۴  
 علی بن حسین بن محمد بن عمر المعروف  
 بابن مسلمہ (رئیس الروءء سا) / ۲۵۶  
 علی بن طراد زینی / ۲۹۵  
 علی بن طراد بن محمد نقیب نقباء الحصر  
 ابن الی القاسم علی بن الحسن بن  
 محمد بن عبدالواہب بن سلمان  
 بن عبداللہ بن محمد بن ابراہیم -  
 الامام بن محمد الکامل بن علی بن  
 عبداللہ بن العباس / ۲۹۸  
 علی بن عسی / ۱۵۴، ۱۵۵  
 علی (بن عسی) / ۲۵۷  
 علی بن عسی بن الحراج / ۲۵۵، ۲۵۶  
 ۲۱۷، ۲۱۱  
 علی بن عسی بن ماہان / ۱۵۴  
 علی بن عسی حراج / ۱۹۹  
 علی بن عسی (حراج کاتب) / ۱۹۹، ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 علی بن فرات / ۲۰۳  
 علی بن محمد بن احمد بن عسی بن زید  
 بن علی بن الحسن بن علی بن  
 ابیطالب / ۱۸۹  
 علی بن محمد بن فرات / ۲۰۴  
 علی بن محمد (صاحب ریح) / ۱۹۰

عزیزالدین محمود شاہ دادہ / ۱۶  
 عشرہ مبشرہ / ۲۵، ۱۲  
 عضد / ۳۵۰  
 عضد الدولہ / ۲۴۳، ۲۳۵، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲۴۰  
 تا ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۵۱  
 عضد الدولہ فنا خسرو / ۸۷  
 عضدالدین / ۳۵۰  
 عضدالدین (استاد الدار...) / ۳۱۶  
 عضدالدین بن رئیس الروءء سا / ۳۱۶، ۳۱۷  
 عضدالدین (بن رئیس الروءء سا) / ۳۱۷،  
 ۳۱۹  
 عطیہ بن عامر بن حدیدہ انصاری / ۳۲۹  
 العلاء بن الحسن بن علی / ۲۴۸  
 العلاء بن حضرمی / ۷  
 علاء الدولہ بن کاکویہ / ۲۶۰  
 علاء الدین / ۲۸۹  
 علاء الدین سامش ناصری / ۳۳۵  
 علقمہ / ۱۶۷، ۱۶۸  
 علقمہ بن علائہ / ۱۶۷  
 علم الدین (برادر مویذ الدین علقمی) / ۳۴۷  
 علم الدین (قریش بن بدران) / ۲۵۵  
 علوی / ۱۵۱  
 علویان / ۱۱، ۱۳۳، ۲۰۰، ۲۵۵، ۳۳۶، ۳۳۷  
 علویان اسمعیلی / ۲۰۱  
 علی (ع) تا ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۳۲، ۳۷، ۴۲  
 تا ۴۴، ۵۲، ۵۴، ۶۰، ۶۲، ۷۹، ۸۲  
 ۹۷، ۹۸، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۹۶  
 علی بن ابی طالب / ۷، ۲۴، ۴۰، ۵۲، ۵۴  
 ۱۲۸، ۱۰۹، ۵۵

عمر بن مکین / ۱۶۶  
 عمر (بن مکین) / ۱۶۶، ۱۶۷  
 عمر (پسر عثمان) / ۳۵  
 عمر (پسر علی) / ۴۰  
 عمر خطاب / ۱۴، ۵۹، ۷۱  
 عمر سعد / ۷۰  
 عمر (سعد) / ۷۰  
 عمر سعد ابی وقاص / ۷۴  
 عمر عبدالعزیز / ۸۰، ۱۶۰، ۱۸۶، ۱۸۷  
 عمرو بن بکر / ۳۹، ۴۰  
 عمرو بن مسعدہ / ۲۲۹  
 عمرو (بن مسعدہ) / ۲۲۹  
 عمر (خادم مہدی) / ۱۲۰، ۱۲۱  
 عمر (پسر عثمان) / ۳۵  
 عمرو عاص / ۳۲، ۳۹، ۴۰، ۴۶ تا ۴۹، ۶۰، ۶۳  
 عمرہ القضاء (غزوہ) / ۵  
 عم سفاح / ۸۴  
 عمید بلخ (ابن شاذان) / ۲۶۶، ۲۶۷  
 عمیدالدولہ (ابوسعید محمد بن الحسن)  
 ۲۵۱، ۲۵۲  
 عمیدالدولہ (بن جہیر) / ۲۸۳ تا ۲۸۵، ۲۹۱  
 عمیدالملک کندری / ۲۶۱، ۲۷۹، ۳۴۶  
 عمیدالملک (کندری) / ۲۶۱ تا ۲۶۶، ۲۷۹،  
 ۳۴۶  
 عمیر بن جرموز / ۴۴  
 عمیر بن ضابی برجمی / ۳۴  
 عمیر جرموز / ۳۴  
 عمیس / ۴۱

علی بن المعتصد (المکتفی) / ۱۹۶  
 علی بن منجم / ۱۸۰  
 علی بن موسی / ۱۶۳  
 علی بن موسی الرضا / ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۵۹  
 عمادالدولہ / ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳ تا  
 ۲۲۵  
 عمادالدولہ ابوالحسن علی / ۲۱۴  
 عمادالدولہ بن بویہ / ۲۲۳  
 عمادالدین بن سلمہ / ۲۸۲  
 عمر / ۸، ۹، ۱۰، ۱۸، ۲۰، ۲۵، ۲۷، ۲۹ تا ۳۳،  
 ۳۶، ۳۷، ۶۰، ۶۷، ۷۲، ۷۳، ۹۸  
 عمراشرف پسر زین العابدین / ۹۸  
 عمراشرف بن علی بن الحسين بن علی  
 بن ابیطالب / ۹۷  
 عمراطرف (پسر علی) / ۴۰  
 عمران بن شاہین / ۲۴۱  
 عمرانی مورخ / ۱۴۷  
 عمر بن ابوبکر / ۸۰  
 عمر بن الخطاب / ۴۱، ۷۲  
 عمر بن الخطاب الملقب بالفاروق / ۲۰  
 عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی  
 بن ریحان بن عبداللہ بن قرظ بن رزاح  
 بن عدی بن کعب بن لوئی بن غالب  
 بن فہر بن مالک بن النصر / ۲۱  
 عمر بن سعد بن ابی وقاص الزہری / ۶۸  
 عمر بن عبدالعزیز / ۷۸، ۷۹، ۱۸۶  
 عمر (بن عبدالعزیز) / ۷۹، ۸۰، ۸۵  
 عمر بن عثمان / ۳۵

عزو بدر الکبریٰ / ۵	عمیس خثعمی / ۴۵، ۱۵
عزو بدر الموعد / ۵	عنبر بن عمرو بن تمیم / ۲۴۵
عزو بطن النخله / ۵	عون ( بن علی ) / ۴۰
عزو بنی المصطلق / ۵	عون الدین / ۳۵۰
عزو بنی قریظہ / ۵	عون الدین ابوالمظفر یحییٰ بن ہبیرہ / ۳۰۶
عزو بنی لحيان / ۵	عون الدین بن ہبیرہ / ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۴
عزو تبوک / ۵	عون الدین ( ابن ہبیرہ ) / ۳۱۲
عزو حدیبیہ / ۵	عون الدین یحییٰ بن ہبیرہ / ۹۷
عزو حنین / ۵	عیداضحیٰ / ۳۵
عزو الخندق / ۵	عیسیٰ / ۸، ۶۹، ۸۷، ۹۵
عزو حیر / ۵	عیسیٰ ( ابن فرخانشان ) / ۱۸۶
عزو دومہ الحدل / ۵	عیسیٰ بن موسیٰ / ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۲
عزو دات الرفاع / ۵	عیسیٰ ( بن موسیٰ ) / ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶
عزو دی فرد / ۵	۱۲۲
عزو الرجیع / ۵	عیسیٰ بن موسیٰ بن علی بن عبداللہ بن
عزو السویق / ۵	عباس / ۱۱۰
عزو طائف / ۵	عیسیٰ بن موسیٰ بن محمد بن علی بن
عزو فتح مکہ / ۵	عبداللہ بن العباس / ۱۱۴
عزو الکدر / ۵	
عزو کعبہ / ۶۷، ۷۱، ۷۵	غ
عزوہ الاثوا / ۵	غالب بن . . . / ۵
عزو کعبہ الاسمار / ۵	غالبی / ۱۷۲
عزوہ بدر اولیٰ / ۵	غریب النعمہ ابوالحسن بن ہلال / ۲۶۲
عموہ بواط / ۵	غریب ( کنیزک ) / ۱۶۴
عزوہ حیر / ۵	غزاء مدینہ / ۷۰
عزوہ العشرہ / ۵	غزالی / ۹۷
عزوہ فدک / ۵	غزو احد / ۵
عزوہ القرود / ۵	غزو بدر / ۲۳

فخرالدین احمد / ۳۴۲ تا ۳۴۴  
 فخرالدین احمد پسر وزیر قمی / ۳۴۶  
 فخرالملک ابوالفتح مظفر ابناء نظام الملک

۲۸۲ /

فرات (ابوالحسن علی بن محمد) / ۲۰۴

فراعنه / ۱۳۳

فرامرز (پسر علاء الدوله کاکویه) / ۲۶۰

فرزدق / ۶۸، ۳۵

فرس / ۲۱۶، ۳۱، ۲۷

فضل (برمکی) / ۱۰۳، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۶،

۱۴۸ تا ۱۵۲، ۱۶۱، ۱۷۷

فضل بن ربیع / ۱۵۲ تا ۱۵۷، ۱۷۷

فضل (بن ربیع) / ۱۲۳، ۱۵۲، ۱۵۶

فضل بن سهل / ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹،

۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۷

فضل (بن سهل) / ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳

فضل بن مروان / ۱۷۶، ۱۷۷

فضل (بن مروان) / ۱۷۶، ۱۷۷

فضل بن مستظهر (مستر شد) / ۲۹۳

فضل بن یحیی / ۱۰۳، ۱۴۸

فضل بن یحیی بن خالد بن برمک / ۱۳۸،

۱۷۷

فضل ربیع / ۱۳۶، ۱۵۹

فضل یحیی / ۱۳۷

فهر بن . . . / ۵

فیض بن ابی صالح / ۱۲۹

فیض (بن ابی صالح) / ۱۲ تا ۱۳۱

عزوه وادی القری / ۵

غیری (شاعر) / ۳۱۲

ف

فارسی / ۲۷۴

فاطمه (ع) / ۶۹، ۴۲

فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف / ۳۷

فاطمه بنت عمر خواهر زید / ۲۲

فاطمه (دختر حسین ع) / ۵۵

فاطمه (دختر علی) / ۴۱

فاطمه (دختر عمر) / ۲۲

فاطمه دختر محمد / ۵۲

فاطمه دختر محمد بن ملکساره / ۳۰۵

فاطمه رهرا / ۴۱، ۴۲، ۵۷

فاطمه سیده ساء العالمین / ۲۲

فاطمه کبری / ۴۱

فاطمیان / ۸۷، ۹۷، ۲۰۰ تا ۲۰۲، ۲۱۶

فتح خاقان / ۱۸۰

فتح (خاقان) / ۱۸۰

فتح مکہ / ۵

فتوت / ۳۲۰

فتیان (مادر المعتمد) / ۱۸۹

فخرالدوله / ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۶

فخرالدوله ابونصر محمد بن جهیر / ۲۵۶

فخرالدوله برادر مویدالدوله / ۲۴۳

فخرالدوله بن جهیر / ۲۵۷، ۲۸۳

فخرالدوله (بن جهیر) / ۲۵۷

فخرالدوله پدر عمیدالدوله / ۲۸۴

القاهر / ۲۱۳  
قايماز (قطب الدين) / ۳۱۷  
قبائل كرد / ۱۹  
قبول (مادر القاهر) / ۲۱۳  
قبيلهء سهم / ۲۳  
قتلغ / ۲۲۵  
قتلغ (حاجب عماد الدوله) / ۲۲۴، ۲۲۳  
قتلمش / ۲۶۶  
قتلمش بن اسرائيل / ۲۶۶ - ۲۶۵  
قتيل شاهي / ۱۸۳  
قتم / ۱۵۹  
قتم بن عباس بن عبدالله بن عباس / ۱۱۶  
قتم (بن عباس...) / ۱۱۶  
قراريطي / ۲۲۵  
القراريطي / ۲۲۵  
قراطيس (مادر واثق) / ۱۷۹  
قرامطه / ۲۲۲، ۱۹۶، ۸۷  
قرب (مادر مهندي) / ۱۸۶  
قرس / ۶۰، ۶۹، ۵۸، ۴۸، ۴۱، ۱۳، ۱۰، ۹  
۸۷، ۷۰، ۶۲  
قرس بن بدران / ۲۵۵، ۲۵۴  
قرس (بن بدران) / ۲۵۶، ۲۵۵  
قصي بن... / ۵  
قظام / ۲۵  
قطب الدين حسين - اسماعيلي / ۳۴۶  
قطب الدين سحر / ۳۳۹  
قطب الدين سحر ناصري / ۳۳۸  
قطب الدين فاعار / ۳۱۶

ق

قاآن / ۲۹۰  
القائم بن القادر / ۲۵۳  
قائم بن القادر / ۲۵۴، ۲۵۳  
قائم (خليفه) / ۲۵۷ تا ۲۵۵، ۹۳  
قائم خليفه / ۲۸۳، ۲۶۲، ۲۶۰  
قابوس / ۲۴۵  
قابوس و شمگير / ۲۴۵  
قادر (خليفه) / ۲۵۲، ۲۴۹، ۲۲۳، ۹۳  
۲۵۸، ۲۵۳  
قادر خليفه / ۲۲۳  
القادر (خليفه) / ۲۵۲  
قاسم / ۶  
قاسم بن عبيدالله / ۱۹۷، ۱۹۵  
قاسم (بن سليمان) / ۱۹۶  
قاسم بن سليمان بن عبيدالله بن وهب  
قاسم بن عبيدالله بن سليمان بن وهب / ۲۱۱  
قاضي ابو محمد عبدالرحمن بن خلاد رامهرمزي  
۲۲۸/  
قاضي (دامعاني) / ۲۶۳  
قاضي القضاة ابو الحسن علي بن دامعاني  
۳۲۷/  
قاضي القضاة ابو عبدالله دامعاني / ۲۶۳  
قاضي القضاة نفعي / ۳۱۵، ۳۱۴  
قاضي القضاة دامعاني / ۳۲۷، ۲۶۳  
قاضي القضاة علي بن حسين رسي / ۲۹۸  
قاضي القضاة محيب الدين بن فصلان / ۳۴۴  
قاهر (خليفه) / ۲۱۴، ۲۱۳، ۳

کسری / ۲۷۵،۵۹،۲۹،۲۵  
الکسری / ۲۷۳  
کسری انوشیروان / ۲۷۵،۲۷۳  
کشاجم / ۹۲  
کعب (بن زهیر) / ۳۴۵  
کعب بن زهیر / ۳۴۵،۳۴۴  
کلاب بن ۰۰۰ / ۵  
کلوذانی (ابوالقاسم) / ۲۱۲  
کلیب / ۳۵۰  
کمال الدین / ۳۱۶  
کمال الدین محمد بن علی خازن رازی / ۲۸۲  
کمال الملک بن عبدالملک بن نافه الصاف  
۲۵۲/  
کمال الملک سمیرمی / ۲۸۲  
کنانه بن ۰۰۰ / ۵  
کوثر (خادم) / ۱۵۵  
کوفیان / ۱۰۶،۹۲  
کیا ابوالفتح / ۲۶۰  
کیسان ابوفروه / ۱۱۸  
ل  
لامک بن ۰۰۰ / ۵  
لامیه العرب / ۳۴۵  
لبابه (دختر علی) / ۴۱  
لحاح شرابی / ۳۳۸  
لساده (مادر راشد) / ۳۰۲  
لوی بن ۰۰۰ / ۵  
لیلی بنت حظیم / ۶  
لیلی دارمیه / ۴۱

قطب الدین قایماز مفتوی / ۳۱۶  
قمی (مویدالدین) / ۳۴۳،۳۴۲،۳۴۰،۳۳۹  
قمی (مویدالدین محمد بن محمد) / ۳۳۷  
۳۳۸  
قوام الدین ابوعلی موسوی / ۳۴۴  
قوام الدین یحیی بن زیاد / ۳۳۸  
قوام الملک درگزینی / ۲۸۲  
قیدار بن ۰۰۰ / ۵  
قیس / ۵۶  
قیس بن سعد بن عباده / ۵۳  
قیس (بن سعد) / ۵۳  
قیس پسر سعد بن عباده / ۵۲  
قیصر / ۵۹  
قیله بنت القیس بن معدی کرب خواهر اشعث  
بن قیس / ۶  
قیسان بن ۰۰۰ / ۵  
ک  
کافی الکفاه صاحب اسمعیل بن عباد / ۲۲۷  
کامل (محمد بن علی) / ۸۹  
کوس (بن برسان) / ۲۵۱،۲۵۰  
کثیر (شاعر) / ۱۵۱،۸۰  
کثیر بن عباس / ۴۱  
کثیر عره / ۷۹  
کرحی (ابو جعفر محمد بن القاسم) / ۲۱۷  
۲۲۰،۲۱۸  
کرز / ۳۵۰  
کرزالدین / ۳۵۰

مجدالدین (پسر استادالدار) / ۳۲۷  
 مجدالملک / ۲۸۲  
 مجیرالدین (ملک کبیر) / ۳۲۳، ۳۲۲  
 مجیر بزاز / ۳۵۳  
 مجیر (بزاز) / ۳۵۳  
 محسن (فرزند علی) / ۴۰  
 محمد (ص) / ۰۲۷۹، ۰۶۹، ۰۴۲، ۰۱۷، ۰۸، ۰۷  
 ۳۴۵  
 محمد ابوبکر / ۱۶  
 محمد امین / ۱۵۵۹، ۱۵۳  
 محمد انباری / ۲۴۰  
 محمد اختیار شاعر / ۲۹۰  
 محمد (برمکی) / ۱۳۰  
 محمد بن ابراہیم بن اسمعیل بن ابراہیم  
 بن عبداللہ بن الحسن بن الحسن  
 بن علی بن ابی طالب / ۱۶۰  
 محمد بن ابراہیم بن الحسن بن الحسن  
 ۱۰۹/  
 محمد بن ابی بکر (برادر عاسہ) / ۴۵  
 محمد بن ابی الفتح بن ابی منصور بن البلدی  
 باطر واسط (شرف الدین ابن البلدی  
 ۳۱۴/  
 محمد بن ابی محمد بن ابی عبداللہ بن  
 سعدان / ۲۴۷  
 محمد بن برد / ۳۳۹  
 محمد بن بشر حارحی / ۵۶  
 محمد (بن عقبہ) / ۲۴۰  
 محمد بن حریر طبری / ۴۱

م  
 مادر (مادر معتصم) / ۱۷۳  
 مادر بن ۰۰۰ / ۵  
 ماریہ / ۶  
 ماریہ دختر شمعون / ۶  
 مالک (امام) / ۳۰۸  
 مالک بن ۰۰۰ / ۵  
 مالک ہیثم / ۱۱۳  
 مالکی / ۳۲۴  
 مأمون ۰۱۵۳، ۰۱۵۲، ۰۱۴۲، ۰۱۴۰، ۰۱۳۴، ۰۹۳  
 ۰۱۵۵ تا ۰۱۶۵، ۰۱۶۸ تا ۰۱۷۳، ۰۱۷۷ تا ۰۱۷۹  
 ۲۳۸، ۰۱۸۸  
 مأمون = محمد بن جعفر الصادق / ۱۶۰  
 ماہ مقنع / ۱۲۱  
 مبرد / ۴۱  
 متقی (خلیفہ) ۰۹۳ تا ۰۲۱۹  
 المتقی / ۲۱۹  
 متقی ابواسحق ابراہیم بن مقتدر / ۲۱۹  
 متنبی شاعر / ۲۲۵ تا ۲۲۷  
 متوشلخ بن ۰۰۰ / ۵  
 متوکل (خلیفہ) / ۰۱۶۶، ۰۱۶۴ تا ۰۱۶۲، ۰۹۳  
 ۱۷۹ تا ۰۱۸۱، ۰۱۸۳، ۰۱۹۱  
 المتوکل بن المعتصم / ۱۷۹  
 مثلث (معتصم و ابن مغلہ) / ۲۱۱  
 مثنیٰ / ۲۶  
 مثنیٰ پسر حارنہ / ۲۶  
 مجاہد الدین یاقوت / ۳۳۹  
 مجدالدین پسر استادالدار / ۳۲۷



الزکیہ / ۱۰۹  
محمد بن عبداللہ (نفس زکیہ) / ۱۰۸  
محمد بن عبدالملک / ۱۷۸، ۱۷۹  
محمد (بن عبدالملک) / ۱۷۸  
محمد بن عبدالملک زیات / ۱۷۷ تا ۱۸۰  
محمد بن عبیداللہ بن یحییٰ بن خاقان / ۲۰۵  
محمد بن عقیل بن ابی طالب / ۴۱  
محمد بن علی بن عباس بن عبداللہ / ۸۸  
محمد بن علی عبداللہ بن عباس / ۸۹  
محمد بن علی بن مقلہ / ۲۰۸  
محمد بن علی (جد خلفای عباسی) / ۸۹  
محمد بن عمرو (یا عمر) / ۱۶۷  
محمد بن الفضل (جرجرایبی) / ۱۸۱  
محمد بن قاسم بن عبیداللہ بن سلیمان  
بن وہب / ۲۱۴  
محمد بن المعتضد / ۲۱۳  
محمد بن منصور کندری جراحی / ۲۶۱  
محمد بن ناصر (الظاهر) / ۳۴۴  
محمد بن الواثق (المہتدی) / ۱۸۶  
محمد (پسر ابوبکر) / ۱۵  
محمد (پسر علی) / ۴۰  
محمد (پسر عمر بن مکین) / ۱۶۷  
محمد الجوینی / ۱۶  
محمد حنفیہ / ۸۸  
محمد رسول اللہ / ۵۷  
محمد زکی / ۱۳۸  
محمد شاہ (سلطان محمد شاہ بن محمود . . .)  
۳۰۵ /

محمد بدن جعفر / ۱۶۰  
محمد بن جعفر صادق / ۱۶۰-۱۵۹  
محمد (بن جعفر صادق) / ۱۶۰  
محمد بن جعفر الصادق / ۱۵۹  
محمد بن حسین بن محمد (ابن العمید)  
۲۲۵ /  
محمد بن الحسین بن صالحان / ۲۴۸  
محمد بن الحنفیہ / ۷۴، ۴۰  
محمد بن سلیمان / ۱۳۳  
محمد بن صاحب سفاہ / ۱۰۲  
محمد بن طاہر / ۱۸۳  
محمد بن طغج / ۲۱۶  
محمد بن عبدالحلیل العمری / ۲۲  
محمد بن عبداللہ بن ابی الفتوح بن عبداللہ  
بن ہبہ اللہ بن المظفر بن رئیس الروسا  
ابوالقاسم علی المعروف بابن السلمہ  
وزیر قائم (عضدالدین ابن رئیس  
الروءسا) / ۳۱۷  
محمد بن عبداللہ بن الحسن بن الحسن  
بن علی بن ابی طالب المعروف بالنفس  
الزکیہ / ۱۰۸  
محمد بن عبداللہ بن الحسن بن الحسن  
بن علی بن ابی طالب الملقب بالنفس  
الزکیہ / ۸۷  
محمد (بن عبداللہ برادر زادہ حسن) / ۱۰۸  
تا ۱۱۰  
محمد بن عبداللہ بن طاہر / ۱۸۳  
محمد بن عبداللہ المحض المعروف بالنفس

مروان ابی حفصہ / ۱۴۱، ۱۶۰  
مروان بن ابی حفصہ / ۱۴۱، ۱۴۸  
مروان (بن ابی حفصہ) / ۱۴۱  
مروان بن الحکم / ۷۲  
مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیہ بن  
عبد شمس بن عبد مناف / ۷۲  
مروان بن محمد بن مروان / ۸۴  
مروان (بن محمد) / ۸۴  
مروان حفصہ / ۱۴۱  
مروان حکم / ۳۳، ۴۲، ۴۵، ۷۲، ۸۹  
مروان حمار / ۷۹، ۸۴، ۱۱۱  
مروانان / ۹۱، ۹۲  
مرہ سن ۰۰۰ / ۵  
مرہ سن کعب / ۱۳  
مرہ (نام حد اوکرا) / ۱۳  
مرم (دحر عثمان) / ۳۵  
مسرمد (خلیفہ) / ۹۳، ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۲  
مسنی / ۹۳، ۲۰۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹  
مسنی سر مسحد / ۳۱۶  
مسنی خلیفہ / ۲۰۲، ۲۰۳  
المسنی / ۳۱۶  
مسطهر / ۹۳، ۲۸۲، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۷  
مسطهر خلیفہ / ۲۸۲  
المسطهر / ۲۸۸  
مسعصم (خلیفہ) / ۹۳، ۲۷۱، ۳۵۲، ۳۵۵  
۳۵۶  
مسعصم خلیفہ / ۱۱

محمد طاهر / ۱۸۳  
محمد (طاهر) / ۱۸۳  
محمد (معتصم) / ۱۷۳  
محمد المنتصر بن المتوکل جعفر بن المعتصم  
۱۸۱/  
محمد مهدی / ۱۳۵  
محمد النفس الزکیہ / ۱۱۰  
محمد (نفس زکیہ) / ۱۰۸، ۱۱۱  
محمد هانی مغربی / ۲۰۰  
محمد یزیداد / ۱۷۳، ۱۸۸  
محمد (یزیداد) / ۱۷۳  
محمود / ۳۵۰  
محمود (پسر ملکشاہ) / ۲۸۲  
مختار / ۷۴  
مختار بن ابی سعید ثقی / ۷۴  
مختار ثقی / ۷۴  
مدرکہ بن ۰۰۰ / ۵  
مد مرالدوله مہلک الامم محرب البلاد مد  
العباد  
(رئیس الروءسا) / ۲۵۵  
مذار (فتح) / ۳۲  
مراجل (مادر مأمون) / ۱۵۷  
مرتضی سعید صفی الدس / ۲۰۸، ۲۹۶  
مرتضی سعید صفی ... الدین محمد بن  
علی العلوی الطغطا / ۳  
مرحب / ۳۱۱، ۳۱۲  
مرداویح / ۲۱۵، ۲۱۶  
مروان / ۳۳، ۷۲، ۷۵، ۸۵، ۸۹، ۹۱، ۹۵  
۱۱۱

مسلم عقيل / ۶۸  
مسلم وليد / ۱۶۲  
مسيح / ۹۱  
مسيلمه / ۲۰، ۱۹  
مسيلمه كذاب / ۱۸، ۱۷  
مشرف الدوله / ۲۴۹  
مشرف الدوله بن بويه / ۲۴۹  
مصطفى (ص) / ۴، ۱۳، ۲۲، ۲۵، ۲۶، ۳۷،  
۴۳، ۵۵، ۶۵، ۷۰، ۸۸، ۱۴۰، ۱۵۱  
مصعب / ۷۶  
مضر بن . . . / ۵  
مطيع (خليفه) / ۹۳، ۲۲۲  
المطيع / ۲۲۲  
معاويه / ۷، ۱۰، ۱۱، ۲۳، ۳۴، ۳۸ تا ۴۰،  
۴۵ تا ۵۲، ۵۳، ۵۸ تا ۶۵، ۶۷، ۷۰، ۹۴  
۱۲۵، ۳۴۵  
معاويه بن ابى سفيان ۵۷ تا ۵۹  
معاوين بن ابى سفيان بن صخر بن حرب بن  
اميه بن عبد شمس بن عبد مناف / ۵۸  
معاويه بن حرب / ۶۲  
معاويه بن يزيد / ۷۱، ۷۲  
معاويه (بن يزيد) / ۸۵  
معاويه پسر هند / ۸۵  
معاويه (پسر يزيد) / ۷۱  
معتز (خليفه) / ۹۳، ۱۸۵، ۱۸۶  
المعتز / ۱۸۴  
معتصم خليفه / ۲۱۱  
معتصم (خليفه) / ۹۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱،  
۱۷۳ تا ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۹۵

المستعصم الشهيد / ۳۵۴  
مستعين (خليفه) / ۹۳، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۸۴  
المستعين / ۱۸۳  
مستكفي (خليفه) / ۹۳، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲  
مستكفي خليفه / ۲۱۴  
المستكفي / ۲۲۱  
المستكفي ابوالقاسم عبيدالله بن المكتفي  
بن المعتضد / ۲۲۱  
مستنجد (خليفه) / ۹۳، ۳۰۶، ۳۱۲، ۳۱۴  
۳۱۶، ۳۱۷  
مستنجد خليفه / ۳۱۰  
المستنجد / ۳۱۴  
مستنصر (خليفه) / ۹۳، ۲۵۴، ۳۴۲، ۳۴۳،  
۳۴۶ تا ۳۴۹، ۳۵۱، ۳۵۳ تا ۳۵۵  
مستنصر بن ظاهر / ۲۴۵  
المستنصر / ۳۴۷  
المستنصر معد بن ظاهر / ۲۵۴  
مسرف (مسلم بن عقيل) / ۷۱  
مسرور خادم / ۱۴۷  
مسعود / ۲۹۵، ۳۰۵  
مسلم / ۶۸  
مسلم بن عقبه / ۷۱  
مسلم بن عقيل / ۶۸  
مسلم بن عقيل ابى طالب / ۴۱  
مسلم بن وليد / ۱۶۲  
مسلم (بن وليد) / ۱۶۲  
مسلم پسر عقبه / ۷۰  
مسلم (پسر عقبه) / ۷۰، ۷۱

المقندر بالله / ۱۹۸  
مقتدی (خلیفه) / ۲۸۲، ۲۵۸، ۲۵۷، ۹۳ /  
۲۹۱، ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۳  
مقتدی پسر قائم / ۲۵۷  
مقتفی (خلیفه) / ۳۰۴، ۳۰۰، ۲۹۹، ۹۳ / تا  
۳۱۱، ۳۰۶  
مقتفی خلیفه / ۳۰۸  
المقتفی / ۳۰۴  
مقداد بن اسودکندی / ۳۳۶  
مقلاص / ۱۰۷، ۱۰۶  
مقع / ۱۲۱  
المقوم بن / ۵  
مکتفی (خلیفه) / ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۹۶، ۹۳ /  
۲۱۲  
المکتفی بالله / ۱۹۶  
مکین الدین قمی / ۳۳۸  
مکین الدین (قمی) / ۳۳۸  
ملاحده / ۲۸۸  
ملک اشرف / ۲۸۹  
ملک الافاصل قدوه المورخین حمال الدس  
ابوالقاسم کاسی / ۳۲۵  
ملک افنحار الدس / ۱۶  
ملک امام الدس فروسی / ۱۶  
ملک رحیم / ۲۵۴  
ملک رحیم صمصام الدوله / ۲۵۴  
ملک رسی الدس نایا / ۱۶  
ملک روم / ۲۷۵  
ملک الروم / ۲۷۳

المعتصم بن الرشید / ۱۷۳  
معتضد (خلیفه) / ۲۱۲، ۱۹۷ تا ۱۹۳، ۹۳ /  
المعتضد / ۱۹۴  
متمعد (خلیفه) / ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۷، ۹۳ /  
المتمعد / ۱۸۹  
معد بن / ۵  
معروف کرخی / ۲۰۰  
معز / ۳۵۰  
معز الدوله / ۲۳۶، ۲۳۴، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۱۴ /  
تا ۲۴۴، ۲۳۹  
معز الدوله ابوالحسن احمد بن بویه / ۲۳۲  
معز الدوله ابوالحسین احمد / ۲۱۴  
معز الدوله بن بویه / ۲۲۱  
معز الدوله (دیلمی) / ۲۲۱  
معزالدین / ۳۵۰  
معزالدین ابن حدیده / ۳۲۹  
معزالدین (بن حدیده) / ۳۳۰  
معن / ۱۰۶  
معن بن زائده / ۱۴۱، ۱۰۶  
معن بن زائده شیانی / ۱۰۶  
معین الدین مختصر الملک / ۲۸۲  
مغربی (ابوالقاسم) / ۲۵۰، ۲۴۹ /  
مغول / ۳۵۹، ۳۵۶  
مغولان / ۳۳۸  
مغیره بن شعبه / ۲۲، ۲۱  
مغیره (پسر عثمان) / ۳۵  
مقتدر (خلیفه) / ۲۰۳، ۲۰۰ تا ۱۹۰، ۹۳ / تا  
۲۱۳

موفق (طلحه) / ۱۹۱  
الموفق طلحه / ۱۸۹  
موفق الدين / ۳۵۹  
موفق الدين قاسم بن ابي الحديد مدايني  
۳۴۸/  
مونس مظفر (غلام مقتدر) / ۲۰۳  
مونس (مظفر) / ۲۰۴  
مولانا جمال الدين بن ابارنحوى / ۳۴۷  
مولانا الداعى . . . فخر الدين محمد بن عمر  
الزارى صاحب تفسير كبير / ۱۶  
مولانا رشيد الدين رازى / ۳۴۷  
مولانا المعظم سلطان المحققين صدر الحق  
والمله والدين شيخ الورى علم الهدى  
عبد اللطيف القصرى / ۱۶۵  
مولينا السعيد افضل المتأخرين شمس الحق  
والمله والدين محمد بن حكيم الكيشى  
۲۰۰/  
مولينا شرف الدين فضل الله / ۱۶  
المولى الوزير الاعظم صاحب الكبير المعظم  
العالم العادل المويد المعظفر المنصور  
المجاهد نصير الدين صدر الاسلام  
غرس الامام عضد الدوله مغيث الامه  
عماد الملك اختيار الخلفه المعظمه  
مجتبى الامامه تاج الملوك سيد صدور  
العالمين ملك وزراء الشرق والغرب  
غياث الورى ابوالاظهر محمد بن الناقد  
ظهيرا ميرالموءنين / ۳۶۱  
مويد الدوله / ۲۴۳، ۲۳۲، ۲۳۱

ملك سلجوقيان / ۳۲۳  
ملكشاه / ۳۰۵، ۲۸۳، ۲۸۲  
ملك الشعراء والافاضل امير معزى / ۲۸۱  
ملك كبير مجير الدين طاشتكين / ۳۲۲  
ملك مجير الدين (ملك كبير) / ۳۲۲  
ملك مصر / ۲۵۵  
ملك ناصر خليفه / ۲۶۰  
ملوك بويه / ۲۵۴، ۲۱۶  
ملوك فرس / ۲۱۴، ۱۶۲، ۲۵  
منتصر (خليفه) / ۱۸۵، ۱۶۶، ۹۳ تا ۱۸۲  
منصور (ابو جعفر) / ۱۰۰  
منصور (خليفه) / ۱۰۴، ۱۰۲، ۱۰۱، ۹۶، ۹۳  
تا ۱۵۲، ۱۴۲، ۱۳۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۱۹  
المنصور / ۱۰۴  
منصور (عبد الله) / ۹۰  
منظور بن ريان / ۵۵  
منظور (بن ريان) / ۵۵  
مويد حكيم موبدان / ۲۵  
موريانى (ابو ايوب) / ۱۱۸، ۱۱۷  
موءتم الدوله على بن صدقه / ۳۰۶  
موسى (ع) / ۹۶، ۸  
موسى (برمكى) / ۱۰۳  
موسى بن جعفر / ۳۳۶، ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۲  
۳۳۹  
موسى (بن جعفر) / ۱۴۰، ۱۳۹، ۱۳  
موسى (پسر منصور خليفه) / ۱۱۱  
موسى (پسر مهدى) / ۱۲۲  
موفق طلحه / ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۹۰

مہدی (پسر منصور) / ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹،  
۱۲۰  
مہدی (خلیفہ) / ۹۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۱،  
تا ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳ تا ۱۳۵، ۱۴۳،  
۱۵۲  
مہدی (محمد بن عبداللہ) / ۱۱۰  
مہدی موعود بہ / ۱۱۰  
المہدی / ۱۲۰، ۱۲۹  
مہذب الدولہ ابوالحسن علی بن نصر صاحب  
طیحہ / ۲۵۲  
مہلائیل بن ... / ۵  
مہلبی / ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۴  
مہیار شاعر / ۲۵۲  
میسان (فتح) / ۳۲  
میسون دحتر حدل / ۶۶-۶۷  
میسون دحتر حدل کللی / ۶۶  
میمونہ دحتر حارت بن حرن / ۶  
میمونہ (دحتر علی) / ۴۱  
ن  
ثالثہ دحتر فراعصہ / ۳۲  
ثالثہ (بن عثمان) / ۲۶  
ناصر (خلیفہ) / ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳  
ناصر خلیفہ / ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳  
ناصر الدین بن فخر الملک بن نظام الملک  
صبا الدین بن محمد الدین بن بلحہ  
اصفہانی / ۲۸۲

مویدالدولہ پسر رکن الدولہ بن بویہ / ۲۴۳  
مویدالدین / ۳۴۰  
مویدالدین ابوالمظفر محمد بن احمد القصاب  
/ ۳۳۰  
مویدالدین اصفہانی / ۲۸۲  
مویدالدین بن علقمی / ۳۵۶  
مویدالدین بن علقمی استاد الدار / ۳۵۶  
مویدالدین علقمی / ۳۵۷  
مویدالدین قمی / ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۹  
مویدالدین (قمی) / ۳۳۸، ۳۴۲  
مویدالدین محمد بن علقمی / ۳۴۷  
مویدالدین محمد بن العلقمی / ۳۵۵  
مویدالدین محمد بن محمد بن عبدالکرم  
قمی / ۳۳۶  
مویدالملک / ۲۸۲  
مویدالملک (پسر نظام الملک) / ۲۶۷، ۲۶۸  
مویدالملک الرخجی / ۲۴۸  
مہاجر / ۱۰۰۸، ۱۴۰، ۴۳، ۶۵  
مہاجران / ۲۴۹  
مہتدی (خلیفہ) / ۹۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹،  
۲۱۲  
المہدی / ۱۸۶  
مہدی ابو محمد عبداللہ بن احمد بن اسمعیل  
الثالث بن اسمعیل النابی بن محمد  
بن الاسعیل الاول بن جعفر بن محمد  
بن علی بن الحسن بن علی بن  
ابی طالب / ۱۰۱  
مہدی (ابو محمد عبداللہ ...) / ۲۲۰،  
۲۰۱

نصیرالدین مروان / ۲۶۸  
نصیرالدین مروزی / ۲۸۲  
النضر بن ۰۰۰ / ۵  
نظام الملک / ۲۶۶، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۲۶  
نظام الملک طوسی / ۱۹۵  
نظام الملک وزیر سلطان طغرل بیک / ۲۵۷  
نعمان بن مقرن / ۳۲  
نقیب بن طاهر مجدالدین ابو عبد اللہ احمد  
بن معمر حسینی / ۳۱۵  
نقیب النقباء علی بن طراد زینبی / ۲۹۳  
نقیب النقباء (علی بن طراد) / ۲۹۳  
نمیر / ۳۵۰  
نوح (ع) / ۱۲۱۶، ۲۹۰  
نوح بن ۰۰۰ / ۵  
نوشروان (خالد) / ۲۰۲  
نوشیروان / ۲۵۰، ۲۵۹  
نوشیروان خالد / ۲۶۹  
و  
واثق (خلیفہ) / ۶۶، ۹۳، ۱۷۸، ۱۷۹  
واثق ابو محمد شافعی / ۲۶۱  
الواثق بن المعتصم / ۱۷۹  
واقعهء راوندی / ۱۰۵  
وردان / ۴۰  
وزیر آل محمد / ۹۸  
وزیر شکور (ابوالصقرا اسمعیل بن بلبل) / ۱۹۲  
وزیر قمی / ۳۲۵، ۳۵۱  
وزیر کاشغری / ۲۸۲  
وشمگیر / ۲۲۸، ۲۲۸ و شمگیر بن زیار / ۲۲۸

ناصر بن حمزہ بن زید بن جعفر بن محمد  
بن ابراهیم بن محمد البطحائی بن  
القاسم بن الحسین بن علی ابی طالب  
(سید نصیرالدین بن مهدی) / ۳۳۲  
ناصر (لدين الله) / ۳۲۳ تا ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۱  
۳۳۳ تا ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۲  
الناصر لدين الله / ۳۱۹  
الناطق بالحق / ۱۵۳  
نبات مراتب (?) تاج الدين / ۲۶۳  
نبی / ۳۶۰  
نبی التوبه / ۷  
نبی الملحمه / ۷  
نجرمی (شاعر) / ۱۸۰  
نجم / ۳۵۰  
نجم الدين / ۳۵۰  
نزار بن ۰۰۰ / ۵  
نصاری / ۱۰۷، ۱۲۹، ۱۸۸، ۳۴۶  
نصرالدین نصرالله / ۱۶  
نصر بن احمد / ۳۱۰  
نصر بن احمد سامانی / ۲۱۷  
نصر سیار / ۸۹، ۹۰، ۱۲۵  
نصیر / ۳۵۰  
نصیرالحق والدین الطوسی / ۲۹۰  
نصیرالدین / ۳۵۰  
نصیرالدین ابوالاظهر بن الناقد / ۳۴۷  
نصیرالدین بن مهدی / ۳۳۳  
نصیرالدین بن ناقد / ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۴  
۳۵۶

هارون (الواثق) / ۱۷۹  
هارون الرشید / ۱۲۶، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۵،  
۱۴۲، ۱۴۳، ۱۳۸، ۱۵۱، ۱۷۵، ۱۹۸  
هاشم / ۱۲۱  
هاشم بن ... / ۵  
هاشمیان / ۱۰۸، ۲۱۴  
هاشمیہ / ۱۷۴  
ہانی بن عروہ / ۶۸  
ہانی (بن عروہ) / ۶۸  
ہرثمہ بن اعین / ۱۵۵  
ہرم بن سنان / ۳۱۱  
ہرمزان / ۲۳  
ہرون / ۷۸  
ہرون الرشید / ۷۸  
ہشام بن عبدالملک / ۹۱، ۸۲، ۸۸  
ہشام (بن عبدالملک) / ۷۷، ۸۱، ۸۵، ۸۸  
ہلاکو / ۱۱  
ہلا کوخان / ۲۸۹، ۳۵۷  
الہمیسع بن ... / ۵  
ہند دختر عتبہ / ۵۸  
ہند مادر معاویہ / ۶۳  
ہند (مادر معاویہ) / ۵۸، ۵۹، ۶۳، ۶۴  
ہندوشاہ سحر عبداللہ الصاحبی الکراسی / ۱  
ہیسہ (نوادہ علی) / ۴۱  
ی  
یحییٰ اکثم / ۱۷۵  
یحییٰ (برمکی) / ۱۰۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲ تا  
۱۴۶، ۱۵۱، ۱۶۲

وقعہ جمل // ۴۲، ۴۵  
وقعہ الجمل / ۴۵  
وقعہ حرہ / ۶۷، ۷۰  
وقعہ راوندی / ۱۰۶  
وقعہ صفین / ۴۵  
وقعہ نہروان / ۵۰  
ولی الدین ابوالمعالی بن مطلب / ۲۹۱  
ولی الدین (ابوالمعالی) / ۲۹۲  
ولید بن عبدالملک / ۷۷  
ولید (بن عبدالملک) / ۷۷، ۷۸  
ولید بن عتبہ / ۶۷  
ولید (بن یزید) / ۸۲، ۸۳، ۸۵  
ولید بن یزید بن عبدالملک / ۸۲، ۸۳  
ولید (پسر عثمان) / ۳۵  
ولید (خلیفہ) / ۸۵  
وہب / ۵  
ہ  
ہاجر (مادر مستعصم) / ۳۴۵  
ہادی (خلیفہ) / ۹۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۱ تا  
۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۲  
الہادی / ۱۲۹  
ہادی بن مہدی / ۱۳۱  
ہارون / ۹۳، ۱۳۲، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰،  
۱۴۲ تا ۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۵  
ہارون (برادر موسیٰ) / ۹۹+  
ہارون بن عمران / ۹۶، ۹۷، ۳۰۷  
ہارون (پسر مہدی) / ۱۲۲



یزید بن عمر بن ہبیرہ / ۱۰۴  
یزید (بن معاویہ) / ۸۵  
یزید بن ولید / ۸۰  
یزید (بن ولید) / ۸۵، ۸۳  
یزید بن ولید بن عبدالملک / ۸۳  
یزید خالد معروف بابن جبان / ۱۰۳  
یسار (غلام پیامبر) / ۹  
یعقوب بن داود / ۱۲۹، ۱۲۶  
یعقوب (بن داود) / ۱۲۵ تا ۱۲۹  
یعقوب بن السکیت / ۲۴۹  
یعقوب لیث صفار / ۱۸۵  
یوسف بن عمر (امیر کوفہ) / ۸۱، ۸۲  
یوسف (بن عمر) / ۸۱  
یوسف بن المقتفی (المستنجد) / ۳۱۴  
یوسف جوہری / ۱۶۶  
یوم الدار (روز قتل عثمان) / ۴۶، ۳۴  
یونس (پدر ربیع) / ۱۱۹  
یہود / ۳۴۶  
یہودا پسر یعقوب پیغمبر ابن اسحاق بن  
ابراہیم الخلیل / ۲۱۴

یحییٰ بن اکثم قاضی / ۱۶۰  
یحییٰ بن خالد / ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۲  
یحییٰ بن خالد بن برمک / ۱۴۲، ۱۴۳  
یحییٰ بن عبداللہ / ۱۳۸  
یحییٰ (بن عبداللہ بن حسن) / ۱۳۸  
یحییٰ بن عبداللہ بن حسن بن حسن بن  
علی بن ابی طالب / ۱۳۸  
یحییٰ بن عمر / ۱۸۳  
یحییٰ (بن عمر) / ۱۸۳، ۱۸۴  
یحییٰ بن ہبیرہ (ابن ہبیرہ) / ۳۰۶  
یحییٰ (پسر علی) / ۴۰  
یحییٰ خالد / ۱۲۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۶۱  
یحییٰ (خالد) / ۱۴۰  
یحییٰ عمر / ۱۸۳  
یزدجرد بن شہریا / ۲۶  
یزدجرد شہریار / ۲۷  
یزید / ۵۳، ۶۲، ۶۳، ۶۶، ۷۷، ۷۱ تا ۷۴، ۹۵  
یزید بن عبدالملک / ۸۰  
یزید (بن عبدالملک) / ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۵  
یزید بن عبدالملک بن مروان / ۸۰

فہرست اعلام جغرافیائی

باب الازج / ۳۲۸	آتش خانہء فارس / ۲۵
باب البستان / ۳۵۱	آذربایجان / ۸۴
باب العامہ / ۱۷۴	اترار / ۱۳
باب مراتب / ۳۱۶	ارجان / ۲۲۷
باب المراتب / ۲۶۲	ارمن / ۲۸۹
باب نوبی / ۳۵۴	اسکندریہ / ۲۰۱
باب النوبی / ۳۳۱	الاسکندریہ / ۲۵۸
باخمیری / ۱۱۱	اصطخر فارس / ۳۲
بادیہ / ۲۴۵	اصفہان / ۱۷، ۸۴، ۸۶، ۲۱۶، ۲۳۱، ۲۴۳
بحرین / ۱۹۰	۲۴۵، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۸۰ تا ۲۸۲
بخارا / ۲۲	۲۸۴، ۲۹۱، ۳۰۳، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۷
بردان / ۱۷۶	انبار / ۸۰، ۱۴۷، ۲۵۴
بروجرد / ۲۸۰	اندلس / ۷۷، ۲۱۶
بصرہ / ۱۳، ۱۶، ۴۱ تا ۴۳، ۴۵، ۶۶، ۷۴	انطاکیہ / ۲۶۷
۸۱، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۳۷، ۱۳۹	اوانا / ۲۴۰
۱۴۰، ۱۵۹، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۹	اهواز / ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۴۴، ۲۴۸
۲۳۴، ۲۳۶، ۲۶۹ تا ۲۷۱، ۳۳۰	ایران زمین / ۲۸۹
بطایح / ۲۴۲	ایوان (مدائن) / ۱۰۲
بطن وج / ۷۲	ایوان ساعت / ۳۴۷
بطیحہ / ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۲	ایوان کسری / ۲۵، ۱۰۱

تاج (سرای خلفا) / ۱۹۶	بعقوبا / ۳۰۵
تربت نظام / ۲۸۱	بغداد / ۱۰۶، ۱۰۱، ۸۷، ۲۲، ۱۶، ۱۱
ترکستان / ۲۵۹	۱۵۶ تا ۲۵۲، ۱۴۰، ۱۳۶، ۱۲۷، ۱۱۰
تکریت / ۳۵۷	۱۶۷ تا ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۱، ۱۵۹، ۱۵۸
	۲۰۰، ۱۹۸ تا ۱۹۵، ۱۹۰، ۱۸۳، ۱۷۷
تغر / ۲۶	۲۲۱ تا ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۱۳، ۲۰۳، ۲۰۱
	۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۲ تا ۲۳۰، ۲۲۳
جامع منصور / ۲۷۰، ۲۱۴	۲۵۷ تا ۲۵۳، ۲۴۹، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۰
جبال / ۲۳۲	۲۷۲ تا ۲۶۹، ۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۰
جبل السماق / ۳۱۸	۲۹۶ تا ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۶، ۲۸۴ تا ۲۸۰
جرجان / ۱۶۲	۳۱۵، ۳۱۴، ۳۰۹، ۳۰۷ تا ۳۰۳، ۲۹۹
جرجرایا / ۱۰۶	۳۳۵، ۳۳۳ تا ۳۲۷، ۳۲۵، ۳۲۵ تا ۳۲۰
جلولا / ۲۹	۳۴۹، ۳۴۷، ۳۴۶، ۳۴۴، ۳۴۳، ۳۳۹
جیحون، / ۲۸۰، ۲۶۷	۳۶۰، ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۵۲
ح	بغدان (بغداد) / ۱۰۶
حبشه / ۶۹، ۶۷	بلاد اسلام / ۲۶۰، ۲۵۹
حجارالزیت / ۱۱۰	بلاد دیلم / ۲۱۴
حجاز / ۷۶، ۷۴، ۶۲، ۴۴، ۳۹، ۲۲، ۱۶	بلاد روم / ۳۰۸، ۲۶۹
۱۳۳، ۸۹	بلاد شرقی / ۲۱۷
حجر الاسود / ۲۲۲	بلاد مشرق / ۱۳
حجره، بیعمر / ۲۸۷	بلاد مغرب / ۲۰۱
حجره، عایشه / ۱۴	بلخ / ۲۶۷، ۲۶۶
حدیثه / ۲۵۶، ۲۵۵	بوصیر / ۹۲
حران / ۹۰، ۸۹، ۸۶	بیمارستان عضدالدوله / ۲۵۰-۲۷۱
حرمین شریفین / ۲۰۶	بیمارستان عضدی / ۸۷
حره / ۷۰	
حصصا (?) / ۲۸۷ این کلمه صورت غلط	پارس / ۲۱۶، ۲۱۵، ۱۹۸، ۱۸۵، ۲۶
"بصنا" است	

دارالخلافة بغداد / ۳۴۲	حظيرهٔ پیغمبر / ۲۲
دارالسلام / ۲۷۷	حلوان / ۸۴
دارالسلام (بغداد) / ۱۰۶	حله / ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۸۵
دارالسلطنه / ۳۰۳، ۲۳۱، ۲۱۴	حلهٔ مزیدی / ۲۶۵
دارالشاطئیه / ۱۹۶	حلهٔ ونیل / ۲۸۶
دارالکتب ناصری / ۳۳۴	حمیمه / ۸۹، ۸۸
دارالکتب نظامی / ۳۳۴	حواب (رود) / ۴۳
دارالوزراء / ۳۵۴	حوض کوثر / ۸۲
دارالوریر / ۳۳۱	حیره / ۱۴۷
دار هجرت مصطفی (مدینه) / ۲۸۷	
دامغان / ۹۰	خراسان / ۹۲ تا ۸۹، ۸۵، ۸۲، ۸۱، ۵۷، ۳۴
دجله / ۱۷۶، ۱۶۴، ۱۰۷، ۹۱، ۸۴، ۲۹، ۲۵	۱۱۳، ۱۱۲، ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۹۸
۳۱۸، ۳۱۶، ۲۶۲، ۲۴۶، ۲۳۷، ۱۹۶	۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۲، ۱۲۵، ۱۲۱، ۱۱۵
۳۴۶، ۳۴۱	۱۶۵، ۱۶۳، ۱۶۰، ۱۵۶، ۱۵۴ تا ۱۵۲
دحیل / ۳۰۷، ۳۰۶، ۲۸۷، ۲۰۴	۲۵۸، ۲۳۳، ۲۱۹، ۲۱۷، ۱۸۳، ۱۶۹
درب صرین / ۳۳۰	۳۰۵، ۲۹۶، ۲۸۸، ۲۶۰
دعوقا / ۳۳۵	حزر / ۲۵۹
دمشق / ۱۵۷، ۹۴، ۹۲، ۸۸، ۸۶، ۶۷، ۴۰	خلاط / ۲۸۹
دور (اردهات دحیل) / ۳۰۶	خلاطیه / ۳۲۱
دومه الحدیل / ۴۸	خلد / ۱۷۵
دوس / ۲۶	حوارزم / ۲۶۱
دار بکر / ۲۸۴، ۲۶۸، ۲۵۷، ۲۵۶، ۱۰۷	خورستان / ۲۳۹، ۳۳۸، ۲۵۳، ۲۳۱، ۳۵
دار دلم / ۲۱۴	
دار عجم / ۱۰۷	دارابی یوسف / ۵
دار معرب / ۲۰۲، ۲۰۰، ۱۳	دارالخلافة / ۲۱۴ تا ۲۱۱، ۲۰۳، ۱۹۰، ۱۷۴
در سبحان / ۸۰	۲۵۷، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۲۱، ۲۲۱، ۲۱۹
در قسی / ۱۹۱	۳۱۶، ۳۰۵، ۳۰۴، ۲۹۹، ۲۹۱، ۲۸۶
دلم / ۲۸۸، ۲۱۹، ۱۳۸	۳۵۲، ۳۵۱، ۳۴۲، ۳۳۶، ۳۲۶، ۳۲۵

سلمیه / ۲۰۱  
سمرقند / ۱۵۹، ۱۴۲  
سندیه / ۲۱۹  
سودان / ۱۹۸  
سور بصره / ۴۴  
سور بغداد / ۳۰۱  
شام / ۱۶، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۳۴، ۴۵، ۴۶  
۷۱، ۶۹، ۶۲، ۵۴، ۵۲، ۵۱، ۴۹، ۴۸  
، ۱۲۵، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۷، ۸۸، ۷۴  
، ۲۸۸، ۲۵۶، ۲۴۹، ۲۱۶، ۲۰۲، ۱۷۵  
۳۳۳، ۳۲۸، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۰۸، ۳۰۷  
الشام / ۲۵۸  
شاهی (قریه‌ای جوار کوفه) / ۱۸۴، ۱۸۳  
شط‌تامرا / ۱۰۷  
شوشتر / ۳۳۹، ۳۳۱، ۱۹۸، ۳۵  
شونیز / ۲۸۱  
شیراز / ۲۸۱، ۲۴۸، ۲۴۶، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۱۶  
۳۳۹  
صرصر / ۳۱۵  
صریفین (از اعمال دجیل) / ۲۰۴  
صعید مصر / ۲۰۱، ۹۲  
صفه ساعت / ۳۴۷  
صفین / ۴۶  
صلح / ۱۸۸

دیوان البر / ۲۰۶  
دیه نابینا / ۲۷۹  
دیه و تنداز اعمال کیران از تومان نخجوان  
۱۶/  
رامهرمز / ۳۳۵  
رباط خلاطیه / ۲۱۶  
ربیعہ / ۲۱۶  
رحبہ / ۱۹۶  
رحبہء شام / ۲۵۴  
رصافہ / ۳۴۹، ۱۱۶  
رقہ / ۱۹۷، ۱۷۵، ۱۴۷، ۱۴۶، ۱۴۳، ۱۴۰  
روم / ۳۲۱، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۶۱، ۱۴۹، ۶۹  
۳۲۳  
ری / ۲۲۶، ۲۱۶، ۱۵۵، ۱۱۳، ۸۴، ۳۴  
۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۴، ۲۳۱، ۲۲۸  
زاب / ۹۱  
زاوطا / ۲۳۶  
زبطره / ۱۷۴  
زنگ / ۶۹، ۶۷  
زوراء / ۱۰۶  
سامرا / ۱۷۶، ۱۷۵  
سامره / ۱۸۳  
سراه / ۱۰۴، ۹۵  
سرخس / ۱۶۰  
سر من رأی / ۱۷۶، ۱۷۵  
سقیفه بنی ساعده / ۱۴

قادیسیہ / ۲۷	طائف / ۶۴
قبہ الاسلام / ۲۷۴	طبرستان / ۲۶۰، ۱۳۸، ۳۴
قطیف / ۳۱۸	طرسوس / ۱۶۱
قعد / ۱۳	طف / ۵۶، ۴۱، ۴۰
قم / ۳۳۶، ۳۳۳، ۸۴	طوس / ۱۷۳، ۱۵۸، ۱۵۴، ۱۴۲
قوس / ۲۸۸	
قیروان / ۲۰۱	عراق / ۲۵ تا ۲۷، ۲۹، ۴۸، ۵۲، ۶۲، ۷۶،
	۱۰۹، ۱۲۹، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۹۰،
کازرون / ۲۴۲	۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰،
کاشان / ۳۰۱، ۸۴	۲۸۸، ۲۹۴، ۳۰۵، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۵۷،
کاشغر / ۷۷	۳۵۹
کرج / ۲۱۵	العراق / ۲۵۸
کرخ / ۳۴۱، ۳۴۰، ۱۴۰	عراق عجم / ۲۶۸، ۲۶۰، ۲۱۶، ۲۱۵، ۸۴،
کرخ سامرا / ۳۲۹	۳۳۳، ۲۶۸
کرمان / ۲۶۶	عمان / ۲۳۹
کعبہ / ۲۷۱، ۱۵۳، ۱۲۹، ۷۶، ۳۷، ۳۶،	عموریہ / ۱۷۵، ۱۷۴
۳۱۸، ۳۰۶، ۲۸۷	
کندر / ۲۶۶، ۲۶۱	غری / ۳۷
کوشک سهل / ۳۵	غزنہ / ۲۶۹، ۲۶۶
کوفہ / ۵۶، ۵۲، ۵۱، ۴۱ تا ۳۹، ۳۷، ۳۰،	غمدان / ۳۶
۹۰، ۸۶، ۸۴، ۸۲، ۸۱، ۷۴، ۶۸، ۶۷	
۱۸۳، ۱۱۱، ۱۰۶، ۱۰۵، ۹۷، ۹۲	
۲۳۹، ۲۰۵	فارس / ۲۲۷، ۲۱۵، ۶۱، ۲۵
کوه ابوقبیس / ۱۹۹	فخ / ۱۳۳
	فدک / ۵
گرچسان / ۲۶	فرات / ۲۹۴، ۲۵۴، ۲۳۷، ۱۰۷، ۸۲
کرگان / ۱۳۸	فم الصلح / ۱۶۴، ۱۶۳
کورستان بقیع / ۳۴	

مستنصریہ (مدرسه) / ۳۴۷، ۳۴۸	لر / ۲۸۰
مسجد جامع بصرہ / ۴۵	ماخان / ۸۶
مسجد جامع بغداد / ۱۹۶	مازندران / ۳۳۲
مسجد جامع دمشق / ۷۷	ماسبدان / ۱۲۲
مسجد جامع کوفہ / ۳۷	ماوراءالنہر / ۲۶۰، ۲۴۴، ۳۵۴، ۹۱۲، ۱
مسجد جامع مدینہ / ۷۷	محلہء درب الخیاطین / ۳۳۱
مشہد رضا / ۱۵۸	محلہء قطیف / ۳۱۸
مشہد علی علیہ السلام / ۲۴۹	محلہء کبیرہ / ۴۰
مشہد کاظم / ۳۳۷	محلہء کران / ۲۸۰، ۲۷۷
مشہد (کاظم) / ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۶	مختارہ / ۱۹۰
مشہد موسیٰ بن جعفر / ۳۳۶	مدابن / ۱۱۴، ۱۰۱، ۸۱، ۳۰، ۲۷ تا ۲۵
مصر / ۱۱، ۳۲، ۴۰، ۷۲، ۷۴، ۸۷، ۱۴۸	مدرسہ اتابک مراغہ / ۲۹۶
۱۵۰، ۱۸۱، ۲۰۰ تا ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۴۹	مدرسہ مستنصریہ / ۳۴۷
۲۵۴، ۲۸۸، ۳۰۴، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۲۸	مدرسہ ملکشاہی / ۲۸۲
معبرائی / ۱۹۱	مدرسہ نظامیہ / ۳۲۵
مغرب / ۲۰۰، ۲۸۸، ۳۱۶	مدینہ / ۸، ۵، ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۲۹
مکہ / ۴، ۵، ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۳۶، ۴۲، ۴۵	۳۰، ۳۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۵۳، ۵۴، ۶۴
۴۹، ۵۸، ۶۴، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۵، ۷۶	۶۵، ۶۷، ۷۰، ۷۳ تا ۸۱، ۸۲، ۹۰، ۱۱۰
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۵۱، ۱۶۰	۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۲۸۷، ۳۴۵
۱۹۹، ۲۷۱	مدینہ رسول / ۱۴۲
مملکت بویہی / ۲۱۶	مدینہ السلام / ۲۷۴، ۲۷۶
مندلیجین / ۳۵۴	مدینہ المنصور / ۱۵۵، ۱۰۶
موریان / ۱۱۷	مذار / ۴۱
موصل / ۱۸، ۸۱، ۹۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۲۱۶	مراغہ / ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳
۲۱۹، ۲۴۹، ۳۰۳، ۳۲۸	مرو / ۸۶، ۱۲۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۳
مہدیہ / ۲۰۱	۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۹، ۲۸۸
	مری / ۱۴۳

واسط / ۱۹۸، ۱۹۰، ۱۸۸، ۱۶۳، ۱۰۷، ۸۱ /  
۲۴۹، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۶، ۲۲۰، ۲۰۶  
۳۱۴، ۳۱۱، ۲۹۳، ۲۵۶  
هاشمیه / ۱۰۶  
هجر / ۱۹۰  
هرات / ۲۶۹، ۲۶۱  
همدان / ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۳، ۳۰۵، ۲۸۵، ۸۴ /  
۳۳۲، ۳۳۱  
هند / ۷۷، ۶۷  
هندوستان / ۲۷۶  
هنی / ۱۴۳  
يمن / ۱۹۹، ۱۶۱، ۱۵۹، ۶۴، ۳۶، ۱۳ /  
ینبع / ۱۳

نخجوان / ۲۶، ۱۶  
نخشب / ۱۲۱  
نصیبین / ۲۹۶  
نطنز / ۸۴  
نظامیه / ۳۳۴، ۳۲۵، ۲۷۷، ۲۷۱، ۲۷۰ /  
نظامیه بغداد / ۲۷۱، ۲۷۰ /  
نوقان طوس / ۲۶۶  
نہاوند / ۳۲  
نہر عیسی / ۲۱۹  
نہروان / ۵۱، ۵۰، ۳۹ /  
نیشابور / ۲۶۱، ۱۲۹  
وادی السباع / ۴۴  
وادی القرى / ۵





فہرست اسامی کتب و رسالات

شرح نہج البلاغہ / ۳۹، ۳۵۹	ابومسلم نامہ / ۷۹، ۸۴، ۸۶
فرج بعد از شدت / ۳	اخلاق العمیدین و مثالب الوزیرین / ۲۴۴
قرآن / ۸، ۲۲، ۳۴، ۳۶، ۴۷، ۴۸، ۶۹، ۱۵۷	ارجوزہ دیگر / ۳۱۰
۱۵۸، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۶۳، ۲۶۶	ارجوزہ منظوم / ۳۱۰
۲۸۷، ۳۰۷، ۳۲۸، ۳۳۷، ۳۵۰	اصلاح المنطق / ۲۴۹
قرآن مجید / ۲۷۵	اغانی / ۲۲۰، ۲۳۵
کامل التواریخ / ۱۵۳	ایضاح عن شرح معانی الصحاح / ۳۰۷
کتاب الايضاح عن شرح معانی الصحاح / ۳۱۰	تاریخ جریر طبری / ۳۶
کتاب تنبیہ / ۲۷۰	تاریخ طبری / ۴
کتاب عباب / ۳۵۸	تجارب السلف / ۳
کتاب علم قوامی / ۳۱۰	تنبیہ / ۲۷۶
کتاب عین / ۲۲۷	جوامع الحکایات / ۲۶۹
کتاب مختصر / ۳۱۰	روزنامہ / ۲۴۵
کتاب مقتصد / ۳۱۰	سیر الملوک / ۱۹۵
لطیہ / ۲۴۵	صحاح / ۷
	صحیحین / ۳۱۰

منية الفضلاء / ۳۴۴	مأمونى / ۱۵۷
منية الفضلا فى تواريخ الخلفا والوزرا / ۳	مجمع البحرين / ۳۵۸
نصيحة النظاميه / ۲۷۲	مصحف / ۳۴، ۷۶، ۱۳۳، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۷۲
نفثه المصدور / ۲۶۹	۳۳۸، ۳۲۷، ۲۹۵
نفثه المصدور فى فتور زمان الصدور وصدور	معجم اهل الادب / ۱۶
زمان الفنون / ۳۰۱	معارف / ۴۲
نهج البلاغه / ۱۲، ۳۵۸	مقامات / ۲۸۵، ۳۰۱

### فرهنگ پاره‌ای از لغات

(ل)	پدر برپدر، پشت درپشت	أَبَاعَن جَدَّ
(ل)	بری کردن از... دوری کردن	إِبْرَاءُ
(م)	میتلابه بیماری برص یا پیسه	أَبْرَصُ
(ل)	پیس، ابرص، سیاه و سفید...	أَبْقَعُ
(ل)	پدری، نسبت پدری، مقام و مرتبه پدری	أَبَوْتُ
(م)	کاری محکم کردن، استوار کردن کاری، استواری	إِتْقَانُ
(م)	قصاص گرفتن، انتقام	إِثَارَتُ
	یکی اردو حاب	أَحَدَى الْجَانِبِ
(ل)	جمع حافد و حفد، دختران، فرزندان، نیرگان، نسبه‌گان اولاد	أَحْفَادُ
(م)	دوس، گز چشم، چپ	أَحْوَلُ
(ل)	جمع احبار، جمع الحمع حیر، برگزیدگان، پسندیدگان، نیکان	أَخَابِرُ
(م)	دخیره کردن، دخیره نهادن، اسار کردن، اندوختن...	إِدْخَارُ
(م)	آزار، ریح، ریختن	آدَى
(م)	ریختن، ریختن مایع، بول کردن	إِرَاقَهُ
(م)	جمع رباط، کاروانسراها	أَرْبَطَةُ
(مسهی)	جمع ردل، ساکسان و فرومانگان	أَرْدَالُ
(مسهی)	سر پسر، فرزندان	أَسْبَاطُ
	درنگی شدن، درنگ کردن، دردا سن، درنگی نمودن، بطلی	إِسْتَبْطَاءُ
(ل)	شمردن، کاهل شمردن	
(مسهی)	سسی و سومی و فروهنگی	إِسْتَرْخَا

بیش خواستن ، فزونی طلبیدن ، مقصر شمردن ، گله کردن ، دلتنگی نمودن (ل)	اِسْتِزَادَةٌ
(منجد)	اِسْتِغْوَا
(نا)	اِسْتِلْحَاق
(ل)	اِسْتِيْهَال
(ل)	اِسْدَاء
(منتهی)	اِسْقَاء
(منتهی)	اِسْكَات
(نا)	اَسْمَار
(م)	اَسْمَر
(ل)	اَشَجَّ
(نا)	اَصَاغِر
صاحب منتهی الارب در ذیل مطائب آرد : بهترین و برگزیده هر چیزی ، واحد ندارد ، اطایب مثله ... اطایب بهترین قسمت‌های	اَطَايِب
(ل)	گوشت شتر نحر شده
	شماره کردن
(م)	اعتبار
(ل)	اِعْلَاء
(م)	اَعْلَاق
(م)	اَعْمَش
	اَعْيَانُ النَّاسِ
(م)	اِغَاث
(ل)	اِغْرَاب
(م)	اِغْضَاء
(م)	اِفْتِقَار
(منتهی)	اِفْحَام
(منتهی)	اِفْضَال
	اِفْلَاج
(ل)	
(م)	اَقْصَى الْغَايَةِ

(ل)	جمع کساء، گلیم، جامه ...	اَکْسِیَہ
(م)	زیرکتر، زیرکسارتر، هشیارتر، داناتر	اَکِیْس
(م)	جمع امثل، برتران، بهتران، فاضلتران، گزیدگان	اَلْوَف دَنانِیْر
(منتہی)	جمع مصر، شهرستان	اَمَاطِل
(ل)	جمع مطر، بارانها	اَمَاصِر
(م)	بطلب آب و علف و منفعت و احسان شدن، طلب و بخشش	اَمَطَار
(ل)	به نشیب فرود آمدن ...، پائین آمدن، فروشدن، فرود آمدن ...	اِنْتِجَاع
(ل)	درکشیده شدن در رشته، در رشته انتظام یافتن و درکشیده شدن	اِنْحِدَار
(منتہی)	برکنده شدن	اِنْخِرَاط
(منتہی)	جمع نکاح، عقد زناشویی بستن ...	اِنْقِلَاع
(م)	آگاہ کردن، اطلاع دادن، خبردادن، پیام رسانیدن	اَنکَہ
(م)	جمع آنیہ، جمع الجمع انا، آوندها، آبخورها، آبدانها	اِنہا کَرْدن
(م)	طبقات متوسط مردم	اَوَانِی
(ل)	کسانی که از دین برگشتند بعد از وفات رسول که ابوبکر با آنان جنگید تا دوباره به اسلام گرویدند	اَوَسَاطُ النَّاسِ
(م)	نمایم، جمع نیمه = سخن چینی. اهل نمایم = سخن چینیان	اَہْلُ رَدَّہ
(غ)	سوگندهای سخت	اَہْلُ نَمَایْم
(ل)	آشکار و هویدا و ظاهر او بطور وضوح، بمعنی پدید	اَیْمَانُ غِلَاط
(ل)	کلا، یکجا	بَادِید
(ل)	سرور کشتی بانان	بِأَسْرِہَا
(منتہی)	رازنہانی، دوست درونی و خاصہ	بَرِیدَار
(م)	جمع بغل، استران	بِطَانِہ
(ل)	بغی زن زناکار، پلیدکار، کنیزک و زن فاجرہ ...	بِغَال
(ل)	نقرہ	بِغِیَہ
(ل)	دائرہ دین	بِیضَاء
(ل)	تخم شتر مرغ کہ کنایہ از سعیدی است. بہ توضیح صفحہ ۴۴۷ ..	بِیضَہُ دِین
		بِیضَہُ نَعَامِہ

	مقدمه نگاه کنید .	
(م)	دلیل آشکار ، برهان واضح	بینه
(ل)	نوعی کفش صندل ، کفش راحتی ، نعلین . . .	تاسومه
(ل)	محکم و استوار کردن ، آشکار کردن اصالت	تأصیل
(ل)	رنج کشیدن ، بتکلف کارکردن و رنج آن کشیدن	تَجَسُّم
	نشان وحد فاصل میان دو زمین ، حد ، فواصل میان دو زمین از	تُخوم
(ل)	نشانه‌ها و حدود	
(م)	پینه‌کردن ، پاره دوختن ، وصله کردن	تَرْقِيع
(م)	گماشتن ، چیره دست کردن ، مسلط ساختن	تَسْلِيط
(منتهی)	نیک زشت کردن و زشت گفتن برکسی ، زشت شمردن چیزی را	تَشْنِيع
(م)	در آغاز کتاب یا نوشته مطلبی را آوردن	تَصْدِیر
(م)	از روی پرواز مرغ فال بدزدن ، مرغوازدن ، فال بدزدن	تَطْيِر
	خویشتن رانادان نمودن و سستی کردن . . . خود را دیوانه نمودن	تَعَتَّه
(منتهی)	واحمق و سست شدن . . . و نیز دلشدگی و بی‌عقلی	
(نا)	به کنایه سخن گفتن ، خلاف تصریح	تَعْرِیض
(منتهی)	عادت کردن چیزی را	تَعَوَّد
	دانستن چیزی بعلامت و نشان ، بفراست دریافتن ، بوبردن ،	تَفْرَس
(م)	دریافت به فراست ، ادراک ، فهم	
(ل)	رسواکردن	تَفْضِیح
(نا)	نفقه را برعیال تنگ کردن . . .	تَقْتِیر
(م)	لقب دادن	تَلْقِیب
(نا)	ستیهیدن در چیزی	تَمَادِی
(نا)	نسیم را بوییدن ، به اصطلاح امروز هواخوری	تَنْسِیم
(ل)	عقوبت‌کردن ، بندبرنهادن	تَنْكِیل
	هریک از ایالاتی که از آنها ده هزار مرد جنگی خیزد ، مانند	تومان
	ایالت سمرقند که داری هفت تومان بوده و هفتاد هزار مرد جنگی	
(نا)	از آنجا بر می‌خاسته	
	خفتن شب ، خفتن به شب ، بیداربودن در شب ، بیدار . این لغت	تَهْجِد

(ل)	از اضداد است .	تَهْجَمُ
(منجد)	خود را در معرض هجوم قرار دادن	تَوَغَّلَ
(م)	تیحر	تَيَقَّطَ
(م)	بیدار شدن از خواب ، هشیار گردیدن ، بیداری و هوشیاری	
(م)	جمع جبار ، گردنکشان ، طاغیان ، شجاعان ، دلاوران ، پادشاهان	
(م)	مستبد	جَبْرٌ
(نا)	درستی ، خلاف کسر ، اصلاح کردن ، نیکو کردن حال درویش . . .	جَذَعٌ
(منتهی)	تنهء خرمابن ، در متن کتاب به معنی چوبه دار بکار رفته است	جَرِيشٌ
(ل)	نیم کوفته ، بلغور	جِسَامٌ
(ل)	جمع جسیم و جسیمه بمعنی بزرگ و تناور	جِمَالٌ
(م)	جمع جمل ، شتران	جَنِيْبَتٌ
(م)	اسب یدک ، کتل	جَوَارِي
(م)	جمع جاریه ، کنیزان ، دختران	جَوْدَتٌ
(م)	نیک بودن ، خوب شدن ، نیکویی ، وحدت	
	جانوری است شکاری مشهور و معروف از جنس سیاه چشم و عرسی آن	جَرِغٌ
(برهان)	صقراست	
(م)	زن گرامی و دلارام	حَظِيْهٌ
(اسد)	جمع حلاوت ، شیرینی ها	حَمِيٌّ
(ل)	صاحب ننگ و عار	حَيُوْلٌ
	ظاهرًا " حيله گر ، بسیار حيله .	
(م)	حاشک ، حاش	خَاشِعٌ
(ل)	لرزنده ، جنبنده ، مصطرب ، طپیده	خَتَنٌ
(ل)	بدو معنی است : ۱- ختنه کردن ۲- پدر زن و برادر زن	خُشْكَنَانٌ
	خشکانه : قسمتی نان که با مسکه و شکر و بادام باپسنه مخلوط باشد	
(ل)	به شکل هلال نانی از آرد حالص گندم و کتحد و شکر و بادام	



(منتہی)	بسیاری نبات و فراخی سال و حال ...	خِصْب
(نا)	خصا = خصی کردن . خصی = خایہ کشیده شده	خِصَا - خصی
(م)	خواستگاری کردن	خِطْبَه
(ل)	گیاهی که بدان خضاب کنند ، وسمه	خِطْر
	کودکی که اهلش وی را بیرون کرده باشند ... و آنکه عاجز کرده باشد	خَلِيع
(نا)	اهل خود را به خیانت	
	ساده و صورت عاری از ریش و سبیل و شتر بدون افسار و راه بدون	خَلِيعُ الْعِدَار
(نا)	در بند ، و سرکش	
(م)	حشره‌ای است از راسته قاب بالان ، کوچکتر از جعل برنگ سیاه و بدبو	خُنْفَسَا
(پاورقی کتاب)	بندگان و کنیزان و سایر حواشی و بستگان کس	خَوَل
(ل)	گزین ، برگزیده	خِيَار
	خیمه‌ای باشد که بجهت دفع هوای گرم از کتان سازند و درون آن	خِيش خانہ
(برهان)	برگ بید بگسترانند و بر اطراف آن آب پاشند ...	
(م)	خود بینی ، بزرگ منشی ، گردنکشی	خِيَلَاءُ
(نا)	پارچهای که در دبیق می سازند . و دبیق شهری است در مصر	دَبِيقِي
(ل)	دلیری برجنگ و برهرکار	دُرْبَت
(م)	جمع درب ، دروازه‌ها	دُرُوب
(ل)	آلت زدن ، تازیانه که بدان زنند	دِرَّة
(ل)	پسر خوانده ، به پسر گرفته ، آنکه در نسب خود متهم باشد ، حرامزاده	دَعِيٌّ
(م)	غمگینی ، اندوهناکی ، ملالت و آزرده‌گی	دل ماندگی
(م)	کوس ، نقاره ، نای بزرگ که در جنگ می نواختند	دَمَامَه
(ل)	تأنیث دنی ، پست و حقیر و فرومایه ، ناکس و زبون	دَنِيَّة
(ل)	اداره ، پست و ارتباطات و اطلاعات ...	دیوان برید
(نا)	وسیله و سبب ، طریقه و آنچه بدو بدیگری پیوندند	ذَرِيعَت
	ظاهرا" توابع	ذُنَابَات

(انند)	ثابت واستوار	راسی
(منتہی)	وهو نوع من الصمحنہ (پاورقی) نوع از ماهی خرد	رَبِیْثًا
(ل)	کهنگی ، پوسیدگی ، بدحالی	رَثَاثَتٌ
(منتہی)	کشتن و سنگسار کردن	رَجْمٌ
(منتہی)	تباہی و تباہ شدن	رَدَاءَتٌ
	آنچیزی است کہ بسته شده است دریک جامہ و آنرا بہ فارسی پشتوارہ می گویند و آن قدری از جامہ یکجا بسته است کہ بر پشت توان برداشت .	رِزْمَةٌ
(حواشی برہان)	این ترکیب بہ صورت : " زریق شارب " باشد ، زریق یعنی کبود چشمک چشم آبی و این لقبی است کہ مردم بہ عضد الدولہ دادہ بودند	رَزِيقٌ شَارِبٌ
(ل)	چکیدہہای خون و اشک و آب و جز آن	رَشَاشٌ
(انند)	دختر نازک و سپست تر	رَطْبَةٌ
	رماہ جمع رامی ، تیرانداز بندوق : گلولہء گلی . رماہ بندوق :	رُمَاةٌ بُنْدُقٌ
(ل)	تیراندازان ، گلولہاندازان ، ذیل ہر کلمہ	رُؤَسٌ
(ل)	ترس و بیم و خوف . . .	رُوعٌ
(م)	بیم ، ترس و خوف	رُهْبَتٌ
(ل)	پوشش و شعار و ہیئت و پوشاک	رُؤَسٌ
(م)	دان ، رھرور و پوشیدہ	سَابَاطٌ
(ل)	نگہبان اسب	سَائِسٌ
(م)	شناکردن ، شناوری ، شناگری	سَبَاحَتٌ
(م)	اشتباہ لفظی ، سهواللسان	سَبَقٌ لِسَانٌ
(م)	چالاک وہی تعلق	سَبَكٌ
(انند)	... نرم و آسان از ہر چیزی ، طاہرا" اسہال	سَجَعٌ
(م)	جمع سربہ ، سریت ، کسر	سَرَارِيٌّ
(برہان)	مطلق شاخ را گویند	سُرُوٌّ

(م)	کنیزی که برای جماع و تمتع باشد	سَرِیت
	زودخشم ، عصبانی	سَرِیعُ الطَّیِّشِ
	اسب تندرو ، اسبی که چون تند حرکت کند و خود را بجنباند	سُكْسُك
(نا)	سوار را تکان دهد	سَلَخَ
(انند)	پوست کندن	سَلِمُ الصَّدْرِ
(ل)	آدم آرام و بی شر	سَمَاحَت
(نا)	جوانمردی و مروت و نیک اندیشی ، سخاوت و عفو و اغماض	سَمَر
(ل)	افسانه ، حدیث لیل ، داستان	سَمِعَهُ
	شنوانیدن عمل خیر خود را ب مردم چنانکه ریا نمودن افعال حسنه	
(ل)	تامرانیک پندارند	سَنَبُوسَه
(ل)	شکل مثلث در لباس و سجاف جامه عموماً و در لچک زنان خصوصاً	سَنَوِی
	سالانه	سَوَّاس
(انند)	سیاست کننده و بمعنی مطلق نگهبان ، خصوصاً "نگهبان اسپان	سَوَّال
	جمع سائل ، خواهنده ، گدا	سُوقَه
(ل)	عوام الناس ، مردم بازاری	سَوِّت
(نا)	راستی ، برابری ، همواری ، یکسانی ، موافقت و مشابہت	سَوِّدَا
(انند)	نقطه سیاه که بردل است . . .	
(نا)	به تثلیث ، زفتی و آزمندی	شَح
(ل)	حریص ، بخیل . . .	شَحِیح
(م)	سخت نبرد ، نیرومند	شَدِيدُ البَطْشِ
	ظاهراً" بمعنی آتش بازی است .	شَعْلَان
(پاورقی کتاب)	پراکنده و پریشان و متفرق	شَغْرَبَغْر
(استینگاس)	گستاخ ، جسور ، مغرور ، خودبین ، متدبر ، خشمگین	صَائِل
(نا)	لوحه‌ها ، تخته‌ها ، صفحه‌ها ، سطوح پهن و عریض	صَفَائِح
(ل)	زر ، طلا	صَفْرَا
(ل)	بردار کشیدن ، دارزدن	صَلَب

(ن)	جمع صندید، مهتران، بزرگان و رؤسا	صنادید
(غ)	آواز ونوحه و فغان	صیاح
(انند)	بخل و بخیلی	ضنت
(منتهی)	آب و زمین و مانند آن	ضیعت
(ل)	تنگی دم، کوته دمی... نفس تنگی...	ضیق النفس
(نا)	آینده، ناگاه درآینده	طاری
(م)	جمع طبل، یکی از آلات ضربی رزمی...	طبول
(نا)	... نمط و طریقه	طراز
(ل)	پاره‌ای از هر چیزی	طرف
(ل)	حادث شدن، نو در آمدن...	طریان
(نا)	کشتی سریع و تندرو	طیاره
(نا)	... خشم	طیش
	سال فراوانی، سالی که ابو جعفر منصور عبدالله بن علی به حج شد و از بسیاری احسان و انعام که با حجازیان کرد آن سال را عام الخصب نام نهادند	عام الخصب
(ل)	آزاد شدن غلامان و کنیزان و غیره	عتاق
(انند)	جمع عشرت، لغزشها، به سردر افتادگیها، خطاها و سهوها	عثرات
(م)	مرد صاحب عرق واصل، درکرم و درلوم...	عریق
(ل)	پسر، پسر پسر، اعقاب جمع آن	عقب
(نا)	برخلاف میل تو	علی رغم انک
(م)	سخت و درشت و تند...	عنیف
(م)	بیشه، جنگل و نیستان و کمینگاه	غاب
(م)	زمین پوش، پوشش زمین، حناغ...	غاشیه
	حوال، حوالی را نیز گویند که آن را مانند دام از ریسمان بافه	غراره

(ج)	باشند . . .	
(ج)	پوشش، پرده . . .	غِطَاءُ
(ج)	جمعیت، انجمن، جماعتی از عوام الناس که برای مقصدی و بیشتر برای مخالفت باشاهی یا رفتن به جنگی همدست شده، یا بقصد خود قیام کنند، اوباش، سفله، اراذل، حشر . . .	غَوَا
(ج)	پارچه زرد که یهودان برجامه نزدیک دوش می دوزند تا معلوم شود که از قوم یهودند	غِیَار
(غ)		
(م)	سست و زبون . . .	فَاتِرٌ
(م)	آفت‌ها، مانند قرض و نیاز و درویشی و بیماری	فُتُوقٌ
(م)	ظاهراً "همان" فراته " است. و فراته آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که به قوام آید و سخت شود و آن را برشته‌ای که مغز بادام یا مغز جوزکشیده باشند مانند شمع بریزند و آنرا در آذربایجان باسندق گویند . . . در -	فُرَاتِی
(ج)	تداول تهرانی باسلق گویند	
(ج)	جوجهء ماکیان است	فُرُوجٌ
(ج)	آب تباه شده از چشم برون کردن . . .	قَدَحٌ
(م)	جمع قاصد، پیکان	قَصَادٌ
(نا)	قضای مبرم، قضا: حکم و فرمان و امر و فرموده و فتوا، کار و کردار و فعل. وطر: حاجت و نیاز . . .	قَضَائِ وَطَرٍ
(نا)	نومیدی و یأس	قَنُوطٌ
(م)	ناپسند دارنده، کراهت دارنده	كَارِهٌ
(ج)	آبکامه که از آن نان خورش سازند. معرب کامه . . . نان خورشی	كَامِخٌ
(ج)	است که از شیر و پودنه و دیک افزارها کنند . . .	
(م)	به اقسام تره اطلاق شود، گونه‌ای ترهء وحشی که دارای بویی تند شبیه سیر می باشد	كَرَاثٌ

(منتہی)	جمع کر اسه، جزوی از اجزای کتاب	کَرَارِیس
(برهان)	خوش و نیکو...	کَش
(انند)	مرداند و هگین و مرد فروخورنده خشم	کَظِیم
(متن کتاب)	گیاه خشک وتر (منجد) گیاه چون دراز شود آن را کلاء گویند	کَلَاء
(م)	جمع کلب، سگان	کَلَاب
(م)	خیمه‌ای از پارچه تنک و لطیف که همچون خانه دوزند...	کَلَّه
	به فتح اول و ثانی بسیار و انبوه به فتح اول و ثانی و به ضم اول	کَشَن
(برهان)	و سکون ثانی هم درست است	
(برهان)	پیشاب را گویند	کَمِیز
(برهان)	بمعنی کوز که پشت خمیده و دوته شده باشد	کُوْز
	فرجی و بالاپوش	لِپَاچِه
(نا)	خطا کننده در اعراب و قرائت (منتہی) (کسی که نتواند کلمات را بدرستی ادا کند.)	لَحَّان
	سخن بد و فاحش و بیپوده	لِفَوْلَاغِیَه
(نا)	بجہای که در راه افتاده یافته باشند و آنرا از زمین برداشته باشند	لِقِیْط
(غ)	بجہء سر راهی	
(م)	... جزای عمل بد	مَالِش
(ل)	تنبیه و گوشمال دادن	مَالِیدِن
(م)	بحث کننده	مُبَاحِث
(نا)	جماع نمودن	مُبَاضَعَت
(ل)	نمدار، نمناک، مرطوب	مَبْلُول
(نا)	پی در پی و متوالی و آنکه پس از دیگری برود...	مُتَبَاع
(نا)	بخشنده و انعام دهنده و تحفه دهنده	مُتَحِف
	پارسا، پاکدامن، پرهیزگار و کسی که سعی می‌کند خود را پاکدامن بنمایاند	مُتَعَفِّف
(نا)		

(انند)	جای سیر و تماشا	مُتَفَرِّجٌ
(م)	مشی کننده، راه رونده، راه یابنده	مُتَمَشِّیٌ
(م)	محل باصفا، گردشگاه	مُتَنَزِّهٌ
(انند)	پیوستگی کننده	مُتَوَاصِلٌ
(م)	کسی که در شب جهت عبادت پروردگار از خواب برخیزد	مُتَهَجِّدٌ
(نا)	خواهنده، عطا	مُجْتَدِیٌ
(م)	هو دج مانندی که بردوش حمل کند	مُحَفِّهٌ
(م)	تب کرده، تب دار	مُحْمُومٌ
(انند)	جمع مخذول، خوار کرده شده	مُخَاذِلٌ
(نا)	جمع مخاضه، آبی که از وی سواره و پیاده تواند گذشت	مُخَاضَاتٌ
(انند)	جمع مخلب، چنگال و جوارح دد یا مرغ باشد	مُخَالِبٌ
(انند)	خفه کرده شده	مُخَنُوقٌ
(م)	ستیزه کردن، جدا کردن	مِرَاءٌ
(ل)	جای آب و برف انداختن و مانند آن و خلاهایها... آبریزگاه خانه	مِرَافِقٌ
(م)	محل بستن چارپایان	مِرْبِطٌ
(انند)	روزی خواران...	مِرْتَزِقَةٌ
(م)	رجحان داده، برتری داده شده	مِرْجُوحٌ
(م)	= مسامره، شب را با افسانه سرایی گذرانیدن، افسانه گفتن	مُسَامِرَةٌ
(انند)	مسانهه = ساله سال دادن کسی را چیری و سالانه کردن برکاری...	مُسَانِهَاتٌ
(ل)	ملازم، مقارن	مُسَاوِقٌ
(م)	زنتهار خواهنده، پناه برنده	مُسْتَجِیرٌ
(م)	صواب شمرنده	مُسْتَصَوِّبٌ
(نا)	آنکه ساک و خاموش می کند، خاموش کننده	مُسْکِتٌ
(م)	نمکین	مُسْتَمْلِحٌ
(م)	رشت دانسته، ناخوش شمرنده، کراهت داشته	مُسْتَكْرَهٌ
	سیراب کننده، نوشاننده	مُسْقِیٌ
(نا)	بندروغ، بندآب، سد	مُسْنَاءٌ
(م)	اجرت، ماهیانه، شهریه	مُشَاهِرَةٌ

(انند)	جای به آب در آمدن و جای آب خوردن	مَشْرَعَه
(نا)	دیوانه	مَشْغُوفٌ
(منجد)	مضمم و آستین بالا زده	مُشَمَّرًا عَنِ سَاقِ الْجِدِّ
(استینگاس)	میدانها، عرصه‌ها، گود	مُصَارِعٌ
(م)	داماد شدن، شوهر دختر یا خواهر کسی گردیدن	مُصَاهَرَةٌ
(نا)	میدان اسب دوانی، جای ریاضت دادن اسب، میدان جنگ...	مِضْمَارٌ
(م)	جمع مطعم، محل غذا خوردن، و خوردنی و غذا	مَطَاعِمٌ
(نا)	جامه، باطر ازونگار، (مزین و آراسته)	مُطَرِّزٌ
(نا)	امروز و فردا کردن در ادای دین، درنگ نمودن	مُطَّلٌ
	جمع معجون، سرشته شده، خمیرکرده، داروی مرکب از چند دوا که	مُعَاجِینٌ
(م)	با هم مخلوط کرده باشند	
(نا)	ادمان کردن در شرب خمر	مُعَاقَرَةٌ
(انند)	منارعت کردن با کسی و رنج کشیدن و رنجاندن	مُعَانَاتٌ
(م)	جمع معاش و معیشت، زندگانیها، آنچه بوسیله آن زندگی کند	مُعَاشٌ
(م)	شان کرده شده، شان دار، منفس و محطط	مُعَلَّمٌ
(م)	جمع مغزی، جنگها، حربها، مواضع غزو، مداسهای جنگ...	مُغَازِيٌ
(م)	مرد بسیار فصل	مُفِضَالٌ
(م)	رنج چیزی را کشیدن... سختی کشیدن ناکسی، تحمل رنج و سختی	مُقَاسِيَاتٌ
(م)	تسخیص مقدار مالیات دیوان بوسیله عین سهم معینی از محصول	مُقَاسَمَةٌ
(م)	سیار اقدام کننده، بسیار پیش رونده	مُقَدِّمٌ
(م)	... سرای حصار دار، حانه کوچک	مُقَصَّوْرَةٌ
(م)	آنکه پیرشان و سہی دست ناسد	مُقَلِّدُ الْحَالِ
(انند)	سفرار	مُقَلِّقٌ
(نا)	جمع مکس، کمسگاہ، جای کمس	مُكَاْسٌ
(نا)	جمع مکیدت، مکرو حمله	مُكَايِدٌ
(م)	کور، ناسنا	مُكْفُوْفٌ
(انند)	بر حیده شده...	مُلْتَقَطَةٌ
(نا)	فته و سورش و جنگ بررک، صلح و اصلاح، تربت و اسطار امور	مُلْحَمَةٌ



(م)	درگذرانیده، امضاء شده، بامضاء رسانیده	مُضَى
(م)	دشمن داشته شده، مبعوض	مَمْقُوت
(م)	داوری کردن درحسب ونسب، مفاخرت کردن ونازیدن	مُنافِرَت
(منتهی)	درست ونیکو حال گردیده	مُنَجِّبِر
(نا)	فیروزمند	مُنَجِّح
(م)	گول خورنده، فریفته	مُنْخَدِع
(انند)	جمع منذر، ترساننده...	مُنْذِرَات
(منتهی)	بی آرام و از جای برکنده شده	مُنزَعِج
(استینگاس)	نماینده، سفیر	مُنْقَلای
(انند)	سوده شونده، پاک گردنده	مُنْمَحِی
	خبر دهنده، آگاه کننده، کسی که از طرف پادشاه و دولت مأمور	مُنْهَی
(م)	کسب خبر و ابلاغ آن است، جاسوس...	
(م)	موافقت کردن باکسی در امری، موافقت...	مُوَاطَاة
(م)	فرزندان سه گانه، مراد: جماد و نبات و حیوان	مُوالیدِ ثَلاثَه
(انند)	پیدا و آشکارکننده...	مُوضِح
(مختار)	کره اسب	مُهر
(انند)	میاومه = روز مزد کردن، میاومات = یومیهها	مُیاومات
(م)	پیروز، پیرومند	ناجِح
(ل)	نان تنک پهن، نان تنک، لواش...	نَانِ رِقاق
(ل)	کمی، قلیلی	نَبْذَه
	بوی خوشی که مرکب از مشک و عنبر و چوب عود است و یا تنها عنبر	نَد
(نا)	را گویند و گفته اند که این لغت عربی نیست	
(نا)	پاک و پاکیزه	نَزَه
(م)	جمع نسیب، قریب، نزدیک، خویشاوند...	نَسِبا
(م)	کرکس	نَسْر
(ل)	تشبیب کردن به کسی در شعر، غزل گفتن و وصف جمال زن نمودن	نَسِیب
(انند)	جمع نازل، سختی زمانه، بلای سخت	نَوازل

نیرنجات	جمع نیرنگ و معرب آن است ، نیرنجات : حقه بازی و چشم بندی . . . (ل)
وافد	به رسولی آینده ، آینده ، نزد کسی رونده (م)
واو صدغ	صدغ بمعنی جاییکه میان گوشه ابرو و گوش است و آنرا شقیقه گویند
وُثاق	و بمعنی موی پیچیده که آویخته باشند بر آن موضع (انند) این کلمه بمعنی حجره و سرا در نظم و نثر فارسی آمده . . . کلمه‌های ترکی و در اصل بمعنی خیمه و خرگاه بودن و آن همان است که ما امروز اطاق می‌گوییم و می‌نویسیم . . . (حواشی برهان)
وَجَازَت وَرَقَ الطَّيْر	کوتاه کردن سخن را کاغذی بوده است سخت باریک و تنگ و نازک و محکم که چون کبوتر نامه بر بجایی فرستادندی نامه بر آن نوشتندی (ل)
وَزْر	وزر = پناهگاه ، وزر = بر پشت برداشتن بار (ل)
وَسَخ	چرک و ریمناک (ل)
وُفود	جمع وافد ، آینده ، به رسولی آینده (منتهی)
وَقَاع	مجامعت کردن ، مجامعت ، آمیزش (م)
وَقور	آهسته ، بردبار (م)
یاسا	رسم وقاعده و قانون ، طرز و طور فوایس و حکم و قرارداد چگیر حان مغول بوده است . . . (ل)
یافته	بمعنی الواصل و قبض رسید است (باور می‌کناب)
یرلیغ	حکم و فرمان (م)
یسر	آسانی و توانگری و فراخی (ل)

پایان

علائم اختصاری ماخذ لغات

فرہنگ استینگاس	=	استینگاس
فرہنگ آنند راج	=	آنند
برہان قاطع مصحح مرحوم دکتور محمد معین	=	برہان
غیاث اللغات	=	غ
لغت نامہ ۶ دہخدا	=	ل
فرہنگ معین	=	م
منتہی الاوب	=	منتہی
المنجد	=	منجد
مختار الصحاح	=	مختار
فرہنگ ناظم الاطبا نفیسی	=	نا





## کتابخانه طهوری ناشر مجموعه «زبان و فرهنگ ایران»

چند هدیه لایق دیگر به پیشگاه دانشمندان و محققان و دستداران

کتاب و دانش تقدیم میکند

### کشف المحجوب

تصنیف. ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی

تصحیح استاد زنده یاد، و. ژو کوفسکی

با مقدمه آقای دکتر قاسم انصاری

معروفترین و نخستین کتاب فارسی و ساده در شرح حالات و عقاید و مقامات و احوال  
مشایخ صوفیه که در اواسط قرن پنجم تالیف یافته، متن کامل در ۷۲۶ صفحه قطع وزیری  
و چاپ خوب و جلد گالینگور قیمت ۶۰۰ ریال

### صد میدان

تالیف. شیخ الاسلام، خواجه عبدالله انصاری

با مقدمه آقای دکتر قاسم انصاری

این دو اثر در ۵۱ موضوع متحد در ۴۹ مطلب مختلف هستند و پیداست که صد میدان  
برای مبتدیان طریق تصوف و منازل السائرین برای منتهیان تنظیم و تالیف شده است.  
به هر حال این کتاب که به زبان فارسی و بازمانده‌ای از قرن پنجم هجری است  
نمونه دیگری از غنا و وسعت زبان گهنسال کشور عزیز ماست و از نویسندگان بزرگواری  
یادگار است. در ۸۰ صفحه قطع رقعی ۸۵ ریال

### کشف المحجوب

تصنیف. ابویعقوب سجستانی

تصحیح و با مقدمه بزبان فرانسه به قلم پرفسور کرین

رساله در آئین اسماعیلی از قرن چهارم هجری

در ۱۵۰ صفحه قطع وزیری چاپ خوب جلد مقوای قیمت ۱۸۰ ریال

کتابخانه طهوری - خیابان انقلاب. مقابل دانشگاه تهران تلفن ۶۴۶۳۳۰